



دیدبان انقلاب

سخن گفتن از سلوک و عملکرد شهید لاجوردی، سخن گفتن از یک فرد نیست، بلکه با مرور بر زندگی سراسر مبارزه و پایمردی وی می‌توان رویکردی دقیق بر مهم‌ترین رویدادهای تاریخ انقلاب اسلامی، به ویژه در سال‌های بحرانی آن داشت. سال‌های مسئولیت این شهید بزرگوار مقارن است با یکی از خطرناک‌ترین برهه‌های تاریخ انقلاب و نیز ایفای نقش بی‌بدیل وی در رقم زدن سرنوشتی مغایر با منویات دشمنان قسم خورده انقلاب که بی‌تردید شایسته بررسی‌های گسترده و عمیق است و غفلت از عظمت و تاثیر ابعاد گوناگون عملکرد وی، بی‌تردید باب شبهه‌افزینی و دروغ‌پردازی‌های مخرب را بر دشمنان انقلاب خواهد گشود، کما اینکه تا کنون چنین بوده‌است. شهید لاجوردی از جمله انسان‌های صاحب‌مکتب بود که حتی بنیادی‌ترین اصول را نیز در بوته نقد و شک قرار می‌داد و تا ذهن هوشمند و نقادش به صحت امری نمی‌رسید، دست به عمل نمی‌زد و در مقام عمل به‌آنچه که بدان یقین داشت، از طعنه دشمنان کمترین هراسی به دل راه نمی‌داد و استوار و ثابت قدم، تا احقاق حقوق ستم‌دیدگان به پیش می‌تاخت. او از جمله نوادر روزگار بود که به دنیا و رویدادهای آن به دیده بصیرت می‌نگرند و سپس با نگاهی عالمانه و هوشمندانه در پی محک زدن به‌افکار گوناگون برمی‌آیند و در تشخیص سره از ناسره، به توانائی شگفت‌آوری دست می‌یابند. او واجد مجموعه‌ای از صفات شگفت‌انگیزی است که جز در سایه جهاد درونی و بیرونی، به دست نمی‌آیند و چون حاصل شدند، آدمی را به بصیرت و یقین ابراهیم گونه‌ای می‌رسانند که اگر تمامی جهانیان نیز بر صحت امری باطل شهادت دهند، در ایمان و اراده‌این دین باوران آزاده و وارسته، کوچک

ترین تزلزلی پدید نمی‌آید.

شهید لاجوردی که در اندیشه و عمل، جامع شفقت و رحمت در کنار قاطعیت و جدیت بود، توانست در کسوت «دیدبان انقلاب»، خدمات ارزنده‌ای را در عرصه عبور دادن انقلاب از خطرناک‌ترین کمینگاه‌ها به منصفه ظهور برساند، به طوری که نقش وی در حفظ کیان نظام پویای اسلامی بس مهم و والا محسوب می‌شود.

شاهد یاران در آستانه بهار طبیعت، یاران را به میهمانی طراوت و صفای زندگی بزرگمردی دعوت می‌کند که در سراسر حیات سرشار از ایثار و پایمردی خویش، با تحمل مرارت‌های سترگ، پیوسته در صف اول مبارزه حضور داشت و در زمره بی‌ادعاترین مبارزانی بود که در سال‌های قبل و بعد از انقلاب، وجود و سلامتی و جان‌ش را سپر بالای نظام و رهبری کرد و در این رهگذر، جز رضای خدا و جهاد در راه اقامه عدل را در منظر حیات خویش ننشاند و ملامت دوست و کینه دشمن را با آرامشی در خور بندگان مخلص خدا پذیرا شد و سرانجام نیز کارنامه درخشان عمر پر برکتش را همچون مولایش، با خون تارکش امضا کرد.

● سردبیر

● مهرماه ۷۷. دیدار خانواده و همراهان شهید لاجوردی با رهبر معظم انقلاب.



درآمد:

آنچه در پی می آید، بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار با خانواده، هم‌زمان و یاران شهید سید اسدالله لاجوردی است که در روز ۱۴ مهر ۱۳۷۷ انجام گرفت. در این گفتار کوتاه و جامع، پاره ای از خصال مبارزاتی و مدیریتی شهید لاجوردی، مورد اشاره و تحلیل قرار گرفته است.

۲

■ لاجوردی در آئینه توصیف رهبر

در دوران مبارزه، او را مرد پولادین می نامیدند...

مراحل همراه لاجوردی بودند. من می دانم که اگر همسری کاملاً همفکر و همراه نباشد، آن جور باقی ماندن بر خط درست، کار آسانی نیست. سختی ها را با هم تحمل کردید، رنج ها را با هم بردید، حالا دارید شما و بقیه اعضای خانواده، یک رنج اضافی هم می برید؛ یعنی شهید وقتی که شهید شد، مسئله اش تمام می شود، یعنی در هنگام شهادت است که مبارزه اش تمام می شود؛ ولیکن مبارزه وابستگان شهید، ادامه دارد و این مبارزه را باید با همان صداقت و با همان اخلاص پیش ببرند. شهید بعد از شهادت به نشئه دیگر رفت. حالا نوبت شماست که ادامه بدهید، اگر چه قبلاً هم شما در رنج های مبارزه بوده اید. امیدوارم که انشاء الله خداوند به شما کمک کند. امروز هم روز مبارزه است.

این انقلاب، هیچ وقت از مردان و زنان و افراد صادقی که در راه خدا تلاش می کنند، بی نیاز نیست. ان شاء الله این نسل جدید، این نسل جوان که عده ای مرتباً سعی می کنند انقلاب را از نسل جوان بترسانند، پشتوانه های انقلابند. اینها لشکرهای این انقلابند. اینها کسانی هستند که بایستی پایه های انقلاب را مستحکم کنند و این خون های پاک امثال خون شهید لاجوردی به این انقلاب عمق می بخشد و صدق و اصالت این راه را نشان می دهد.

به هر حال حرف تشکر آمیز در باره شهدای عزیز و خانواده های ایشان خیلی زیاد است و اگر بخواهیم همه را بگوییم، بایستی خیلی چیزها را بگوییم. امیدواریم خداوند ان شاء الله درجات ایشان را عالی کند و با اجداد طاهرینش محشور نماید. یقیناً هم محشور است. من شک ندارم که الان ایشان در بارگاه قدس با بهترین بندگان شایسته خدا و فرشتگان خدا محشور است. مسلماً روحش متنعم است. خوشا به حالش! آقای لاجوردی واقعاً مزد خودش را گرفت و امروز روحش در عالم ملکوت شاکر و سپاسگزار خداوند است که به او چنین توفیقی را داد و چنین موهبت بزرگی را بخشید.

و با استقامت بود.

البته دوستان ما در آن زمان خیلی بودند و آدم های صادق، مؤمن و ثابت قدم در این میانه کم نبودند. مرحوم لاجوردی چهره برجسته ای بود. بعد از انقلاب هم همین طور بود. ایشان از اول انقلاب تا همین شهادتش، همیشه در صراط مستقیم حرکت کرد و ذره ای از طریق مستقیم و خط صحیح انحراف پیدا نکرد. ایشان کار را برای خدا می کرد. اهل تظاهر و اهل نشان دادن نبود. کار را برای خدا قبول می کرد و برای خدا انجام می داد؛ برای همین بود که هیچ ملاحظه ای نمی کرد. بعضی ها در کار ممکن است ملاحظه وجهه را بکنند؛ ملاحظه شأن و آبرو را بکنند. بعضی ها هستند که این ملاحظه ها را نمی کنند و شهید عزیز ما لاجوردی، از این قبیل

شهید لاجوردی

■ ■ ■

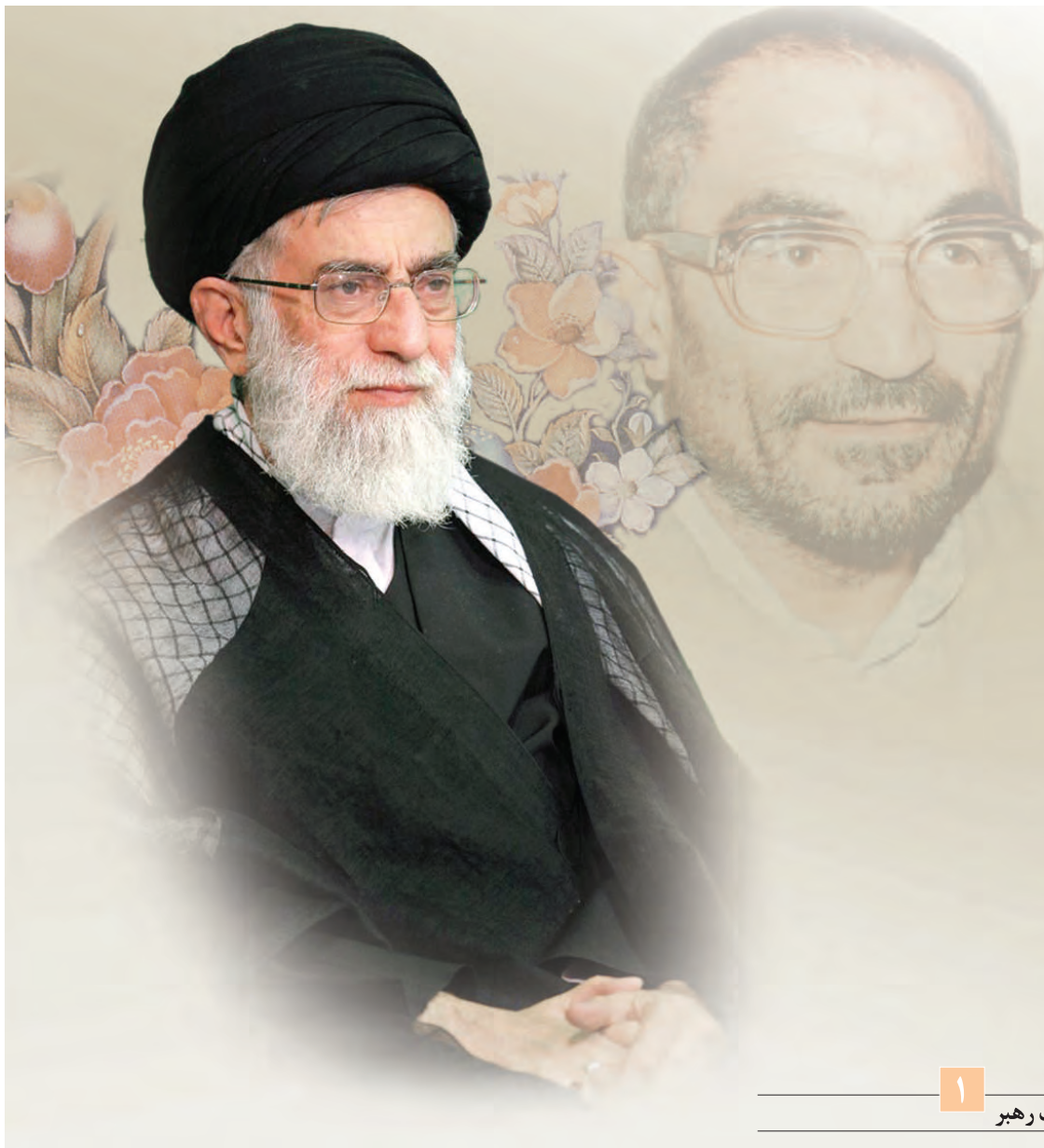
سرنوشت افتخار آمیزی که آقای لاجوردی پیدا کردند، سرنوشتی است که مایه حسرت و غبطه همه کسانی است که در این راه بودند. بنده از شهادت آقای لاجوردی خیلی متأثر شدم. از دست دادن و فقدان ایشان خیلی برای ما سنگین بود. در عین حال به نظرم رسید که حیف بود که آقای لاجوردی جور دیگری از دنیا برود. آن آدم، آن عنصر مستحکم و پولادین، آن نیت صادق و آن سابقه مبارزات واقعاً حقیش بود.

بود. آدمی نبود که ملاحظه وجهت پیش این و آن را بکند. محض خدمت برای ایشان مطرح بود. حقیقتاً اخلاصی که ایشان داشت، اخلاص خیلی بالایی بود. من باید از خانم محترم ایشان هم تشکر کنم که در همه

... حاصل مطلب این است که سرنوشت افتخار آمیزی که آقای لاجوردی پیدا کردند، سرنوشتی است که مایه حسرت و غبطه همه کسانی است که در این راه بودند. بنده از شهادت آقای لاجوردی خیلی متأثر شدم. از دست دادن و فقدان ایشان خیلی برای ما سنگین بود. یک عنصر مؤمن و کار آمد، صادق، ریشه دار در دین و زمینه انقلابی و مبارزات. امثال ایشان، واقعاً عناصر بسیار کمیاب و مغتنمی هستند و از دست دادنشان سخت است؛ ولیکن در عین حال به نظرم رسید که حیف بود که آقای لاجوردی جور دیگری از دنیا برود. آن آدم، آن عنصر مستحکم و پولادین، آن نیت صادق و آن سابقه مبارزات واقعاً حقیش بود.

آقای لاجوردی شایسته این مقام والای عشق بود. شما خانمشان و فرزندان ایشان بدانید و البته می دانید. می دانم شماها برایتان این معارف روشن و واضح است که ماها به حال ایشان غبطه می خوریم. حقیقتاً اگر هر کدام از ماها، بنده خودم و می دانم یقیناً همکاران من همین جورند، بدانند که آنها هم می توانند با عملی، با حرکتی، با هر جور هزینه ای، چنین سرنوشتی را به دست بیاورند، لحظه ای درنگ و تأمل نخواهند کرد که این هزینه را بکنند و آن چنان سرنوشتی برای آنها هم رقم بخورد.

البته زحمات ایشان را هیچ نمی شود توصیف کرد. من خودم از وقتی که آشنایی با مرحوم شهید لاجوردی را به یاد می آورم که خیال می کنم از نزدیک و به صورت مشخص از اواسط دهه چهل بود، ایشان را در حال مبارزه صادقانه به یاد می آورم. من یادم است که آن وقت ها جریانی اتفاق افتاده بود و مرحوم لاجوردی و اینها به جایی حمله کرده بودند. قبل از آن هم ایشان زندان بودند و بعدش هم بعد از مدت کوتاهی دستگیر شدند. در جمع دوستان ما گفته می شد که این مرد، مرد پولادین است. آدم خسته نشوئی است. تصویری که از آقای لاجوردی در ذهن ما بود، تصویر یک انسان خسته نشو، صادق



۱

■ لاجوردی در آئینه توصیف رهبر

چهره منور انقلاب، پیشرو در جهاد فی سبیل الله...

بسم الله الرحمن الرحيم

من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه
فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما
بدلو تبديلا

شهادت سید بزرگوار و مجاهد فی سبیل الله،
مرحوم آقای حاج سید اسدالله لاجوردی که از
چهره های منور انقلاب و پیشروان جهاد
فی سبیل الله بود؛ بار دیگر ارج و قدر سربازان
دیرین اسلام و مبارزان سختکوش راه آزادی را
در خاطره ها زنده ساخت. منافقان کور دل و
خیانت پیشه با این جنایت، عمق کینه خود را
نسبت به یاران صادق امام امت و خدمتگزاران

حقیقی مردم آشکار کردند و چهره منفور خود
را تیره تر و منفورتر ساختند. این شهید عزیز، در
تمام دوران مبارزات اسلامی به اخلاص و
روشن بینی شناخته شده بود. در راه خدا
بلاهای بزرگ را به جان می خرید و در
میدان های سخت حاضر بود. پس از پیروزی
انقلاب در همه مسئولیت هایی که در راه
خدمتگزاری به مردم و کشور به او تحویل شد،
با قدرت و ایثار و به دور از مطامع مادی، ادای
وظیفه کرد و هیچگاه خستگی به خود راه نداد.
شهادت در راه خدا اجر بزرگی است که خدای
شاکر علیم به این انسان مؤمن و با اخلاص

مرحمت فرمود. خداوند روح مطهر او را با اجداد
طاهرینش محشور فرماید.

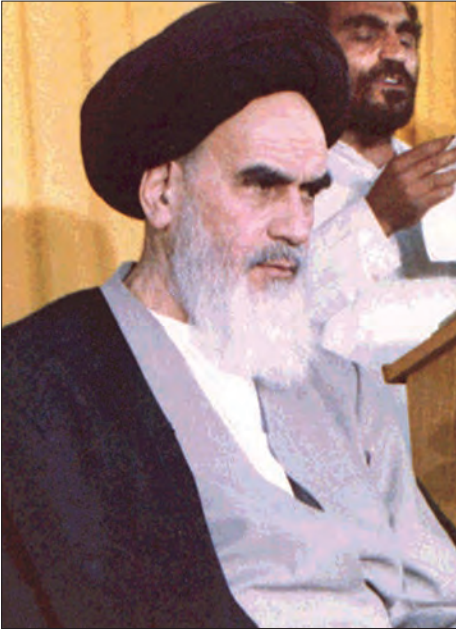
اینجانب شهادت این برادر ارجمند را به خانواده
گرامی و دوستان همرزم و همسنگرش و به همه
ملت ایران تبریک و تسلیت عرض می کنم.

والسلام علی عباد الله الصالحین

سید علی خامنه ای

۱۳۷۷/۶/۲

● ۱۳۵۸. مدرسه فضیه قم، سخنرانی در حضور امام.



عمل بود، مرد اجرا بود، طرفدار فقرا بود، با تکاثر و تراکم ثروت برای افراد و سودجویی و سرمایه های کلان از هر طریقی فراهم کردن، به شدت مخالف بود. با کاخ نشین ها سر سازگاری نداشت. بعضی ها او را متهم به بازاری بودن می کردند. بازاری هم که می گویند، متأسفانه خیال می کنند یعنی کسی که به دنبال تکاثر و ثروت و سرمایه داری و حمایت از پولدارهاست. او اصلاً داخل این قضایا نبود.

بعضی از دوستان می گفتند که آقا سید اسدالله در حمایت از فقرا و محرومین و بی اعتنائی به متکثرین و کسانی که به دنبال تکاثر ثروت و پول هستند، خیلی افراطی فکر می کند. این از خصوصیات و روحیات مرحوم لاجوردی، اعلی الله مقامه بود. نکته دیگری که می خواهم در مورد این شهید بزرگوار به آن اشاره کنم، اطاعت از مقام ولایت است. او مطیع محض و بی ادعای امام بود و پس از رحلت امام رحمه الله علیه، همین تقید و اطاعت را نسبت به مقام معظم رهبری داشت. توصیه ای هم که همواره به بچه هایش و به دیگران داشت این بود که در برابر دستور ولایت، هیچ جای گفتگو و بحث نیست. مرحوم لاجوردی بسیار اهل مطالعه و تحقیق بود، اما در عین حال که خودش اهل نظر و اهل فکر بود، آن جایی که بحث اوامر و دستورات ولایت می شد، کاملاً مطیع بود و نظرات خود را کنار می گذاشت.

یکی از خصوصیات دیگر مرحوم لاجوردی، آزادگی و صراحت لهجه اش بود. به هیچ وجه نسبت به احدی وابستگی نداشت. بنده سالیان سال، چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب، او را می شناختم؛ به خصوص بعد از انقلاب که از نزدیک با هم کار می کردیم و صراحتاً می گویم که به هیچ وجه اهل تملق نبود. اگر هم به این نتیجه می رسید که در بنده و امثال بنده، نکته قابل نقدی وجود دارد، صریحاً می گفت. بسیار محجوب بود، اما ذره ای تملق در او راه نداشت. صریح اللهجه بود و سلامت نفس داشت.

من اگر بخوام ایشان را در یک عبارت توصیف کنم، باید بگویم که مرحوم لاجوردی مبارزی ساده زیست، مخلص ولایت پذیر بود.

در این مورد هم که گاهی می پرسند آیا صحیح است که ایشان از دولت حقوقی نمی گرفت، باید در پاسخ بگویم که این حرف باید درست باشد. من تأیید می کنم حداقل در آن دوره ای که با هم کار کردیم، حقوق نمی گرفت. اساساً این طوری بود که فقط از در آمد محدود مغازه ای که با اخوی اش داشت زندگی شان را اداره می کرد. اگر اهل این حرف ها بود و یک منبع حقوقی و درآمدی داشت که بعد از بیرون آمدن از کار، نمی رفت توی زیرزمین نمی نشست و خیاطی نمی کرد.

خداوند روح این مجری شریعت را با صاحبان آن محشور کند و او را مجبور فرماید. ■

انقلاب شاه زندانی اش کرد، بعد از انقلاب، خودش، خودش را زندانی کرده بود! همیشه آنجا بود. در دوره دادستانی اش، گاهی صبح های زود می رفتم اوین که به پرونده ها رسیدگی کنم و می دیدم آقای لاجوردی که روز قبل یکسره کار کرده، شب هم با اینها مباحثه کرده و دارد از شدت خستگی از پا در می آید، شش صبح آمده و لباس هایش را شسته و دارد می برد بیرون که روی طناب بیندازد تا خشک شوند. آدمی بود پرکار و برخوردش با همه حتی با منافقین، عاطفی بود. واقعاً دو هزار نفر از اینها توی سالن جمع می شدند و ایشان تنها و بدون هیچ محافظ و سلاحی، بی هیچ واهمه ای وارد سالن می شد و بین اینها می نشست، گاهی با آنها شوخی و گاهی هم بحث جدی می کرد. با اینها این جوری برخورد می کرد که حتی المقدور آنها بی را که می شود هدایت کند و نجات بدهد. هیچگاه با خشونت و با عناد با کسی برخورد نکرد. همواره به فکر هدایت جوان ها بود. در دوره دادستانی و بعدها که مسئولیت زندان ها را به عهده گرفت، در همان روزهای اول بود که آمد پهلوی من و وضع زندان ها را بیان کرد. ایشان در همان دوره دادستانی، در اوین کارگاه هایی را راه انداخت و همه زندانیان در آنجا مشغول کار و کسب در آمد شدند. کارگاه نجاری راه انداخت، کارگاه خیاطی راه انداخت، کارگاه های مختلفی را راه انداخت. من خودم برای بازدید می رفتم. انصافاً برای نجات و تأمین معاش اینها هم خیلی زحمت کشید. دوره ای هم که مسئولیت اداره زندان ها را به عهده گرفت، نگران سرنوشت آنها بود. ابتدا از زندان اطفال شروع کرد که در زیبا شهر بود. اگر اشتباه نکنم، از آنجا بازدید کرد و بعد آمد و گفت، «خیلی وضع رقت باری دارند، باید به وضع اینها رسید».

موقعیت بالائی داشت و همه به او احترام می گذاشتند. از مردم و خیرین خیلی پول می گرفت تا بتواند به زندان ها سر و سامانی دهد؛ کمک کند؛ جاهایی را درست کند که آنها بی که زندان های طولانی دارند، زن و بچه هایش بیایند و با آنها دیدار کنند. حتی برای حفظ شئون شرعی و اینکه اینها بتوانند ارتباطشان را با شوهرهای خودشان داشته باشند، شرایط مناسبی را فراهم کرده بود. واقعاً یک انسان به معنای واقعی عاطفی، با درک و فهم بالا و متفکر بود و شناخت دینی بسیار خوبی داشت. از خصوصیات دیگر مرحوم لاجوردی ساده زیستی بود. توی زندان که آن طور زندگی می کرد، در خانه هم همین طور بود، با بچه هایش هم همین طور برخورد می کرد. زندگی بسیار ساده ای داشت. حقیقتاً آدم غبطه می خورد. من که به کرات از خدا می خواستم این روحیه مرحوم لاجوردی را به من هم بدهد. آدم غبطه می خورد به حالات او. به مظاهر دنیا، به معنای واقعی کلمه بی اعتنا بود. مغازه را رها کرد، بلند شد و آمد و هر جا که به او مأموریت دادند، پذیرفت و به وظیفه اش عمل کرد.

دادستانی و مسئولیت زندانش، وقفه ای به وجود آمد. در این مدت هم باز رفت توی زیرزمین خانه اش نشست و مشغول خیاطی شد. انگار نه انگار که آقای حاج اسدالله لاجوردی، دادستان انقلاب بوده است که این همه خدمت به نظام کرده.

ذره ای توقع از نظام و از مسئولین نداشت. خدایی می اندیشید و ملکوتی بود. مرحوم لاجوردی غیر از اینکه خودش ساده زیست بود، اساساً از همان سال های قبل از انقلاب، طرفدار فقرا و محرومین بود. زندگی اش هم به شکل آنها بود و به همین دلیل اثر می گذاشت. مرد

شهید لاجوردی

بین دوران دادستانی و مسئولیت زندانش، وقفه ای به وجود آمد. در این مدت هم باز رفت توی زیرزمین خانه اش نشست و مشغول خیاطی شد. انگار نه انگار که آقای حاج اسدالله لاجوردی، دادستان انقلاب بوده است که این همه خدمت به نظام کرده. ذره ای توقع از نظام و از مسئولین نداشت.

دادستانی ایشان را هم گرفتیم. اساساً ورود آقای لاجوردی به حوزه قضاییه از اینجا شروع شد و مسببش بنده بودم. حالا اگر شهادت لاجوردی خسارتی بود، یک عاملش من هستم! خدماتی که لاجوردی در زمینه برخورد با مجرمین در این کشور کرد، کمتر کسی کرد. انشاء الله که من هم در این ثواب شریک و سهیم هستم. بزرگواری کرد، قبول کرد و وارد میدان شد. با حوصله توی بندهای زندانیان و متهمین می رفت و از سر شب تا صبح، با رفاقت و خوشی و شوخی و خنده، با این بچه ها مباحثه می کرد. همین هایی که به عنوان جریان فرقان متهم ما بودند، در زندان بودند، ایشان این گونه برخورد می کرد. در یک جمله بگویم کار به جایی رسید که از همین فرقانی ها که به عنوان محارب شناخته شده و به یک معنا مهدور الدم بودند، عده زیادی برگشتند، چون ما می خواستیم جوان هایی که منحرف شده و گول اینها را خورده بودند، نجات پیدا کنند و لذا از همان آغاز جریان محاکمه ایدئولوژی آنها را به محاکمه کشانیدیم.

زحمات مرحوم لاجوردی و جلسات بحث و مناظره اش با آنها که گاهی از سر شب تا صبح و گاهی از صبح تا شب توی سلول طول می کشید، سبب شد که از همین بچه های اغفال شده توسط جریان فرقان، آدم هایی ساخته شوند که به جبهه رفتند و به شهادت رسیدند. اینها در همان زندان و به دست لاجوردی متنبه شدند و برای اینکه جبران کارهای قبلی خود را بکنند، آمدند، داوطلب شدند و به جبهه رفتند و جزو شهدای ما شدند. بعضی از اینها جذب سپاه شدند و بعضی هم در دادستانی همکاری شان را با لاجوردی تا آخر ادامه دادند. اینها هدایت شدند و آمدند و به خیل امت اسلامی پیوستند. واقعاً شاید کسی قدر این کارهای لاجوردی را ندانست. اغلب نمی دانند چه کارهای



● شهریور ۷۷. حضور حاجت الاسلام نافق نوری در کنار پیکر شهید لاجوردی.

عظیمی برای هدایت جوانان کرد.

ایشان در مقام دادستان انقلاب، شب و روز در زندان بود. تعبیری از خانم ایشان شنیدم که تعبیر درستی بود. ایشان می گفتند، «او هم قبل از انقلاب زندانی بود و هم بعد از انقلاب. قبل از



● درآمد:

خاطرات حجت الاسلام و المسلمین ناطق نوری در باره شهید لاجوردی، از آن روی درخور اهمیت است که وی عامل آغاز همکاری آن شهید ارجمند با دستگاه قضائی است. خودش گاهی با مطایبه می گوید، «اگر منافقین، لاجوردی را به خاطر کارکرد قضائی اش ترور کرده باشند، من هم در زمینه سازی آن شریکم!» آقای ناطق، این گفت و گو را در ماه های اولیه پس از ترور شهید لاجوردی با بنیادی که متولی حفظ و نشر آثار و خاطرات اوست، انجام داده است و هم آنان، این خاطرات را در اختیار شاهد یاران قرار داده اند که از لطفشان سپاسگزاریم.

خیلی ها را به دامان نظام برگرداند...

۱
«شهید لاجوردی و جریان نفاق»
در آئینه خاطرات منتشر نشده
حجت الاسلام و المسلمین
علی اکبر ناطق نوری

اول لازم است تاکید کنم ضمن اینکه شهادت مظلومانه لاجوردی، برای دوستان بسیار غمبار بود، ولی وقتی من خبر شهادت ایشان را شنیدم، در کنار این غم و تأسف و تأثر، نکته دیگری هم به ذهنم رسید و آن اینکه جز شهادت چیز دیگری زبینه لاجوردی نبود. واقعاً در بستر مردن در شأن این بزرگوار نبود. او هم این را نمی طلبید، تاریخ پر افتخار سیاسی و مبارزاتی او هم این طور اقتضا نمی کرد. آنچه که زبینه او بود و به قامت او رسا، همین لباس شهادت بود، با این شکل مظلومانه اش که رخ داد. خوشبختانه مردم قدرشناس ما در تشییع پیکر این شهید بزرگوار، ارادت و قدردانی خود را نسبت به این چهره خدمتگزار نشان دادند.

من از خیلی وقت پیش از انقلاب، در دوران آغاز مبارزات نهضت امام، با مرحوم شهید لاجوردی آشنایی داشتم، هر چند خیلی پیش نمی آمد که از نزدیک با هم کار کنیم و آشنایی بیشتری داشته باشیم. قبل از انقلاب پرونده هایی که ایشان در ارتباط با آنها گرفتار می شدند غیر از پرونده هایی بود که گاهی من گرفتار می شدم، معمولاً هم پرونده نبودیم، اما به هر حال مقاومت شهید لاجوردی در دوران مبارزات، به خصوص بعد از دستگیری ها و شکنجه ها، آن چنان بود که ایشان به عنوان مرد

جریان انحرافی فرقان، پس از انقلاب با ترور شخصیت ها خودش را نشان داد و فرقانی ها دستگیر شدند، مسئولیت محاکمه آنها به عهده من افتاد. مرحوم شهید مظلوم بهشتی از من این را خواست. به ایشان گفتم، «اگر قرار است من محاکمه کنم، پس باید دادستانش را خودم انتخاب کنم، چون فقط نمی خواهم افراد فرقانی را محاکمه کنم. اعتقاد من این است که باید ایدئولوژی فرقان را به محاکمه کشاند، نه افرادی را که چه بسا گول خورده و منحرف شده اند. اگر این حرکت شود می تواند بازتاب خوبی داشته باشد و جلوی انحراف جوان ها را بگیرد. بنابراین دادستانش را خودم باید انتخاب کنم». ایشان فرمودند، «خودت انتخاب کن». من تنها کسی که به فکر رسیدن که می تواند دادستان این پرونده باشد، مرحوم لاجوردی بود. یک روز به بازار رفتم. در همین مغازه ای که شهید شد، مشغول کار بود. یادم هست که در آن دیدار، این تعبیر را کردم و گفتم، «آقای لاجوردی! برای من یک خوابی دیده اند. من هم خوابی

شهید لاجوردی

در دوره دادستانی اش، گاهی صبح های زود می رفتم اوین که به پرونده ها رسیدگی کنم و می دیدم آقای لاجوردی که روز قبل یکسره کار کرده، شب هم با اینها مباحثه کرده و دارد از شدت خستگی از پا در می آید، شش صبح آمده و لباس هایش را شسته و دارد می برد بیرون که روی طناب بیندازد تا خشک شوند. آدمی بود پرکار و برخوردش با همه حتی با منافقین، عاطفی بود.

برای شما دیده ام. خوابی که برای من دیده اند این است که گفته اند بیا بشو حاکم شرع این پرونده. خوابی که من برای شما دیده ام این است که شما دادستان این پرونده باشید و با هم کار کنیم. «ابتدا قبول نکرد و گفت، «من حافظه ام خیلی اجازه نمی دهد». واقعاً معتقد بود که شکنجه هایی که شده، رویش اثر گذاشته است. گفتم، «نه! اتفاقاً من نمی خواهم چیزی را حفظ کنید، من می خواهم یک آدمی باشید که این گروهک ها را محاکمه ایدئولوژیک می کند.» ایشان بزرگواری کرد و حکم

شکست ناپذیر معروف شده بود. به نظر من در زندان، مأمورین شکنجه ساواک یقین پیدا کرده بودند که نمی توانند اعترافی از ایشان دربیاورند. بار دوم دستگیری شکنجه سختی به ایشان دادند که آثارش تا پایان عمر پر برکتش در بدنش بود. بر کمر ایشان اثر گذاشته بود، بر سلسله اعصاب ایشان اثر گذاشته بود، بر مفاصل ایشان اثر گذاشته بود. آثاری که روی گردن ایشان بود، تا همین اواخر نیز ایشان را وادار به معالجه و استفاده از گردنبند های طبی می کرد. اینها همه آثار همان شکنجه ها بود. بار سوم که ایشان را گرفتند، جز دادن زندان طولانی، کار دیگری از دست مأمورین شاه بر نمی آمد. آنها می دانستند که از او نمی توانند چیزی دربیاورند. او واقعاً به عنوان مرد شکست ناپذیر در بین مأمورین و انقلابیون معروف بود. بعد از انقلاب، با درک بسیار بالایی که داشت، فهم خیلی خوبی که از دین داشت، شناختی که از گروهک ها در زندان پیدا کرده بود، واقعاً مصداق این آیه بود که والذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سلبنا.

او قبل از بسیاری از بزرگان و مبارزین، در زندان پی به جریان نفاق برد. هنوز کمتر کسی به اینکه منافقین از نظر ایدئولوژی و از نظر اعتقادات منحرفند، پی برده بود و بر این امر آگاه شده بود که گرچه دارند با شاه مبارزه می کنند، ولی اعتقادات درستی ندارند. شهید متفکرمان مطهری «رحمت الله علیه» پیش از این تفکر بود و اینها را خوب شناخته بود. مرحوم لاجوردی در زندان از پیش از این شناخت بود و خیلی زود به انحراف اینها پی برد و در همان زندان شروع به افشاگری کرد. ایشان به خاطر افشاگری علیه جریان نفاق، غیر از شکنجه های مرسوم، شکنجه روحی هم می شد و بارها از طریق منافقین بایکوت شده بود، اما این چیزها روی اراده و اعتقاد او تأثیر نمی گذاشت. از خصوصیات مرحوم لاجوردی این بود که اهل بحث بود، اهل منطق بود و با همین جریان های انحرافی هم وارد بحث می شد. وحشت آنها به این دلیل بود که در مناظره و بحث حریف او نمی شدند، چون معانی و معارف دین دستش بود، معانی اسلامی دستش بود، مکاتب مختلف را خوب می شناخت و مطالعه کرده بود. بنابراین به عنوان یک آدم مسلط بر اعتقادات و مسائل ایدئولوژیک، مسلط بر مکاتب و مسلک های مختلف وارد میدان بحث می شد. خیلی پر حوصله بود. اصلاً بر خلاف آنچه که بعضی ها با نگاه کردن به چهره ایشان فکر می کردند، آدم خشنی است (و این هم یکی از وجوه مظلومیت اوست)، عصبانی نمی شد. ایشان پر حوصله، مقاوم، پرصبر و با اخلاق برخورد می کرد. وقتی

● ۱۳۵۷. فرودگاه پاریس در راه بازگشت از دیدار با امام.



«این اصرار شما بود که می‌گفتید باید با اینها اتمام حجت کنیم. برای من روشن بود که اینها تغییر نخواهند کرد.» هیچ کدام از حرف‌های ما به هیچ‌وجه راهی به ذهن اینها باز نکرد. از میان خاطرات زندان شهید یک دو نکته را عرض کنم، در زندان شهید یک دریچه‌ای بود در طبقه سوم که گنبد بارگاه حضرت رضا(ع) از آنجا دیده می‌شد. انصافاً از همان پنجره، بسیاری از عرض ارادت‌ها و درخواست‌ها، توفیق اجابت پیدا می‌کرد، اما شهید لاجوردی وقتی مقابل

دریچه قرار می‌گرفت، واقعاً جوری جلوه می‌کرد که گوئی در حرم حضور دارد. بسیار آموزنده بود توقف و احترام ایشان و زیارت زیر لب خواندن ایشان در آنجا که توسل ایشان را به ائمه معصومین و به امام رضا(ع) به خوبی می‌رساند. شیوه ایشان برای شناسائی رگه‌های نفاق مبتنی بر چه اصولی بود؟

ایشان از آغاز مبارزات در سال ۱۳۴۱، ۱۳۴۲ اصرار داشت بر اینکه وقتی مرجع تقلید می‌گویید، «مواظب گروه‌ها باشید تا در میان شما نفوذ پیدا نکنند.» خطاری را می‌دهند که از تجربه صدر اسلام به دست آمده است. در صدر اسلام، کسانی در زیر لایه‌های ضخیم نفاق، از کفر و شرک و الحاد تغذیه می‌شدند و در خطوط اهل ایمان نفوذ می‌کردند. شاید در آن روزها کمتر کسی به فکر این نوع مسائل بود و تصور می‌شد وقتی ما اهل ایمان همه داریم در کنار هم مبارزه می‌کنیم، کسانی که تظاهرشان به دینداری بیشتر از دیگران است، قاعدتاً نمی‌توانند در آینده، خطر ساز باشند. ایشان با تفکر خاصش در این باره، گهگاه حتی در بعضی از خودی‌ها، حساسیت

شهید لاجوردی



ایشان از نظام چیزی نگرفت و برای نظام هم هزینه‌ای نداشت. ایشان ساده زیست‌ترین مسئول کشور بود. از بیت‌المال مطلقاً برداشتی نداشت. در محل کارش با وسواس وجوهات را حساب می‌کرد و اصرار داشت که این وجوهات فقط باید در خدمت مقام معظم رهبری باشد.

هائی را پدیدمی‌آورد. ایشان معتقد بود که اگر به این هشدار

توی این بحث بودیم که بزرگداشت یک مبارز شهید مشهدی اتفاق افتاد و در این جریان، اختلاف کمونیست‌ها و منافقین و اختلاف ما با هر دو دسته آشکار شد. در این مجلس ختم کمونیست‌ها گفتند، «ما حاضر نیستیم در مجلس، قرآن خوانده شود. ما باید سرود خودمان را بخوانیم و برویم.» منافقین با اینکه اکثریت داشتند، با آنها موافقت کردند. آنها سرود خواندند و رفتند. خود منافقین در آنجا گفتند، «ما هم قبل از قرآن، باید سرود خودمان را بخوانیم، چون بعضی از بچه‌های ما حاضر نیستند بنشینند پای برنامه قرآن.» تعدادی از آنها سرودی را خواندند و رفتند. معدودی شاید به اندازه انگشتان دست ماندیم که برای آن شهید قرآن بخوانیم. در این اثنا، آنها حمله کردند به مجلس ختم شهید و قرآن خواندن ما را به هم زدند. شهید لاجوردی بلند شد و یقه سرهنگی را که رئیس زندان بود، گرفت و او را به دیوار زد و گفت، «من هر چه را تحمل کنم، اهانت به قرآن را نمی‌توانم تحمل کنم. اگر بخواهید به قرآن اهانت کنید، کسی که یک لحظه شما را تحمل نمی‌کند من هستم.» رئیس زندان با دستپاچگی گفت، «من صبر کردم که این یک آیه آخر تمام شود، بعد آدمم تو.» و بعد هم عذرخواهی کرد، ولی از آنجا که رفت ما را تبعید کرد به بندهای زندان عادی. اینجا نکته‌ای را باید عرض بکنم. وقتی ما را از هم جدا کردند، طبعاً کمونیست‌ها و منافقین هم از هم جدا شدند و نتوانستند توی بندهای مختلف، از نظر شناخت و از نظر کارهای معرفتی، هماهنگی‌های حساب شده‌ای را داشته باشند. پرده‌ها کنار رفتند و آنچه که در جزوه شناخت اینها مطرح بود، در همه جا انعکاس پیدا کرد. بنده که جدای از آقای لاجوردی و آقای حیدری در یک بند دیگر بودم، خیلی بی‌پرده برایم آشکار شد که چیزی که برای اینها مطرح نیست خدا و قیامت است. اما جوان‌ها و نوجوان‌ها را که می‌آوردند، اینها با نماز شب خواندن و با تظاهر به مستحبات، فریبشان می‌دادند. پرده‌ها کنار رفتند، در حدی که بنده که در قبول شائبه نفاق در آنها از این دو سختگیرتر بودم، به این مسئله واقف شدم. در فرصت ناهارخوری که می‌توانستیم از دور همدیگر را ببینیم، من به ایشان گفتم که یک چنین چیزی اینجا آشکار شد. گفت، «در قسمت ما آشکارتر از این است و موضوع اصلاً غیر از اینهاست. باید دور هم جمع بشویم و با رهبران اینها اتمام حجت کنیم.» بعد از مدتی، نمی‌دانم دو ماه طول کشید، کمتر یا زیادتر، ما را برگرداندند به همان زندان مشهد در یک بند. در آنجا دو باره با هم در معاشرت بودیم. نشستیم سه تایی، آقای لاجوردی، آقای حاج حیدری و بنده و تصمیم گرفتیم ۱۲ نفر

از سران منافقین را که در آنجا بودند، دعوت و با آنها اتمام حجت کنیم. شهید لاجوردی گفت، «به نظر من این اتمام حجت لازم نیست. من می‌دانم که اینها ذهنشان را بسته‌اند و گوششان باز نمی‌شود که حرف‌های دیگران وارد آن شود.» شاید بیش از ۲۰ شب، حدوداً ۱۰ یا ۱۲ نفر از سران آنها و ۴ نفر از ما بحث کردیم. این جلسات، اتمام حجتی که بود با تعدادی از رهبران مجاهدین خلق آن روز و منافقین و محاربین کنونی. شب آخری که اینها قرار بود جواب بدهند، جواب را به صبح موکول کردند. آقای لاجوردی معتقد بود که جوابشان برای من روشن است. فردا صبح فردا به دوستان و همراهانشان اعلام کردند که این سه نفر یعنی ما سه نفر ضد انقلاب شماره یک هستیم. به ما لقب ضد انقلاب دادند. شهید لاجوردی گفت،



● ۱۳۶۲. دادستانی انقلاب.

رهبر و مرجع تقلید توجه نکنیم، از همان نواحی ای که در صدر اسلام و در هر دوره‌ای که اسلام خواهان حرکت بود، از جریان نفاق آسیب دید، ما هم ضربه خواهیم خورد. در تائید این تفکر، چه خاطره‌ای را به یاد دارید؟ در روز عید فطر در راهپیمائی قیصریه پس از اینکه مردم سد دژ خیمن را شکستند، از پل رومی سرازیر شدیم. با هم در حرکت بودیم که شهید لاجوردی در عین حال که از این حرکت مردمی بسیار خوشحال بودند، گفتند، «مواظب باش! بعضی از این کسانی که الان از دیگران جلو افتاده‌اند، حرف هایشان ریشه‌های ایمانی ندارند و در مراحل زندان نشان دادند که ایمانشان ضعیف است. باید به هوش باشیم که اگر توفیقی پیدا شود، اینها ممکن است جلوتر از دیگران قرار بگیرند و همان بلایی را که بر سر مشروطیت آمد، این بار بر سر نهضت روحانیت بیاورند.»

در چنین شرایطی که سربازان رژیم به طرف مردم، گاز اشک آور شلیک کردند و وضعیت عجیبی بود، ایشان می‌گوید، «باید مواظب رگه‌های نفاق در میان کسانی باشیم که شعارهای غلیظ‌تر از دیگران می‌دهند. نکند آنها اسلام واقعی را منزوی کنند. تلاش خاضعانه ایشان در شناخت نفاق در این انسان شریف به گونه‌ای بود که می‌توانم با اطمینان عرض کنم که در بین برادران نظیر نداشت و بسیار بدیع بود. ایشان در این موضوع، افق‌های بسیار دورتر و بالاتری را می‌دید. یکی از ویژگی‌های بارز شهید لاجوردی که دوست و دشمن بر آن اتفاق نظر دارند، ساده زیستی و اجتناب از خودنمایی است. در این باره چه پیشینه و نکاتی را به یاد دارید؟ درست است. یکی از ویژگی‌های شهید لاجوردی تلاش در مخفی ماندن و پرهیز از خودنمایی و نمایش بود. شیوه زندگی این شهید در زندان و در طول زندگی پر مخاطره و پر مسئولیتش بعد از انقلاب، نشان دهنده این است که تا آنجا که ضرورت نداشت، پرهیز کرد از اینکه خودش را نشان بدهد و این خصلت، از او شخصیتی ساخته بود که جز معدودی از همراهانش نمی‌توانستند درک کنند که این وجود چه ارزش‌هایی را آفریده و در حال تولید چه ارزش‌هایی است، زیرا اصرار داشت که نگوید و مطرح نشود. ایشان از نظام چیزی نگرفت و برای نظام هم هزینه‌ای نداشت. ایشان ساده زیست‌ترین مسئول کشور بود. از بیت‌المال مطلقاً برداشتی نداشت. در محل کارش با وسواس وجوهات را حساب می‌کرد و اصرار داشت که این وجوهات فقط باید در خدمت مقام معظم رهبری باشد. یک نمونه‌اش را بیان می‌کنم تا نسل جوان ما بداند که چنین شخصیت‌هایی چگونه برای انقلاب از همه چیز خودشان گذشتند و هیچ هزینه‌ای هم برای انقلاب و برای مردم نداشتند. ایشان زندگی خودشان را با وسواس تمام محاسبه می‌کردند. بار آخری که وجوهات ایشان و

درآمد:

شناخت رگه های نفاق در سال های مبارزه تا بدان پایه دشوار و پیچیده و عملکرد منافقین به قدری ریاکارانه و ماهرانه بود که حتی بسیاری از مردان دین و اندیشه را نیز تا مدت ها دچار شبهه و تردید کرد. شهید لاجوردی اما از نخستین کسانی بود که این ریشه ها را شناخت و به مواجهه جدی و آشکار با آن پرداخت و در این راه تا بدانجا پایمردی نشان داد که حتی گاهی دوستان خود را نیز به مخالفت با خود برمی انگیزخت.

حبیب الله عسگر اولادی با نگاهی دقیق و تحسینی عمیق نسبت به این یار دیرین، از تلاش های پیگیر و مومنانه وی برای افشای این جریان در سال های قبل و بعد از پیروزی انقلاب سخن گفته است.



«شهید لاجوردی و جریان نفاق» در گفت و شنود
شاهد یاران با حبیب الله عسگر اولادی

در شناخت نفاق بر همه سبقت داشت...

شعارهایشان، رگه های نفاق را شناسائی کند. شهید لاجوردی در شناخت ریشه نفاق از سابقون است. از پیشینه و چند و چون این شناخت چه خاطراتی دارید؟ او در شناخت نفاق در زندان اولین کس بود. گرچه در خارج زندان امام راحل، آیت الله شهید مطهری و تعدادی از برجستگان، این جریان را شناخته بودند؛ اما در زندان ها امکان شناخت به آن شکل نبود. حتی بعضی از علمای بزرگ هم که می آمدند با فریب هایی که به کار می رفت و حفظ ظاهرهایی که منافقین می کردند، آنها هم طبق وظیفه، حمل به صحت می کردند. شهید لاجوردی از میان حرف های

با توجه به آشنائی شما با شهید لاجوردی از دیرباز و نیز سپری ساختن دوره هائی از زندان در کنار یکدیگر، مسلماً جنابعالی خاطرات بی شماری از ایشان دارید، لذا شمه ای از ویژگی های اخلاقی ایشان را بازگو نمائید.

بادرود به روح امام راحل و تمامی شهدای گرانقدر انقلاب، به ویژه این شهید بزرگوار، یکی از ویژگی های مرحوم سید اسدالله لاجوردی، تلاش فراوان در یادگیری بود. هیچگاه به آنچه که داشت از نظر معرفت و معلومات قانع نبود و در هر شرایطی به دنبال افزایش و تعمیق شناخت خود و به دنبال رشد بود. در این زمینه یکی از نمونه ها را عرض می کنم. در یکی از دوران های بازداشت ایشان، در دوره ستمشاهی توفیقی پیدا کردیم که تمام روایات اقتصادی فروع کافی را مورد مطالعه قرار دهیم. در این نعمتی که حاصل شد و با هم تلاشی را برای یافتن اقتصاد اسلامی در متن روایات ائمه معصومین و پیش از آن در بین آیات اقتصادی قرآن کریم، آغاز کردیم، حالات او آن چنان بود که گویی امام معصوم (ع) هم اکنون دارند با او صحبت می کنند! انصافاً در تعبد نسبت به پروردگار و ولایت رسول و اهل بیت صلوات الله و سلام علیهم اجمعین، پذیرش بی چون و چرایی داشت و در این زمینه از مجموعه برادرانی که در زندان های رژیم ستمشاهی بودیم، گوی سبقت را ربوده بود. البته این حالت پایه پای دقت نظر و پویائی دید و فهم او از آیات و روایات وجود داشت. پیوسته سعی داشت در تمام مباحث، موضعی را اتخاذ کند که همه علما و دانشمندان و اساتید در مقابلش به تلاش برای پاسخ گفتن وادار شوند، زیرا معتقد بود نسل جوان نباید معرفت را تعبدی یاد بگیرد، بلکه باید به ویژه در زندان ها، با بحث و چالش به معارف برسند. یکی دیگر از ویژگی های ایشان این بود که در زمینه معارف اسلامی از همان روزهای نخست به دنبال این بود که در لابه لای صحبت های دیگران و در

شهید لاجوردی



در یکی از دوران های بازداشت ایشان، در دوره ستمشاهی توفیقی پیدا کردیم که تمام روایات اقتصادی فروع کافی را مورد مطالعه قرار دهیم. در این نعمتی که حاصل شد و با هم تلاشی را برای یافتن اقتصاد اسلامی در متن روایات ائمه معصومین و پیش از آن در بین آیات اقتصادی قرآن کریم، آغاز کردیم، حالات او آن چنان بود که گویی امام معصوم (ع) هم اکنون دارند با او صحبت می کنند!

منافقین، لایه پنهان نفاق را شناخت. اولین باری که من با او در این زمینه صحبت کردم، بسیار تعجب کرد از اینکه من می خواهم در باره چنین موضوعی با او بحث کنم. موارد مبهم و قابل بحث از نظر شما دقیقاً چه موضوعاتی بودند؟

شهید لاجوردی را ابتدا از زندان قزل حصار برای معالجه به زندان قصر بردند. چون در بهداری زندان تراکم بیماران بود و دژخیمان مصلحت نمی دیدند لاجوردی در بین آن انبوه جمعیت بماند و او را به زندان شماره ۳ آوردند. در آنجا من و شهید عراقی با او صحبت کردیم و پرسیدیم، «چرا شما با این بچه مسلمان ها که به نام مجاهدین خلق آمده اند زندگی نمی کنی؟» شهید عراقی گفت، «ما در اینجا توانستیم کاری کنیم که اینها نروند با کمونیست ها زندگی کنند و توانستیم با هم زندگی کنیم.» شهید لاجوردی رو کرد به من و گفت، «حالت چطوره؟» یکی از ویژگی هایش این بود که هر وقت می خواست از بحث جدی طفره برود، شوخی می کرد. شهید عراقی وقتی دید که او دارد شوخی می کند، از ما جدا شد. شهید لاجوردی به من گفت، «من خیال می کردم شما دلیل جدا بودن مرا می خواهید تا علت را بگویم و شما هم جدا شوید. خیال نمی کردم شما توصیه کنید من با کسانی که اساساً اعتقادی به خداوند ندارند، اعتقاد به قیامت ندارند زندگی کنم. اینها در زندان اوین و زندان قزل قلعه با هم قرار گذاشتند یک چند سالی نماز بخوانند تا توی مردم جا باز کنند.» این موضوع برای من بسیار ناراحت کننده بود، گفتم، «این هم از آن حرف هایی است که شما بنا بر گفته یک نفر که چنین خبری را آورده می گوئید.» گفت، «نه من آخرتم را به گفته یک نفر نمی فروشم، ولی حاضر هم نیستم اصرار کنم شما مثل من باشید.» بعدها ما را تبعید کردند به زندان مشهد. ما را از زندان قصر و ایشان را از زندان قزل حصار. وارد زندان مشهد که شدیم، ایشان گفتند، «از همین اول باید بدانیم همراهی ما با این گروهی که نفاقشان بسیار پیچیده است، اسباب این می شود که اینها نسل جوان ما را منحرف کنند. ما نباید با اینها همراه کامل باشیم. در حدی که برنامه های اسلامی را می پذیرند، در همان حد با اینها باشیم.



گذر زمان، صحت تشخیص او را نشان داد...

۳

« شهید لاجوردی و جریان نفاق » در گفت و شنود

شاهد یاران با حجت الاسلام و المسلمین سید ابراهیم رئیسی

گفت و گوی ما با معاون اول قوه قضائیه در یک روز غیر کاری و در محل حوزه علمیه فاطمه الزهرا (س) انجام شد که به گفته وی جانی است فارغ از تشریفات و ساختار اداری و در آنجا می تواند با دوستان و محصلین، گفت و گوی صمیمانه تری داشته باشد. حجت الاسلام و المسلمین رئیسی، از آغاز کار در قوه قضائیه تا زمان شهادت شهید لاجوردی، در مناصب مهمی با وی همراه بوده است. او بر ویژگی بصیرت و هوشمندی سید و تفوق این ویژگی در وی نسبت به دیگران تاکید بسیار دارد و معتقد است که گمانه زنی های شهید لاجوردی در دهه اول انقلاب در باره گروهک های معاند نظام، بسیار زود محقق شدند. او این بصیرت و ارزیابی دقیق را حاصل ارتباطات گسترده شهید با آنان در دوران قبل از انقلاب می داند؛ ویژگی ای که دیگران فاقد آن بودند.

درآمد:

پی به ماهیت آنها برده و خواهان برخورد شدید با آنها شده بود، عده ای بودند که می گفتند باید با آنها برخورد کرد، ولی نه با این شدت و حدتی که شهید لاجوردی در پی آن بود. او می گفت، « من اینها را عمیقاً می شناسم، ولی شما نمی شناسید. من از ترفندها و پیچیدگی های اینها آگاهم. » و بعدها هم کاملاً آشکار شد که ایشان درست می اندیشیده است. دشمنان خارجی انقلاب، خودشان دست به اعمالی می زدند، اما امیدشان به تقویت جریانات داخل کشور بود و اینها به عنوان دست و بازوی آنها در داخل عمل می کردند.

در حال حاضر هم ملاحظه می کنید که دشمنان همیشه دنبال ردپایی در داخل می گردند. مثلاً به قول خودشان دنبال ایجاد نافرمانی مدنی و بلوا و ناراضیاتی در مسائل اقتصادی و اجتماعی و شعله ور کردن جرقه هایی هستند که در گوشه و کنار به دلیل نقصان ها وجود دارند و با همان شیوه ای که از اول انقلاب دنبال کرده اند، در داخل دنبال جریاناتی می گردند که توسط آنها، به این اهداف برسند. شهید لاجوردی سربازان دشمن را در لباس عادی و در جریانات چپ از جمله پیکار، راه کارگر، اقلیت، اکثریت، حزب توده و جریان بسیار خطرناک منافقین و روش ها و کنش ها و واکنش هایشان را عمیقاً می شناخت. انقلاب در آن برهه به چنین شخصیتی نیاز داشت. ممکن بود شما به عنوان دادستان تهران، یک دکتر حقوق هم می گذاشتید، ولی با این مسائل آشنایی و در عین حال شجاعت و شهامت رویارویی با این جریانات را نداشت و لذا به نظر من، شهید لاجوردی در آن برهه، یکی از بهترین گزینه ها برای این منصب بود و توانست با درایت و جسارت تمام، جریانات ضد انقلاب داخلی را شناسایی و سرکوب کند. به نظر شما این توانمندی ها، زمینه های فطری و شخصیتی داشتند یا فقط محصول تجربه بودند؟

شهید لاجوردی ویژگی های فطری منحصر به فردی داشت. اولاً از هوش و ذکاوت بسیار بالایی برخوردار بود و ثانیاً صاحب بصیرت بود که من می خواهم روی این نکته، تکیه بیشتری کنم. بصیرت برای یک مرد مبارز و کسی که در صحنه است، از مهم ترین نکات و اساسی ترین ویژگی هاست. در روایت آمده است، «فقد البصر احوط من فقد البصیره» اینکه انسان چشمش نابینا باشد، بهتر از آن است که چشم دلش کور باشد، چون انسان با چشم سر، اشیاء را تشخیص می دهد، ولی دشمن و دوست را از هم باز نمی شناسد؛ ترفندها و مکرهای طرف مقابل را متوجه نمی شود. از مهم ترین امتیازات عاشورائیان این است که بصیرتشان بر شمشیرهایشان حاکم است، یعنی شمشیر را با بصیرت می زنند. در کربلا در جبهه

چون آیت الله گیلانی در مسائل فقهی نظری می دادند، ایشان خود را متعهد می دانست که دقیقاً طبق آن نظر عمل کند. سوم برخورد مقتدرانه ای بود که ایشان در اثر بحث و چالش با اعضای گروهک های مختلف در زندان پیدا کرده بود و آگاهی کافی از این جریانات داشت. در مدیریت بحثی مطرح است و آن اینکه آیا مدیریت علم است یا هنر؟ عده ای معتقدند که مدیریت، هنر است. امکان دارد فردی دکترای مدیریت هم داشته باشد، اما نتواند خانه خودش را هم اداره کند. چنین فردی از بعد نظری مدیر است، اما در عرصه اجرا شاید نتواند نظریه های خود را پیاده کند. از آن طرف هم هستند کسانی که درس مدیریت نخوانده اند، اما بسیار در این زمینه، توانمند هستند. نمونه های بسیاری از این گروه، چه در مردان و چه در زنان، وجود دارد. البته من از کسانی هستم که معتقدم اصل مدیریت، هنر است، ولی اگر با علم و اطلاعات آکادمیک توأم شود، تأثیر آن صد چندان

شهید لاجوردی

ایشان دادستان تهران بود، اما تمام مسائل گروهک ها را در سطح کشور تعقیب می کرد، چون آنها به صورت شبکه ای عمل می کردند، در آن برهه، ما در تهران به دادستانی نیاز داشتیم که اولاً آشنا به جریانات سیاسی گوناگون، به ویژه منافقین باشد. ثانیاً علاوه بر دشمن شناسی، روحیه عمیق دشمن ستیزی داشته باشد.

خواهد شد. شهید لاجوردی در ارائه یک مدیریت کارآمد و توانمند، آن هم به هنگام بحران، نمونه بسیار برجسته ای بود، چون مدیریت در بحران، از پیچیده ترین انواع مدیریت است. ایشان دادستان تهران بود، اما تمام مسائل گروهک ها را در سطح کشور تعقیب می کرد، چون آنها به صورت شبکه ای عمل می کردند. در آن برهه، ما در تهران به دادستانی نیاز داشتیم که اولاً با جریانات سیاسی گوناگون، به ویژه منافقین، آشنا باشد و ثانیاً علاوه بر دشمن شناسی، روحیه عمیق دشمن ستیزی نیز داشته باشد. شهید لاجوردی، دشمن شناس بود و در دورانی که

با شهید لاجوردی چگونه آشنا شدید و این ارتباط تا چه حد عمق و تداوم داشت؟

من نام ایشان را به عنوان یک مبارز انقلابی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی شنیده بودم، اما نتوانسته بودم از نزدیک خدمت ایشان برسم. نخستین بار، ایشان را به عنوان یکی از اعضای مؤثر هیئت مؤتلفه شناختم، پس از پیروزی انقلاب به دلیل کار قضایی و همکاری من با دستگاه قضایی و شروع به کار ایشان در دادستانی، این آشنایی صورت گرفت و رابطه بسیار نزدیک و صمیمانه ای بین ما برقرار شد و لذا می توانم بگویم که از ابتدای پیروزی انقلاب تا لحظه شهادت ایشان، این ارتباط بین ما برقرار بود. از جمله موضوعاتی که چه موافقین و چه مخالفین شهید لاجوردی درباره آن اظهار نظر می کنند، نحوه آشنایی و ورود ایشان به مسائل قضایی است. البته زمانی که انسان شرح محاکماتی را که با مسئولیت ایشان انجام شده اند، مطالعه می کند، سئوالات دقیق و پخته وی، آن هم توسط کسی که ظاهراً در زمینه قضایی، تحصیلات آکادمیک نداشته، جالب و تأمل برانگیز است. مخالفین همین را بهانه می کنند و می گویند که ایشان به امور قضایی آشنایی نداشت و بر اساس یک سری شنیده ها و برداشت های شخصی، افراد را محاکمه می کرد. موافقین می گویند که اتفاقاً ایشان آگاهی و تجربه زیادی داشت، چون از سال ها قبل از انقلاب، در زندان با گروه های مختلف آشنا بود و آنها را خیلی خوب می شناخت. به اعتقاد جنابعالی، میزان احاطه ایشان در زمینه کاری که به عهده گرفته بود تا چه حد بود؟

اولاً مرحوم شهید لاجوردی، ضمن آنکه در بازار کار می کرد، با مباحث فقهی و دروس حوزوی هم آشنایی داشت و تا پایان سطح خوانده بود و لذا از آموزش های دینی حوزوی اطلاع داشت. می دانید که اطلاعات دینی در این سطح، قابل قبول است و فرد می تواند احاطه خوبی به مباحث فقهی اسلامی داشته باشد. از این گذشته در دوران زندان، با علمای بزرگی محصور بود و طی بحث ها و پرسش و پاسخ های زیادی که با آنها صورت می گرفت، اطلاعات خوبی از مباحث دینی به دست آورده بود. مادر مباحث شرعی معتقدیم که قاضی باید مجتهد باشد، اما بعد از انقلاب اسلامی، هنگامی که امام فرمودند دستگاه قضایی باید اداره شود و در عین حال مجتهد به اندازه کافی نداشتیم، نظر ایشان این بود که مقلد هم می تواند قاضی باشد، به شرط آنکه با مباحث فقهی آشنایی کافی داشته باشد. شهید لاجوردی، هم آشنایی کافی با این مباحث داشت و هم به معنی واقعی کلمه، مقلد امام بود، یعنی اگر فتوایی از طرف حضرت امام (ره) صادر می شد و یا افرادی



آنها اطمینان پیدا می‌کرد به آنها مجال تفکر و حتی یک نوع آزادی نسبی می‌داد و آنها را به اردوهای تربیتی زیادی می‌برد؛ مثلاً آنها را گروه گروه به زیارت و کنار دریا می‌برد. او مثل شمع سوخت که اینها نجات پیدا کنند. اینها خیلی کمتر گفته شده است.

در آن مدت، هر سال یک شب ماه رمضان به ما لطف می‌کردند و می‌رفتیم بین همین جوان هائی که می‌خواستند خودشان را پیدا کنند و با آنها صحبت می‌کردیم. رفتم به زندان اوین و دیدم حدود ۷۰۰، ۸۰۰ نفر و کمتر از ۱۰۰۰ نفر نشسته اند. شهید لاجوردی، بدون هیچ حفاظی، در وسط این زندانی هان نشسته بود. در وسط عرایض من، چون در شرایط دفاع مقدس بود و ضعف نیرو، برق خاموش شد. شاید چندین دقیقه طول کشید. من نگران بودم که ایشان آن وسط نشسته بود. حتی برای بنده که آنجا برای سخنرانی رفته بودم و می‌بایست بعد از سخنرانی سئوالاتی را پاسخ بگویم، محافظی را معین کرده بودند، ولی ایشان در وسط اینها نشسته بود. پس از اینکه چراغ روشن شد، دیدم همه آنها آرام نشسته اند؛ او هم مثل گلی که در وسط اینها شکفته است و دارد نگاه می‌کند.

گفتم، «چه کار خطرناکی می‌کنی. چرا این قدر به اینها اعتماد می‌کنی؟ چرا این قدر بی احتیاطی می‌کنی؟» گفت، «نمی‌دانی که نجات یکی از اینها چقدر در محضر پروردگار ارزش دارد. اگر من بخواهم برای نجات اینها بکوشم، اول باید خودم را فراموش کنم. خودم باید در میان اینها قرار بگیرم.» نمی‌دانم که دادستانی انقلاب و سازمان زندان ها فیلم هائی از حرکت اینها به نماز جمعه و کوه و دریا را دارد یا نه. انصافاً اگر نمونه هائی از اینها باشد، نسل جوان ما متوجه می‌شود چرا منافقین و ضد انقلاب این اندازه با لاجوردی مخالف بودند و متوجه می‌شود ک چرا پس از شهادتش، مجموع ضد انقلاب ها به رغم همه اختلافاتی که دارند، در این موضوع که علیه لاجوردی موضع بگیرند، وحدت به خرج می‌دهند.

به نظر جناب عالی پاسخ این سئوال چیست؟

پاسخ روشن است، زیرا او پاکبخته ای بود که برای پس زدن پرده های نفاق، تمام وجود خود را سرمایه گذاری کرد. او با ایثار وجود خود، راه درست را به کسانی که فریب شعارها را خوردند و با کسانی همراهی کردند که از ضد انقلاب حقوق می‌گیرند؛ به ظاهر بر مسیر انقلاب پای می‌فشارند و در باطن تفرقه ایجاد می‌کنند، نشان داد.

حضرت امام و مرحوم حاج سید احمد آقا عنایت خاصی به ایشان داشتند. با عنایت به ارتباط جناب عالی با این دو بزرگوار، چه خاطراتی در این زمینه دارید؟

درباره نظر مبارک امام به ایشان از قول حجت الاسلام والمسلمین حاج سید احمد آقا نکته ای را نقل می‌کنم. وقتی که فشار برای عوض کردن شهید لاجوردی از دادستانی انقلاب فزونی گرفت و فضا سازی ها هر روز بیشتر شد، حاج سید احمد آقا فرمودند، «امام نظرشان به هیچ وجه نیست که آقای لاجوردی در آنجا نباشد و نظرشان هست که در آنجا باشند.» بعد ایشان نقل کرد که بعضی از اعضای شورای عالی قضایی آن روز به آقای لاجوردی فشار آوردند تا استعفا بدهد. شهید لاجوردی فرموده بودند، «آنچه که امام بگویند، آن کار را می‌کنم.» حاج احمد آقا گفتند، «خدمت امام عرض کردم

که ایشان جایگزین ندارند و باید بر سر جای خودش بمانند و این فشارها نباید به ایشان فشاری باشد.» نسل جوان ما باید بدانند که در آن روز از جانب قائم مقام وقت رهبری و از جانب گروهک اطراف ایشان به بعضی از اعضای شورای عالی قضایی فشار وارد می‌شد و همین سبب شد که دادستان انقلاب، دادستانی را منحل کنند تا لزومی برای استعفای لاجوردی نباشد و لزومی به این که ایشان اختیاری داشته باشد و از امام اجازه بخواهد، نباشد و اصل دادستانی انقلاب را منحل کردند. حاج سید احمد آقا نقل می‌کردند که گریه کنان خدمت امام رسیدم و گفتم، «این شخصیت اصیل را که از آنجا برداشتند، اسباب این هست که نفاق به انقلاب لطمه جدی وارد کند.» امام فرمودند، «تو کاملاً حق داری نگران باشی. من هم نگران هستم. باید مراقب بود که آن خطری که شما احساس می‌کنی، پیش نیاید. اما من هم نگران هستم.» این جمله غیر مستقیم بود. اما برادرانی که حضور داشتند در زیارت های حضرت امام و در جلساتی که بودیم یا جلساتی که به عنوان مؤتلفه اسلامی با مرحوم سید احمد آقا داشتیم که هر دو سه هفته یک بار در خانه یکی از اعضا برگزار می‌شد، زمانی که نوبت به منزل حاج سید احمد آقا می‌رسید، ما توفیق داشتیم خدمت حضرت امام برسیم و بحث ها و صحبت هایی بود که خدمت امام منعکس می‌شد. امام چند بار در این جلسات از شهید لاجوردی صحبت کردند.

شهید لاجوردی



حاج سید احمد آقا نقل می‌کردند که گریه کنان خدمت امام رسیدم و گفتم، «این شخصیت اصیل را که از آنجا برداشتند، اسباب این هست که نفاق به انقلاب لطمه جدی وارد کند.» امام فرمودند، «تو کاملاً حق داری نگران باشی. من هم نگران هستم. باید مراقب بود که آن خطری که شما احساس می‌کنی، پیش نیاید. اما من هم نگران هستم.»

ولایت مداری و پیروی محض از امام و مقام معظم رهبری نیز از ویژگی های بارز ایشان است.

بله، یکی از ویژگی های کم نظیر شهید لاجوردی این بود که در تقدیر به ولایت در زمان امام و بعد از امام در ولایت آیت الله خامنه ای چنان تولا را حفظ می‌کرد که کوچک ترین تردیدی از ایشان در عمل دیده نمی‌شد.

موضع گیری ایشان در قبال موضوعات روز و عملکرد مسئولین، چگونه بود؟

ایشان بیشتر مسائل روز را مطرح می‌کرد و موضع گیری مسئولین را به چالش می‌کشید، به طوری که گاهی اشخاص گمان می‌کردند ایشان با عملکرد آنها به کلی مخالف است. همیشه بحث را به شکلی هدایت می‌کرد که جوانانی که در بحث حضور داشتند، از آن تفکر مستقل و درست را بیاموزند، اما در مقام عمل، جدی ترین تولا را به ولایت فقیه و بعد از حضرت امام به مقام معظم رهبری داشت.

و کلام آخر؟

از خداوند استدعا دارم که این شهید و همه شهدای به حق و شهدای اسلام خواه جهان را و امام شهدا را از امت ما در بالاترین رضایت مقرر بفرماید و از پروردگار استدعا دارم، دعاهای اینها را در مورد انقلاب و خانواده محترمشان اجابت بفرماید و استدعای نهایی مان این است که شفاعت این شهدا و امام شهدان را در عالم برزخ و قیامت نصیب ما بفرماید.

اخوی شان را گرفتیم، از ایشان اجازه خواستم که مبلغی از این وجوهات را صرف یک کار مشخص کنند. ایشان گفتند، «من همه زندگیم امانت است، اما وجوهات من امانت خاص است. باید به دست ولی امر مسلمین برسد. تو امانی، این امانت را به تو دادم. هر جا که می‌خواهی خرج بکنی، باید ایشان رضایت داشته باشند. دیگر این امانت را من دادم به تو. من مالکش نیستم. باید ایشان رضایت بدهند.»

جناب عالی علت تاثیرگذاری عمیق شهید لاجوردی را بر کسانی که به نوعی در تعامل با ایشان قرار می‌گرفتند، در چه می‌دانید؟

جاذبه او به قدری قوی بود که همه تصور می‌کردند تمام وجودش جاذبه است، ولی وقتی نوبت به دافعه می‌رسید، چنان جدی در مقابل کفر و شرک، الحاد و نفاق قرار می‌گرفت که گویی در وجود او جایی برای عاطفه و جاذبه ندارد. قرآن کریم ویژگی انسان هایی را که مسخر به ولایت رسول الله (ص) هستند، این گونه بیان می‌کند که، «اِشْداء علی الکفار و رحما بینهم». این صفات قرآنی در ایشان نمود عینی داشت. شدیدترین موضع گیری را در مقابل کفار می‌کرد. به تعبیر امام راحل و به تعبیر شهید آیت الله بهشتی که می‌فرمودند، «هر چه فریاد دارید بر سر آمریکا بزنید و بر سر کسانی که با آنها سر و سری دارند». متأسفانه عواطف ایشان، کمتر انعکاس پیدا می‌کرد، به طوری که حتی برادران خودی در مورد عواطف ایشان نسبت به اهل ایمان بسیار نگران بودند. ایشان در دادستانی انقلاب و زندانبانی برخی از عناصر گروهکی، نسبت به نسل جوان که فریب های دشمنان انقلاب، آنها را سرگردان و مسئله دار کرده بود، چنان جاذبه و عاطفه و رحم و رحمتی به خرج می‌داد که بسیاری از شخصیت های برجسته خودی نسبت به او انتقاد داشتند؛ اما اینها کمتر گفته می‌شد. حالا هم کمتر گفته می‌شود. ایشان همین که متوجه می‌شد که نسل جوان گرفتار فریب شده و دشمنان انقلاب و اسلام، آنها را منحرف کرده اند، فرصت های شبانه روزی را صرف آنها می‌کرد. پس از اینکه از

شهید لاجوردی



شهید لاجوردی، امیر انتظام و در نگاه کلان تر، جریان وابسته و نفوذی را مثل جریان نفاق، خیلی عمیق و درست می‌شناخت و دیدیم که این جریان، کارشان به جاسوسی کشید، به ارتباط با بیگانه کشید که اینها جنبه جرم دارد. یک وقت هست که کسی معتقد است که باید با آمریکا ارتباط داشت که داشتن این عقیده آزاد است، اما یک وقت می‌خواهد برخلاف رهبری نظام و بر خلاف انقلاب، این دیدگاه را سرایت بدهد و اجرایی کند که جرم است.

نیست، اما یک وقت می‌خواهند جای پا برای آمریکا درست کنند و دست به اقدام می‌زنند. امیر انتظام و امثال او، کارشان از داشتن عقیده گذشته بود و وارد مراحل اجرایی شده بودند که مجازات‌های مناسب خودش را دارد. پیوسته لبه تیز شمشیر ضد انقلاب داخلی و خارجی به طرف چهره‌های اثرگذار انقلاب بوده است. شما برسید شهید بهشتی کدام حکم را صادر و به کدام پرونده رسیدگی کرد که اینها با ایشان دشمنی می‌کردند؟ پاسخ این است که شهید بهشتی انسان اثرگذاری بود، یعنی هم جریان شناس قدرتمندی بود و هم نسبت به برقراری نظام دینی، بر اساس ویژگی‌هایی که بیان کردم، به شدت احساس تعهد می‌کرد. این اثر را در تدوین قانونی اساسی، در ساختن بنای قضایی و بسیاری از عرصه‌های انقلاب، در ساختار سازی نظریه ولایت فقیه مشاهده می‌کنیم و در می‌یابیم که شهید بهشتی نفراول است. نظریه ولایت فقیه متعلق به امام است، اما در صف مقدم ساختار سازی آن در مجلس خبرگان، شهید بهشتی قرار دارد و آنها این نکته را خیلی خوب می‌دانستند. در مورد شهید لاجوردی هم، دشمنان داخلی و خارجی انقلاب، تسلط و شناخت عمیق و تأثیرگذاری وی را بر امحای جریان نفاق به طور اعم و منافقین به طور اخص

سلطه‌گر و سلطه پذیر، بلکه رابطه یک کشور مستقل با دیگر کشورها. انقلاب برخی از افراد را پس زد. به اعتقاد من، انقلاب ما انقلاب پاکان و صالحان است، زیرا ماهیت کسانی که در آنها غش وجود داشت، خیلی زود برملا شد. آنها برای اهل بصیرت و خواص، زودتر چهره‌هایشان را نشان دادند، اما عموم مردم کمی دیرتر متوجه شدند. شهید لاجوردی، از جمله خواص بود که خیلی زود پی به ماهیت آنها از جمله امیر انتظام برد که پرونده‌اش هم رو شد. شهید لاجوردی کسی بود که به دلیل هوشمندی اش، کمتر می‌شد سرش را کلاه گذاشت، مضافاً بر اینکه هیچ وابستگی و دلبستگی‌ای به مقام و عنوان نداشت و لذا به هیچ وجه محافظه کار نبود. او با تمام وجود وظیفه شناس بود و به دلیل همین استقلال عقیده و جسارت روحی، در جهت حفظ نظام و مصالح آن، به هیچ وجه رعایت و ملاحظه کسی را نمی‌کرد و هر کس که از خط قرمز نظام عبور می‌کرد، با او برخورد شدید می‌کرد. امیر انتظام و ارتباطاتش که در پرونده او آشکار شد، شهید لاجوردی را به مواجهه با جریانی برانگیخت که امیر انتظام فقط یکی از چهره‌های آن بود. این جریان، در یک جا خود را در چهره امیر انتظام نشان داد، در جای دیگر در قطب زاده، در جای دیگر در قبل از انقلاب در بختیار و در دیگرانی که در گوشه و کنار پرونده‌ها می‌توان رد پای آنها را، البته نه این قدر علنی، مشاهده کرد. در بعضی از حوزه‌ها، جبهه ملی آشکارا در برابر انقلاب و قوانین اسلامی موضع گیری کرد و رسماً در مقابل قانون قصاص ایستاد که امام فرمودند اگر تکلیفتان را روشن نکنید، مرتد هستید. شهید لاجوردی این جریان را خوب می‌شناخت. این جریان به دنبال حاکمیت دین نبود، بلکه به دنبال برآورده کردن خواسته‌هایی چون آزادی‌های لیبرالی بود که ربطی به دین نداشت. متأسفانه بیانات امام در باره نهضت آزادی که خطاب به آقای محتشمی نوشتند و باید آویزه گوش بسیاری قرار گیرد، آن گونه که باید

صحبت نشده. جریان نهضت آزادی و جریان لیبرالی می‌خواست انقلاب را از مسیر خود خارج سازد. در ابتدای انقلاب، رشته امور به دست اینها بود، اغلب آنها مسلمان هم بودند، اما اعتقاد داشتند که دین نمی‌تواند حکومت کند. مردم، قبل از انقلاب هم نماز می‌خواندند و روزه هم می‌گرفتند و حج هم می‌رفتند، اما نظام را نظام دینی نمی‌دانستند. نظام دینی دو مشخصه بارز دارد. اول اینکه حکومت باید به امضای شارع مقدس رسیده باشد. امام فرمودند ولایت فقیه همان حکومت رسول الله(ص) و امیرالمؤمنین(ع) است. دوم آنکه روابط آن جامعه باید بر اساس آموزه‌های دینی تنظیم شوند. باید مجلس آن دینی باشد، دولت آن دینی باشد، فضای آن دینی باشد و روابط اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی آن بر اساس دین تنظیم شوند. این جریان دنبال این قضیه نبود و نشانه‌های آنچه را که از نظر ما



۱۳۸۹، دادگاه انقلاب.

حزب توده، حزبی کاملاً شرقی بود و وابستگی کامل فکری و مالی و سیاسی به شرق داشت و از مواضع ضد غرب بودن و ضد آمریکایی بودن انقلاب استقبال می‌کرد، منتهی نکته اصلی این است که موضع ضد استکباری ما از موضع دین است و حزب توده با دین ارتباط نداشت و دوم اینکه ما به همان اندازه که با سلطه غرب مخالف بودیم، با سلطه شرق هم مخالف بودیم که حزب توده در این موضع هم با ما نقطه مشترکی نداشت، یعنی در دو نقطه اساسی مخالف هم بودیم، لذا این حزب برای اینکه بتواند جای پای خودش را محکم کند، تا حدی جلو آمد، ولی چون در این دو نقطه اساسی، تضاد مبنایی با ما داشت، طبیعی بود که برخورد پیش می‌آمد؛ ضمن اینکه حزب توده علاوه بر این حرکت سیاسی، دنبال نفوذ در دستگاه‌ها و سازمان‌ها هم بود، چون یک برنامه دراز مدت را در پیش گرفته بود. در استراتژی حزب توده، حرکت کوتاه مدت جایی نداشت، چون می‌دانست که به نتیجه نمی‌رسد. حزب توده معتقد بود که منافقین و سایر جریانات سیاسی، ناشیانه عمل می‌کنند و جوان و بی تجربه‌اند و کار را بلد نیستند. کار سازمان یافته و دراز مدت حزب توده مبتنی بود بر تجربه‌ای طولانی در سراسر دنیا. کمونیست‌ها بسیاری از نظام‌های دنیا را از هم پاشانده و نظام خود را مستقر کرده بودند و لذا تجربه و تخصص آنها با گروه‌های دیگر فرق داشت، به همین دلیل زود دست به کار نمی‌شدند. کاملاً معلوم بود که حزب توده بالقوه، قوی‌ترین دشمن انقلاب است، ولی دشمنی خود را حالا ظاهر نمی‌کند و دنبال نفوذ در دستگاه‌ها و مهره‌چینی است. نظام اطلاعاتی ما چه در بعد دادستانی و چه در بخش‌های دیگر، از همان اول انقلاب، حزب توده را شدیداً زیر نظر داشت و به هیچ وجه توجهی به شعارها و رفتارهای ظاهراً همسوی با نظام آنها نداشت. دیدگاه‌های اینها کاملاً برای نظام معلوم بود و لذا دستگیری آنها فی‌البداهه انجام نشد، بلکه بر اساس یک کار فشرده و دراز مدت اطلاعاتی صورت گرفت و به همین دلیل هم وقتی بساط حزب توده جمع شد، در تمام ابعاد جمع شد و برخورد جامعی با آنها صورت گرفت. روی رهبران آنها کار فکری شد و با توجه به قدرت تثوریک اسلام، این کار خیلی زود به نتیجه رسید و رهبران فکری آنها از جمله احسان طبری، توبه نامه نوشتند، منتهی نه توبه‌نامه سیاسی، بلکه توبه‌نامه علمی و تمامی مبانی فکری خود را به چالش کشیدند و مورد تردید قرار دادند. سیستم اطلاعاتی ما کاملاً بر حزب توده مسلط بود، ولی از آنجا که منافقین و راه کارگری‌ها و دیگر گروه‌ها، دست به ترور و تخریب می‌زدند، رسیدگی به پرونده آنها در اولویت قرار گرفت، اما این به معنای غفلت از حزب توده نبود و همزمان، با دقت تمام روی حزب توده کار اطلاعاتی می‌شد.

از نقش شهید لاجوردی در محاکمه سران حزب توده خاطراتی را نقل کنید.

شهید لاجوردی کاملاً حزب توده را می‌شناخت و نسبت به آنها تسلط اطلاعاتی داشت. ایشان، هم در جمع‌آوری اطلاعات و هم در دستگیری آنها و مهم‌تر از همه برگرداندن آنها از حزب، نقش اساسی داشت. شهید لاجوردی نسبت به جریان نفاق اعتقاد داشت که توبه کردنشان تاکتیکی است و حرفشان را نمی‌پذیرفت. این حرف شهید لاجوردی مبنای اصولی هم داشت و دیدیم بسیاری از کسانی که توبه کردند، همان‌هایی بودند که بعداً دست به اسلحه بردند. انسان می‌تواند توبه کند، اما برخی از افکار به قدری در وجود منافقان ریشه دوانده بود که آنها به صورت تاکتیکی توبه می‌کردند نه به صورت واقعی. شهید لاجوردی این باب را باز کرده بود که اگر کسانی در باره مبانی فکری خود شک کنند و در درون آنها تحولی روی دهد و توبه حقیقی در آنها اتفاق بیفتد و به سوی اسلام و نظام بازگردد، امکان بازگشت برایش فراهم

می‌دانستند.

یکی از جریاناتی که شهید لاجوردی با آن برخورد کردند، جریان حزب توده بود که آنها را، هم می‌توان و هم نمی‌توان جزو جریان نفاق محسوب کرد. نمی‌توان چون منافقین مصطلح در پوشش اسلام فعالیت می‌کردند و می‌توان، چون حزب توده در ابتدای انقلاب، خود را با حزب جمهوری هماهنگ نشان می‌داد و یکی از ایرادهایی هم که سایر گروه‌ها به حزب جمهوری می‌گرفتند، این بود که شعارهایش مثل شعارهای حزب توده است. نفاق اینها شکل پنهان‌تری داشت و خیلی آسان هم گزک به دست کسی نمی‌دادند؛ برخورد با آنها مهارت و درایت خاصی می‌خواست و تخلیه اطلاعاتی اینها هم بسیار دشوارتر بود، چون به هر حال تئوریسین‌های قدرتمندی چون احسان طبری را پشت حرف‌های خودشان داشتند که در میان احزاب کمونیست دیگر کشورهای دنیا، مقبولیت داشت. شهید لاجوردی در به بن بست کشاندن این جریان چه نقشی داشت؟



مقابل این طور نبود که نماز نمی خواندند و روزه نمی گرفتند و خمس نمی دادند، بلکه مهم ترین اشکال آنها این بود که بصیرت نداشتند. از مهم ترین ویژگی های شهید لاجوردی این بود که انسان بصیری بود و این بصیرت برای انسان، سرمایه بزرگی است. بد نیست یاد بکنیم از حضرت امام (ره)، برخی از افراد، ایشان را چه در نوع مبارزه و چه در برنامه ها، خیلی نصیحت می کردند، ولی بصیرت و بینش امام باعث شد که انقلاب را با دقیق ترین شیوه ها اداره کنند. این بحث بینش، بسیار اصل مهمی است. در شهید لاجوردی نیز، بینش بسیار عمیقی وجود داشت. ایشان با یک بار ملاقات با یک فرد می توانست شناخت جامعی را از او به دست بیاورد و ذکاوت و بینش عمیقش، از او یک چهره سیاسی برجسته ساخته بود که حقیقتاً راه را می شناخت و دوست را از دشمن به درستی تشخیص می داد و با آنکه در کسوت روحانیت نبود، چه زمانی که سخن می گفت و چه در مرحله اقدام و چه در مقام موضع گیری، یک چهره عالم و مطلع و سیاسی توانا بود. برخی تصور می کنند انسان سیاسی کسی است که در احزاب سیاسی فعالیت می کند، در حالی که این گونه نیست. سیاسی بودن یعنی دشمن شناس بودن. یعنی کسی که فهم سیاسی دارد، راه را می شناسد و دشمن و مکرهایش را تشخیص می دهد. شهید لاجوردی با این تعریف، یک چهره سیاسی بصیر بود.

نوع برخورد شهید لاجوردی با بسیاری از مسئولین قضایی تفاوت داشت. اولاً این تفاوت از کجا نشأت می گرفت و ثانیاً در درون و بیرون حاکمیت چه بازتاب هایی داشت؟ اگر بخواهیم قضیه نفاق را به شکل ریشه ای بررسی کنیم، بد نیست برایتان مثالی بزنم. در آستانه پیروزی انقلاب و هنگامی که عده ای از زندانیان سیاسی، آزاد و وارد صفوف مردم شدند و پرچم مجاهدین را با آرم فضل الله المجاهدین... بالا بردند؛ اکثر مردم می گفتند اینها زندانی بوده اند، آرم سازمان اینها هم که آیه قرآن است و عده زیادی از آنها هم در راه مبارزه کشته و زندانی و شکنجه شده اند. در آن برهه، مرحوم شهید هاشمی نژاد فریاد می زد، «من اینها را از داخل زندان می شناسم. اینها منافقند.» این حرف را چه موقع زد؟ قبل از پیروزی انقلاب و قبل از شروع فاز نظامی منافقین و حتی قبل از فاز سیاسی آنها. کسی که با آگاهی کافی، کتاب شناخت آنها را می خواند، همان اصول دیپلماتیک را با پوسته ای از اسلام در آن به خوبی تشخیص می داد. امثال ما هم که منافقین را در زندان ندیده و فقط همین کتاب را خوانده بودیم، متوجه این مسئله شده بودیم. شهید لاجوردی و شهید هاشمی نژاد، از داخل زندان از آنها شناخت داشتند و می دانستند که منافقین یک جریان مارکسیستی با پوشش اسلامی هستند. امام در جایی فرمودند، «اگر من یک درصد احتمال هدایت اینها را می دادم، به جای اینکه بگویم آنها بیایند، خودم نزد آنها می رفتم.» شهید لاجوردی مبانی فکری آنها را از کتاب هایشان، به خصوص کتاب شناخت و همین طور از عملکردشان در زندان می شناخت و می دانست که سمت و سوی آنها در مسیر روحانیت، اسلام و الله نیست. تمام مبارزان مسلمان، رهبری امام را پذیرفته بودند، اما منافقین این گونه نبودند. منافقین قبل از خرداد ۶۰ که هنوز فاز نظامی را شروع نکرده بودند، با توسل به چهره هایی که آنها را شهدای انقلاب تلقی می کردند، در دانشگاه ها و در میان نسل جوان شروع به یارگیری کردند. از گزارشاتی که از دفاتر آنها در سراسر کشور می آمد، کاملاً مشخص بود که از رهبری جدا هستند و طبق برنامه های مورد نظر خودشان فعالیت می کنند. آنها پس از پیروزی انقلاب، با استفاده از فضای

باز سیاسی، بسیاری از جوان ها را جذب کردند و توسط آنها در خیابان ها و چهارراه ها و دانشگاه ها، آشوب هایی را به راه انداختند؛ اما تازه بعد از آغاز فاز نظامی بود که همه پی به ماهیت اصلی منافقین بردند. آغاز فاز نظامی، تثبیت این نظریه بود که منافقین «رسماً» در مقابل انقلاب ایستاده اند. آنها از همان ابتدای انقلاب، هیچ همسویی و سنخیتی با جریان انقلاب نداشتند، منتهی رسماً اعلام نکرده بودند.

از اینجا به بعد بود که بغی و افساد فی الارض این سازمان، بر ملا شد. شهید لاجوردی با بینش عمیقی که داشت، در این مسیر به شناخت کاملی از آنها رسیده بود. سید درباره فرقان هم چنین بینش عمیقی داشت، در حالی که ما قبل از انقلاب، گروه فرقان نداشتیم. جریان فرقان در برهه کوتاهی راه افتاد و زیربنای فکری اش مثل منافقین بود، اما سازماندهی و تشکیلات آنها را نداشت. یک کار هسته ای بود که چهره های بزرگی را هم از ما گرفت. شهید لاجوردی چون دارای شناخت و بینش بالایی بود، به سرعت ریشه این جریان را قطع کرد، وگرنه فجایع بیشتری را به بار می آوردند. این هم یک جریان منافق بود با آرم و نام دیگری. البته بعد از پیروزی انقلاب، جریانات مختلفی با اسامی جدید، اما با همان رسم قدیم پدید آمدند. اینها با عناوین مختلفی، همان اهداف سازمان های چپ را دنبال می کردند و شهید لاجوردی توانست به موقع و سریع با آنها برخورد کند.

نکته برجسته دیگر در شخصیت شهید لاجوردی، «زمان شناس» بودن اوست. گاهی انسان بصیرت دارد، اما زمان درست را تشخیص نمی دهد. ایشان زمان شناس بود، یعنی می دانست که اگر این کار، یک روز به تأخیر بیفتد، آسیب های زیادی به انقلاب وارد خواهد شد. او برای جمع کردن جریان منافقین، افراد بانگیزه را جمع کرد و به این نکته توجه نکرد که آیا آن فرد حقوق می داند یا نمی داند، بلکه بر این نکته تکیه داشت که آیا آن فرد، بصیرت و انگیزه کافی برای این کار را دارد یا نه و با این نگاه بود که افراد مناسب زیادی را به عنوان همکار جمع کرد. در میان آنها، فقط عده ای قاضی بودند و حقوق می دانستند و بعضی ها بازاری و اداری بودند. آنچه که برایش مهم بود، داشتن انگیزه و بصیرت و شناخت در باره جریان نفاق بود. ایشان با همین زمان شناسی بود که توانست بساط جریانات مختلفی چون فرقان، راه کارگر، حزب توده، اقلیت و به خصوص منافقین را جمع کند. ریشه کن شدن حزب توده کار ساده ای نبود، چون جریان بسیار ریشه دار و عمیقی بود.

به نظر شما نسبت شهید لاجوردی با پرونده امیر انتظام چیست؟

و به رغم آنکه کسی برخورد شدید مستقیمی را از شهید لاجوردی نسبت به امیر انتظام مشاهده نکرده است، علت کینه ورزی امیر انتظام نسبت به ایشان را در چه می دانید. بعد از پیروزی انقلاب، در آن فضایی که ایجاد شد، عده ای با عنوان اینکه به امام ارادت داریم، هم در هوایم ایام و هم بعدها به ایران آمدند، از جمله قطب زاده و یزدی و غیر اینها. امام در برهه ای به اینها میدان و مسئولیت دادند. خود امام هم بعد از مدتی مشاهده کردند که نگاه اینها به انقلاب، آن گونه که ایشان در ذهن داشتند، نیست. در نگاه امام، محور انقلاب، دین بود و روابط سیاسی، اقتصادی ما باید بر اساس دین تنظیم و لذا باید ولایت فقیه در تمامی لایه های نظام، ساختار سازی می شد، یعنی کاری که مرحوم شهید بهشتی کرد. در عمل دیده شد که برخی از اینها به رغم آنکه اهل نماز و روزه و قرآن بودند و حتی برای قرآن، کتاب هم نوشته بودند، حکومتداری شان به شیوه ای نیست که مبانی انقلاب را تحکیم کند. امام احساس کردند که آنها شیوه متفاوتی دارند و این را به خوبی بیان کردند و فرمودند ما اشتباه کردیم که

شهید لاجوردی

شهید لاجوردی کسی بود که به دلیل هوشمندی اش، کمتر می شد سرش را کلاه گذاشت، مضافاً بر اینکه به پست و مقام و عنوان هیچ وابستگی و دل بستگی نداشت و لذا به هیچ وجه محافظه کار نبود. او با تمام وجود وظیفه شناس بود و به دلیل همین استقلال عقیده و جسارت روحی، در برابر نظام و مصالح آن، به هیچ وجه رعایت و ملاحظه کسی را نمی کرد.

از اول میدان را در اختیار اینها گذاشتیم. به رغم اینکه نظر امام این نبود که روحانیت وارد امور اجرایی شود، به ناچار کار را به چهره هایی چون شهید بهشتی و مقام معظم رهبری و آقای هاشمی رفسنجانی سپردند تا در امور جاری کشور، دین مبنا و اساس باشد. این هدفی بود که انقلاب برای آن صورت گرفته بود؛ لذا در این نگاه، رابطه با آمریکا، دیگر معنا نداشت و رابطه ما با آمریکا رابطه گرگ و میش بود. ما انقلاب کرده بودیم که سلطه پذیر نباشیم، در نتیجه گرایش به شرق و غرب معنا نداشت، در حالی که آنها به دنبال حفظ گرایش به غرب بودند. امام می فرمودند ما می خواهیم با دنیا رابطه داشته باشیم، اما نه رابطه



۱۳۶۱. بوسیدن دست یکی از جانبازان عملیات منافقین.



● درآمد:

در پاکی و خلوص از نمونه‌های ناب بود...

۴

«شهید لاجوردی و جریان نفاق» در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام والمسلمین سید حسین موسوی تبریزی

نگاه و ویژه شهید لاجوردی به نحوه برخورد یا تعامل با لایه‌های گوناگون جریانات ضد انقلاب در دوران تصدی دادستانی تهران، محل تضارب تحلیل‌ها و آرای مختلف است. این تحلیل‌ها اگر چه در سطح حداکثری با یکدیگر تطابق دارند، لیکن در پاره‌ای از مواضع، تفاوت‌هایی را نشان می‌دهند و همین، زمینه ساز نگاهی جامع و روشنگر به جوانب مختلف این مقوله‌ست. حجت الاسلام والمسلمین سید حسین موسوی تبریزی، دادستان اسبق کل کشور که در ادوار گوناگون مسئولیت قضائی، با شهید لاجوردی همکاری داشته است، در گفت و گو با شاهد یاران می‌کوشد تا از منظری متفاوت، این موضوع را مورد تحلیل قرار دهد.

گذشته بود که مرحوم قدوسی شهید شد و من به جای ایشان به عنوان دادستان کل انقلاب مشغول کار شدم و به این ترتیب مقام مسئول آقای لاجوردی محسوب می‌شدم و ایشان جزو ابواب جمعی ما بودند.

به اعتقاد شما شهید لاجوردی از نظر فهم و بینش و درک و شناخت مکاتب و نحوه عمل گروه‌ها و بر ملا کردن مقاصد آنها چقدر تبحر داشت؟

قبل از رسیدن به پاسخ سؤال شما، اولاً باید بگویم که ایشان بسیار متدین، سلیم النفس، پاک و خوش نیت بود و در رابطه با کارش هیچ نوع توقع مالی و حتی انتظار تعریف و تمجیدی نداشت. زمان و وقت معینی را هم برای کار کردن خود تعیین نکرده بود و تا رmq در تن داشت، کار می‌کرد. گاه می‌شد که هفته‌ها به خانه نمی‌رفت و شب و نصف شب و روز و خلاصه هر وقت که او را می‌دیدید، مشغول کار بود. خستگی را نمی‌شناخت و با شوق و ذوق، کار می‌کرد. علتش هم این بود که انگیزه‌کاری فراوان داشت. البته کارگزاران و مسئولین آن روزها را ابدأ نباید با برخی از مسئولین کنونی مقایسه کرد. اغلبشان این طور بودند و مقایسه این دو گروه، واقعاً ظلم است. تازه در میان آن نوع افراد، باز شهید لاجوردی در پاکی و خوش نیتی از نمونه‌های ناب بود. در حسن نظر، قربة الی الله کار کردن و خلوص، از نوادر زمان بود. در زمینه کارش هم وقتی به چیزی اعتقاد پیدا می‌کرد، آن را انجام می‌داد حتی اگر به ضرر خودش هم تمام می‌شد. از نظر فهم و بینش هم به اعتقاد من انسان متعارفی بود. می‌دانید که ایشان تحصیلات دانشگاهی نداشت؛ البته یک چیزهایی را یاد گرفته بود و تا حدودی به مسائل فقهی وارد بود، با چنین پیشینه‌ای انصافاً از مسائل و موضوعات سیاسی، فهم و درک خوبی داشت. با آنکه معروف شده بود که ایشان انسان تند و خشنی است، ولی بسیار مهربان بود. شاید عده‌ای قاطعیت وی را نشانه خشونت تلقی می‌کردند. تجسم خوبی از معنای اشد علی الکفار و رحماء بینهم بود. در برابر دشمن، قاطع و در میان خودی‌ها بسیار متواضع و مهربان بود. در برابر جوان‌هایی که فریب گروه‌ها و کسانی چون فرقان و منافقین و... را خورده و دستگیر شده بودند، بسیار رئوف بود. ایشان در دادستانی انقلاب، زیاد با آنها سر و کار داشت و تمام توان خود را به کار می‌گرفت که آنها را با واقعیت‌ها آشنا کند و از بی‌راهه‌ها برگرداند.

به شهید بهشتی گفتیم که با نماینده بودن من، قبول این مسئولیت به دلیل ضرورت تفکیک قوا، مشکل پیدا می‌کند. قوه قضائیه از شورای نگهبان در این مورد سؤال کرد. تفسیر شورای نگهبان این گونه بود که اگر فردی از طرف قوه مقننه مامور شود که در قوه قضائیه کاری را انجام دهد و بابت آن حقوقی دریافت نکند و در آنجا استخدام هم نشود، صرف ارجاع یک کار موردی به او، دخالت قوه مقننه در قوه قضائیه تلقی نمی‌شود و اشکال ندارد. بعد از این نظر شورای نگهبان و اجازه حضرت امام (ره)، بنا شد این دو پرونده را دست بگیریم. دادستان مرحوم آقای لاجوردی بود و لذا همکاری ما در پائیز سال ۵۹ شروع شد. ایشان کیفرخواست پرونده‌ها نوشته بود و از آن دفاع می‌کرد. من هم قاضی پرونده بودم. محاکمه حدود هفت هشت جلسه‌ای طول کشید. جلسات

شهید لاجوردی



بسیار متدین، سلیم النفس، پاک و خوش نیت بود و در رابطه با کارش هیچ نوع توقع مالی و حتی انتظار تعریف و تمجیدی نداشت. زمان و وقت معینی را هم برای کار کردن خود تعیین نکرده بود و تا رmq در تن داشت، کار می‌کرد. گاه می‌شد که هفته‌ها به خانه نمی‌رفت و شب و نصف شب و روز و خلاصه هر وقت که او را می‌دیدید، مشغول کار بود. خستگی را نمی‌شناخت و با شوق و ذوق، کار می‌کرد.

علنی بودند و خبرنگاران حضور داشتند. در آن موقع حکم ما برای سعادت، ۱۵ سال حبس بود.

آیا همکاری شما و شهید لاجوردی در عرصه‌های دیگر هم ادامه پیدا کرد؟

از آن محاکمه‌ها به بعد دائماً در ارتباط با منافقین و دیگران مسائلی پیش می‌آمدند. من در تهران بودم و با شهید لاجوردی نه به لحاظ کاری که به عنوان رفاقت و تبادل اطلاعات ارتباط داشتیم تا زمانی که مسئله شهادت آیت الله قدوسی پیش آمد. شهریور ۶۰ بود و هفت هشت ماهی از ماجرای پرونده سعادت

آشنائی شما با شهید لاجوردی به چه مقطعی بر می‌گردد؟ قبل از انقلاب از طریق دوستانی که به خاطر مبارزه در زندان گرفتار شده بودند، با نام ایشان آشنائی داشتم، اما شخصاً با ایشان ملاقاتی نداشتم. بعد از پیروزی انقلاب، از همان ابتدا با ایشان آشنا شدم.

در چه عرصه‌هایی همکاری داشتید؟

منحصر آدر مسائل قضائی. زمانی که مرحوم آیت الله شهید قدوسی دادستان انقلاب بودند، من قاضی دادگاه تبریز بودم و به خاطر کارهایی که بین استان‌ها پیش می‌آمد و نیز برای تبادل اطلاعات بین آذربایجان شرقی و تهران، با هم ارتباط داشتیم. گاهی آنها افرادی را می‌گرفتند که مربوط به تبریز بودند و یا ما افرادی را دستگیر می‌کردیم که به تهران مربوط می‌شدند و به این ترتیب با ایشان ارتباطاتی داشتیم. اواخر سال ۵۹ بود و پرونده محمد رضا سعادت از اعضای کادر مرکزی منافقین، پس از قریب به یک سال که از دستگیری او می‌گذشت، همچنان بلا تکلیف مانده و نتوانسته بودند قاضی‌ای را پیدا کنند که به پرونده او رسیدگی کند. در این فاصله هم، این پرونده مبتلا شده بود به یک سری درگیری‌های شدید و حرف و حدیث‌های بسیاری که گروهک منافقین به راه انداخته بود و حتی از قول شخصیت‌هایی چون مرحوم آیت الله طالقانی هم مطالبی را نقل می‌کردند و روی در و دیوارها می‌نوشتند. قرار بود دادگاه علنی باشد و خبرنگارهای داخلی و خارجی حضور داشته باشند و در مجموع محاکمه جنجال برانگیزی بود. همچنین پرونده سینما رکس آبادان که بسیار پرونده قطوری بود و خانواده‌های شهدای آن از ابتدای پیروزی انقلاب به دنبالش بودند و می‌خواستند آن را به نتیجه برسانند. منافقین و کمونیست‌ها و توده‌ای‌های آبادان و حتی سلطنت طلب‌ها از خارج از کشور به این ماجرا دامن می‌زدند و نظام را متهم می‌کردند و می‌گفتند خود مسئولین جمهوری اسلامی، قبل از انقلاب این کار را کرده‌اند و حالا نمی‌خواهند محاکمه را انجام بدهند. به هر حال خدا رحمت کند مرحوم آیت الله شهید بهشتی و همین طور مرحوم آیت الله شهید قدوسی به من فرمودند، «دو تا پرونده داریم که گرفتارمان کرده‌اند و کسی را نداریم که بتواند کامل و درست، آنها را به سرانجام برساند و تو باید بیایی و به ما کمک کنی.» من آن موقع نماینده تبریز در مجلس بودم و دیگر جزو قوه قضائیه محسوب نمی‌شدم.



از رده‌های عملیاتی می‌پریدند، چون عملیاتی ها یک جور اطاعت محض تشکیلاتی عجیبی داشتند و تصور می‌کردند حق پریدن ندارند. در میان نیروهای رده های بالا، خوردن سیانور مشاهده نمی‌شد، اما در نیروهای عملیاتی و رده های پایین تر، به این مورد، زیاد برمی‌خوردیم. رده‌های بالایی هنگامی که با استدلال و منطق امثال شهید لاجوردی روبرو می‌شدند، تمام شیرازه‌های فکری‌شان به هم می‌ریخت و متوجه می‌شدند که بنای تفکرشان به کلی غلط بوده است و لذا توبه‌نامه‌های اینها بسیار خواندنی است. از احسان طبری که تئورسین حزب توده بود، گرفته تا سران منافقین و فرقان و سایر گروهک‌ها، خیلی زود متوجه تارهایی که عنکبوت ذهنشان بافته بود، می‌شدند و از میانی خودشان برمی‌گشتند، ولی ایستادگی و مقاومت در نیروهای رده‌های پایین تر، بیشتر مشاهده می‌شد. بنابراین سه نکته در امر رسیدگی به پرونده‌های این افراد اهمیت داشت. اول گردآوری اطلاعات و جمع‌آوری در ریشه‌کنی فساد، دوم قضاوت عادلانه و سوم ایجاد زمینه برای بازگشت این افراد تا جایی که امکان داشت، چون برخی توفیق پیدا کردند،

اما عده‌ای با همان روحیه از دنیا رفتند.

یکی از فصول مهم در زندگی شهید لاجوردی که هم در زمان حیات و هم پس از شهادت و به خصوص پس از انتشار وصیت‌نامه شان به وضوح مطرح است، اشاره به جریان نفاق ناشناخته‌ای است که با آن برخورد جدی نشده و دارد کار خود را انجام می‌دهد. ایشان در زمان حیات، خطر این جریان را تا چه حد ابراز می‌کردند و چرا این هشدارها جدی گرفته نشدند؟

جریان نفاق، شناختش سخت است و شناساندش سخت تر. یک وقتی در یکی از سالگردهای شهید لاجوردی در مسجد بلال، در ارتباط با جریان نفاق، بحثی را مطرح کردم. بعضی از محدثین و مفسرین معتقدند که نفاق یک پدیده مکی است و برخی می‌گویند که نفاق پدیده‌ای مدنی است. آنهایی که معتقدند جریان نفاق از مدینه آغاز شد، دلایلی دارند، از جمله اینکه می‌گویند در مکه حکومتی نداشتیم. نفاق ریشه در دو چیز دارد: یا از ترس است یا از طمع. یک وقت افراد از شمشیر حکومت می‌ترسند و



برخلاف باورهای حقیقی خود به امر دیگری تظاهر می‌کنند و گاهی به مقام‌ها و عناوین مختلف طمع دارند و ظاهر متناسب با شرایط را انتخاب می‌کنند. مرحوم علامه طباطبایی، گمانم در ذیل سوره منافقون، تفسیر جالبی دارند و می‌فرمایند، «بر خلاف آنهایی که معتقدند نفاق از مدینه آغاز شد، به اعتقاد من این جریان از مکه شروع شد، به دلیل اینکه در اول سوره بقره، خداوند کریم، چهره سه گروه را بیان می‌کند. اول چهره مؤمنان، دوم چهره کافران و سوم چهره منافقان، یعنی از همان ابتدای دعوت پیامبر (ص)، این سه گروه حضور داشتند.» در این مورد که گفتیم منافقین به خاطر مقام، دعوت پیامبر (ص) را پذیرفتند، علامه طباطبایی می‌فرمایند، «این طور نیست، چون بسیاری بودند که رئیس قبایل بزرگی بودند و دعوت پیامبر (ص) را ظاهرآ پذیرفتند، در حالی که اعتقاد قلبی نداشتند. نفاق را نباید به پدیده مکی یا مدنی تقسیم کرد، بلکه باید آن را به دو دسته نفاق بی‌نقاب و با

شهید لاجوردی

شهید لاجوردی این باب را باز کرده بود که اگر کسانی در باره مبانی فکری خود شک کنند و در درون آنها تحولی روی دهد و توبه حقیقی در آنها اتفاق بیفتد و به سوی اسلام و نظام بازگردد، امکان بازگشت برایش فراهم شود. شهید لاجوردی با اینکه عمیقاً معتقد بود که اینها توبه اصیل نمی‌کنند، اما راه را نبسته بود. او می‌نشست و با آنها بحث می‌کرد، در حالی که هیچ دادستانی این کار را نمی‌کند.

نقاب تقسیم کرد. نفاق بی‌نقاب را همه می‌شناسند، مثل عبدالله بن عبیر که همه او را می‌شناختند و هر کس که به او نگاه می‌کرد، می‌گفت که او منافق است، اما نفاق با نقاب، هم شناختش سخت است و هم شناساندنش و یکی از رسالت‌های مهم حضرت زهرا (س) این بود که چهره نفاق با نقاب را برملا کند که این کار را با خطبه‌ها و سخنرانی‌ها و اشک چشمشان انجام دادند.» می‌شود گفت اولین شهید ما در سنگر مبارزه با نفاق، حضرت زهرا (س) هستند. شهید لاجوردی شهید مبارزه با نفاق است. ما شهیدای عظیم القدری به نظام تقدیم کردیم، اما جریان نفاق، کینه عمیقی از شهید لاجوردی در دل دارد. روزی که ایشان شهید شد، در پست و مقامی نبود و داشت در بازار کاسبی می‌کرد، با این حال آنها دست از سرش برنداشتند و جایش را شناسایی کردند و صرفاً برای ترور شخص ایشان به محل کارش رفتند که البته افراد دیگری هم شهید و مجروح شدند.

و اما مطلبی که ایشان در ذیل وصیت‌نامه‌شان آورده‌اند، این است که جریان نفاق جدیدی در انقلاب و نظام وجود دارد که باید آن را عمیقاً شناخت. جریانی که ۱۸ تیر را به وجود آورد. اگر این جریان ردیابی شود به همان طیفی می‌رسیم که شهید لاجوردی به آن اشاره داشت. این جریان به دنبال آسیب زدن به نظام و انقلاب و حتی می‌شود گفت در پی براندازی نظام است، لیکن خود را مخفی کرده و شناسایی آن توسط افراد عادی، دشوار است. الان بعضی از این افراد به خارج رفته‌اند و در رسانه‌ها حرف‌هایی را می‌زنند که هیچ فرقی با حرف‌های آمریکا و ضد انقلاب ندارد. این فرد قبلاً اینجا بوده و اسمی و رسمی و حتی مسئولیتی داشته و حالا شده آدم یک تلویزیون بیگانه و حرف‌های آنها را تکرار می‌کند. به نظر من نیروهای حزب‌اللهی باید در تمام دوران‌ها به تبعیت از حضرت فاطمه (س) هوشیار باشند و به تبعیت از بزرگان دین، حضرت امام (ره) و مقام معظم رهبری، مراقب باشند که جریانات منافق با نقاب، به انقلاب صدمه نزنند، همیشه باید مراقب این جریانات نفوذی بود که به نظام صدمه‌ای نرسد. این جریان در هر مقطعی با چهره‌های متفاوت وجود دارد. نیروهای حزب‌اللهی باید پیوسته دشمن شناس باشند. ■

گفتند که من رفتم و به امام گفتم اگر آقای لاجوردی را برداریم، بزرگ ترین خدمت را به ضد انقلابیون و منافقین کرده ایم. برخوردهای امام و مرحوم احمد آقا در مجموع مبین این نکته است که آنها اعتقاد نداشتند که ایشان خشن و غیرمنطقی عمل می کند.

آنچه که من در باره ایشان از قول امام گفتم، نقل از دیگران نیست، بلکه نکته ای است که بعد از ارائه گزارش هیئت تفحص مجلس، امام به خود من فرمودند: اما در مورد حاج احمد آقا مطلب همان است که گفتید. مرحوم حاج احمد آقا معتقد بود که نباید آقای لاجوردی را برداشت، اما این به هیچ وجه به این معنا نیست که ایشان معتقد بود که لغزشی یا خطائی در امور وجود ندارد. همه ما دچار لغزش می شدیم، آن هم با آن همه مشکلات کذائی که از زمین و آسمان

می بارید و ناامنی گسترده ای که گروهبانها ایجاد کرده بودند و همه هم کل کارها را توقع داشتند که دادستانی انجام دهد. وزارت اطلاعات شکل نگرفته بود و مشکلات امنیتی را هم باید دادستانی پاسخ می داد. بسیاری از مسائل، از جمله مداخله های ناهنجار، عدم فرمانبری در جاهای مختلف و غیره وجود داشت که بیان آنها درست نیست. در داخل اوین هم بودند کسانی که باید از آقای لاجوردی فرمان می بردند و اطاعت نمی کردند و در نتیجه، اشکال کارهایشان به پای شهید لاجوردی نوشته می شد.

اشاره کردید به قضاوت خودتان در پرونده سعادت که شهید لاجوردی دادستان آن بودند. مطالبی که ایشان گردآوری کرد و پرونده ای را که پس از بازجویی ها برای قضاوت، به شما داد، از نظر دقت و اتقان در چه مرتبه ای بود؟

پرونده بسیار کامل و متکی به مدارک محکمی بود. پرونده سرلشکر مقربی را که بیش از صد صفحه بود، از خود سعادت گرفته بودند. سعادت در اوایل انقلاب در دادستانی کار می کرد و پرونده سرلشکر مقربی را بیرون برده بود تا به کاردار روس برساند و به هنگام تحویل و تحول دستگیر شده بود. توجیهش هم این بود که می خواسته از کا. گ. ب در باره سیا اطلاعات بگیرد و لذا باید برای آنها خدمتی را انجام می داده است. او در این ارتباط، مدارک فراوان تهیه کرده بود و دیگران، از جمله خانواده رضائی ها هم مدارکی را برای توجیه این عمل و تبرئه سعادت فراهم کرده بودند که به مرحوم حاج احمد آقا داده بودند و ایشان هم از طریق شهید شاه آبادی به دست من رساند. آقای لاجوردی با دقت تمام روی پرونده کار کرده بود و در طول محاکمه هم با آرامش و طمانینه از کیفرخواست دفاع کرد.

با توجه به تبلیغات مسمومی که ضد انقلاب با برخی از عناصر ناآگاه، علیه شهید لاجوردی به راه انداخته بودند و رسانه های ضد انقلاب، هنوز هم به این کار ادامه می دهند، در مجموع ایشان را چقدر مظلوم می بینید؟

منافقین که با ایشان برخورد ظالمانه ای داشتند و سرانجام هم به آن شکل، شهیدش کردند و این مظلومیت به تمام معناست، ولی یک عده هم نقد و دلسوزی می کردند. به این نمی شود گفت ظلم. از همه ماها انتقاد می شد و می شود. نقد منصفانه، ظلم نیست. در مورد آقای لاجوردی تبلیغ می کردند که خشن، غیر متدین و بی عاطفه است، در حالی که به اعتقاد من یکی از متدین ترین نمونه و در میان کارگزاران انقلاب، کاملاً شاخص بود و کوچک ترین چشمداشتی هم از نظام و انقلاب نداشت. ■



دستور دادند سه تن از نمایندگان مجلس یعنی آقایان دعائی، هادی نجف آبادی و سیدهادی خامنه ای مسئله را بررسی و موضوع را گزارش کنند. اینها آمدند پیش من و من به آقای لاجوردی تلفن زدم که آقایان باید بدون مانع، هر جا خواستند بروند و با هر کس لازم دیدند، صحبت کنند. این آقایان هم خیلی مفصل کار کردند و گزارش خوبی را خدمت امام عرضه داشتند. یک روز امام مرا خواستند و گفتند این آقایان می گویند چنین مسائلی هست. بیشتر مشکلاتی که مطرح شده بود به خاطر کمبود امکانات بود، ولی بعضی از موارد را هم می شد بهتر کرد. به هر حال این مسئله برای ایشان تردیدهایی را ایجاد کرده بود. عده ای از دوستان، هم خدمت امام رفتند و صحبت هایی را مطرح کردند و امام سخن آنان را پذیرفتند و شبیه برطرف شد. ساعت حدود ۲ بعد از ظهر بود که مرحوم احمد آقا آمد به منزل ما که دیوار به دیوار خانه ایشان بود و گفت که نظر امام این است که آقای لاجوردی ابقا شود. من سریع آمدم و موضوع را به آقای لاجوردی گفتم. به هر حال از این جریان جز من و شهید لاجوردی و آن سه نفری که نام بردم، کسی خبر نداشت.

در سال ۶۴ ایشان را رسماً برکنار کردند.
بله، در این سال بود که شورای عالی قضائی ایشان را برکنار و آقای رازینی را به جایش منصوب کردند.

به شهادت نامه ای که از امام خطاب به مرحوم حاج احمد آقا مانده، ایشان گفته اند که در چند سال اول انقلاب کسی را ندیدم که بیشتر از احمد از آقای لاجوردی دفاع کند.
چون عده ای شایع می کردند که برکناری آقای لاجوردی کار حاج احمد آقا است...

مرحوم حاج احمد آقا یکی دو بار هم در سخنرانی هایشان

سهیل لاجوردی

منافقین در شهریور ۶۰، ناگهان به خیابان ها ریختند و فقط در تهران حدود ۶۰۰ نفر را ترور کردند. تعداد دستگیر شدگان به قدری زیاد بود که حتی در حیاط و سالن ها هم از آنها نگهداری می کردیم و طبیعی است که اینها را باید با چشم بسته نگهداری می کردند. آقای لاجوردی به کمک دادیارهایی چون آقای محسنی اژه ای، شبانه روز کار می کردند.

دادگاه های کل کشور بود، با این همه لااقل هفته ای دو روز به اوین می رفتم و شخصاً از آنجا بازدید می کردم. این تاکید امام و آیت الله خامنه ای و آیت الله موسوی اردبیلی هم بود که قطعاً این کار انجام شود؛ چون آن روزها موضوع زندان اوین برای نظام از حساسیت خاصی برخوردار شده بود و از خارج هم علیه آن فراوان تبلیغ می شد. ضمن بازرسی با متهمین صحبت می کردم تا از مسائلشان مطلع شوم و آنها را حل کنیم که مستمسک به دست دشمن ندهیم.

با حکم قاضی ممکن است

و شهید لاجوردی به عنوان دادستان، در صدور حکم نقشی نداشته است، ضمن اینکه ایشان قطعاً با محاکمه دقیق و احقاق

حقوق افراد موافق بوده است، لذا به نظر می رسد که فشار برای کنار گذاشتن وی به شکل دیگر و از ناحیه دیگری بوده است؛ به ویژه اینکه امام هم چندین بار قاطعانه از ایشان حمایت کردند.

اینکه قاضی باید حکم بدهد حرف درستی است، ولی پرونده تا به دست قاضی برسد از ده ها مرحله عبور می کند. الان هم همین طور است چه رسد به آن موقع که آن قدر گرفتاری زیاد بود و امکانات کم که حقیقتاً رسیدگی به پرونده ها و صدور حکم، توانائی زیادی را می طلبید. برای اینکه حجم کار مشخص شود، فقط به یک نکته از هزار اشاره می کنم و آن هم اینکه منافقین در شهریور ۶۰، ناگهان به خیابان ها ریختند و فقط در تهران حدود ۶۰۰ نفر را ترور کردند. تعداد دستگیر شدگان به قدری زیاد بود که حتی در حیاط و سالن ها هم از آنها نگهداری می کردیم و طبیعی است که اینها را باید با چشم بسته نگهداری می کردند. آقای لاجوردی به کمک دادیارهایی چون آقای محسنی اژه ای، شبانه روز کار می کردند. این پرونده ها تا به دست آقای لاجوردی هم برسد، از زیر دست بازجوهای گذشته و قطعاً روحیه بازجو به هنگام بازجویی روی روند پرونده تاثیر می گذاشت. بعد که مرحوم لاجوردی پرونده را می دید، می رفت زیر دست حاکم شرع. آن روزها مادر اوین هفت هشت حاکم شرع داشتیم. این جور نیست که همه اینها برای هر کاری از قاضی اجازه بگیرند. مرحوم لاجوردی با اینکه مقید به اجرای قوانین بود، اما برای خودش تحلیل و تفسیر خاص داشت و گاهی نظر قاضی را قبول نداشت. حتی گاهی با خود شهید قدوسی هم اختلاف نظر داشت. خوشبختانه با من مسئله ای نداشت؛ با این همه ذره ای از چهارچوب های تعیین شده عدول نمی کرد. یک بار یکی از معاونانش گفته بود که نمی شود برای هر چیزی اجازه گرفت و مرحوم لاجوردی جواب داده بود اگر این کار را نکنی، با تو برخورد می کنم. من انصافاً هیچ وقت از ایشان تمردی ندیدم، اما در میان افرادی که با ایشان کار می کردند، گاهی تخلفاتی دیده می شد که با آنها برخورد می شد. حسن بزرگ آقای لاجوردی این بود که وقتی به او تذکر داده می شد، می پذیرفت و به آن عمل می کرد. به هر حال در آن اوضاع با آن همه فشار و بی تجربگی همه، روحیه برخورد هر کسی که با پرونده سر و کار داشت، روی آن تاثیر می گذاشت.

اما در مورد کنار گذاشتن ایشان، یک بار در زمان خود من بود که مجلس درخواست تحقیق و تفحص زندان اوین را داد، منتهی نمی خواستند قضیه خیلی علنی باشد، بنابراین در باره مطالبی که شنیده می شد، نامه ای به امام نوشته شد. امام

تحلیلی که از عملکرد منافقین داشتند، چندان این رویه را نمی‌پسندیدند، هر چند بعد از اینکه این مسئله به صورت قانون در آمد، در اغلب موارد، تبعیت کردند. آیت الله موسوی اردبیلی که بعد از شهادت دکتر بهشتی، رئیس دیوان عالی شدند، همین طور اعضای شورای عالی قضائی از جمله آیت الله جوادی آملی و دیگران، همگی معتقد بودند که پرونده مجازات‌های ذکر شده و مصادره‌های بالا، باید در دو مرحله بررسی و اگر دادگاه عالی تأیید کرد، اجرا شوند. بعد هم همین رویه رایج شد و حتی پس از اعلام جنگ مسلحانه توسط منافقین هم به همین شکل عمل می‌شد. آن روزها شایعاتی هم در باره وضعیت زندان پخش می‌شد و آیت الله خامنه‌ای که آن روزها رئیس جمهور بودند، دو سه بار خود مرا خواستند و فرمودند که به وضع زندان‌ها رسیدگی بیشتری بشود. انصافاً

شهید لاجوردی

یک بار یکی از معاونانش گفته بود که نمی‌شود برای هر چیزی اجازه گرفت و مرحوم لاجوردی جواب داده بود اگر این کار را نکنی، با تو برخورد می‌کنم. من انصافاً هیچ وقت از ایشان تمریدی ندیدم. حسن بزرگ آقای لاجوردی این بود که وقتی به تو تذکر داده می‌شد، می‌پذیرفت و به آن عمل می‌کرد.

همه سعی خودشان را می‌کردند، ولی با توجه به حجم عظیم دستگیرشدگان، امکاناتمان محدود بود. از همه طرف هم که فشار روی ما بود. آقای لاجوردی یک وقت‌ها عصبانی می‌شد و می‌گفت، «آقایان در جای گرم خودشان می‌نشینند و تصور می‌کنند که مثلاً خانه تیمی را می‌شود به این سادگی کشف و یا با گروه‌های چریکی مخفی می‌شود به این راحتی مبارزه کرد.» گاهی نسبت به بعضی از برخوردها اعتراض داشت، اما به هر حال خود را مقید به رعایت چهارچوب‌ها می‌دانست. دادستانی انقلاب تهران در اوین بود و من دادستان کل انقلاب بودم و وظیفه‌ام رسیدگی به مسائل

فراوان داریم. حضرت سیدالشهدا (ع) تا آخرین لحظات هم اتمام حجت کردند و حتی خصوصی با عمر سعد حرف زدند.

به هر حال مرحوم لاجوردی معتقد بود که رده‌های بالای اینها جذب نمی‌شوند و به شدت آنها را دفع می‌کرد؛ اما در مورد رده‌های پائین، نه تنها معتقد بود که جذب می‌شوند که برای برگرداندن آنها نهایت تلاش خود را می‌کرد. او در مورد گروهک فرقان کاملاً موفق بود، به طوری که بسیاری از آنها توبه کردند و برگشتند و حتی عده‌ای به جبهه رفتند و شهید شدند. در مورد منافقین هم نمی‌توان گفت که توفیق نداشت.

پاسخ شما درست و متین، اما به هر حال برخورد شهید لاجوردی با منافقین در عین حال که در میان نیروهای انقلابی و حزب اللهی حامیان زیادی داشت؛ در بین دیگران که برخی از آنان از خدمتگزاران به انقلاب هم بودند، واکنش‌های متفاوتی را برانگیخت و همین روند به کنار گذاشتن ایشان انجامید.

در باره کنار گذاشته شدن ایشان باید به شکل جداگانه بحث کرد. اما وقتی می‌گوئید این برخورد در میان حزب اللهی‌ها حامیانی داشت، ممکن است الان فقط عده خاصی را شامل شود، در حالی که آن روزها هر جا می‌رفتیم، مردم در شعارهایشان از ما می‌خواستند که با قضیه برخورد قاطع و سریع کنیم، چون واقعاً منافقین ناامنی عجیبی را در جامعه حاکم کرده بودند و برای آنها هیچ فرقی نمی‌کرد که این مسئول است، آن یکی نیست، پیر است، جوان است و هر کسی را که بر اساس معیارهای عجیب و غریب خودشان انتخاب می‌کردند، می‌کشتند. اکثریت قریب به اتفاق مردم از مسئولین می‌خواستند که زودتر اقدام کنند و حق هم داشتند؛ اما مسئله این بود که ما به عنوان مسئول باید در مقابل این خواست بر حق مردم چه روشی را اتخاذ می‌کردیم؟ آن روزها دو رویه مطرح بود. یک رویه این بود که به محض اینکه آنها را دستگیر کردیم، به خصوص اگر در خانه‌های تیمی بودند، به سرعت آنها را محاکمه و احکام را اجرا کنیم. یک رویه هم این بود که متهم در دادگاه‌های محاکمه‌شده و بعد پرونده‌هایی که حکم آنها اعدام یا بالای دو سال زندان است؛ برای محکم تر شدن به دادگاه عالی که آن زمان در قم بود، برود. آقای لاجوردی و برخی از همفکران ایشان با

شهید لاجوردی در برخورد با منافقین، مکتب خاصی داشت که با بسیاری از مسئولین قضائی و غیر قضائی آن روز متفاوت و حتی گاهی معارض بود. بسیاری معتقدند که وی آنها را از دوره زندان، عمیقاً می‌شناخت و مخصوصاً مقطع تغییر ایدئولوژیک آنها را به عینه دیده و با آنها بحث کرده بود و لذا بین اعضای لایه‌های مختلف سازمان هم تفاوت قائل بود. به نظر شما ایشان از چه مبنائی به این نتیجه رسیده بود که باید با منافقین برخورد متفاوتی داشت؟

من این نکته را که ایشان مکتب خاصی داشت یا نداشت، قبول ندارم. ایشان مثل بسیاری از کسانی که قبل از انقلاب در زندان بودند، با گروهک‌ها و از جمله منافقین برخوردهائی داشت، اما در نحوه برخورد با آنها هم میان زندانیان، از جمله علما و روحانیون تفاوت وجود داشت. بعضی‌ها تندرو تر بودند، بعضی‌ها در حد یک سلام و علیک رابطه برقرار می‌کردند، برخی معتقد به روش جذبی بودند، بعضی روش دفعی را تر جیح می‌دادند و البته ساواک هم از این اختلاف نظرها استفاده می‌کرد و به قول کسانی که در تهران و به خصوص در زندان اوین بودند، زندان در زندان درست شده بود. این مسائل در زندان بود و برخوردهائی که مجاهدین خلق، توده‌ای‌ها و کمونیست‌ها با اینها داشتند، مسلماً در نگاه اینها نسبت به گروهک‌ها تأثیر داشته و بعدها هم این نگاه را با خود به خارج زندان آوردند. البته این انحصار به مرحوم لاجوردی و حتی قوه قضائیه ندارد. در حزب جمهوری هم با اینکه یک حزب بود، دیدگاه‌های اعضا فرق داشت. در آنجا هم عده‌ای می‌خواستند اینها را جذب کنند، ولی بعضی می‌گفتند که باید با اینها سریع و شدید، برخورد کرد و در هیچ جا هم نباید راهشان داد. افرادی چون مرحوم آیت الله طالقانی، آیت الله مهدوی کنی و آیت الله هاشمی رفسنجانی که در زندان معتقد به روش ملایم بودند و موضع تدافعی کامل در برابرشان نداشتند، در بیرون از زندان هم تا جایی که امکان داشت با آنها مدارا کردند و تا وقتی که قضیه اعلام جنگ مسلحانه پیش نیامد، نسبت به آنها رفتار جذبی داشتند. آیت الله مهدوی کنی در زمان بنی صدر و وزیر کشور بودند. ایشان در یک سخنرانی خطاب به مجاهدین گفتند، «من محمد رضا پهلوی نیستم که با شما صحبت می‌کنم، محمد رضا مهدوی هستم.» که کاملاً نشان می‌دهد که ایشان طرفدار شیوه جذب بود و مجاهدین هم خوب می‌دانستند که شخصیت ایشان به نحوی نیست که بخواهد کسی را دفع کند و البته این شیوه در کسانی که نمی‌خواستند مغرضانه برخورد کنند، مفید واقع می‌شد. همین شیوه را هم مرحوم آیت الله طالقانی و مرحوم آیت الله لاهوتی داشتند. مرحوم آقای قدوسی تا آخر دنبال این قضایا بود که اینها دست به اقدام مسلحانه نزنند. آن اطلاعیه ده ماده‌ای معروف دادستان انقلاب را که به یاد دارید؟ در آن اطلاعیه، ایشان گفته بودند که اگر اسلحه‌هایتان و خانه‌هایی را که از دولت گرفتید، تحویل بدهید و ببائید و فعالیت سیاسی کنید، ما شما را می‌پذیریم. حتی خود حضرت امام هم با اینکه می‌دانستند که اینها به شکل ریشه‌ای دچار انحراف فکری هستند، اما نظرشان این بود که لااقل فریب خورده‌های اینها آگاه شوند و چوب رهبران‌شان را نخورند. یادم هست در سال ۵۸ که موسی خیابانی و مسعود رجوی می‌خواستند با امام ملاقات کنند؛ من و چند تن از دوستان به امام عرض کردیم که ملاقات شما با اینها موجب تقویت‌شان می‌شود. امام فرمودند، «نمی‌خواهم فردا ادعا کنند که ما حرف داشتیم و امام به حرف ما گوش نداد. به همین دلیل گفتیم آمدند، حرف‌هایشان را زدند و ما گوش کردیم و با آنها اتمام حجت کردیم.» اتمام حجت را ما در سیره ائمه (ع)





شوند. آقای لاجوردی اینها را عوامل دست نشانده بیگانگان می دانست و می گفت اینها وابسته به جای دیگری هستند و اصلاح پذیر نیستند و اگر هم ظاهراً توبه کنند، اما در اصل نقشه دیگری دارند. در رابطه با بدنه، خود ما شاهد بودیم که ایشان کار فرهنگی زیادی می کرد. شب ها در زندان می ماند و با اینها بحث می کرد. یکتنه هم بحث می کرد. همه شان را در یک اتاق جمع می کرد و به تک تک سئوالا تشنان جواب می داد.

تفاوت وی در بحث با سران منافقین و دیگر گروه ها چقدر مشهود بود؟

در بحث، بسیار قوی بود. هم اطلاعات مذهبی عمیق داشت، هم بینش سیاسی و هم اطلاعات جنبی اش زیاد بود. از تفکرات آنها اطلاعات گسترده ای داشت و من جایی ندیدم که در بحث کم بیاورد و بماند، حتی در سطوح بالا و در مسائل فقهی هم مسلط بود و در بحث نمی ماند. بیان قوی هم داشت. گاهی پانزده بیست نفرشان را جمع می کرد و تا نیمه های شب با آنها صحبت می کرد و بعد هم پیش اینها می ماند و همان جا استراحت می کرد. یکی از دوستان می گفت، «بحث که با اینها تمام می شود، دست کم شما برو جای دیگر بخواب. اینها منافق هستند و نیمه های شب ممکن است بیایند و شما را خفه کنند.» می گفت، «من به اینها اطمینان پیدا کرده ام. این کار را نمی کنند و تازه اگر بیایند چنین کاری نکنند، زورم به آنها می رسد.» و لذا در مورد بدنه سازمانی اینها کار می کرد و معتقد بود که اصلاح پذیر هستند. ما افرادی را داشتیم که مستحق اعدام بودند و با روش ها و اخلاق و همراهی ایشان، الان بیرون از زندان هستند و دارند کار می کنند، در حالی که اگر مساعی شهید لاجوردی نبود، اعدام می شدند. این را عرض می کنم که خدانکند بوی نفاق به مشام انسان بخورد و لذا ما در دین خود، نفاق را بدتر از کفر می دانیم. در مورد گروه فرقان، چون کم سن و سال بودند و نفاق هم نداشتند، ایشان آسان تر به نتیجه می رسید، اما منافقین این گونه نبودند. من در جریان پرونده های منافقین و چپی ها بودم و این را عرض می کنم که منافقین بسیار بدتر از چپی ها بودند. چپی ها باز یک اصولی را، ولو به باطل، قبول داشتند و به آن اصول پایبند بودند؛ ولی منافقین به هیچ اصلی پایبند نبودند و حتی در مورد نماز و روزه و مسائل عقیدتی در همان زندان هم نفاق داشتند. در همه دنیا راستگویی را درست و دروغگویی را غلط می دانند؛ اما اینها به هیچ وجه پایبند این مسائل نبودند، یعنی هدفی را برای خودشان در نظر گرفته بودند و می گفتند باید به آن برسیم، با راستگویی نشد با دروغگویی، با حفظ امانت نشد با خیانت در امانت. نه از نظر عقیده و نه از جنبه رفتار و گفتار، هیچ مرزی برای خود قائل نبودند و لذا نمی شد به هیچ حرف اینها اعتماد کرد.

شهید لاجوردی چقدر به توبه های اینها اعتقاد داشت؟
به توبه های رده های بالا اعتقاد نداشت و می گفت اینها کلک است. یادمان هست در مورد احسان طبری که بعدها کتاب هایی را نوشت و نمی دانم که چقدرش صادقانه بود و چقدرش نبود، ولی در اوایل دستگیری اش شهید لاجوردی می گفت، «چطور آدمی که با افکار و نوشته هایش باعث گمراهی صدها هزار نفر شده و آنها را به جهنم فرستاده، همین که دستگیر شد و یک ماه توی زندان مانده، متوجه اشتباهاتش شده و توبه کرده؟ یک وقت هست کسی جوان و در اول راه است و هنوز خیلی پیش نرفته، این آدم وقتی بیاید و زندانی شود و مسائل را برایش روشن کنی، متوجه و متنبه می شود، ولی کسی که سالیان دراز راهی را رفته و صدها هزار نفر را هم به آن راه کشیده، در

نداشتند و وقتی انسان مجهز به ابزار فکری قدرتمندی نباشد و از صاحبان اندیشه هم کمک نگیرد، طبیعتاً در این راه، دچار انحراف می شود، مخصوصاً وقتی که قدرتمند هم بشود. منافقین در زمینه مبارزه شیوه های خاصی داشتند که بعد از پیروزی انقلاب هم همان ها را در پیش گرفتند. شهید لاجوردی چون اینها را می شناخت، بلافاصله متوجه می شد، ولی کسانی که با آنها آشنا نبودند، کمی دیرتر متوجه این قضایا شدند.

یکی دیگر از ویژگی های شهید لاجوردی در برخورد با جریان نفاق، تفاوت برخورد با لایه های مختلف اینهاست. برخی معتقدند که ایشان همه را به یک چشم می دید، برخوردهایش قاطع و از دیدگاه آنان خشن و بدون توجه به مراتب سازمانی آنها بود. بعضی ها هم معتقدند که ایشان بین رده های مختلف سازمانی آنها تفاوت قائل بود و نشانه اش هم عده زیادی هستند که توبه کردند و فقط گروهی که عناد داشتند از گردونه خارج شدند. شما این تفاوت را تا چه حد عمیق می بینید؟

ایشان تفاوت فوق العاده زیادی بین آنها قائل می شد. در برابر رؤسای اینها کوتاه نمی آمد و می گفت اصلاح پذیر نیستند؛ هم خودشان به فساد کشیده شده اند و هم باعث فساد و آلوده شدن دیگران شده اند و بعید است که بتوانند موفق به توبه

شهید لاجوردی



در بحث، بسیار قوی بود. هم اطلاعات مذهبی عمیق داشت، هم بینش سیاسی و هم اطلاعات جنبی اش زیاد بود. از تفکرات آنها اطلاعات گسترده ای داشت و من جایی ندیدم که در بحث کم بیاورد و بماند، حتی در سطوح بالا و در مسائل فقهی هم مسلط بود و در بحث نمی ماند. بیان قوی هم داشت. گاهی پانزده بیست نفرشان را جمع می کرد و تا نیمه های شب با آنها صحبت می کرد



اتخاذ شیوه ها نظری ندارد. شهید لاجوردی انسان صاحب مکتبی بود و تفکراتش حتی گاهی موجب اصطکاک ایشان با مسئولین وقت می شد. به نظر شما ارکان بینش شهید لاجوردی در این مورد که بخش اعظم آن ناشی از مشاهدات و مطالعات و تفکرات خودش بود، کدامند و در مورد شناخت منافقین و نحوه برخورد با آنها، چه تفاوتی با دیگران داشت؟

با کمی تامل می توانیم بگوییم که مرحوم شهید لاجوردی در مسائل دینی، صاحب نظر بود، یعنی در بسیاری از امور، مقلد نبود. یادمان هست یک بار ایشان به من گفت

روزگاری در همه چیز شک کردم و به خودم گفتم باید بیایم و همه چیز را بر اساس مبانی عقلی و منطقی و دوباره روی هم بچینم و بسازم. البته این نوع شک به ارتداد نمی رسد، بلکه باعث می شود که انسان مبانی اعتقادی و دینی خود را مستحکم تر کند. در مورد منافقین هم ایشان شناخت کامل و عمیق داشت. خیلی ها از بیرون آگاهی کافی در باره منافقین نداشتند، ولی ایشان روش ها و زیربنای فکری آنها را دقیقاً می شناخت، چون سال ها در زندان های رژیم شاه با آنها بود و از زیر و بم همه چیز آنها خبر داشت و چون با مسائل اسلامی آشنا بود، رموز نفاق را در اینها کشف کرده و واقعاً در این مسئله، صاحب نظر شده بود و اینکه گفتیم سر ما کلاه می رفت و اگر شناخت ایشان نبود، نظام لطمه های اساسی می خورد، از این جهت است که به محض اینکه به ایشان کوچک ترین اطلاعی می دادند و یا کوچک ترین برخوردی از آنها می دید، سرچشمه های اصلی حرکت را کشف می کرد. **رموز انحراف منافقین که شهید لاجوردی می دانست چگونه با آنها برخورد کند و دیگران نمی دانستند، کدامند؟** مسئله انحراف اینها غیر از مسئله مبارزه شان است. در مسئله انحراف، می دانید که منافقین از سال ها قبل از سال ۵۴ که اعلام مواضع کردند، با چپی ها ائتلاف داشتند و بسیاری از مبانی خود را از آنها گرفته بودند. در آن شرایط، به خاطر بی تجربگی هایشان و اینکه مربی درستی نداشتند، این انحراف چندان دور از انتظار نبود. آن روزها بزرگوارانی چون شهید مطهری و شهید بهشتی که با سران اینها در ارتباط بودند، متوجه شدند که اینها دارند راه را اشتباه می روند، منتهی شرایط به گونه ای نبود که بشود این مسائل را مطرح کرد. یکی از گله هایی که مرحوم آیت الله مطهری از فردی که جزوه اقتصاد اینها را نوشته بود، داشتند این بود که او شاگرد خود من بود و حتی یک بار نیامد نوشته اش را به من نشان بدهد و بپرسد که آیا این نظرات من بر اساس مبانی و احکام اسلامی درست هستند یا نیستند، در حالی که ما مثلاً در مورد زندگی حضرت عبدالعظیم حسنی (ع) مشاهده می کنیم که ایشان رفتند و عقاید خود را در زمینه های مختلف از جمله توحید و نبوت و معاد و بر امام زمانشان حضرت امام هادی (ع) عرضه کردند و تشخیص صحت و سقم آنها را از امام خواستند و امام هم بر عقاید ایشان صحه گذاشتند و فرمودند این همان سیره ای است که من و آباء من داریم. در زمانه ما هم همین طور است. متدینین ما نوعاً با مراجع تقلید در ارتباطند، با دانشمندان و اسلام شناسان در ارتباطند، مخصوصاً در زمانی که شهید مطهری و شهید بهشتی و دیگر بزرگان بودند، مردم متدین با اینها ارتباط داشتند و مسائلشان را از آنها می پرسیدند. مثلاً هیئت های مؤتلفه با اینها در رابطه بودند و اگر هم می خواستند اقدامی بکنند، اجازه شرعی می گرفتند و این کار را به دلیل تقیدی که نسبت به مسائل دینی داشتند، انجام می دادند، ولی منافقین، این تقید را



● در آمد:

شاید ایمان به درک عمیق و صحیح شهید لاجوردی از جریانات ضد انقلاب و نیز تصدیق زهد و دنیا گریزی او، وجه مشترک تمامی همکاران قدیمی او در دستگاه قضائی باشد. حجت الاسلام و المسلمین حسینی نیری از همکاران دیر پای سید شهید در دستگاه قضائی نیز از این قاعده مستثنی نبود و به سهم خویش ما را میهمان شنیدن خاطرات ناگفته ای کرد که جریان پژوهش در باره حیات سیاسی این بزرگوار را غنی تر خواهد ساخت و او سهم لاجوردی را در تداوم انقلاب و نظام اسلامی از فصول ناگفته و مغفول تاریخ انقلاب می داند و بر این باور است که اهمیت این بخش با اهمیت بقای نظام در پیوند است.

۵

« شهید لاجوردی و جریان نفاق » در گفت و شنود
شاهد یاران با حجت الاسلام و المسلمین حسینی نیری

برای توبه منافقین، ملاک های دقیقی داشت...

از چه مقطعی با شهید لاجوردی آشنا شدید و چه ویژگی هایی را در ایشان برجسته دیدید؟
از شهدائی که قدرشان به درستی شناخته و آن گونه که باید خدماتشان تبیین و شناسانده نشده است، یکی هم شهید لاجوردی است. من از همان ابتدا که ایشان از طرف مرحوم شهید آیت الله قدوسی به سمت دادستان انقلاب تهران منصوب شدند، در خدمتشان بودم و آشنایی و همکاری ما با ایشان از آن زمان شروع شد. در مورد خصوصیات اخلاقی و شخصیتی ایشان باید عرض کنم که ایشان انسان بسیار متعبد و با تقوایی بود. مقید بود که از حریم شرع مقدس بیرون نرود و این مسئله را چه در زندگی شخصی و چه در مسئولیت های اجتماعی ای که به او واگذار شده بود، رعایت می کرد. به ویژه بسیار مراعات می کرد که به بیت المال لطمه ای وارد نشود و سوء استفاده ای صورت نگیرد. به عنوان مثال، اوایل تابستان سال ۶۰ که منافقین، آن غائله را به پا کردند، تعداد زندانی ها زیاد شده بود و برای اداره امور زندان از بیرون عده ای می آمدند و کمک می کردند...

بعد از ۳۰ خرداد؟

از سه چهار روز قبل از آن، یعنی از ۲۷ خرداد که ۳۰ خرداد اوج آن بود. آقا زاده شهید لاجوردی با آنکه جوان بود، می آمد آنجا خدمت می کرد. در تمام مدتی که ایشان در آنجا کار می کرد، حاجی پول غذای ایشان را از جیب خودش می داد؛ در حالی که برای کسانی که آنجا کار می کردند، این یک حق اولیه بود که دست کم غذایشان را در آنجا بخورند. این نمونه ای از تقید ایشان به مراعات بیت المال بود. ایشان اعتقاد راسخی به نظام داشت، یعنی واقعاً در همان خطی حرکت می کرد که امام ترسیم کرده بودند، و مثل ایشان معتقد بود که مردم باید قدر این انقلاب را بدانند و متوجه باشند که چه تلاش هایی برای به ثمر رسیدن آن انجام و چه خون هایی در راه آن ریخته شده است، چون خود شهید لاجوردی سال های متمادی، زندان رژیم شاه را تجربه و از این زندان به آن زندان رفته و شکنجه های زیادی را تحمل کرده و تلخی های رژیم گذشته را چشیده بود و به خاطر اعتقاد عمیقی که به اسلام و رهبری

و مرجعیت داشت، قدر این انقلاب را می دانست و واقعاً به آن معتقد بود و لذا با دشمنان و مخالفین انقلاب، برخورد قاطع داشت و در برابر ضد انقلاب کوتاه نمی آمد. با یاد ایشان، کراراً یاد این ویژگی مولا امیر المؤمنین (ع) که در دعای ندبه هم به آن اشاره شده، می افتم که مولا در برابر طعن سرزنش کنندگان، از موضع حق کوتاه نمی آمد و آنچه را که تشخیص می داد باید انجام شود، در انجامش لحظه ای تردید نمی کرد. مرحوم لاجوردی هم چنین بود و در برخوردی که با منافقین و چپی ها داشت، هر چه دیگران سرزنش می کردند، کوتاه نمی آمد و تجربه هم به ما نشان داد که حق با آقای لاجوردی بود، چون او اینها را از زندان می شناخت و من این نکته را یکی

شهید لاجوردی

■ ■ ■

یادم هست یک بار ایشان به من گفت روزگاری در همه چیز شک کردم و به خودم گفتم باید ببایم و همه چیز را بر اساس مبانی عقلی و منطقی و دوباره روی هم بچینم و بسازم. البته این نوع شک به ارتداد نمی رسد، بلکه باعث می شود که انسان مبانی اعتقادی و دینی خود را مستحکم تر کند.

دو جای دیگر هم عرض کرده ام که اگر نبود شناخت عمیق آقای لاجوردی از منافقین و چپی ها، ما خیلی زبان می کردیم؛ برای اینکه آقایان حکام شرع و کسانی که به عنوان دادیار کار می کردند، نوعاً از اینها شناخت عمیق نداشتند، به ترفندهای آنها، به رموزی که آنها در برخوردهایشان به کار می گرفتند و با شیطنت هایشان آشنا نبودند و به تعبیر خودمان، سرمان خیلی کلاه می رفت، ولی ایشان با شناختی که داشت، باعث شد که ما هم یک مقدار روشن بشویم و بتوانیم عمق فاجعه را درک کنیم؛ از این جهت ایشان واقعاً

حق بزرگی به گردن انقلاب داشت. مسئله دیگر، مسئله مهربانی ایشان بود، یعنی همان طور که در برابر ضد انقلاب قاطع و سرسخت برخورد می کرد، اگر در جایی می دید عده ای هستند که فریب خورده اند و روی بی تجربگی و بی تدبیری و ناآگاهانه به دام اینها افتاده اند، برای نجاتشان تلاش می کرد و بسیار نسبت به آنها دلسوز بود. مثلاً در مقابل گروه فرقان، شما قطعاً مطلع هستید که اغلب عوامل گروه فرقان جوانان ۱۶ تا ۱۹ ساله بودند. ایشان دید که اینها اصلاً از دین آگاهی ندارند و ناآگاهانه به دامن این گروه افتاده اند و لذا با آنها کار فرهنگی را شروع کرد و با مسئولیت خودش عده ای از آنها را که حتی به حبس ابد محکوم شده بودند، با خود به جبهه برد و حتی عده ای از آنها در جبهه شهید شدند. شاید خیلی ها این نکته را تا امروز هم ندانند. کار آقای لاجوردی واقعاً در این زمینه بسیار مؤثر و مفید بود. در مورد منافقین هم همین طور بود، یعنی در مورد افرادی که کم سن و سال بودند و آقای لاجوردی می دید که اینها عناد ندارند و آگاه نیستند، با آنها کار می کرد و همین برخورد مردمی و خاکی ایشان، خیلی ها را اصلاح کرد و به دامن انقلاب و دامن ملت برگشتند.

شهید لاجوردی در زمینه حفظ نوامیس مردم، خیلی دقت داشت. در تمام مدتی که در خدمت ایشان بودم، با اینکه دخترها حجم عظیمی از زندانی ها را تشکیل می دادند، ایشان بسیار دقت و مراقبت می کرد و مأمورین خاصی را گذاشته بود که خدای نکرده در آنجا انحراف اخلاقی ای صورت نگیرد و لذا من به ضرس قاطع اعلام می کنم که در تمام آن مدت، کوچک ترین تخطی در این زمینه صورت نگرفت. ایشان مخصوصاً در مورد دخترها بسیار مقید بود که اینها دامنشان پاک بماند و کوچک ترین اهانت کلامی هم به آنها نشود. به شهادت اسناد و اظهار نظرهایی که از شهید لاجوردی باقی مانده، ایشان در مصاف با جریان نفاق، شیوه و مکتب خاصی داشت. گاهی فردی را به سمت دادستانی یا قضاوت منصوب می کنند و او هم با توجه به رویکردهای مسلط و آنچه که به صورت متعارف وجود دارد، عمل می کند و اساساً خودش در



یا پاسدار است، برود او را بکشد. یکی از اینها در میدان امام حسین، برادرش را کشته بود، بی آنکه از کسی یا از خودش پرسد چرا. این قدر اینها را در محیط های بسته نگه داشته بودند. آنچه که خطر و ضررش از شمشیر و بمب بیشتر است، مسئله جمود فکری است که انسان خود را در محیط بسته ای نگه دارد و به خودش اجازه ندهد که اطراف را ببیند. نمونه هایش از صدر اسلام تا به حال بوده و لذا چپی ها خیلی زودتر هدایت می شدند و می آمدند، چون اینها به چیزهایی اعتقاد داشتند و وقتی بحث می کردند و می دیدند اعتقاد ایشان غلط است، برمی گشتند؛ اما منافقین چون حالت عناد داشتند، بر نمی گشتند و کسانی که واقعاً توبه می کردند، خیلی کم بودند.

اعضا و کادرهای جریان نفاق، اعم از همه گروهک هایی که در ذیل این مقوله قرار می گیرند، صرف نظر از فضا سازی های تبلیغاتی، در مورد آقای لاجوردی چه دیدگاهی داشتند؟ آیا از نظر تفوق فکری، او را خطرناک می دانستند و یا به خاطر اینکه از نظر آنها خشن بود، او را خطرناک تلقی می کردند؟

اینها می دانستند که آقای لاجوردی اینها را خوب می شناسد. دیگران تا این حد، جریان نفاق را نمی شناختند. آقای لاجوردی مثل یک پزشک حاذق بود که اگر انسان رنگش ببرد، او می فهمد که بیمار است. از ابوعلی سینا نقل می کنند که دید جوانی دارد در کوچه ای راه می رود و شعر می خواند. دنبال او حرکت کرد و رفتند تا به خانه او رسیدند. بوعلی سینا همان جا پشت در خانه جوان ایستاد. بعد از چند دقیقه صدای داد و فریاد را از داخل خانه شنید. یک نفر هم داد می زد، «بروید ابوعلی سینا را بیاورید.» آمدند و در را باز کردند و دیدند ابوعلی سینا پشت در ایستاده. گفتند: «ما داشتیم می آمدیم دنبال شما. اینجا چه کار می کنید؟» گفت: «من از همان لحظه ای که او را دیدم، از صدایش فهمیدم که دارد سکنه می کند و دنبالش آدم که هر جا افتاد، باشم که بتوانم او را معالجه کنم.» یعنی یک طبیب حاذق از صدای یک نفر متوجه می شود که او دارد مشکل پیدا می کند. مرحوم آقای لاجوردی هم مثل یک طبیب حاذق، از روی کوچک ترین نشانه ها متوجه می شد که طرف در چه حال و هوایی سیر می کند و آنها هم ترسشان از همین بود، وگرنه می دانستند که او مسلمان است و بر خلاف دین و شرع کسی را مجازات نمی کند. یک مسلمان اگر بخواهد به کسی سیلی هم بزند، باید حکم و جواز شرعی داشته باشد، وگرنه چنین حقی ندارد. حضرت امام کراراً می فرمودند، «حتی کسی که محکوم به اعدام شده، وقتی دارد او را می پرید، حق ندارید به او تو بگویید، چون این «تو گفتن» اهانت است. او باید کشته شود، چون جرمی را مرتکب شده، ولی شما حق اهانت به او را ندارید.»

آنها ترسشان فقط از این بود که شهید لاجوردی آنها را خوب می شناسد و شیوه ها و روش ها و ترفندهایشان را بلد است و لذا نمی توانند سر او را کلاه بگذارند و لذا می بینید که در کارش هم بسیار موفق بود، اما متأسفانه شرایطی طور شد که ایشان را از کار برکنار کردند.

با توجه به خدمات زیادی که شهید لاجوردی به انقلاب انجام داد و...

و قدرش هم انصافاً مجهول و ناشناخته ماند.

با توجه به اینکه از لحاظ مادی هم کمترین بهره ای از قبایل مسئولیت سنگینی که بر عهده اش قرار گرفت، نمی برد، چرا او را برکنار کردند. اولین نشانه های اصطکاک بین حضور ایشان و دیگران را در کجا دیدید؟

اصطکاک را منافقین پدید آوردند. اینها در آن زمان با بیت آقای منتظری در ارتباط بودند و در آنجا بسیاری از مسائل را بزرگنمایی می کردند و این باعث شد که آقای منتظری احساس کرد این مسائل واقعیت دارند، لذا به شورای قضایی آن زمان فشار آورد که آقای لاجوردی عزل شود و کس دیگری را بیاورند. یادم هست بعد از شهید لاجوردی، آقای رازینی آمدند که آقای منتظری به ایشان اعتماد داشت. با این حال بعد از گذشت مدتی، یک روز به او گفته بود، «رازینی! شنیده ام فک چهارصد نفر را خرد کرده ای. آقای رازینی جواب داده بود، «شما یکی شان را به من نشان بدهید.»

علت چپ افتادن جریان مهدی هاشمی با شهید لاجوردی به دلیل توصیه ناپذیری ایشان نبود؟

یک وقت توصیه به شکلی است که انسان می پذیرد. به انسان می گویند این جوان است و خطایی کرده و تا جایی که شرع اجازه می دهد، مجازاتش را سبک تر کنید. شما بررسی می کنید و می بینید که جادارد، به او ارفاق می کنید. قانون دست قاضی را تا حدودی باز گذاشته است و مثلاً می گوید فلان جرم از سه تا پنج سال مجازات دارد. قاضی می تواند تشخیص بدهد که متهم قابل ارفاق و ترجم هست یا نیست. در آن زمان اینها چهره های مختلفی داشتند. زمان دادستانی جناب موسوی تبریزی بود. ایشان یکی دو روز می آمدند دادستانی اوین و بقیه هفته را در دادستانی چهارراه قصر بودند. یک روز ایشان فرمود، «یکی از همشهری هایم کراراً پیش من می آمد که بچه مرا بی گناه کشته اند.» می گفتم، «



شهید لاجوردی

آن وقتی هم که از دادستانی کنار گذاشته شد، ده ها شغل دیگر را به او پیشنهاد کردند، اما قبول نکرد. می گفت، «حس می کردم این کار از دستم برمی آید و لذا قبول کردم. سمت نمی خواهم.» بعد رفت خانه اش و چند تا چرخ خیاطی گرفت و روسری می دوخت.

و لذا سازمان به سمپات هایش می گفت اینها را بخوانید که سوءظن های مورد لزوم سازمان در ذهنشان ایجاد شود و در مقابل، دستور می داد کتاب های شهید مطهری را بریزند دور. این بچه ها در چندین مورد کتاب هایی را که پدران آنها خریده بودند، برده و در رودخانه ریخته بودند. آنچه که اینها را برگرداند، روش های عملی داخل زندان بود. اینها عملاً دیدند آنچه که در سازمان به اینها گفته بودند، غیر از چیزهایی است که در زندان وجود دارد.

پس بحث های تنوریک با اینها چندان فایده ای نداشت؟
آن طور که من احساس کردم، خیر. اینها تحت تأثیر رفتارهایی که در زندان دیدند، قرار گرفتند. آنها می دیدند تصویری که سازمان از لاجوردی در ذهن آنها ساخته، ابداً ربطی به آدمی که می دیدند، ندارد. می دیدند که او می آید و با آنها می نشیند و غذا می خورد، یک گیوه کاشی به پا و یک شلوار و کابشن ساده به تن دارد، با آنها صحبت می کند، از وقت استراحتش می زند و ساعت هادر کنارشان می ماند و بسیار مهربان و متواضع است. به این شکل کسانی که قابل اصلاح بودند، برمی گشتند. قبل از ۳۰ خرداد، چند نفری را گرفته بودند. بعد از محاکمه و صدور رای، یکی از آنها پانزده شانزده ساله بود صدازدم و گفتم، «دیگر پرونده تو تکمیل شده و هر حرفی که بزنی تأثیری در حکمی که برایت صادر شده است، ندارد. بیا بنشینیم و چند کلمه ای با هم حرف بزنیم.» گفت، «سازمان به من چنین اجازه ای نداده.» انسان تا این حد فکر مغز خودش را ببندد؟ ما می گوییم اصول دین باید اجتهادی باشند و نمی شود در اصول دین تقلید کرد. قرآن حتی در مورد بت پرستی می گوید اگر برای کارت دلیل و برهان نداشته، یقیناً را می گیریم، ولی اگر برهان و استدلال و دلیل داشته و با دلیل رفتی آن طرف، می گویی حجت من این بود. این عقل را به من دادی و من با عقلم این جوری فهمیدم. حتی در مورد پیغمبرکشی، خداوند در دو سه جا می فرماید که اینها بدون حق، پیامبران را کشتند. این نشان می دهد که اگر کسی نغوذ بالله دید که این کار، حق است، همین حق مجوزی است برای کار انسان؛ یعنی حجتی است در برابر پروردگار. قرآن تا این حد راه استدلال را باز گذاشته است.

ابن ابی العوجاء که معروف است از مادیون دوره امام صادق (ع) بوده، با هشام بحث می کرد و هشام به او پرخاش کرد. او به هشام گفت، «این چه برخوردی است که تو داری؟ من حرف های تندتر از این را به امام صادق (ع) می زنم و ایشان پرخاش نمی کنند.» این سیره امامان شیعه است، ولی منافقین می ترسیدند وارد بحث شوند، چون خوف آن را داشتند که در مورد اعتقاد ایشان نسبت به سازمان، دچار تردید شوند. **با توجه به این شرایط بسته فکری، چند درصد از منافقین استعداد توبه داشتند؟** خیلی نبودند. اینها یک جور حالت عناد نسبت به نظام داشتند. ببینید! بعد از رابطه مادر و فرزندی، عمیق ترین رابطه بین خواهرها و برادرهاست. سازمان به دخترها دستور داده بود که اگر کسی برادرش سپاهی



گذشته به این نظام برگشته بودند که اسلامی بود و شرایط هم به کلی عوض شده بود و این جوان ها هم هیچ آگاهی ای از دین نداشتند. سازمان آمد و چند تا از الگوهای را که در رژیم گذشته داشت، مطرح کرد و جوان ها به خاطر این الگوها، مثلاً مهدی رضایی، به سمت سازمان رفتند. این جوان، از نظر مذهبی خام بود و بر اساس چنین الگویی به این سمت رفته بود.

آیا تصور نمی کنید که خودی ها نتوانستند بعد از انقلاب الگوسازی درستی بکنند و الگوهای موجود، همان هایی بودند که سازمان از آنها استفاده کرد؟

نباید تقصیرها را گردن این طرفی ها انداخت، چون شاید چیزی بود که ناگهان پیش آمد. شاید جز حضرت امام کسی تصورش را هم نمی کرد که انقلاب به این زودی به ثمر برسد و لذا شما در همه انقلاب ها می بینید که قبلاً کادرسازی می کردند، ولی آیا ما کادرسازی کرده بودیم؟ اصلاً کسی تصور نمی کرد که انقلاب به این زودی پیروز شود. احتمال می دادند که رژیم یک جاهایی کوتاه می آید و تغییر و تحولاتی حاصل می شود، ولی اینکه یکمرتبه کل رژیم گذشته ریشه کن شود، کسی تصورش را هم نمی کرد که به این زودی ها پیش بیاید و لذا نمی شود گفت که خودی ها کوتاه آمدند، آن هم با توجه به شرایطی که در ابتدای انقلاب و کودتای نوژه و اوضاع کردستان و ترکمن صحرا و جنگ و بسیاری از مشکلات پیش آمد و همه نیروها را به خود اختصاص داد. اینها هم از این خلاء استفاده کردند و یک حالت قهرمان سازی به اعضای خود دادند. من یک نمونه اش را به شما می گویم. اینها در خانه های تیمی شان با توجه به وضعیت منزل، چهار تا و پنج تا تا ده تا و پانزده تا عضو را جمع می کردند و اینها هم عمدتاً بچه های پانزده شانزده و نهایتاً نوزده ساله ای بودند که شب ها هم به خانه هایشان نمی رفتند، چون مثلاً می خواستند کار مبارزاتی بکنند و به اینها مسئولیت داده بودند. یکی از اینها را گرفته و نزد من آورده بودند. من از او پرسیدم، «تو در این خانه، مسئولیت چه بود؟» گفت، «من مسئول امور صنفی این پایگاه بودم.» گفتم، «یعنی چه کار می کردی؟» گفت، «صبح می رفتم نان و پنیر می خریدم، ظهر ناهار تهیه می کردم و شب هم همین طور.» از لغات دهان پر کن هم استفاده می کردند که تصور می کردی چه کار مهمی را دارند انجام می دهند. به او گفتم، «تو اگر برای مادرت هم نان می خریدی که می شدی مسئول امور صنفی خانه خودتان؟! یا مثلاً یکی را مسئول امنیتی می کردند. او کارش این بود که هر چند ساعت یک بار بیاید سر کوچه و دوری بزند و ببیند مأموری، آدم ریش داری، آن اطراف هست یا نه. اگر بود نوار چسبی را به شیشه بیرون می زد که اگر دوستان خواستند ببینند، متوجه شوند که این خانه، امن نیست و برگردند. این کارها را در اردیبهشت ۵۹ که هنوز اعلام مبارزه مسلحانه هم نکرده بودند، انجام می دادند. خوب! جوان دنبال چه می گردید؟ نوگرایی، احساس مسئولیت، مهم تلقی شدن و اینها با استفاده از چنین عواطف و احساساتی، به جوان ها القا می کردند که آدم های بزرگی هستند تا کار به آنجا کشیده شد. به اینها گفته بودند کتاب های شهید مطهری را بخوانید. بعضی از اینها خانواده های مذهبی داشتند و این جور کتاب ها در

خانه هایشان پیدا می شد. سازمان دستور داده بود که هر کس در خانه اش کتاب های شهید مطهری را دید، بریزد دور. در مقطعی گفته بود کتاب های دکتر شریعتی را بخوانید، چون ایشان در بعضی جاها انتقاداتی نسبت به روحانیونی که به نظر او فایده و نفعی برای تشیع نداشته اند، دارد. مثلاً کتاب تشیع صفوی و تشیع علوی ایشان طوری بود که اگر کسی توجیه نبود، مطالبش را همان طور می فهمید که اینها می خواستند بفهمد

که اینها دارند ظاهر سازی می کنند، ولی وقتی یک ماه در زندان می ماندند، می دیدند این رفتارها در مورد همه کسانی که دستگیر شده اند، اعمال می شود. به آنها گفته بودند که اصلاً ملاقات نخواهید داشت و پدر و مادران باید مدت ها بگردند تا اجازه ملاقات و تلفن به آنها دادند و ناگهان هر چه که قبلاً به او القا کرده بودند، به هم می ریخت و معادلات ذهنی شان به هم می خورد. طبعاً چنین افرادی برمی گشتند و توبه می کردند. منافقین در عمل و اندیشه در کدام مرحله می پریدند، یعنی آستانه فهم آنها نسبت به اشتباه بودن افکار و اعمال گذشته شان در کجا بود؟

اینها نوعاً حاضر به بحث نبودند، چون سازمان به اینها گفته بود با کسی وارد بحث نشوید. شما اگر زندگی اینها را خوانده یادیده باشید، واقعاً تعجب آور است. مثلاً اینها را تهدید کرده بودند که چون روزنامه های منتشر شده، وابسته به نظام هستند، شما حق خواندن آنها را ندارید. پادم هست از یکی از آنها پرسیدم، «تو وقتی می رفتی جلوی دکه روزنامه فروشی که سیگار بخری، به تیرت روزنامه ها نگاه نمی کردی؟» می گفت، «چشم هایم را می بستم که نگاه نکنم.» می گفتم، «چرا این کار را می کردی؟» می گفت، «سازمان گفته بود.» بعد از انقلاب، خلایق پیش آمد، یعنی یک عده جوان با توجه به شرایط انقلاب، گرایش به دین پیدا کرده بودند و در عرض سه چهار ماه از عالم هرزگی رژیم

شهید لاجوردی



آنها می دیدند تصویری که سازمان از لاجوردی در ذهن آنها ساخته، ابداً ربطی به آدمی که می دیدند، ندارد. می دیدند که او می آید و با آنها می نشینند و غذا می خورد، یک گیوه کاشی به پا و یک شلوار و کابشن ساده به تن دارد، با آنها صحبت می کنند، از وقت استراحتش می زند و ساعت هادر کنارشان می ماند و بسیار مهربان و متواضع است. به این شکل کسانی که قابل اصلاح بودند، برمی گشتند.



ظرف یک ماه برمی گردد؟ چنین چیزی ممکن نیست و توفیق الهی برای توبه، شامل حال چنین افرادی نمی شود». در آن اواخر که احسان طبری آن کتاب ها را نوشت، نظر شهید لاجوردی را نمی دانم، چون نشد که از ایشان سؤال کنم. در هر حال نسبت به سران سازمان ها معتقد به توبه شان نبود و می گفت اینها دوز و کلک است، برای اینکه جان شان را نجات بدهند. مسئله ای که مخصوصاً در هفت هشت سال اخیر از سوی مخالفین خارجی و داخلی انقلاب، علیه نظام و به ویژه دستگاه قضایی به صورت گسترده ای صورت گرفته است،

جریان «تواب سازی» بعد از انقلاب است که این را تبدیل به اصطلاحی کردند تا به وسیله آن قوه قضاییه را مورد تمسخر قرار دهند. البته شما با توضیحاتی که دادید تا حدی قضیه را روشن کردید؛ به این ترتیب که یک وقت بود که شخص شهید لاجوردی به توبه کسی اعتقاد پیدا می کرد و یک وقت قانونی وجود داشت که با احراز بعضی از شرایط، توبه کسی را می پذیرفت، اما آنها می خواستند این گونه وانمود کنند که افراد را با فشار و تهدید وادار به توبه می کردند و آنها هم از ترس جان شان اعتراف و توبه می کردند. شما سلامت جریان «تواب سازی» را تا چه حد ارزیابی می کنید؟

من این تعبیر «تواب سازی» را اصلاً قبول ندارم. این تعبیر را آنها درست کرده اند و فقط برای یادآوری، به آن اشاره شد.

شما صدر اسلام را ملاحظه کنید. همین که فردی اظهار اسلام می کرد، او را مسلمان تلقی می کردند و شاید نماز هم نخواند، روزه هم نگیرد و از نظر اعتقاد قلبی هم قبول نداشته باشد، ولی تسلیم می شد و همین که کلمه شهادتین را بر زبان می آورد، می گفتند که او مسلمان است و مال و آبروی او محترم است. در مورد انقلاب هم وضعیتی پیش می آید که عده ای با نظام مخالفت می کنند و بازداشت می شوند. اینها رده های شان با هم فرق می کند. آن فردی که رهبری آنها را به عهده دارد، هیچ وقت به این زودی ها بر نمی گردد، یعنی حتی اگر به این مرحله هم برسد که متوجه شود اشتباه کرده، برای حفظ پرستیژ خودش حاضر نیست این موضوع را اعلام کند و می خواهد و جبهه خود را حفظ کند، ولی رده های پایین این طور نیستند. آنها چهار تا کتاب خوانده اند و یا از روی احساسات و علاقه به فلان کسی که در زمان رژیم گذشته مبارزه کرده، به اینها علاقمند شده اند. اینها می آیند و در میانه راه متوجه بعضی از مسائل و حقایق می شوند و می بینند که اشتباه کرده اند. این ممکن است خیلی زود برگردد، منتهی مسئله این است که ما ببینیم این فردی که اظهار توبه می کند، راست می گوید یا دروغ می گوید. مثلاً ما موارد بسیار زیادی داشتیم که منافقین به اعضا و سمپات های خود، القا کرده بودند که شما به محض این که دستگیر شوید، زیر شکنجه می روید و در این زمینه تبلیغات وسیعی کرده بودند. چنین افرادی دل شان می خواست به زندان بیایند و با تحمل شکنجه ها قهرمان شوند، ولی می آمدند و می دیدند از این خبرها نیست. می دیدند رئیس دادگاه هم همان غذایی را می خورد که آنها می خوردند و آقای لاجوردی که بیرون از زندان به او گفته بودند که آدم جلادی است، دارد همان غذا را می خورد و ناگهان بین آنچه که شنیده بودند و حالا می دیدند، تفاوت زیادی را احساس می کردند و همین در واقع برای آنها حکم یک ترمز، هشدار و اعلام خطر را پیدا می کرد و به ناچار بین آنچه که به آنها گفته بودند و آنچه که می دیدند، باید به بررسی می پرداختند. ممکن بود روز اول به خودشان بگویند که اینها کلک و نقشه است. هفته اول شاید به خودشان می گفتند



چنین چیزی نمی‌شود.» ممکن است در شروع غائله‌ای، ده نفر را هم بی‌گناه دستگیر کنند، ولی بعد که به دادگاه می‌روند، معلوم می‌شود. هر چه گفتم ایشان قبول نکرد. من مشخصات او را گرفتم و آمدم اوین و پرونده‌اش را مطالعه کردم و دیدم ۱۸ مورد عملیات نظامی داشته، از پرتاب کوکتل مولوتوف تا سه راهی و غیره. دفعه بعد که آن همشهری را دیدم و قضیه را به او گفتم، گفت، «دروغ

است، پسرم قطعاً قصد خودکشی داشته و این حرف‌ها را زده که او را اعدام کنند.» از یک پدر توقعی نیست، چون او که این چیزها را از پسرش ندیده. یک بچه سر به راه را در خانه دیده که به او احترام می‌گذارد. یکی از مسائل منافقین همین بود که چند چهره داشتند و لذا می‌رفتند و از آقایان نامه و توصیه نامه می‌گرفتند و آنها تلفن می‌زدند. آنها هم راست می‌گفتند. کسی که در بازار است یا روحانی است، چه موردی را از آن عضو سازمان دیده؟ او بر اساس مشاهداتش و درخواست خانواده زندانی، توصیه می‌کرد.

یکی از نسبت‌هایی که مخالفین شهید لاجوردی به ایشان می‌دهند، عدم احاطه وی بر مسائل قضایی است و دلیلشان هم این است که چون ایشان دوره‌های آکادمیک را ندیده، توانایی این کار را نداشته است. شما به عنوان قاضی‌ای که بسیاری از تحقیقات ایشان را دیده و بر اساس آنها حکم صادر می‌کردید، این تحقیقات را در چه سطحی از عنق و اشراف بر موضوع می‌دیدید؟

ما اگر بخواهیم این حرف‌ها را مبنا قرار بدهیم، باید خیلی چیزها را زیر سؤال ببریم. مگر آیت‌الله بهشتی که رئیس دیوان عالی شد، قبلاً دوره دیده بود. مگر آقای بازرگان که نخست وزیر شد، قبلاً دوره دیده بود؟ همین طور بقیه آقایان. همه اینها یک آشنایی فی

الجمله با مسائل داشتند، منتهی در شرایط ویژه انقلاب که سر کار آمدند، عهده دار مسئولیت‌هایی شدند. از این گذشته، قضاوت در مورد منافقین، قضاوت‌ها به صورتی که الان صورت می‌گیرند، نبود. در دادگاه‌های انقلاب، نوعاً یک روحانی رئیس دادگاه و یکی دو نفر از قضات سابق دادگستری به عنوان حقوقدان حضور داشتند. البته امضا با رئیس دادگاه بود، ولی جلسه با حضور وکیل یا قاضی‌ای که از دادگستری به عنوان حقوقدان می‌آمد، رسمیت پیدا می‌کرد. آقایان زیادی بودند که بعضی‌ها مرحوم شده‌اند، مثل: مرحوم آقای میرفندرسکی، مرحوم آقای ضیایی، آقای تراقی که الان هستند. آقای هادوی و نیز کسانی که از قضات یا وکلای سابق بودند. در بعضی از دادگاه‌ها یک حقوقدان و اگر دادگاه مهم بود، دو نفر حقوقدان شرکت می‌کردند و اگر کسی برخی از نکات قضایی را نمی‌دانست، کمکش می‌کردند. آقای لاجوردی هم در مقام دادستان انقلاب، معاون قضایی داشتند. آقای غفارپور که الان رئیس شعبه ۳۶ دیوان عالی کشور هستند، معاون قضایی ایشان بودند. کارها را از نظر قضایی، عمدتاً معاون قضایی انجام می‌داد. الان هم همین جوری است و نوعاً رؤسائی که هستند معاونینشان کارهای قضایی را انجام می‌دهند و دادستان خط دهی کلی را انجام می‌دهد، اما خودش بازجویی نمی‌کند. ممکن است در موارد نادری خودش بازجویی کند، ولی بازجویی کردن، کار دادستان نیست، کار دادیار و بازپرس و معاون قضایی است. آنها کارها را انجام می‌دهند و دادستان در واقع خط دهی می‌کند. مرحوم آقای لاجوردی هم به میزانی که دیگران اطلاع داشتند، خودش مطلع بود. ایشان بسیار بر کارش مسلط بود؛ چون آدم زنگ و تحصیلکرده‌ای بود و در زندان هم کار کشته بود. کسی که آن دوره‌های دشوار را در ارتباط با زندان و ساواک گذرانده باشد، تبحری پیدا می‌کند که دیگران فاقد آنند. ایشان

به مسائل اسلامی آشنا بود، اما مهم‌تر از همه شیوه‌هایی است که انسان برای پیشبرد کارش اتخاذ می‌کند، وگرنه مسائل جزئی را می‌توان پرسید. بعضی‌ها خیلی زود بر کارها مسلط می‌شوند. ما قاضی داریم که در عرض دو سه ماه کار آموزی، کاملاً بر کار مسلط می‌شود و قاضی هم داریم که یازده سال است کار می‌کند و هنوز خیلی از کارها را بلد نیست و لذا گاهی اینجا دعوتش می‌کنند، او را تنزل مقام می‌دهند، رئیس دادگاه او را می‌برد و مستشار می‌کند، دادیار می‌کند. مواردی بوده که بعد از یازده سال، یک قاضی را تبدیل به کادر اداری کرده‌اند، چون هنوز بلد نیست حرف بزند. آدم‌هایی که مبانی در آنها قوی باشد، زود بر کار مسلط می‌شوند.

و سخن آخر؟

نکاتی که در آقای لاجوردی برایم خیلی مهم بود، یکی اعتقادش به دین بود و دیگری اعتقادش به نظام. ماطلبه‌ها نوعاً پشت سر

شهید لاجوردی



بعید است که به این زودی‌ها کسی بفهمد که او چگونه و تا چه حد توانست جلوی خطرات اساسی‌ای که نظام را تهدید می‌کرد، بگیرد. اگر اقدامات او و همکارانش نبود، واقعاً معلوم نبود انقلاب چه صدماتی از طرف منافقین، چپی‌ها و گروهک‌های دیگر بخورد. ایشان واقعاً آدم مهربانی بود. خیلی خوب می‌دانست که کجا قاطع باشد و جدیت به خرج بدهد و کجا مهربان باشد و ارفاق کند.

کت و شلوازی‌ها، کمتر نماز جماعت می‌خوانیم، ولی من خودم پشت سر ایشان نماز خوانده‌ام و واقعاً معتقد بودم به همان چیزی که می‌گوید عمل می‌کند. نسبت به امام و روحانیت، اعتقاد راسخ و اصیل داشت. مقید بود که به دستوراتش عمل کند و اگر کمترین سؤال و شبهه‌ای برایش پیش می‌آمد، می‌رفت و سؤال می‌کرد. آن موقع از آیت‌الله گیلانی که رئیس کل دادگاه‌ها بودند، می‌پرسید و یا اگر ایشان نبودند، از ما سؤال می‌کرد، یعنی جنبه شرعی کارش را درست می‌کرد. دنبال دنیا و مقام نبود. آن وقتی هم که از دادستانی کنار گذاشته شد، ده‌ها شغل دیگر را به او پیشنهاد کردند، اما قبول نکرد. می‌گفت، «حس می‌کردم این کار از دستم برمی‌آید و لذا قبول کردم. سمت نمی‌خواهم.» بعد رفت خانه‌اش و چند تا چرخ خیاطی گرفت و روسری می‌دوخت. واقعاً از کسانی بود که به هیچ وجه دنبال دنیا و مقام طلب نیستند. خاکی بود. اگر تشخیص می‌داد که این آدم کسی است که می‌شود از نظر فکری، روی او کار کرد، ساعت‌ها برایش وقت می‌گذاشت. اگر یک جا می‌دید که یک روحانی به اشتباه افتاده، راه می‌افتاد می‌رفت دم در خانه یا مسجدش و می‌گفت، «آقا! این نامه که شما نوشتی، وضعیت این جوری است. چه طوری این را نوشتی؟» کوچک‌ترین استفاده‌ای از بیت‌المال نمی‌کرد. حقوق نمی‌گرفت. برادرهایش زندگی‌اش را اداره می‌کردند. یکی دو بار خانمش آمد و به آقای گیلانی گلایه کرد که به ما نمی‌رسد. یک بار بچه‌شان مریض شده بود. هر چه خانمش زنگ زد که یک راننده بفرست که بچه را ببرد دکتر، گفت، «ماشین مال اینجا و راننده هم راننده من است. راننده شما نیست.» گفته بودند، «پس چه کنیم؟» گفت، «همان کاری که همیشه می‌کردید. تاکسی بگیرید بچه را ببرید.» که خانمش با هزار زحمت

تاکسی گرفته و بچه را برده بود دکتر. در مدت چند سالی که همکار ایشان بودم، حتی یک بار ندیدم که از بیت‌المال به اندازه نوک سوزنی برای خانواده خرج کند، در حالی که بعضی از چیزها طبیعی بود یا مثلاً پسرش که می‌آمد اینجا کار کند، پول غذایش را می‌داد که غذای بیت‌المال نخورد. از آن کسانی است که هم شخصیتش و قدرش مجهول مانده و هم خدمات بسیار زیادی که برای حفظ نظام کرد. بعید است که به این زودی‌ها کسی بفهمد که او چگونه و تا چه حد توانست جلوی خطرات اساسی‌ای که نظام را تهدید می‌کرد، بگیرد. اگر اقدامات او و همکارانش نبود، واقعاً معلوم نبود انقلاب چه صدماتی از طرف منافقین، چپی‌ها و گروهک‌های دیگر بخورد. ایشان واقعاً آدم مهربانی بود. خیلی خوب می‌دانست که کجا قاطع باشد و جدیت به خرج بدهد و کجا مهربان باشد و ارفاق کند. بنا بود غائله‌ای که برپا شده بود بخواهد. اگر کسی قابل هدایت بود که هدایت شود، اگر هم نبود که باید به زندان می‌رفت یا اگر افرادی را کشته بود قصاص می‌شد. ایشان نسبت به دخترها به دلیل اینکه آسیب‌پذیرتر هستند، رفت بیشتری نشان می‌داد و نهایت دقت را می‌کرد که اینها در حریم امنی باشند و نسبت به آنها اسائه ادبی نشود و من در مدتی که در آنجا بودم، حتی به یک مورد تخلف هم برخورددم. خدا رحمتش کند آقای کجویی را. سه چهار دختر را با مینی‌بوس از زنجان آورده بودند و هر چه به اینها گفتند پایین بیاورند نمی‌آمدند. نگهبان‌های زن را هم که فرستادند، زورشان به آنها نمی‌رسید. سه چهار روز همان جا بودند و حتی در همان جا مدفوع و ادرار می‌کردند. من گفتم بروید پتو رویشان بیندازید و آنها را بیاورید. این قدر آقای لاجوردی احتیاط می‌کرد که حتی دست نامحرم هم به اینها نخورد، آن وقت معاندین و معارضین چه قصه‌هایی که نمی‌سازند. انشاءالله خداوند در جانش را متعالی کند. ■



• درآمد:

خاطرات منتشر نشده و ناگفته آقای مبشری در باره رویدادها و فعل و انفعالات قضائی سال های اول انقلاب را بی تردید می توان یکی از منابع مهم پژوهش در مورد چالش های نظام با مخالفان دانست. او قاضی پرونده هائی بود که شهید لاجوردی در تدوین و تحقیقات مرتبط با آنها نقش اساسی داشت و توانائی های فکری، تحقیقاتی و قضائی وی را در سطح بالائی توصیف می کند. وی همچنین در بسیاری از چالش هائی که بین شهید لاجوردی و مسئولین شورای قضائی وقت پیش می آمد، حق را به وی می داد و معتقد است که او به دلیل توصیه ناپذیری و پافشاری قاطع بر آنچه که حق تشخیص می داد، قربانی شد. او به هنگام بیان خاطراتش از شهید لاجوردی، شور و هیجان ویژه ای داشت و این یکی از وجوه مشترک همه کسانی است که به حقانیت مرحوم سید اعتقاد دارند و بعد از گذشت ده سال مجالی یافته اند که از او سخن بگویند.

■ «شهید لاجوردی و جریان نفاق» در گفت و شنود شاهد یاران با

حجت الاسلام والمسلمین مبشری

۶

او قربانی توصیه ناپذیری خود شد...

حالا بیاید از آنها قهر کند؟ انقلاب و نظام و همه چیز را از خودش می دانست.

از آغاز مسئولیت ایشان، هر چه به سال های ۶۰ و ۶۱ نزدیک می شدیم، رفتار شهید لاجوردی نسبت به گروهک های ضد انقلاب، با برخی از کسانی که منصب هم داشتند، تفاوت اساسی پیدا می کرد. ایشان یک تحلیل و خط مشی خاصی داشت. منشأ این تفاوت چه بود؟ و پس از گذشت این همه سال، این رفتار را در مواجهه با گروه های برانداز، چقدر واقع بینانه می بینید؟

مقایسه شهید لاجوردی با افراد دیگر، کار مشکلی است، اما تفکرات را می شود مقایسه کرد. ما ارتباط مستقیم کاری با هم داشتیم. ایشان دادستان بود و ما قاضی بودیم. اولاً ایشان آدم ملا و درس خوانده و خط و ربط داری بود. آدمی نبود که توی باغ این مسائل نباشد. خوب هم وارد بود. از این جهت می شود گفت یک روحانی بی عمامه بود، ولی بالاتر از این، بینش ایشان نسبت به این گروه ها بود. شناختی که ایشان داشت، ما اصلاً نداشتیم. ایشان از سال ها قبل از انقلاب در زندان با سران اینها بود و به خصوص در باره اعضای مجاهدین خلق می گفت این که می آید ادعای توبه و برگشت می کند، نفاق است و اینها فقط برای فرار از مجازات و کلاه گذاشتن سر ماست که این حرف ها را می زنند و ما باید حواسمان جمع باشد. ایشان معتقد بود که در منافقین توبه ای وجود ندارد. تمام اینها خط و برنامه حساب شده و تشکیلاتی است. بعدها هم معلوم شد که حتی همان هایی هم که در زندان توبه و همکاری کردند و منافقین را بازجویی می کردند، همین کارشان هم تشکیلاتی بود که بعضاً سر ما کلاه می گذاشتند. گاهی هم ما بر سر این مسائل با آقای لاجوردی درگیر می شدیم و می گفت بعداً می فهمید. شهید لاجوردی می فرمود اینهایی که ما به آنها می گوییم منافق، کارشان از نفاق گذشته و محارب هستند. منافق کسانی

نمی پسندیدم و نسبت به نظراتش، انتقاد هم داشتیم، ولی بارها گفته بودم پشت سرش نماز می خوانم. چرا؟ چون می دانستم هر کاری که می کند روی اعتقاد و ایمان است. عوام فریبی نمی کند. کارش برای هندوانه زیر بغل کسی گذاشتن نیست. تسبیح آب کشیدن نیست. اعتقادش این است و بر اساس همان اعتقاد هم عمل می کند. بسیار هم بینش بالایی داشت و فرد بسیار روشنی بود. به نظر من از این جنبه، کمتر کسی در میان مسئولین به پای ایشان می رسید. نمی گویم هیچ کس، چون شاید بوده اند و بنده نمی شناسم، ولی این چند سالی که ما با ایشان بودیم، جز خلوص جز عشق به خدمت و به انقلاب چیزی ندیدیم. شاید بدترین بی مهری ها به ایشان از ناحیه بعضی از مسئولین وقت می شد، اما یک ذره در کار و تلاش وی تأثیر نداشت، چون ایشان، انقلاب را به خود انقلاب می شناخت نه به افراد. انقلاب چیزی نبود که او به خاطر افراد از آن قهر کند. مگر انقلاب مال آن افراد بود که ایشان اجیر آنها شده باشد و

شهید لاجوردی

می دانم که سر سوزنی پایبند حقوق نبود و شاید بدترین چیز برایش این بود که به او بگویی حقوق این قدر است، بیا بگیر. یک مسئول مخلص و پرکار بود و ذره ای توجه به مادیات و زندگی نداشت. کارکنان او هم چنین روحیه ای پیدا کرده بودند و بدشان می آمد که به آنها بگویی بیا پول اضافه کارت را بگیر.

چگونه و از چه زمانی با شهید لاجوردی آشنا شدید و چه ویژگی های بارزی را در ایشان مشاهده کردید؟

آشنایی بنده با شهید لاجوردی رحمه الله علیه، بعد از انقلاب و در مقطعی بود که ما به عنوان حاکم شرع در اوین کار می کردیم و ایشان هم دادستان انقلاب اسلامی تهران شدند. بنده به سهم خودم و در مجموع، ویژگی های ممتازی را در این شخصیت بزرگوار دیدم و به خاطر همین ویژگی ها، ارادت خاصی هم نسبت به ایشان داشتم. اولاً نسبت به انقلاب، به شهدا و به امام متعهد و متعبد بود. اگر هم از نظر سلیقه شخصی، کاری را قبول نداشت، ولی احساس می کرد که این دستور و خواسته امام است، تعبداً و بدون اینکه حتی سئوالی بکند، تسلیم بود. یکی دیگر از ویژگی های ایشان، اخلاص بسیار بالای ایشان در کارش بود. غلو نیست اگر بگویم در این زمینه، شب و روز نمی شناخت. یکسره کار می کرد و عاشق کارش بود و ظاهر و باطنش هم یکی بود. من در ختمی که بعد از شهادت ایشان در مسجد لرزاده به منبر رفتم، اعتقاد قلبی خودم را بیان کردم و گفتم که من فردا عندالله شهادت می دهم با اینکه زندان رفته و زجر کشیده این انقلاب بود، کوچک ترین بهره ای از این نظام نبرده، یک چوب کبریت از این انقلاب نظام به خانه این بنده خدا نرفت. من الان نمی دانم که کلاً حقوقی گرفت یا نگرفت، ولی می دانم که سر سوزنی پایبند حقوق نبود و شاید بدترین چیز برایش این بود که به او بگویی حقوق این قدر است، بیا بگیر. یک مسئول مخلص و پرکار بود و ذره ای توجه به مادیات و زندگی نداشت. کارکنان او هم چنین روحیه ای پیدا کرده بودند و بدشان می آمد که به آنها بگویی بیا پول اضافه کارت را بگیر. کسانی که با ایشان کار می کردند، چون جذب روحیه بسیار بالای این بزرگوار شده بودند، مثل او رفتار می کردند. من روی تقوا و ایمان و همه مسائل ایشان ارادت خاصی به ایشان داشتم. در بعضی از موارد شاید سلیقه ایشان را

شهید لاجوردی

کاری که واقعاً برایش مایه می‌گذاشت، ارشاد بچه‌هایی بود که این گروه‌ها منحرفشان کرده بودند. به خصوص در مورد فرقان و در مورد رده‌های میانی و پایین منافقین واقعاً زحمت می‌کشید. در مورد فرقان یادم هست که خودش می‌آمد و شهادت می‌داد که این توبه کرده است. هیچ وقت نشد که در مورد منافقی بیاید و چنین شهادتی بدهد.

می‌توانست آن گونه زندگی کند، همه مسلمان‌ها که نمی‌توانستند. به ایشان می‌گفتم وقتی یک کوپن روغن اعلام می‌شود و کارکنان در پوست خود نمی‌گنجند، معلوم است که وضع مادی و معیشتی آنها خیلی پایین است. شب و روز هم دارند اینجا کار می‌کنند. شما هم دادستان هستی. بالاخره قبل از اینکه اینها سر از زندان در بیاورند و آلوده شوند، من و شما موظف هستیم به آنها برسیم. ایشان در مورد خودش اعتقادی داشت و به آن عمل می‌کرد و معتقد بود که همه هم باید این طوری باشند. من می‌گفتم این طور نمی‌شود. ولی از لحاظ پرونده‌ها، اگر من متوجه می‌شدم که ایشان دقت لازم را ندارد، حاضر به رسیدگی به این پرونده‌ها نمی‌شدم، آن هم در شرایطی که واقعاً شرایط جنگی بود. از لحاظ بازجویی، از لحاظ تحقیقات، از لحاظ صدور کیفرخواست، با آگاهی تمام نسبت به شرایط روز عمل می‌کرد و پرونده‌ها در سطح بسیار مطلوبی بودند و ایشان دقیقاً بر روند امور نظارت داشت.

به نظر شما سهم شهید لاجوردی در تداوم و تقویت پایه‌های انقلاب و قلع و قمع دشمنان انقلاب تا چه پایه بود؟

از امام و شخصیت‌ها و رجال اصلی انقلاب که بگذریم، جایگاه لاجوردی را در رأس می‌بینم، یعنی سهم او را از خودم و تمام همکارانم و همه بیشتر می‌دانم. اخلاصی که او داشت، بنده نداشتیم. عشقی که او داشت، بنده نداشتیم.

ما هم شب و روز آنجا بودیم. بارها گفته‌ام که محاکمه آن افرادی که در رژیم گذشته صاحب مال و منال و ثروت بودند، باید توسط کسی انجام می‌شد که این اشکال به خودش وارد نباشد و در رأس همه اینها مرحوم لاجوردی بود که با جرئت می‌توانست از طرف پرسد از کجا آوردی؟ چون خودش هیچی نداشت، ولی بنده‌ای که در مدت کوتاهی دارای امکاناتی شده‌ام، خیلی جرئت می‌خواهد که از کسی بپرسم از کجا آورده‌ای؟ چون برمی‌گردد و می‌پرسد خودت از کجا آورده‌ای؟ به هر حال نقطه ضعفی از آن نوع که خیلی‌ها دارند، نداشت؛ لذا آزاده بود و محکم سر حرفش می‌ایستاد. این روحیه ایشان واقعاً کم‌نظیر بود. خدا رحمتش کند. ■

فرصت نداشتیم برویم روی این جهات مطالعه کنیم. اما بیننا و بین الله، در آن مدتی که بازار این موضوعات در آنجا داغ بود و تواب و تشکیلاتی و این حرف‌ها مطرح بود، ما نه شاهد بودیم و نه گزارشی پیش ما آمد و نه کسی از تواب و غیر تواب پیش ما ادعا و شکایت کرد که به ما فشار آوردند و ما را در تنگنا قرار دادند. حتی گروه‌هایی هم که از طرف مسئولین یا قائم مقام رهبری می‌آمدند، چنین ادعایی نکردند و برای ما که حکام شرع بودیم یا برای حضرت آیت الله گیلانی یا آقای نیری چنین شکایت و گلایه‌ای مطرح نشد. البته بعضی از افراد و گروه‌ها برای تخریب به چنین مستمسک‌هایی متوسل می‌شدند، چون می‌دیدند که بازار این جور چیزها گرم است و این ادعاها را می‌کردند. ما شاهد چنین چیزی نبودیم و در این باره ارجاعی به ما نشد.

حضرت تعالی در موارد زیادی قاضی پرونده‌هایی بودید که تحت نظر شهید لاجوردی، تکمیل و به شما ارجاع می‌شدند. پختگی و دقت نظر شهید لاجوردی از نظر شما در چه پایه‌ای بود و نگاه شما به عملکرد

ایشان به عنوان دادستان چیست؟

اولاً که باید عرض کنم که اگر قبول نداشتیم، چون به رک و صریح بودن شهرت دارم و اینکه با کسی رو در بایستی ندارم، چه شهید لاجوردی بود و چه هر کس دیگری، حرف‌هایم را رک می‌گفتم. ایشان هم همین‌طور بود. ما اختلاف سلیقه‌هایی هم با هم داشتیم. مثلاً در مورد بحث معیشتی و کارمندان، من می‌گفتم باید یک مقدار به اینها برسی و این قدر خشک برخورد نکنی. امیرالمؤمنین (ع) خودش



من در مدتی که در زندان بودم، با مطالعه و گفت‌وگو به این نتیجه رسیده‌ام که هم رژیم اشتباه می‌کند هم سازمان و هیچ کدامشان را قبول ندارم، به او بیشتر می‌شود اعتماد کرد تا کسی که به کلی همه مواضع قبلی خودش را رد می‌کند. من گاهی بعضی از منافقین را که می‌دیدم داغ و پر شور از نظام دفاع می‌کنند، متحیر می‌ماندم که مگر این همه تحول، اساساً شدنی است و می‌گفتم اینکه این قدر ادعای جانفشانی برای نظام می‌کند و سراز پا نمی‌شناسد،

بد نیست ما هم چند شبی برویم زندان و مثل اینها بشویم. این قدر ریاکاری می‌کردند. پیداست که چنین برخوردی کلک است. خود آقای لاجوردی تعبیرش این بود، «پیچ توبه». زندان اوین یک پیچ داشت و سرپایینی بود. می‌گفت هر کس از اینجا می‌آید پایین، تائب است. با این همه با تمام وجود برای بهبود وضعیت اینها کار می‌کرد و خودش را وقف آنها کرده بود. آقای لاجوردی گاهی یک هفته خانه نمی‌رفت. او خانه‌اش تهران بود. مثل ما نبود که اگر نمی‌رفتیم، می‌خواستیم روزه‌مان درست باشد. او اهل تهران بود و نباید قصد ده روز می‌کرد. به خاطر کار نمی‌رفت. گاهی اوقات می‌گفت من الان نمی‌دانم قیمت پنیر چند است؟ کره چند است؟ این قدر از اداره بیرون نرفته بود. سلامت جریان تواب‌سازی را به رغم همه انتقادات به جا و نابه جایی که مطرح می‌شد و می‌شود، چگونه ارزیابی می‌کنید؟

اولاً ما سرمان بیشتر گرم انبوه پرونده‌ها بود. تعداد قضات محدود بود و سرمان آن قدر شلوغ بود که



● ۱۳۵۹. دادگاه انقلاب، در کنار آیت الله محمدی گیلانی و شهید محمد کجویی.



شب و روز نمی شناخت. اینکه می گویم شب و روز نمی شناخت، نه اینکه بیاید بیل بزند که البته این جور کارها را هم برای رفع خستگی می کرد و به این چیزها هم خیلی علاقه داشت. زیبایی را دوست داشت و آن بیابان ها و سنگلاخ ها را به منظره های زیبا و هتل تبدیل کرد. اینها کارهای جنی آقای لاجوردی بود. کاری که واقعاً برایش مایه می گذاشت، ارشاد بچه هایی بود که این گروه ها منحرفشان کرده بودند. به خصوص در مورد فرقان و در مورد رده های میسانی و پایینی منافقین واقعاً زحمت می کشید. در مورد فرقان یادم هست که خودش می آمد و شهادت می داد که این توبه کرده است. هیچ وقت نشد که در مورد منافقی بیاید و چنین شهادتی بدهد. در مورد آنها طبق روال معمول عمل می شد. روال معمول این بود که با آنها صحبت می شد. می آمد توبه می کرد و می گفت حاضرم در تلویزیون صحبت کنم و بگویم که چه جنایاتی کرده ایم و انزجار خودم را هم از سازمان بیان کنم، ولی دل نمی داد، انگار که این یک قاعده شده بود که کسی به این مرحله برسد، باید آزادش کرد که برود، ولی این نشاندهنده این نیست که شهید لاجوردی، اعتقاد پیدا کرده بود که این منافق توبه کرده است. او این شیوه را قبول نداشت. ایشان برای توبه منافقین از چه شیوه هایی استفاده می کرد؟

کارش بیشتر صحبت و بحث و استدلال منطقی بود. برای طرف نمونه هایی می آورد و از او پاسخ منطقی می خواست و مثلاً می پرسید گناه فلان بقال یا فلان هندوانه فروش چه بود که او را کشتید؟ شما ادعا می کنید که مسلمانید. این چه کرده بود که خوش هدر بود؟ همه راه ها را به شکل منطقی به روی طرف می بست و او هم جوابی برای کارهایشان پیدا نمی کرد و متوجه می شد که سازمان دارد اشتباه می کند و یک سازمان اسلامی نیست. گاهی اوقات از قم یا جاهای دیگر، فردی را به عنوان نماینده رژیم می فرستادند که برای اینها سخنرانی کند. به نظر من این شیوه چندان جواب نمی داد، چون اصولاً طرف، رژیم را قبول نداشت و لذا حرف نماینده رژیم هم در او تأثیر چندانی نمی کرد. بهترین شیوه این بود که طرف را به بن بست برسانی، آن هم نه به عنوان یک فرد طرفدار نظام. من همیشه می گفتم صحبت توواب نکنید، چون توبه یک امر قلبی است و خدا می داند و بنده اش. اگر از این بچه ها کسانی به این مرحله می رسیدند که

برای توبه رده های میسانی منافقین هم پرونده درخشانی دارد. در این باره نکاتی را ذکر کنید. ایشان روی نفاق نظر خاصی داشت. شما ملاحظه کنید قرآن علاوه بر اینکه درباره چهره نفاق و منافقین، آیات متعددی دارد، سوره ای را هم به منافقین اختصاص داده است. در مورد کفار یک سوره کوچک هست که دو تا آیه آن تکراری است، «قل یا ایها الکافرون، لا اعبد ما تعبدون.» اصلش این است. «و لا اتم عابدون ما اعبدو...» نتیجه این آیه است. هويت کفار معلوم است. خطر اینکه از پشت خنجر بزنند یا نفوذ کنند، ندارند، ولی آن چیزی که خطر هست، خطر منافقین است. شهید لاجوردی در جهت برخورد ارشادی با منافقین، واقعاً

شهید لاجوردی



در باره اعضای مجاهدین خلق می گفت این که می آید ادعای توبه و برگشت می کند، نفاق است و اینها فقط برای فرار از مجازات و کلاه گذاشتن سر ماست که این حرف ها را می زنند و ما باید حواسمان جمع باشد. ایشان معتقد بود که در منافقین توبه ای وجود ندارد. تمام اینها خط و برنامه و حساب شده و تشکیلاتی است. بعدها هم معلوم شد که حتی همان هایی هم که در زندان توبه و همکاری کردند و منافقین را بازجویی می کردند، همین کارشان هم تشکیلاتی بود.



● ۱۳۶۲. از راست، حجت الاسلام رازی، حجت الاسلام نیری، شهید لاجوردی، حجت الاسلام مبشری.

هستند که در تشکیلات خودمان به اسم انقلابی و نظام و طرفدار نظام حضور دارند و در آینده با اینها دچار مشکلات فراوانی خواهیم داشت. بچه های سازمان مجاهدین از حالت نفاق در آمده و برای همه دنیا شناخته شده اند. در مورد بچه های گروه فرقان، با توجه به زمان یعنی سال ۵۸، شب و روز کار می کرد. ایشان درباره فرقانی ها حرفی می زد که من هم قبول دارم. می فرمود اینهایی که از فرقان می آیند و توبه می کنند، من به عنوان توواب قبول دارم. دلیلش هم این است که من حاضرم در اتاقی که اینها هستند، بخوابم و یک اسلحه هم به دستشان بدهم. اگر توبه نکردند، مرا بزنند.

چرا فکر می کرد فرقانی ها از این جهت با منافقین فرق دارند؟

برای اینکه فرقانی ها نفاق نداشتند، بلکه خط انحرافی رفته بودند. ظاهر و باطنشان یکی بود و برنامه و خط مشی خودشان را اسلام واقعی می دانستند و لذا از لحاظ عبادت و تهجد، مثل خوارج نهروان بودند، البته نه سران خوارج که با معاویه و امثال او ساخته بودند، بلکه کسانی که جزو بدنه خوارج نهروان بودند که روز را روزه می گرفتند و شب را تا سحر به تهجد مشغول بودند. فرمایشات حضرت علی (ع) درباره خوارج، بسیار جالب است. ایشان می فرمایند فرق می کند آن کسی که دنبال حق باشد و اشتباهش در مصداق حق باشد با آن کسی که اساساً از اول خط مشی و اساسش بر باطل است، مثل معاویه و دارودسته صفینی ها. می فرمودند این خوارج دنبال یافتن حق بودند و در یافتن مصداق حق اشتباه کردند و لذا تعبیری که در این مورد می فرمایند، تعبیر عجیبی است. ایشان می فرمایند احدی جز من جرئت برخورد با اینها را نکرد. واقعیت هم همین است، برای اینکه هر کدام رفتند با اینها صحبت کردند، خجالت زده برگشتند. ابن عباس رفت و خجالت زده برگشت و به امیرالمؤمنین (ع) عرض کرد، من به اینها چه بگویم؟ چه نصیحتی بکنم؟ اینها هیچکدامشان برای من نصیحت است! اینها پیشانی هایشان از کثرت سجده پینه بسته! دست هایشان از بس روی سنگ سجده کرده اند، مثل زانوی شتر پینه بسته. ابن عباس با آن عظمت به خودش اجازه نمی داد با آنها صحبت کند. آنها نفاق و دورویی نداشتند، اشتباه کرده بودند و آن عده ای از خوارج که پی به اشتباهشان بردند، برگشتند و خوب هم برگشتند و باز جزو یاران امیرالمؤمنین شدند. عده ای از آنها هم بی تفاوت شدند و رفتند. فرقانی ها عیناً این طور بودند. به بسیاری از پرونده های اینها خود من در دادگاه رسیدگی کردم. از

فرقانی ها آنهایی که برگشتند و فهمیدند که راهشان اشتباه است، می رفتند و خودشان برادرشان را می آوردند. برادرش فرقانی بود و این می دانست که او کجاست و می رفت و او را می آورد. چه بسا آن برادرش را می آورد و محاکمه و اعدام می شد، ولی یک ذره نسبت به نظام موضع نمی گرفت و می گفت حقش بوده که اعدام شود. در بیرون، بعضی از اینها ما را می دیدند، در آغوش می گرفتند و می بوسیدند، چون متوجه شده بودند که راهشان اشتباه بوده و ما هم در صدد اصلاح و هدایت اینها بوده ایم. عده ای از آنها هم به جبهه رفتند و شهید شدند. در موارد عمده، شهید لاجوردی بود که آنها را ارشاد و هدایت کرد. شهید لاجوردی در جریان بسترسازی



باره او می‌دانید صحت دارد و حکم مقتضی را در باره‌اش صادر کنید.

هست که عده‌ای از اعضای سپاه درگیر و دار اختلافاتی که سر بنی صدر وجود داشت، مورد اتهام قرار گرفته و دستگیر شده بودند. می‌دانید که بنی صدر در مقطعی فرمانده کل قوا بود و برای سپاه هم فرمانده تعیین کرد و همین موجب اختلاف و انشقاق شده بود. بعدها عده‌ای به اتهام همکاری با بنی صدر دستگیر شدند که اتهام درستی نبود و برای آن افراد پرونده ناهقی درست شده بود. من از طریق ارتباطاتی که با مردم و با آن افراد پیدا کردم، فهمیدم که این اتهام، درست نیست و به آقای لاجوردی گفتم که اینها به ناحق مورد اتهام قرار گرفته‌اند. یادم هست که ایشان بسیار خوشحال شد و گفت، «من هم همین طور فکر می‌کردم و

نظم همین بود، منتهی دنبال مقوم‌هایی برای دیدگاه خودم بودم تا بتوانم این افراد را آزاد کنم. این نشان دهنده سلوک فردی و شخصیتی ایشان بود که از رفع اتهام از یک عده افراد دلسوز، بسیار خوشحال می‌شد و این در میان مقام‌های قضائی، یک امتیاز است که نه تنها از متهم شدن افراد استقبال نکنند، بلکه از رفع اتهام از آنها، خوشحال شوند.

خاطره دیگری هم دارم که خیلی مهم است. این خاطره به بعد از شهادت شهیدان رجائی و باهنر بر می‌گردد. در آن زمان، یک روز شهید لاجوردی، مرا خواست و گفت، «ما در تیم منافقین که در کرج متلاشی شده، یکی دو نفر نفوذی داشتیم و آن افراد نقل می‌کنند که کشمیری مرتباً به این خانه تیمی رفت و آمد داشت و با اعضای منافقین صحبت می‌کرد. ما چند بار رفتیم و به یکی از چهره‌های وقت دولت که در جریان ۸ شهریور متهم هم شد، جریان را گزارش دادیم که کشمیری با منافقین ارتباط دارد، ولی او به روی خودش نیاورد و ترتیب اثر نداد. بعد از این حرف آقای لاجوردی، از ایشان خواستم که آن دو نفر را ببینم. ایشان آنها را احضار کرد و از زندان آوردند و در برابر من، این مسئله را شهادت دادند که نکته بسیار جالبی بود.

شما تا کی با شهید لاجوردی همکاری داشتید و ارتباطات بعد از دوران مسئولیت ایشان به چه شکل بود؟

فکر می‌کنم تا آخر دوران دادستانی ایشان بود که به لحاظ کاری با ایشان مراوده داشتم و در باره پرونده‌های گوناگون با هم صحبت می‌کردیم. بعد از کنار رفتن ایشان، من در مجلس دوم بودم و ایشان جلسه‌ای را در محدوده منزلشان در خیابان ری به راه انداخته بود و از من دعوت کرد که بروم و برایشان تفسیر بگویم. دعوتش را قبول کردم و برای سخنرانی به آن جلسه رفتم. از ویژگی‌های بارز اخلاقی شهید لاجوردی به نکاتی اشاره کنید.

سلوک شهید لاجوردی، واقعاً انسان را به یاد ابودر غفاری می‌انداخت. او انسان بسیار پاک، وارسته و والائی بود. به مفهوم واقعی کلمه از نوادر روزگار بود. بسیاری از فضایی که در باره اشخاص بیان می‌کنند و در موردشان صادق نیست، خیلی بیشترش در این مرد وجود داشت، اما به شدت از اینکه کسی به این خصلت‌ها در او پی ببرد، ابا داشت. بسیاری ادعا بود و سعی می‌کرد جنبه‌های مثبت کار و خدماتش نسبت به نظام، مکتوم و محفوظ بماند. در مقام مسئول، نسبت به اطرافیانش بسیار حساس بود و به دلیل حساسیت شغلی که داشت، از کوچک‌ترین خطای آنها هم اغماض نمی‌کرد و اگر کسی از میان آنها به جرمی متهم می‌شد، تا زمانی که آن فرد از اتهام مبرا نمی‌شد، اجازه بازگشت او را به کار نمی‌داد. واقعاً انسان عجیبی بود. **نقش شهید لاجوردی را در آفت زدانی از انقلاب و تداوم آن، چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

به نظر من ایشان نیرومندترین بازوی امام در عبور دادن نظام از فتنه‌های سال‌های اول انقلاب و قلع و قمع گروهک‌های محارب بود. هم ایشان چنین نقشی داشت، هم جناب آیت‌الله محمدی گیلانی. کارهای سیاسیون هر چند در جای خود، ارزشمند است، اما نقش تعیین‌کننده در تثبیت نظام نداشت. کار واقعی را اینها کردند که هم درک دقیقی از گروهک‌ها داشتند و هم می‌دانستند که باید به چه شکل با آنها برخورد کنند. ■

صحت کردم که اثرات بسیار مطلوبی داشت. اینها به رغم افکار غلطی که در مغزشان فرو کرده بودند، خودشان آدم‌های صادقی بودند، یعنی به دنبال پیدا کردن راه درست بودند، اگر چه در شناخت حقیقت، اشتباه کرده بودند. بعد ها آقای لاجوردی به من گفت که این گفت و گوها تاثیر بسیار خوبی داشته و در هر دیداری که داشتیم از عده‌ای اسم می‌برد که بعد از صحبت‌های من، به افکار قبلی پشت کرده بودند تا جایی که بعضی از آنها در فاصله مرخصی، یکسره به جبهه رفتند و حتی به خانه‌هایشان هم سر نمی‌زدند و می‌گفتند می‌خواهیم از این فرصت برای جهاد در راه خدا بهره ببریم. بسیاری از اینها شهید شدند. البته برنامه ریزی و رفتار و سلوک آقای لاجوردی و صداقتی که به خرج می‌داد، بسیار در تحول این افراد تاثیر گذاشت. ایشان کسی بود که حرف و عملش بسیار با هم تطبیق داشت و یک زندانی که به طور طبیعی مدتی در زندان بود، وقتی شاهد رفتارهای او بود، متوجه می‌شد که چقدر صداقت و اخلاص دارد و مثل برخی از افراد نیست که به خاطر مطامعی، رفتارهای خاصی را در پیش می‌گیرند. این صداقت، آنها را به شدت تحت تاثیر قرار می‌داد. او با آنکه دادستان انقلاب تهران بود، از امکاناتی معادل با یک زندانی استفاده می‌کرد. در آن روزهایی که ما را دعوت می‌کرد، بعد از

سهیل لاجوردی



به نظر من ایشان نیرومندترین بازوی امام در عبور دادن نظام از فتنه‌های سال‌های اول انقلاب و قلع و قمع گروهک‌های محارب بود. هم ایشان چنین نقشی داشت، هم جناب آیت‌الله محمدی گیلانی. کارهای سیاسیون هر چند در جای خود، ارزشمند است، اما نقش تعیین‌کننده در تثبیت نظام نداشت. کار واقعی را اینها کردند که هم درک دقیقی از گروهک‌ها داشتند و هم می‌دانستند که باید به چه شکل با آنها برخورد کنند.

جلسه چند تا روزنامه روی زمین می‌انداخت و می‌گفت همان غذائی را که زندانی‌ها می‌خورند، برایمان بیاورند. این رفتارها بسیار تاثیرگذار بودند.

در جریان اوج گیری فعالیت‌های منافقین علیه نظام در سال‌های ۵۹ و ۶۰، آیا شما با شهید لاجوردی همکاری داشتید؟ البته در آن مقطع، آقای لاجوردی چند بار از من خواست که به شکل انفرادی در سلول‌های منافقین با آنها صحبت کنم. در مواردی هم به ایشان اطلاعاتی می‌دادم یا مشورت‌هایی صورت می‌گرفت. مثلاً یاد هست فردی به من مراجعه کرد و خواست برای یکی از نزدیکان او که در آشوب‌های اوایل سال ۶۰ دستگیر شده بود، نزد آقای لاجوردی شفاعت کنم. من رفتم پیش آقای لاجوردی و گفتم چنین کسی در مورد فلان فرد چیزهایی گفته و خواسته که من شفاعتش را بکنم، ولی من خبر موفق دارم که این فرد در آشوب‌های منافقین شرکت داشته و این خوشاوند او، به من دروغ گفته، لذا آمده‌ام به شما اطمینان بدهم که آنچه که در

امام هستم و پشت سر ایشان حرکت می‌کنم. «سخنرانی دو سه ساعتی طول کشید و جمعیت زیادی هم حضور داشتند. بعد از سخنرانی یک نفر آمد و با احترام به من گفت، «شما منظورتان فرقان بود؟» جواب دادم، «من البته مایل نیستم از گروهی اسم ببرم، ولی به هر حال سخنان روشنی گفتم و به راحتی می‌توان برداشت کرد که مراد من کدام گروه است.»

یکی دیگر از خصوصیات بارز اینها این بود که می‌خواستند همه را ترور کنند. اسنادی که از اینها به دست آمد، این را نشان می‌داد. یادم هست در آن ایام در جلسه‌ای شرکت داشتم که چهره‌های شاخص انقلاب حضور داشتند. مرحوم آیت‌الله طالقانی هم

تشریف آوردند و کنار بنده نشستند. جلسه که تمام شد، از من پرسیدند، «ماشین داری؟» گفتم، «بله، ماشین هست. از یکی از دوستان امانت گرفته‌ام.» گفتند، «ضد گلوله است؟» گفتم، «نه.»

ایشان گفتند، «بعد از ترور آقای مطهری، از گروه فرقان لیستی به دست آمده و در آن لیست، نام افرادی، از جمله من هم آمده. من نگرانم که نکند نسبت به شما هم چنین قصدی داشته باشند، لذا مراقب باشید.» البته بنده با خنده به ایشان گفتم، «اینها مرا در میان زنده‌ها و دکتر شریعتی را در میان مرده‌ها، استثنا کرده‌اند.» غرض این است که اینها حتی قصد ترور چهره مقبولی مثل آقای طالقانی را هم داشتند. به هر حال شهید لاجوردی از من خواست که در جلسه‌ای با حضور آنها شرکت کنم. من به محل جلسه که در زیرزمینی در زندان بازداشتگاه بود، رفتم و دیدم جمع کثیری از جوان‌های ۱۶ تا ۲۰ سال روی موکت نشسته و واقعاً با علاقه آمده‌اند که به حرف‌هایم گوش بدهند. در آنجا مرحوم حاج احمد آقا و مرحوم لاهوتی هم حضور داشتند و آمده بودند تا برخورد مرا با اینها ببینند. برای اینکه رفتار من با این دو شخصیت، از ابتدا در این جوان‌ها ذهنیت خاصی را ایجاد نکند، جواب سلام این دو بزرگوار را خیلی جدی و بدون لبخند و سریع دادم و عبور کردم. بعداً که شهید لاجوردی، گزارش این جلسه را به من دادند، دیدم که صحبت‌های من در آن جلسه، روی اینها تاثیر گذاشته، مثلاً در آن جلسه از من پرسیدند، «چرا آقای خمینی شما را در اولین انتخابات ریاست جمهوری رد کرد؟» بنده با ملایمت گفتم که ایشان مرا رد صلاحیت نکردند. چیزی که من از ایشان شنیدم این بود که ممکن است بعدها برخی از افراد ایراد بگیرند که در مورد اولین رئیس‌جمهور این نظام، چنین شبهه‌ای وجود دارد و ایشان می‌خواستند اولین انتخاباتی که در نظام جدید برگزار می‌شود، مبرای از هر عیب و نقصی باشد. بعد به آنها گفتم، «در ایامی که بحث در باره کناره‌گیری من خیلی بالا گرفته بود، همراه با آقای هاشمی رفسنجانی، خدمت امام رفتیم و ایشان قسم خوردند که خدا شاهد است که برای من شما و آقای بنی‌صدر فرقی ندارید و من فقط برای جلوگیری از این اشکالی که ممکن بود، بعدها بگیرند، این کار را انجام دادم.» بعد به این جوان‌ها گفتم، «امام در جایگاهی بودند که اساساً ضرورتی نداشت مرام‌تقاعد کنند و قسم یاد کنند. همه چیز نشان می‌داد که ایشان برای خدمت به انقلاب و برای حفظ مصلحت انقلاب، این کار را کردند. ما برای همکاری با یک رهبر و شخصیت، ضرورتی ندارد که با تمام افکار و رفتارهای ایشان موافق باشیم. مهم این است که حتی اگر رفتاری از ایشان، موافق طبع و سلیقه ما هم نبود، مطمئن باشیم که دارند برای مصلحت انقلاب و نظام، این کار را انجام می‌دهند. نه از روی هوای نفس. آنچه که برای من و خیلی‌های دیگر آرامش بخش بود، این بود که می‌دانستیم امام برای حفظ نظام و پیراسته شدن آن از بعضی از شائبه‌ها در آینده، این کار را انجام دادند. وقتی موضوع را به این شکل بیان کردم، کاملاً آشکار شد که تعدیل شده‌اند. آقای لاجوردی چند بار دیگر هم از من دعوت کرد که برای صحبت با آنها، به بازداشتگاه بروم و در عین حال از من خواست برای صحبت با بعضی از آنها که شبهات عمیق‌تر و سوالات جدی‌تری داشتند، به سلول‌های انفرادی آنها بروم که قبول کردم و رفتم و با آنها

شهید لاجوردی



سلوک شهید لاجوردی، واقعاً انسان را به یاد ابوذر غفاری می‌انداخت. او انسان بسیار پاک، وارسته و والائی بود. به مفهوم واقعی کلمه از نوادر روزگار بود. بسیاری از فضایی که در باره اشخاص بیان می‌کنند و در موردشان صادق نیست، خیلی بیشترش در این مرد وجود داشت، اما به شدت از اینکه کسی به این خصلت‌ها در او پی‌برد، ابا داشت. بسیاری ادعا بود و سعی می‌کرد جنبه‌های مثبت کار و خدماتش نسبت به نظام، مکتوم و محفوظ بماند.

چاپ را که از چاپخانه برای بازبینی و غلط‌گیری می‌گرفتم، در این فاصله فرصتی هم پیدا می‌شد که بخش‌های مختلف کتاب را در این جلسات بخوانیم و با دوستان به بحث بگذاریم. یادم هست در منزل آقای لاجوردی، فرم‌های کتاب را تدریس می‌کردم و آقایان هم نظرات خودشان را بیان می‌کردند.

دستگیری دوم ایشان پس از قضیه حمله به دفتر هواپیمائی ال - آل پیش آمد و محکومیت نسبتاً سختی هم پیدا کرد و البته شکنجه‌های بسیار سنگینی را هم تحمل کرد.

آخرین چیزهایی که من قبل از خروج از ایران از ایشان به خاطر دارم، مربوط به قبل از ۱۵ خرداد ۴۹ می‌شود. یادم هست که ایشان حساسیت زیادی نسبت به جریانی انحرافی که از همان سال‌ها داشت شکل می‌گرفت، نشان می‌داد. البته در آن مقطع، هنوز سازمان مجاهدین خلق به مفهومی که بعدها مطرح شد، وجود نداشت و مرحوم حنیف نژاد و دوستانش نسبت به مرحوم امام و چهره‌های اصیل روحانیت، اظهار وفاداری و علاقه می‌کردند و آن انحرافات که بعدها به وجود آمد، در این شخصیت‌ها مشاهده نمی‌شد، با این همه مرحوم لاجوردی، رگه‌هایی از رفتن به طرف اندیشه‌های غیر اسلامی را در میان برخی از سمپات‌ها و طرفداران این گروه، احساس کرده بود و این نگرانی را در آن مقطع، از ایشان به خاطر دارم.

بخشی از خاطرات و همکاری‌های شما با آقای لاجوردی، ظاهراً به بعد از پیروزی انقلاب و دورانی برمی‌گردد که ایشان مسئولیت دادستانی انقلاب را به عهده داشت. بیشتر در چه زمینه‌هایی با

از فعالیت‌های سیاسی شهید لاجوردی در دوران قبل از انقلاب، البته تا زمانی که در ایران بودید، چه خاطراتی دارید؟ در سال‌های ۴۲ و ۴۳ برخی از پایه‌گزاران و اعضای اصلی جمعیت موتلفه، در کوچه شترداران واقع در خیابان ری، جلساتی داشتند. این جلسات در شب‌های چهارشنبه تشکیل می‌شدند و در آنها، اعضا، مسائل و تحلیل‌های سیاسی را مطرح می‌کردند. در آن مقطع، این جمع، از نهضت آزادی خواستند که افرادی را برای شرکت در این جلسات و اعلام و تبیین مواضع نهضت، بفرستند. در آن زمان، بنده، مرحوم حنیف نژاد و آقای احمدزاده، بسیاری از فعالیت‌های زیرزمینی و تبلیغی نهضت را انجام می‌دادیم. من به آن جلسه رفتم و همان‌طور که در مصاحبه‌ای که در باره شهید اندرگو با شما داشتم، گفتم، به این آقایان عرض کردم که شما با این جمع متدین و پر شوری که دارید، حیفاست که تحت نظر نهضت آزادی فعالیت کنید و منتظر تحلیل‌های اینها باشید! این حرف من روی آقایان تأثیر مثبتی گذاشت و علاقه آنها را برانگیخت و من از همان مقطع، ارتباط نزدیکی را با آنها برقرار کردم. یکی از اعضای بسیار با انگیزه و پر شور و مصمم این گروه، شهید سید اسدالله لاجوردی بود. آقای لاجوردی در بحث‌ها، مشارکت و کنجکاوی جالب توجهی را نشان می‌داد و همین موضوع، زمینه‌ساز ارتباط و دوستی ما بیشتر شد. در جریان منصور، ایشان جزو تدارک‌کنندگان و فعالان درجه ۲ بود، لذا ایشان را دستگیر کردند و فکر می‌کنم حدود ۲ سالی در زندان بود. بعد از اینکه همراه با مرحوم شفیق و عده‌ای دیگر از زندان آزاد شد، بار دیگر دنبال من آمدند و خواستند که این جلسات را برقرار کنیم. این جلسات مجدداً شروع شدند و در جایی شبیه به باغ در خارج از تهران که راهش از پشت راه آهن می‌گذشت، جمع می‌شدیم و مسائل و اخبار سیاسی را بررسی می‌کردیم. این جلسات موجب تعمیق ارتباط من و آقای لاجوردی و برادرشان شد و من زیاد به بازار می‌رفتم و در مغازه آنها صحبت می‌کردیم. علاوه بر این، پس از اینکه ازدواج کردم، چون منزل پدر همسرم با منزل ایشان سی‌چهل متر بیشتر فاصله نداشت و من زیاد به آنجا می‌رفتم، از فرصت استفاده می‌کردم و به آقای لاجوردی هم سر می‌زدم. اواخر بهار و اوایل تابستان ۴۹ بود که انتشارات آسیا، کتاب انقلاب تکاملی اسلام بنده را چاپ کرد. این کتاب چون قطور بود، چاپش یک سالی طول می‌کشید. فرم‌های

ایشان همکاری می‌کردید و چه نتایجی داشت؟

بعد از انقلاب به درخواست ایشان مرتباً به دادرسی انقلاب می‌رفتم. هم ایشان و هم آیت الله محمدی گیلانی از من خواستند که به آنجا بروم و در باره برخی از افراد بازداشت شده، نظر بدهم. بعضی از اینها چهره‌های شناخته شده و معروف آن زمان بودند و در سال‌های قبل از آن، با بنده رفاقت داشتند. آقای محمدی گیلانی و آقای لاجوردی تأکید داشتند که از اطلاعات من در باره پیشینه این افراد و نقشی که در مبارزات و جایگاهی که نزد جریان مبارز داشتند، استفاده کنند تا بتوانند حکم درستی بدهند. مثلاً به طور مشخص یادم هست که وقتی طاهر احمدزاده دستگیر شد، آقای لاجوردی از من خواستند که ببایم و نگاهی را که به شخصیت ایشان داشتم، بیان کنم تا بتوانند حکم واقع بینانه‌ای در باره وی بدهند.

واقع جلساتی که برای گفت و گو با برخی از گروه‌های، از جمله گروه فرقان یا منافقین برگزار می‌شد، تا چه حد از شما برای سخنرانی دعوت می‌شد؟

البته من بیشتر برای گروه فرقان سخنرانی می‌کردم. علتش هم این بود که اینها گفته بودند در میان زنده‌ها به فارسی و در میان مرده‌ها به دکتر شریعتی ارادت داریم. اینها راست می‌گفتند، چون دیده بودم که موسس این گروه، بارها در جزواتشان به نوشته‌های من و دکتر شریعتی استناد کرده بود. شهید لاجوردی به من گفت، «اینها به تواطؤ اظهار علاقه می‌کنند و اگر بیانی و با اینها صحبت کنی، موثر است.» قبل از اینکه به بیان خاطراتم از آن جلسات بپردازم، باید بگویم که خود من از بدو حضور در ایران، متوجه چنین جریان خطرناکی در متن مبارزین و مردم انقلابی شده بودم. وقتی در خارج بودم، اخبارشان می‌رسید و در ایران هم که بودم، حضور اینها را احساس می‌کردم.

یادم هست در اسفند ۵۷ که در دانشگاه شریف صحبت کردم، گفتم، «عده‌ای هستند که رفتارشان موجب می‌شود که ما آنها را خوارچ انقلاب بنامیم. در واقع هر سه گروهی که علیه امیرالمومنین شوریدند، یعنی قاسطین، مارقین و ناکثین، در مقابل انقلاب ما هم خواهند ایستاد، ولی مارقین انقلاب، یعنی همان خوارچ انقلاب، کسانی هستند که من و دکتر شریعتی را قبول دارند، اما امام را قبول ندارند و حال آنکه می‌بینند من پیرو

خدماتش به نظام را مکتوم نگه داشت...

۷

«شهید لاجوردی و جریان نفاق» در گفت و شنود

شاهد یاران با جلال الدین فارسی

انحراف در مبانی اعتقادی و خطای در برداشت‌های دینی، عمده‌ترین علت کج‌راه رفتن بسیاری از جوانانی بود که در دام گروه‌های محارب گرفتار آمدند و برخی نیز در این راه، جان خود را از دست دادند. شهید لاجوردی با اشراف کاملی که از دیرباز نسبت به این مقوله داشت، به هنگام تصدی مسئولیت دادستانی تلاش کرد با یاری گرفتن از اندیشمندان و مبارزین با تجربه، از اذهان این جوانان، شبهه زدائی و آنان را با معارف اصیل اسلامی و بن‌مایه‌های اصلی انقلاب، آشنا سازد و جلال فارسی یکی از یاوران همیشگی او در این مسیر دشوار و رهائی‌بخش بود که در این گفت و گوی صمیمی به پاره‌ای از این تلاش‌ها اشاره می‌کند.

خاطرات





پیش گرفت، اما شهید لاجوردی در مقابل رده‌های بالای فکری و نظریه پردازان جریان نفاق قائل به شدت عمل بود. من پس از پیروزی انقلاب، به عنوان معاون اجرایی دادستان انقلاب مشغول به کار شدم. در آن برهه، شهید قدوسی دادستان انقلاب بودند و در این جریان، یادم هست که مرحوم شهید بهشتی، تصویر خیلی خوبی از شهید لاجوردی داشتند و لذا وی را برای دادستانی مرکز پیشنهاد کردند. آقای قدوسی به بنده فرمودند که اگر بشود، می‌خواهم آقای لاجوردی را ببینم. البته در آن موقع، گروه فرقان فعالیتش را شروع کرده، اعضای آن دستگیر شده بودند و آقای ناطق نوری مسئولیت دادگاه و ارشاد آنها را به عهده گرفته بودند و آقای لاجوردی به کمک ایشان رفت. من شهید لاجوردی را در یک جلسه نزد شهید قدوسی بردم و این جلسه همزمان شد با فرار مقدم مراغه‌ای. من و چند نفر از بچه‌ها برای دستگیری او به خیابان سمیه رفتیم. آنجا که رسیدیم من به بچه‌ها گفتم که مراقب باشید تا من وارد شوم. من نمی‌دانستم مقدم مراغه‌ای ما را شناسایی کرده است. او بعد از اقداماتی که در تبریز در قضیه خلق مسلمان انجام داد، فرار کرد و به تهران آمد و ما می‌دانستیم که همراه با گروهی در خیابان سمیه سکونت دارد که رفتیم و دیدیم که فرار کرده است، منتهی مجموعه‌ای از اسناد و مدارک را در آنجا جمع آوری کردیم که شهید قدوسی آنها را عیناً در اختیار شهید لاجوردی قرار دادند تا ایشان نوع جرائم مقدم را بررسی کنند.

این در واقع اولین مأموریت شهید لاجوردی بود. بله، ضمن اینکه قبلاً در ارتباط با پرونده گروه فرقان هم همکاری داشت. شهید لاجوردی در ارتباط با جریان نفاق و ضد انقلاب بینش خاصی داشت. اطلاعاتی که شهید لاجوردی از دوره زندان با خود آورد، بسیار ارزنده بود، یعنی واقعاً تجربه و صبر و درایت وی بود که موجب متلاشی شدن سازمان منافقین و جریانات گوناگون نفاق شد. از رفتار ایشان با زندانیان سیاسی بگوئید.

با نیروهای جوان در زندان بهترین برخوردها را داشت. به من می‌گفت که ما امشب کل زندانی‌ها را می‌پریم حسینیه. در اوین حسینیه‌ای داشتیم که حدود چهار هزار نفر جا می‌گرفت. حدود هزار و پانصد نفر زن و باقی مرد را به آنجا می‌بردیم. ایشان در گوشه‌ای می‌زی می‌گذاشت و می‌گفت: «من امشب دادستان نیستم، بلکه با شما رفیق هستم. بباید حرف‌هایتان را بزنید. هر مطلبی دارید بگوئید. حتی اگر به

دادستان هم اهانت بکنید، اشکال ندارد، چون من امشب لاجوردی هستم.» بعد می‌گفت یک صندلی و بلندگو هم بگذارند آن طرف سالن و می‌گفت: «بروید حرف‌هایتان را بزنید، من جواب می‌دهم.» خدا می‌داند که این برخورد پدرانه و مهربان و شیرین، چه تأثیر عجیبی روی جوان‌ها می‌گذاشت، یعنی کسانی که شاید حتی شش ماه می‌شد که کوچک‌ترین اطلاعاتی نداده بودند، فردای آن شب می‌آمدند و با کمال رضایت، اطلاعات خود را می‌دادند. اینها صبح و بعدازظهر می‌خوابیدند و عصرها بیدار می‌شدند و تا بعد از نصف شب در جلسه حاضر باشند و استفاده کنند. سید از آنها می‌پرسید خسته نیستید؟ و بعد که مطمئن می‌شد استراحت کرده اند، گاهی تا ۲ بعد از نیمه شب با آنها صحبت می‌کرد. برنامه می‌گذاشت و آنها را به گردش و نماز جمعه می‌برد.

این افراد بیشتر در لایه‌های پایینی و میانی بودند. دانه درشت‌های رده‌های بالا چگونه؟

عده‌ای از آنها متنبه شدند و توبه کردند. بعضی از آنها که دستشان به خون سه چهار تن، آغشته شده بود، هنگامی که حکم قصاص درباره شان صادر می‌شد، طوری متنبه شده بودند که از مرگ استقبال می‌کردند. سید با بیان و منطقی خدایی با آنها صحبت می‌کرد، به طوری که اگر قبل از ارتکاب به این جنایات با او روبرو شده بودند، ابد آدست به این کارها نمی‌زدند. بعضی از آنها وقتی به زندان آمدند، سید خیلی از آنها را آزاد کرد و بسیاری از آنها به جبهه رفتند و شهید شدند. اینها همه اثرات خلق خوش او و مصداق بارز اشدا علی الکفار و رحماء بینهم بود. سید وقتی متوجه می‌شد حکم اعدام از سوی حاکم شرع برای کسی صادر شده، تلاش می‌کرد و برای او تخفیف می‌گرفت. من در میان آنها کسانی را می‌شناسم که بعد از یازده سال، جزو نیروهای انقلابی، متدین و خدمتگزار به نظام شد و اینها اثر مدیریت و ارشاد فرهنگی شهید لاجوردی است.

شهید لاجوردی در عین حال که با افرادی که احساس می‌کرد توبه پذیر هستند با نهایت رأفت برخورد می‌کرد، در مقابل کسانی که قصد برگشت نداشتند، قاطعیت و جدیت بی‌نظیری داشت. به نظر شما علت این برخورد چه بود؟ برخی از مسئولین بودند که با این نحوه برخورد شهید لاجوردی مخالفت می‌کردند و بر کناری اولیه ایشان هم عمدتاً ناشی از همین اختلاف بود. تفاوت ایشان با آنها در چه موضعی بود و چرا اعتقاد داشت که در مورد برخی از اعضای گروهک‌ها، مدارا و

بحث، جواب نمی‌دهد و باید با آنها قاطعانه برخورد کرد؟

شهید لاجوردی نامه‌ای به امام می‌نویسد که من نمی‌توانم شناختی را که از منافقین دارم به شورای عالی قضایی بفهمانم، لذا این شورا پذیرای مطالب من و اطلاعات من درباره سازمان منافقین و گروهک‌های ضد انقلاب نیست. اینها از من نمی‌پرسند که چرا مملکت، ناامن است و فقط از من می‌پرسند که

چرا برخورد می‌کنی؟ منشاء اختلاف هم همین بود که شهید لاجوردی انتظار داشت از او پرسند که چرا مملکت این قدر ناامن است که مردم به صرف اینکه عکس امام را در مغازه‌شان گذاشته‌اند، کشته می‌شوند. شورای عالی قضایی به دنبال مسائل دیگری بود. شهید لاجوردی به امام نوشت که فرموده‌اید اگر نمی‌توانم با شورای عالی قضایی کار کنم، این موضوع را خدمتان منعکس کنم، لذا اشتیاق دارم خدمتتان برسم و جریان را بگویم. من در یکی از مصاحبه‌هایم هم گفتم که نمی‌دانم پخش شد یا نه. در آنجا گفتم موقعی که سید خدمت امام می‌رسد و توضیح می‌دهد، امام می‌فرمایند، «برو و بایست و به شورای عالی قضایی بگو که من گفته‌ام.» ایشان بیرون می‌آید، ولی این موضوع را به شورای عالی قضایی نمی‌گوید و بعد آن برخورد با او می‌شود و از کار کنار گذاشته و مدتی طولانی خانه نشین می‌شود. وقتی حضرت آیت‌الله یزدی به ریاست قوه قضاییه منصوب شدند، من رفتم خدمتشان و این جریان را برایشان گفتم. ایشان فرمودند، «آقای قدیریان! آقای لاجوردی را بیاور من ببینم.» آقای لاجوردی را بردم دفتر ایشان. آقای یزدی این جریان دقیقاً یادشان است. من جریان را توضیح دادم. آقای لاجوردی سرش پایین بود و باز هیچ نگفت و سکوت کرد. آقای یزدی به ایشان فرمودند، «شما باید بباید و مسئولیت زندان و امور تربیتی آنجا را به عهده بگیرد.» آقای لاجوردی، آقای یزدی را قبول داشت و سکوت کرد و بعد هم حکم را پذیرفت، با این حال آقای یزدی رفتند و از مرحوم حاج احمد آقا، موضوع آن جلسه و سخنان امام سؤال کردند و به ایشان گفتند قدیریان چنین چیزی می‌گوید که امام چنین حرفی را به آقای لاجوردی

شهید لاجوردی

او حتی از استراحت روزهای جمعه خود می‌گذشت و در فضای سرسبزی که به خانواده‌های زندانی‌ها اختصاص داده بود، در کنار آنها می‌نشست و با آنها ناهار می‌خورد و به درد دل‌هایشان گوش می‌داد و به آنها قول می‌داد که درست می‌شود و فرزندشان آزاد خواهد شد.





● درآید:

حاج احمد قدیریان را می توان از نزدیک ترین و صمیمی ترین یاران شهید لاجوردی در دوران مبارزه و مسئولیت قضائی دانست. دانسته های او از پرونده های مرتبط با شهید لاجوردی که جنبه ملی پیدا کرد، از جمله پرونده های امیر انتظام، سعادت، منافقین و حزب توده، موجب شده که دانسته های او، کنجکاوی هر محقق و پژوهشگری را برانگیزد، اما وی در دادن اطلاعات، محتاطانه عمل می کند. به رغم این ویژگی، این مصاحبه مشحون از ناگفته های بسیار از رویدادهای مهم سال های نخستین انقلاب است. او اینک ریاست موسسه فرهنگی شهید بهشتی را به عهده دارد.

« شهید لاجوردی و جریان نفاق » در گفت و

شنود شاهد یاران با احمد قدیریان

دست تمام گروهک ها را خوانده بود...

محلاتی و بعضی از عزیزانی که آنجا مطرح بودند، در فعالیت هایشان از مرحوم شهید امانی و یارانشان به عنوان مجریان طرح هایشان استفاده می کردند و هدف آنها این بود که روحانیت را در اجتماع مطرح و جلسات مبارزاتی برگزار کنند. یادم هست که ما در گرمخانه مسجد جمعه که در انتهای مسجد بود، جلساتی را برگزار می کردیم. این مسجد پنج شش امام جماعت داشت، اما تنها امام جماعتی که با ما همراهی می کرد، مرحوم شیخ آقا غلامحسین جعفری بود که همراه با آقای شجونی و تعدادی از آقایان علما، برای روشنگری جوان ها در آن گرمخانه جلسات خانوادگی و هفتگی می گذاشتند که بسیار مؤثر بودند. شهید لاجوردی در مقام مبارزه چه مزایا و نوانانی هانی را از خود نشان داد؟

شهید لاجوردی با توجه به صبوری و تحمل و بردباری همراه با بینش سیاسی و اجتماعی فوق العاده بالا، به گونه ای بود که واقعاً ساواک را عاجز کرده بود. هنگامی که او را دستگیر کردند و به زندان بردند، این را محکم و به ضرس قاطع می گویم، اولین کسی که منافقین را شناخت، ایشان بود. می گفت، « اینها هر جا از نظر تاکتیکی اقتضا کند، نماز می خوانند و اگر اقتضا نکند، نماز نمی خوانند. » از لحاظ کاری هم باید بگویم من در طول نزدیک به چهل سال مؤانست و در مقاطعی که معاونت اجرایی ایشان را به عهده داشتم، انسانی به این پر کاری ندیده ام. شیوه های مدیریتی ایشان که در جای خودش توضیح مفصل خواهم داد، به گونه ای بود که اگر مدیران جامعه ما از آنها سرمشق بگیرند، مدیر نمونه خواهند شد.

شهید لاجوردی در برخورد با جریان نفاق، شیوه خاص و منحصر به فردی داشت. این شیوه محصول چه طرز فکری بود؟ به عبارت دیگر شناخت نسبت به منافقین از کجا و چگونه شکل گرفت و تعمیق پیدا کرد که بر اساس آن، بعد از انقلاب، آن شیوه ها را به کار گرفت؟ برخی معتقد بودند که باید با منافقین مدارا کرد و شیوه تساهل و تسامح را در

در زندگی شخصی، بسیار آدم ساده و فروتنی بود و با همه اقشار مردم می جوشید. از نظر علمی هم بسیار عمیق و دقیق و در میان شاگردان آقای شاهچراغی، ممتاز بود. بعدها که همشیره شهید لاجوردی، همسر شهید امانی شدند، ارتباط ما نزدیک تر شد و در برنامه های مبارزاتی در کنار هم بودیم.

شهید لاجوردی با توجه به تجربه های فراوانی که در مقاطع مختلف مبارزاتی کسب کرده بود، کدام شیوه مبارزاتی را قبول داشت؟ آیا شیوه مسلحانه را قبول داشت و یا فکر می کرد که باید مردم را به میدان آورد؟

مرحوم شهید امانی که تقریباً محور اصلی مبارزات مسلحانه بود، زمانی به همراه یارانش دست به مبارزه مسلحانه زد که عرصه برای ادامه مبارزه و احقاق حقوق مردم، فوق العاده تنگ شده بود. طبیعتاً در این شرایط، مبارزه مسلحانه با اذن مراجع تقلید شکل می گیرد. اینها در بازار، در زمینه کارهای فرهنگی، فوق العاده تلاش می کردند و مخصوصاً در توزیع توضیح المسائل حضرت امام (ره)، نقش بسیار فعالی داشتند. آقایان فضلا و علما و مخصوصاً شیخ فضل الله

از چه مقطعی و چگونه با شهید لاجوردی آشنا شدید و چه ویژگی هایی در ایشان برای شما جالب توجه بود؟ ابتدا از شما تشکر می کنم که دارید مظلومیت و وجوه شخصیتی این یار امام و انقلاب را برای مردم تبیین می کنید. حدود پانزده سال قبل از انقلاب با شهید لاجوردی آشنا شدم. من در بازار، مغازه عطاری داشتم و ایشان و اخوانشان در بازار جعفری مغازه داشتند. البته من زودتر از آنها به بازار آمدم، البته در آغاز پدر ایشان در خیابان ری، نزدیکی های میدان محمدیه مغازه داشتند و شهید لاجوردی و برادرانشان آنجا کار می کردند و بعد به بازار جعفری آمدند. رفاقت ما از مسجد شیخ علی شروع شد. در آنجا گروهی تشکیل شده بود. همین طور در مسجد خیابان مولوی که بعدها این گروه ها به هم ملحق شدند و مؤتلفه اسلامی را تشکیل دادند. اعضای هیئت مؤتلفه از یاران امام بودند و در شکل گیری و تدام انقلاب، نقش مهمی داشتند. من بعد از انقلاب که مسئولیت کارهای امنیتی و نظامی را به عهده گرفتم، از مؤتلفه کنار کشیدم. به هر حال دوستی من با شهید لاجوردی حدوداً پانزده سال قبل از انقلاب و از سال های ۳۹ و ۴۰ شروع و در جریانات سال های بعد، بسیار محکم شد.

آیا از همان ابتدای آشنایی شناخت جامعی از ایشان پیدا کردید؟ به مرور زمان این شناخت چقدر تعمیق پیدا کرد؟ شهید لاجوردی صبوری خاصی داشت و در میان دوستان ما از این جهت ممتاز بود. علاوه بر این بسیار فهیم بود و مسائل را بسیار دقیق درک می کرد، یعنی در درس و درک مسائل اجتماعی، جزو دوسه نفر اول جمع ما بود. معلومات حوزوی او هم در حد بالا بود.

این نوع توانایی فطری یا حاصل تحقیق و مطالعات عمیق و گسترده و یا تلفیقی از هر دو بود؟

هر دو مورد و همه هم بر این مسئله شهادت می دهند. اگر با برادر بزرگ ایشان مصاحبه کنید، دقیقاً برایتان توضیح خواهند داد که شهید چه روحیه ای داشت. قبل از هر چیز

شهید لاجوردی

بعد از شهادت آقای لاجوردی، کسانی که با کمک و رأفت این بزرگوار از زندان ها آزاد شدند و به کسب و کار و زندگی شان برگشتند، وقتی خبر شهادت ایشان را شنیدند، بسیار متأثر شدند و تشییع جنازه آقای لاجوردی مملو از این جوان هایی بود که از زندان آزاد شده بودند.



ساختمان می کردند. پنج کیسه پنجاه کیلویی مواد منفجره را در آن خانه گذاشته بودند که اگر منفجر می شدند، خانه محقر امام را روی کوه برده بود.

شما خودتان کیسه ها را دیدید؟
گرفتم. اسناد و مدارک همه اینها در سپاه هست.

قطب زاده دستگیر شد و برنامه ها بود که یکی پس از دیگری اجرا شدند. متأسفانه نوار آخرین سخنان قطب زاده پخش نشد.

کدام نوار؟

سید به من گفت قطب زاده دارد می رود برای اعدام. بچه ها را جمع کن و به او بگو بیاید نیم ساعتی برای بچه ها صحبت کند. به قطب زاده گفتم و او بادی به غبغب انداخت و جواب داد، «نه! نمی آیم. من که دارم می روم به طرف سرنوشت». گفتم، «حالا بیا با بچه ها صحبت کن تا دست کم اینها اشتباه نکنند و اغفال نشوند.» در هر حال راضی اش کردیم و او را به حسینه آوردیم. زن ها یک طرف، مرد ها یک طرف و قطب زاده آن بالا پشت میزی نشست و صحبت کرد.

چه گفت؟

گفت من در پی سوء قصد به جان امام نبودم و نمی خواستم به رهبری لطمه ای بخورد. هدف من این بود که حکومت عوض شود و متأسفانه آلت دست چند افسر ارشد که با آمریکا ارتباط داشتند، شدم. قرار بود کودتایی انجام شود که خوشبختانه نشد. من هم توی دادگاه همه حرف هایم را زده ام. حدود ۲۰ دقیقه صحبت کرد و گفت که من اشتباه کردم و نفهمیدم. اینها همه آقای لاجوردی را می شناختند و می دانستند او کیست و سید، کف آنها را خوانده است. او باندشان را پیدا و متلاشی کرد. در این باند یک آقای روحانی بود که خلع لباس شد و بعد هم فوت کرد. صحبت قطب زاده که تمام شد، جمعیت داخل حسینه با هم فریاد زدند، «جماران گلیاران، قطب زاده تیرباران». شهید لاجوردی رفت جلو. من پشت سرش بودم. قطب زاده را بردند پایین و بچه های اجرای احکام، حکم را اجرا کردند. در آن موقع من منقلب شدم و به خودم گفتم، «خدا یا! کسی که در پاریس و در اینجا در کنار امام بود و مردم فریاد می زدند درود هر آزاده، بر صادق قطب زاده، باید کارش به اینجا بکشد و این طور خیانت کند؟» این آشکار سازی ها همه حاصل بینش سیاسی شهید لاجوردی بود.

حزب توده بعد از انقلاب، خود را همسوی با امام و مخالف با نهضت آزادی نشان می داد. شاید از این حیث بشود آنها را منافق محسوب کرد، هر چند منافق مصطلح قرآنی نبودند، چون اساساً ایدئولوژی دینی نداشتند. از برخورد شهید لاجوردی با سران آنها و اعترافات بعدی آنها که در اثر یک ترفند انجام شد، چه خاطراتی دارید؟ از نقش شهید لاجوردی در به بن بست کشاندن اینها مطالبی را ذکر کنید.

درباره این موضوع باید به شکل مبسوطی بحث کرد. شهید لاجوردی با همه به شکلی بسیار صمیمانه و صادقانه صحبت می کرد و می گفت، «انقلابی به رهبری چنین امامی، با این سابقه

برانداز را خواهد زد. این کینه از آنجا به دلش مانده بود. همه گروه ها، کف شهید لاجوردی را خوانده بودند، حزب توده کف او را خوانده بود. با این همه اعضای حزب توده، به جز گروهی که در کودتای نوژه شرکت داشتند، بقیه با پافشاری خود سید، آزاد شدند. اینها آلت دست بودند و فقط تعداد محدودی که در راس بودند و آزاد نشدند. اینها کف شهید لاجوردی را خوانده بودند و می دانستند که قدرت تفکر و بیان او خیلی بالاتر از آنهاست و به همین دلیل هم از شهید لاجوردی کینه به دل داشتند. درخواست من این است که شما روی این نکته ای که می خواهم عرض کنم، تکیه کنید و آن را بسط بدهید که اینها نمی خواستند افکار شهید لاجوردی در بین افراد جامعه رشد کند. بینش سیاسی امر بسیار مهمی است. اینکه طرف دهانش را باز می کند، شما بفهمی چه کاره است. سید این جوری بود. سید دو تا کلمه که با کسی حرف می زد، می فهمید با چه جریانی ارتباط دارد.

شهید لاجوردی با طیف گسترده ای از معارضین نظام که ما همه آنها را ذیل جریان نفاق جمع می کنیم، برخورد داشت. بخشی از این برخوردها برمی گردد به جریان کودتایی که قطب زاده انجام داد. شهید لاجوردی در این جریان چه نقشی داشت؟

شهید لاجوردی دستور داد دفتر نهضت آزادی را بگیرند. برای تخلیه آنجا خود من رفتم. مردم ریختند و تمام اسناد و مدارکشان را بیرون آوردند. سید دستور داد خیابان را بستند و تمام اثاث دفتر را جمع کردیم و بردیم بالا. در میان آن اثاث، اوراق و وسایلی وجود داشت که متعلق به قطب زاده بود. قطب زاده را هم گرفتند و آوردند بالا و دوستانش، از جمله ابراهیم یزدی، صباغیان و شش هفت نفری آمدند. من زنگ زدم به سید و گفتم اینها آمده اند برای ملاقات قطب زاده. سید گفت به آنها بگو که قطب زاده ممنوع الملاقات است. شهید قدوسی دستور داده که کسی با او ملاقات نکند. گفتم اینها پشت در ایستاده اند و بد است. گفت آنها را بیاور به اتاق خودم. آنها را بردم به اتاق سید، او با کمال مهربانی و ادب به آنها گفت که شهید قدوسی اعلام کرده اند که ایشان حق ملاقات با کسی را ندارد و منتظر دستور امام هستیم. آنها رفتند. این را باید بگویم که سید شش هفت سال قبل از کودتا، کف قطب زاده را خوانده بود که این آدم، آرام نیست، ولو اینکه در شورای انقلاب بود. یکی دو روز بعد، حاج احمد آقا زنگ زدند و گفتند اسباب و اثاثیه اش را بدهید و آزادش کنید. ما هر چه را که ادعا می کرد مال اوست تحویلش دادیم و آزادش کردیم تا بعد که در جریان آن کودتا، دستگیرش کردند. در آن توطئه قرار بود خانه مجاور خانه امام منفجر شود. در آن خانه



● ۱۳۶۱. شهید لاجوردی و احمد قدیریان در جمع همکاران دادستانی انقلاب.

انقلابی و گذشته روشن اتفاق افتاده. شما در کجای دنیا چنین رهبری را می شناسید و باز هم با او بر سر معاندت و مبارزه هستید؟ شهید لاجوردی در ارتباط با موضوع سعادت خیلی دقیق تحقیق و بررسی کرد. سعادت کسی بود که افجه ای را اجیر کرده بود که سید را بزند که محمد کچویی را زد. صبح آن روز همه حکام شرع و آقای گیلانی و سید و ما نشسته بودیم و قرار بود افجه ای که اسلحه اش را مسلح کرده بود داخل بیاید و همه را به رگبار ببندد که جلوی در، محمد آقای میرابی جلوی او را گرفت. بعد آقای غفارپور که معاون قضایی بود، رفت به محمد کچویی تندی کرد که، «چرا دست این اسلحه داده اید؟» محمد گفت، «نه چیزی

شهید لاجوردی



امیر انتظام خیلی خوب می دانست که شهید لاجوردی ریشه همه گروه های نفاق و برانداز را خواهد زد. این کینه از آنجا به دلش مانده بود. همه گروه ها، کف شهید لاجوردی را خوانده بودند، حزب توده کف او را خوانده بود. با این همه اعضای حزب توده، به جز گروهی که در کودتای نوژه شرکت داشتند، بقیه با پافشاری خود سید، آزاد شدند. اینها آلت دست بودند و فقط تعداد محدودی که در راس بودند و آزاد نشدند.

نیست.» و رفت بیرون که اسلحه را از او بگیرد. اگر افجه ای داخل آمده بود، آنجا قتل عام به راه انداخته بود. روز هشتم بود که هنگام ظهر، محمد را زد. صبح قرار بود سر آقای لاجوردی را نشانه بگیرد، یعنی ابتدا که افجه ای آمد بیرون، سر آقای لاجوردی را نشانه گرفت. سید پیچید پشت درخت، محمد اسلحه کشید که او را بزند، او سر محمد را نشانه گرفت. می خواهم بگویم که دشمنان انقلاب، شهید لاجوردی را شناخته بودند و به همین دلیل او را نمی پذیرفتند. خدا شاهد است شهید لاجوردی با هر کسی که صحبت می کرد، همین که به چشم هایش نگاه می کرد، می فهمید او چه کاره است. در داخل زندان شهید لاجوردی با کیانوری و احسان طبری ساعت ها صحبت و احسان طبری را دگرگون کرد. اینها قلم بودند. به آنها اتاق خوبی هم داده بودند که در آن می نشستند و می نوشتند. سران حزب توده در ابتدای دستگیری، گارد داشتند و حرف نمی زدند. چه شد که ناگهان لو رفتند؟

ما وقتی با عمومی صحبت می کردیم، می گفت چهل سال در زندان بوده ام، بیست سال در حکومت شاه و بیست سال پس از انقلاب، اما سید طوری با او صحبت کرده بود که عمومی تسلیم شده بود. در مورد کفر آنها که نفاق هم قاتی آنها

شهادت لاجوردی



او با تجربه‌هایی که در طول سال‌ها مبارزه کسب کرده بود، به این نتیجه رسید که اگر یک مسئول زندان بخواهد با زندانی‌ها به شیوه شداد و غلاظ رفتار کند، به نتیجه نمی‌رسد. سید در زندان به قدری مهربان بود که گاهی شب‌ها در سلولشان استراحت می‌کرد. تصورش را بکنید که چهار منافق در سلولی باشند و سید در کنارشان پتو پهن کند و بخوابد و وقتی همه هشدار می‌دادند که، «سید! این کار خطرناک است.» می‌گفت، «نترسید. همه اینها آزاد می‌شوند.»

بزند. شهید قدوسی رحمه الله علیه به من نوشتند که قدیران! هفته‌ای دو بار با این دیدار داشته باش. من این دستور را اجرا کردم و به دیدار او رفتم. در هنگام دیدار یک مسئول با متهمین، باید یا قاضی پرونده و یا بازجوی پرونده حضور می‌داشت که مطالبی ردوبدل نمی‌شد. من چون مسئول پرونده بودم، حضور شخص ثالث ضرورت نداشت و من می‌نشستم و با او صحبت می‌کردم. در این صحبت‌ها، من خیلی چیزها از او فهمیدم و متوجه شدم که جاسوسی او قطعی است. این برداشت کاملاً شخصی است و ربطی به حرف‌هایی که درباره او می‌زدند، ندارد.

از کجا متوجه این موضوع شدید؟

امیرانتظام نفوذی آمریکای در جبهه ملی و نهضت آزادی بود و به عنوان سخنگوی دولت موقت، در رسانه‌ها صحبت می‌کرد و وقتی دستگیر شد، ارتباطات او آشکار شدند. از او می‌پرسیدم قومی، خویشی، آشنایی نداری؟ می‌گفت نه. بعد معلوم شد که ایشان در ایران هیچ کس را ندارد و همه بستگان و اقوام او در خارج هستند؟

برخی از اعضای نهضت آزادی می‌گفتند از زمان تشکیل این گروه تا پیروزی انقلاب، ما امیرانتظام را نمی‌شناختیم و او بعد از انقلاب آمد و وارد دار و دسته ما شد.

به هر حال نفوذ کرده بود. جاسوسی این فرد برای من یقین شد و خدمت شهید قدوسی هم عرض کردم، ولی ما به فرمان امام بزرگوار نمی‌توانستیم قبل از اینکه دادگاه درباره متهمین حکمی صادر می‌کرد، با آنها برخوردی داشته باشیم. ما با کمال مهربانی و صمیمیت گاهی تا دو ساعت با هم صحبت می‌کردیم و من برایش می‌گفتم که در نظام در چه شرایطی به سر می‌بریم. او هم خیلی خوشش می‌آمد و در کتابش هم نوشته. یک روز نزد شهید قدوسی رفتم و گفتم من وقتی می‌روم و ساعت‌ها با او صحبت می‌کنم، پاسدارها تصور می‌کنند که این قوم و خویش من است. بعضی‌ها هم گمان می‌کنند در دانشگاهی جایی با این رفیق بوده‌ام. خود من مسئله‌ای ندارم، ولی بیم از آن دارم که بچه‌ها نسبت به من مسئله‌دار شوند و مشکل ایجاد شود. شهید قدوسی گفتند از خودش راه حل را بی‌پرس. هفته دیگر که رفتم سراغ امیرانتظام گفتم، «یواش یواش ما را طلاق بده و کس دیگری را معرفی کن. آیا تورفیک دانشگاهی نداری؟» مثل اینکه دوستانش هم فهمیده بودند چه جور آدمی است و به سراغش نمی‌آمدند. اگر می‌آمدند اجازه داشت با آنها ملاقات کند؟ همین را می‌خواهم عرض کنم. گفت که یک رفیق دارم مربوط به دوره دانشگاه که خانه‌اش در تهران پارس است. آدرس او را گرفتم و فرستادیم دنبال او و آمد. به او گفتم هفته‌ای یک یا دو روز بیا و بنشین با او صحبت کن. قبول کرد

فرموده‌اند، اما او از امام خرج نکرده و خودش را زیر ضربات شورای عالی قضایی قرار داده است.

مرحوم حاج احمد آقا طرفدار شهید لاجوردی بودند. بله، حاج احمد آقا این حرف را تأیید می‌کنند. بعداً که آقای یزدی را دیدم، گفتند که من از حاج احمد آقا سؤال کردم و ایشان تأیید کردند که امام چنین چیزی فرمودند. ولی آقای لاجوردی از امام خرج نکرد، یعنی این مرد تا این حد تودار و بزرگوار بود. به اعتقاد من این سید بزرگوار، ناشناخته رفت و سازمان منافقین هم برای ترور او خیلی سرمایه‌گذاری کرد که نوبت اول موفق نشد و جریان نوبت دوم هم که خیلی مفصل است.

از شیوه‌های شهید لاجوردی با گروهک‌ها و توبه‌کنندگان و برگشتی‌ها سخن گفتید. قطعاً بعدها با برخی از این خروجی‌ها برخورد داشته‌اید. از آنها چه خاطراتی دارید؟ بعد از شهادت آقای لاجوردی، کسانی که با کمک و رأفت این بزرگوار از زندان‌ها آزاد شدند و به کسب و کار و زندگی‌شان برگشتند، وقتی خبر شهادت ایشان را شنیدند، بسیار متأثر شدند و تشییع جنازه آقای لاجوردی مملو از این جوان‌هایی بود که از زندان آزاد شده بودند. هنگامی که تعدادی از آنها به جبهه می‌رفتند و شهید می‌شدند، سید به من می‌گفت فلانی بود که رفت و در مراسم آنها شرکت می‌کرد. خروجی‌های زندان به این شیوه، خیلی زیاد بودند. شهید لاجوردی روزهای جمعه برای خانواده‌های زندانی، مراسم می‌گذاشت. او حتی از استراحت روزهای جمعه خود می‌گذشت و در فضای سرسبزی که به خانواده‌های زندانی‌ها اختصاص داده بود، در کنار آنها می‌نشست و با آنها ناهار می‌خورد و به درد دل هایشان گوش می‌داد و به آنها قول می‌داد که درست می‌شود و فرزندشان آزاد خواهد شد، اما دشمن به قدری گسترده و عمیق کار می‌کرد که بعضی‌ها که حتی انقلابی هم هستند، حرف‌های عجیبی در باره آقای لاجوردی می‌زدند و می‌زند که مایه تأسف است. رأفت و برخورد مصلحانه سید به قدری بالا بود که بسیاری از زندانی‌ها و خانواده‌هایشان از سازمان کنار کشیدند و خروجی آنها خیلی زیاد بود و جمعیت کثیری که برای تشییع جنازه سید آمد، نشانه‌ای از کثرت دوستداران ایشان بود. بخشی از جریان نفاق که شهید لاجوردی با آنها برخورد کرد، مجاهدین خلق بودند، اما عده‌ای بودند که ماهیت آنها به تدریج شناخته شد. این افراد به عنوان سمبل‌های رابطه با آمریکا و بعضاً ارتباطات محرمانه و فرامسئولیتی شناخته شدند، از جمله امیرانتظام. مشاهده می‌کنیم که پس از شهادت شهید لاجوردی، این فرد توسط روزنامه‌های زنجیره‌ای، مجدداً مطرح و به عنوان پای ثابت تبلیغات علیه شهید لاجوردی، وارد میدان می‌شود. با عنایت به مسئولیتی که خود شما داشتید و با آشنایی نزدیکی که با امیر انتظام داشتید، دریافت خود را از شخصیت این فرد و مهم‌تر از آن علل حقد و کینه شدیدی را که به شهید لاجوردی دارد، بیان کنید.

سؤال بسیار خوبی است. من معاون اجرایی دادستان بودم و امیر انتظام متهم ما بود و به طور مستمر با او ارتباط داشتم. ایشان کتابی منتشر کرده و در آنجا از من به عنوان معاون دادستان نام می‌برد و می‌گوید که برخوردهای قدیران ملازم و صبورانه بوده است. امیرانتظام موقعی که دستگیر شد، هیچ کسی را در ایران نداشت. همسر و دو فرزندش ظاهراً در سوئیس بودند. او نامه‌ای نوشته بود به شهید لاجوردی که من در اینجا دارم از تنهایی دق می‌کنم، دیگر حرف بلد نیستم بزَنَم و حرف زدن دارد از یادم می‌رود. یک نفر بیاید با من حرف

و یک روز در هفته می‌آمد. دو تا پاسدار هم گذاشته بودیم که در مورد پرونده و مسائلی از این دست با هم حرف زنند. قرار بود که فقط از وضعیت جسمی و روحی او خبردار شوند، ولی در ارتباط با پرونده، حق نداشتند حرفی بزنند. امیر انتظام دلش نمی‌خواست دوستان نهضت آزادی او به دیدنش بیایند؟

بدش نمی‌آمد، ولی ممنوع الملاقات بود؛ چون هنوز پرونده اشتکمیل نشده بود. اگر بستگانش می‌آمدند، می‌توانستند با او ملاقات کنند، ولی بستگان نزدیک او اینجا نبودند. سیستم کاری‌اش در زندان این طوری بود و در رفاه هم بود و وسایل لازم را هم داشت. کیانوری و احسان طبری هم همین طور. با آنها هم دیدار داشتیم و صحبت می‌کردیم. بد نیست که یک وقتی از دیدارهایم با احسان طبری برای شما صحبت کنم. احسان طبری محاسنی گذاشته و روی سرش هم عرقچینی گذاشته بود و کتاب می‌نوشت. اول کتابش هم نوشته بود، «رَبَّنَا لَا تَرَعْ قُلُوبَنَا بَعْدَ أَذْهِتِنَا وَهَبْلَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً» با آقای ناطق نوری رفتم پیش او و آقای ناطق نوری گفتند، «چه طور شده آیات قرآن آورده‌ای توی کتابت که ای خدا بعد از اینکه هدایت شدیم، ما را برنگردان. چه طور شده از این جور حرف‌های زنی؟» گفت، «دارم می‌نویسم که اشتباه کرده‌ام.» یک هفته بعد از این حرف، آمد بالا برای ملاقات با خانواده‌اش. دخترهایش از دیدن او با آن قیافه حیرت کردند و پرسیدند، «بابا! پس چرا این شکلی شدی؟» گفت، «اینجا این جوری می‌طلبه!» نفاق را ببینید. کمونیست است، اما نفاق دارد. سید اینها را می‌شناخت. بینش عجیبی داشت. طرف دهانش را باز می‌کرد، می‌فهمید که این منفعل است، اشتباه کرده، فهمیده یا تظاهر می‌کند.

علت کینه امیر انتظام به شهید لاجوردی چیست؟ این نکته بسیار نکته مهمی است. ما در انقلاب مثل شهید لاجوردی که این قدر بینش عمیق سیاسی داشته باشد، کم داشتیم. شهید لاجوردی همین که کسی را می‌دید، می‌فهمید که او چه مشکلی دارد و دردش چیست. شهید لاجوردی می‌دانست که اینها دارند چه کار می‌کنند. اینها داشتند عملاً و به تدریج، امام را کنار می‌زدند. امیر انتظام دقیقاً می‌دانست که شهید لاجوردی ریشه اینها را می‌زند و زد. ریشه نهضت آزادی، حزب توده و همه گروهک‌ها را شهید لاجوردی قطع کرد. در اوایل انقلاب در حدود ۵۷ گروه و سازمان داشتیم که همه آنها را شهید لاجوردی، با برنامه‌ریزی دقیق، متلاشی کرد. او توانست با نهایت هوشمندی در آنها نفوذ کند و از درون خود آنها و افکارشان، اضداد آنها را بیابد و ریشه‌شان را بزند. او با تجربه‌هایی که در طول سال‌ها مبارزه کسب کرده بود، به این نتیجه رسید که اگر یک مسئول زندان بخواهد با زندانی‌ها به شیوه شداد و غلاظ رفتار کند، به نتیجه نمی‌رسد. سید در زندان به قدری مهربان بود که گاهی شب‌ها در سلولشان استراحت می‌کرد. تصورش را بکنید که چهار منافق در سلولی باشند و سید در کنارشان پتو پهن کند و بخوابد و وقتی همه هشدار می‌دادند که، «سید! این کار خطرناک است.» می‌گفت، «نترسید. همه اینها آزاد می‌شوند.» و غالباً هم همین طور می‌شد. هر کسی که از زندان آزاد می‌شد، از مهربانی‌های شهید لاجوردی، داستان‌ها داشت.

آیا شما شاهد برخورد امیر انتظام و شهید لاجوردی بودید؟ خیر، اما او هم زنگ بود. یک آدم جاسوس و سیاسی، وقتی با آدم هوشیاری مثل شهید لاجوردی روبرو می‌شود، حساب کارش را می‌داند و کف او را می‌خواند. امیر انتظام خیلی خوب می‌دانست که شهید لاجوردی ریشه همه گروه‌های نفاق و



محمد علی امانی، فرزند مرحوم حاج سعید امانی، از منسوبین و نیز منصوبین شهید لاجوردی در دوران تصدی دادستانی تهران است. او از آغاز مسئولیت قضائی آن شهید، همراه با او به دادستانی رفت و پس از چندی، حکم ریاست زندان اوین را از او دریافت کرد. او در مقطع همکاری با لاجوردی، از یک سو شاهد اقدامات و تلاش های قضائی و اصلاحی او و از سوی دیگر نظاره گر تلاش های ضد انقلاب و نیز مخالفین داخلی سید برای از میان برداشتن و یا منزوی کردن وی بوده است.

دردامد:

۹ « شهید لاجوردی و جریان نفاق » در گفت و شنود شاهد یاران با محمد علی امانی

قبل از اندیشیدن به کیفر مجرمین به اصلاح آنها می اندیشید...

می پرسیدند که آیا این عکس العمل ها واقعی هستند؟ وقتی ما برایشان تشریح می کردیم که در داخل زندان کارهای فرهنگی گوناگونی انجام می شوند که متولی اغلب آنها هم شهید لاجوردی است، آنها متوجه می شدند که در درون این افراد چه تحول عجیبی به وجود آمده. شعارهایی که اینها می دادند، حسینی را به لرحه درمی آورد. شرایط به گونه ای بود که اکثر اینها هنگامی که بامواضع اصولی و شفاف شهید لاجوردی روبرو می شدند، دست از مواضع خودشان می کشیدند. مصداق کامل اشداعالی الکفار و رحماء بینهم بود. در بیرون از زندان، از لاجوردی چهره بسیار خشن و غضب آلودی ساخته بودند، ولی وقتی افراد در داخل زندان با او مواجه می شدند و ارتباطاتی بسیار صمیمی با وی برقرار می شد، از آن مواضع دست برمی داشتند. مصداق بارز آن هم آن دسته از اعضای گروه فرقان بودند که دستشان به خون کسی آلوده نشده بود و در داخل زندان، تحت تأثیر همین تعالیم، متحول شدند و عده ای از آنها به جبهه های حق علیه باطل رفتند و شهید هم شدند. این تحولات مرهون مدیریت، دیدگاه های فرهنگی و رفتاری شهید لاجوردی و به خاطر نیرو و وقتی بود که برای اینها می گذاشت.

شیوه های مدیریتی شهید لاجوردی تا چه حد مورد تأیید مسئولین وقت بود؟

دادستانی انقلاب برای حمل سلاح توسط مسئولین مجوزهایی را صادر می کرد. من خودم برای پر کردن فرم مخصوص توسط شخص شهید رجایی خدمت ایشان رفتم. ابتدای انقلاب بود و یکی از سئوالات آن فرم این بود که، « خودتان را تا چه حد حزب الهی می دانید؟ » شهید رجایی در آنجا نکته ای را نوشته بود که همیشه در ذهنم هست و به دوستانم گفته ام. این جمله کاملاً دیدگاه شهید رجایی را نسبت به شهید لاجوردی نشان می دهد. ایشان در آنجا قید کرده بود، اگر هم حزب الهی باشم، از لاجورد

تأکید داشت. شهید لاجوردی به او می گفت که تو در واقع مسلمان هستی و ظاهراً این ادعا را می کنی. شاهد بودم که حدود دو ماه، ساعت ها پس از اتمام کارش در زندان می ماند و با او صحبت می کرد و همه ادله هایی را که به او ثابت می کرد که مسلمان است، برایش مطرح می ساخت و گاهی تا پاسی از شب با او صحبت می کرد. او پس از صحبت های زیادی که با شهید لاجوردی داشت، به این اعتقاد رسید که مسلمان است

شهید لاجوردی

شما در سال ۶۷ و پس از عملیات مرصاد، مواضع امام را نسبت به منافقین با شهید لاجوردی مقایسه کنید. با تحلیل این سخنان، کاملاً مشخص می شود که عزم نظام در مقابله با جریان نفاق، از همان ابتدای انقلاب، عزم راسخی بود که امام در خط مقدم آن بودند و شهید لاجوردی هم به عنوان یک سرباز نظام در خدمت منویات ایشان بوده است و وظایفش را انجام داد.

و شهادتین گفت. شهید لاجوردی تا زمانی که آن فرد به این اعتقاد نرسید، همه توانش را به کار گرفت تا او را به مسیر اصلی برگرداند و همه وقتش را می گذاشت و برایش هیچ فرقی نمی کرد که در موقعیت دادستانی هست یا جای دیگر. در دوره تصدی دادستانی انقلاب، هر هفته برای زندانی ها مراسم مختلف مذهبی داشتیم. بعضی از شخصیت هایی که برای سخنرانی می آمدند، باین منظره مواجه می شدند که همه دخترها و پسرهای زندانی ناگهان شعار می دادند، زندان دانشگاه است، منافق روسپاه است. بعضی از دوستان

از چه مقطعی و چگونه باشهید لاجوردی آشنا شدید؟ آشنایی من باشهید لاجوردی از دوره نوجوانی بود که ایشان در زندان به سر می بردند. در سال ۵۴، ۵۵ از زندان که آزاد شدند، به دلیل ارتباط خانوادگی که با ایشان داشتیم با شخصیت وی آشنا شدیم و ارتباطمان تا زمان شهادت ایشان ادامه داشت.

در مورد شیوه های مدیریتی شهید لاجوردی در دوره تصدی دادستانی، تحلیل های متفاوتی وجود دارند. ویژگی های مدیریتی ایشان از نظر شما کدامند؟

شهید لاجوردی انسان بسیار وارسته ای بود. مرد صادق و با اخلاصی بود. به اعتقاد من یک مسلمان واقعی و مقید به مبانی اسلام و ذوب در ولایت فقیه بود. ما همیشه در مسیر حرکت ایشان در کنارشان بودیم و احساس می کردیم که لاجورد وجود ایشان به لباس وجود بسیاری از جوانانی که از راه مستقیم منحرف شده بودند، رنگ زد. در سال های قبل از انقلاب، شهید لاجوردی در زندان، جزو نخستین کسانی بود که رگه های نفاق را تشخیص داد و به جوانان بسیاری یاری رساند که از راه مستقیم منحرف نشوند. همه کسانی که در آن مقطع در زندان های رژیم سفاک بودند، خیلی خوب به این نکته واقف هستند که شهید لاجوردی، جریان نفاق را خوب شناخت و تلاش های زیادی هم برای کمک به دیگران کرد و در این راه حتی از سوی دوستان نزدیک هم مورد سؤال و زیر فشار بود. در سال های بعد از انقلاب هم، غیر از جنبه های مدیریتی که برای هر مدیری ضرورت دارد، همین مسیر تلاش برای مبارزه با خط نفاق را در پیش گرفت و غیر از اداره مسائل اجرایی، در جهت انسان سازی و تأثیرگذاری اخلاقی و رفتاری، وقت خاصی را صرف کرد. شهید لاجوردی برای اینکه بتواند انسانی را که از مسیر اصلی منحرف شده بود، برگرداند، شاید ساعت ها و روزها وقت می گذاشت. یادم هست که فردی اظهار می کرد که کمونیست است و در زندان هم بسیار بر این مسئله

نداشتیم. اگر دیگران ببینند درست نیست. ببر پس بده. غذای جدا برای زندانی ها و کارکنان و مدیران وجود نداشت. همه یک جور غذا می خوردند. تسلط و اشراف او بر محیط کار و پیگیری امور و رفع مشکلات در او بی نظیر بود. هر کسی که مشکلی داشت، سید تا جایی که می توانست آن را رفع می کرد.

آخرین خاطره ای که از ایشان دارید، چیست؟

تقریباً یک ماه مانده به شهادت سید، رفتم به منزلش و گفتم، «حاجی! تو را می زنند.» یک کمی بینش امنیتی دارم. گفتم، «کسی به من کاری ندارد.» گفتم، «حاجی! دقت کن.» گفتم، «من همه پاسدارها را آزاد کرده ام و گفته ام که بروند.» گفتم، «من برایت چه کنم؟» گفتم، «من خیلی از خانه بیرون

نمی روم. سر کار هم با دوچرخه می روم.» خیلی عادی می رفت و آن وقت آن حرف ها را درباره اش می زدند و می زدند. در محل کارم نشسته بودم که بچه ها زنگ زدند که آقای لاجوردی را در بازار زدند. من دیگر چیزی حالم نشد. به مسئول روابط عمومی مان گفتم، «دوربینت را بردار، راه بیفتیم.» ده دقیقه هم طول نکشید که رسیدم پشت مغازه او در بازار جعفری و دیدم کرکره مغازه را کشیده اند پایین. کلید را نمی دانم چه کسی برداشته و برده بود. من از بالای در کرکره رفتم داخل مغازه و گفتم، «بگویند نماینده دادستان آمده و در را باز کنند.» در را باز کردند. اسماعیلی سر تیر شهید شده و آنجا افتاده بود، اما سید را برده بودند بیمارستان، چون هنوز نفس می کشید. سید دم پله های مسجد امام تمام کرده بود. من رفتم بیمارستان سینا بالای سرش. آن کسی که دستگیر شده بود، نیروی انتظامی اشتباه کرده و او را نگهسته بود و او هم سیانور خورده بود و تا برسانندش بیمارستان لقمان الدوله، از بین رفت.

ضارب اصلی بود؟

نه، ضارب اصلی، غضنفر نژاد بود که او را توی آبادان گرفتیم. فرمانده عملیات بود.

چه جور آدمی بود؟

شمالی بود و دوره های مختلف نظامی را دیده بود و رجوی به او گفته بود که اگر این کار را انجام بدهی، موقعی که برگردی، از نظر تشکیلاتی بالا می روی. او موقعی که سید را زد، فرار کرد و توی مسجد شاه تیراندازی هوایی کرد. بعد هم یک تاکسی گرفت و رفت میدان شوش و دو تا اسلحه اش را انداخت داخل جوی آب و رفت سه راه سلفچگان و از آنجا رفت اهواز. توی اهواز هم یک رادیو خرید و می گفت توی رادیو شنیدم که آقای لاجوردی شهید شده.

چرا افکار عمومی را در جریان محاکمه ضارب قرار ندادند؟
من در جریان دادگاه غضنفر نژاد بودم. او دوره های مختلفی را دیده بود و چند بار هم او را در بازار بغداد برده و به او یاد داده بودند که بازار جعفری این طوری است. صبح آن روز می روند و مغازه را شناسایی می کنند و بعد می روند مسافرخانه نزدیک آنجا و اسلحه هایشان را مسلح می کنند و برمی گردند بازار جعفری و حاجی را ترور می کنند. یکی دو تا از بچه ها آنجا بودند که زخمی می شوند و آقای اسماعیلی هم که در جا تمام می کند. ■



کرد به بخش ۳۲۵ که سعادتی بود برود. هنگام شب، نامه ای بین آن دو رد و بدل می شود و صبح افجه ای می رود بیرون و اسلحه رولور پنج تیر را می آورد داخل و محمد کچویی را می زند.

درباره نحوه مدیریت شهید لاجوردی هم نکاتی را ذکر کنید.
شهید لاجوردی مدیریت قوی و منحصر به فردی داشت که اگر بشود آن را پیاده کنیم، الگوی خوبی برای مدیران کشور است. اولاً انسان بسیار صرفه جویی بود. یکی از پارامترهای قدرتمند مدیریت این است که یک مدیر به سیستم تحت امر خود اشراف داشته باشد. شهید لاجوردی این گونه بود. ما وقتی در ساعت ۶/۵ صبح مارش صبحگاه می زدیم، می دیدیم ایشان بیرون صبحگاه ایستاده. موقعی که نیروها تقسیم می شدند و سر پست هایشان می رفتند، می آمد و با ما دست می داد و خسته نباشید می گفت. سرکشی به بخش ها، شعبات، رسیدگی به پرونده ها و همه امور را با

تسهیل لاجوردی



تقریباً یک ماه مانده به شهادت سید، رفتم به منزلش و گفتم، «حاجی! تو را می زنند.» یک کمی بینش امنیتی دارم. گفتم، «من خیلی از خانه بیرون نمی روم. سر کار هم با دوچرخه می روم.» خیلی عادی می رفت و آن وقت آن حرف ها را درباره اش می زدند و می زدند. در محل کارم نشسته بودم که بچه ها زنگ زدند که آقای لاجوردی را در بازار زدند.

نهایت دقت انجام می داد. مسئولین شعبات در ارتباط با او، محو شخصیتش بودند. بسیار صمیمی و مهربان بود. شما الان یک مدیر کل یا معاونش را ببینید که با افراد زیر دست چگونه رفتار می کند، آن وقت تصورش را بکنید که دادستان تهران چطور رفتار می کرد که همه دلشان می خواست با او ارتباط داشته باشند. سید گاهی بلند می شد و می رفت با کارمندانش غذا می خورد که ببیند چه غذایی به آنها می دهند. یک بار یکی از کارکنان را دیده بود که ماست برای خود و همکارانش می برد و گفته بود امروز با غذا ماست

بود، شناخت خوبی داشت و بر اساس آن با آنها بحث می کرد.

اینها در ابتدای انقلاب، موضوعی شبیه به حزب جمهوری داشتند، از جمله در تسخیر لانه جاسوسی.

گفت وگوی شهید بهشتی و کیانوری را که یادتان هست؟ کیانوری می گوید، «آقای بهشتی شما قبل از اینکه ما محکوم بشویم، دارید ما را محکوم می کنید.» شهید بهشتی می فرمایند، «انشاء الله که محکوم خواهید شد.» وقتی لورفتند، آن برنامه ها و کارهایشان که اجرا شدند، فیلم را برایشان گذاشتند و آنجا بود که آنها گفتند اشتباه کردیم. این نکته را هم بد نیست بگویم وقتی که کمونیست هایی را که به شهر آمل حمله کرده بودند، برای اعدام بردند، تیم ما از ساعت ۱۱ همراه اینها بودند. یکی از آنها ظاهراً غذا نخورده بود. یکی از پاسدارها

می پرسد، «چرا غذا نخوردی؟» طرف جواب می دهد، «معدة ناراحت است و هر غذایی را نمی توانم بخورم.» می گوید، «می گفتی می رفتم برایت از غذای مریض های بهداری می گرفتم.» و می رود و برنج ساده و مرغ برای آن فرد می گیرد. او می گوید، «خوشحالم به دست کسانی اعدام می شوم که مرد هستند.» اینها خروجی ها سید بودند. هم با پاسدارها و هم با زندانی ها مهربان بود. آنها را به نماز جمعه و جاهای دیگر می برد و آنها فدایی سید بودند. **سعادتی قصد کشتن شهید لاجوردی را داشت و به همین دلیل فردی را اجبر کرده بود که سید را بزند. از نحوه برخورد شهید لاجوردی با او خاطراتی را نقل کنید.**

سعادتی قبل از اینکه به سازمان مجاهدین وصل شود، پیکاری و از آن چپ های خبیث کثیف بود. محمدی که در زندان، خودش را اعدام کرد، دستیار سعادتی بود. اطلاعاتی را دقیقاً گرفته بود و قرار بود صبح فردای آن روز، محمدی محاکمه شود که شب قبلش خودش را حلقه آویز کرد. سعادتی حدود ۲۰ جلسه محاکمه داشت که شنیدنی است. او در محاکمات خیلی طفره می رفت. آقای گیلانی رئیس دادگاه بود. شهید لاجوردی دقیقاً می دانست سعادتی چه کاره است. سعادتی بعد چفت شد به سازمان مجاهدین و آنها هم شعارنویسی می کردند که سعادتی آزاد باید گردد. سید با سعادتی هم ساعت ها صحبت و او را محکوم کرد. سید نفوذ کلام عجیبی داشت. کاظم افجه ای از نیروهای نفوذی سازمان مجاهدین بود که به صورت پاسدار وارد زندان شده و قیافه ای هم برای خودش درست کرده بود که شهید کچویی هم تحت تأثیر قرار گرفته بود و وقتی به او می گفتند مراقب باش، می گفت، «نگران نباشید. من سابقه اش را دارم.» ما از این خوش بینی هایمان دو تا لطمه اساسی خوردیم. یکی نفوذی دادستانی کل بود که بمب زیر میز اتاق شهید قدوسی گذاشت. آقای جولایی گفته بود، «این آدم را تصفیه کنید. من از او می ترسم.» اما کسی به حرفش ترتیب اثر نداده بود. روز حادثه، شهید قدوسی ده دقیقه ای پشت میز نشسته بود که آن نفوذی سازمان مجاهدین از بیرون و با کنترل از راه دور، بمب را منفجر کرد. قدرت انفجار به قدری بود که دیوار را هم تخریب کرد و شهید قدوسی به بیرون پرتاب شد. یکی از نمایندگان شهید قدوسی هم آنجا بود که به کلی سوخت. افجه ای هم تلاش



آنجا نگه می‌دارند، رفته و شرایط و عدم امکانات آنجا به قدری روی او تأثیر گذاشته بود که گویی فرزندان خودش در آنجا بودند و تا امکانات آنها را از هر لحاظ فراهم نکرد، از آنجا بیرون نیامد. قرار بود آن بازدید، دو ساعت طول بکشد، ولی از آنجا تکان نخورد تا امکاناتی را که می‌شد در آن فرصت فراهم آورد، تهیه کند و در اختیار مسئولین آنجا قرار دهد. این قدر عاطفی بود که در مقابل چنین شرایطی، همه توان خود را می‌گذاشت تا وظایفش را انجام بدهد.

یکی از محورهای ثابت تبلیغات

دشمنان در دهه گذشته علیه برخی از چهره‌های صادق نظام، طعنه زدن به آنها از باب جریان تواب‌سازی است. این مسئله در ابعاد مختلف در داخل و خارج کشور توسط معاندین نظام و برخی از رسانه‌ها مطرح می‌شود و طبیعتاً آماج این حملات، شخص شهید لاجوردی است. شما چه تلقی‌ای از جریان «تواب‌سازی» در آن مقطع دارید و سلامت کیفی و بازدهی آن را چگونه ارزیابی می‌کنید و این جریان را تا چه حد از امتیازات مدیریت شهید لاجوردی می‌دانید؟

شهید لاجوردی یک مدیر بسیار اثرگذار بود و لذا خیلی‌ها سعی می‌کردند چنین چهره‌ای از او در اذهان عمومی بسازند. ایشان در انسان‌سازی، اثرات بسیار ارزشمندی داشت، لذا از همان روزهای قبل از انقلاب، جریاناتی بودند که چون نمی‌خواستند جوانان رویکردی به شهید لاجوردی داشته باشند، چنین اقداماتی را انجام می‌دادند. یادمان هست که وقتی ایشان شهید شد، بعضی از رسانه‌های ما نوشتند، لاجوردی به قتل رسید. در حالی که شهید لاجوردی شاخصه یک جریان بود. او کسی بود که در مکتب اسلام آموزش دیده و خدمات ویژه‌ای را انجام داده بود. به نظر من سرمایه‌گذاری معاندین و مخالفان نظام بود که شهید لاجوردی را به شکلی جلوه دهند که جوان‌های ما با آرا و افکار و اهداف او آشنا نشوند که به اعتقاد من، این همه سرمایه‌گذاری که کردند، حاصلی نداشت و به نتیجه نرسیدند و شهید لاجوردی در حیاتش وظایفش را انجام داد و پس از شهادت هم، به لطف خدا، ثابت شد که او کسی نبود که آنها ترسیم کرده بودند و سمومی که معاندین در ذهن جوان‌ها تزریق کرده بودند، با خون او شسته و چهره او به عنوان یک خدمتگزار واقعی و عاشق نظام و ولایت، شناسانده شد. سؤال من به طور مشخص این بود که جریان برگرداندن زندانیان گروهکی که اینها اصطلاحاً به آن تواب‌سازی می‌گفتند، به صورت اصلیش به چه شکل بود و چه رویکرد غالبی در آن حاکم بود. هدفم این است که با تبیین این جریان، پاسخی به القائات اینها به عنوان یک جنبه منفی داده شود و جریان برگرداندن زندانیان، توسط شما به درستی بیان شود تا آشکار گردد که رویکرد شهید لاجوردی در این زمینه چگونه بود.

شهید لاجوردی قبل از اینکه به کیفر افراد ببندیشد، به اصلاح آنها می‌اندیشید. از ابتدای امر هم این موضوع در دستور کار دادستانی انقلاب بود که ما در داخل زندان به گونه‌ای عمل کنیم که افراد از حقایق امور شناخت پیدا کنند و ساخته شوند، به همین جهت هم شهید لاجوردی در کنار دادسرا که کار تحقیق را انجام می‌داد و بازجوایی که تلاش می‌کردند ماهیت اتهام زندانیان را بیابند، مجموعه‌ای مدیریتی را فراهم آورده بود تا افرادی که به زندان می‌آیند، آموزش ببینند و با واقعیت‌ها آشنا شوند. اهتمام وی بیشتر روی این جنبه بود.

توجه به اینکه به عمق افکار آنها واقف بود، با درایت خاصی با آنها به بحث می‌پرداخت. من افراد زیادی را در این زمینه می‌شناسم، ولی لازم نمی‌دانم اسم ببرم. یادمان هست که یکی از اینها از رهبران فکری و کادرهای اصلی یک جریان سیاسی بود و در بحث با شهید لاجوردی، همه دیدگاه‌های ایشان را قبول کرد. الان نمی‌دانم کجاست، ولی در آن مقطع، در حسینیّه زندان، دو جلسه سخنرانی گذاشت و برای زندانیان سمپات سازمان صحبت کرد که خیلی تأثیرگذار بود. یکی از روش‌های بسیار مؤثر شهید

لاجوردی این بود که از افراد کلیدی سازمان که فهمیده بودند مواضعشان صحیح نبوده، برای روشننگری استفاده می‌کرد. یکی از شعارهای اعضای گروهک‌ها این بود که هدف وسیله را توجیه می‌کند و مثلاً در خانه‌های تیمی‌شان، رعایت بسیاری از موارد را نمی‌کردند و مقید به آداب و شعائر مذهبی نبودند و می‌گفتند چون مبارزه می‌کنیم، تنقید به این مسائل ضرورت ندارد. شهید لاجوردی دقیقاً از این افکار آگاهی داشت و لذا می‌توانست در تحول افراد، بسیار اثرگذار باشد. شهید لاجوردی از جمله افرادی بود که بسیاری از آسیب‌ها را از انقلاب دور کرد و سالیان سال، شاداند فراوانی را در راه تحقق آرمان‌های انقلاب تحمل کرد. برخی آخرین مرحله زندگی ایشان را که انقطاع کامل از عناوین رسمی و بازگشت به همان زندگی ساده قبلی بود، درخشان‌ترین برهه زندگی وی می‌دانند که بیانگر اصالت اعتقادی و عدم وابستگی به دنیا و متعلقات آن است. از این مقطع چه خاطراتی دارید؟

شهید لاجوردی به فعالیت و کار اعتقاد عمیقی داشت، به همین دلیل تا جایی که نظام، او را مسئول انجام کاری می‌کرد، وظایفش را به نحو احسن انجام می‌داد و در جایی که مسئولیتی را به او نمی‌داد، کار را مقدس می‌دانست و یک لحظه بی‌کار نمی‌نشست و ابدایابی نداشت که چون روزگاری دادستان یا رئیس زندان‌ها بوده، حالا که مسئولیتی ندارد، مثلاً فروشنده‌ای یا خیاطی کند. او عمیقاً معتقد بود که انسان باید وظیفه‌اش را انجام بدهد. این ویژگی برای تمام کسانی که با او در ارتباط بودند، الگوی تمام عیاری از یک انسان مکتبی بود که در هر مقامی و شغلی که قرار می‌گیرد، کارش را به نحو احسن انجام می‌دهد. یادمان هست که یک بار به ایشان گفتم، آقا! شأن شما نیست که بروید بازار و حجره را باز کنید و مشتری راه بیندازید. «بسیار عصبانی شد و گفت، یعنی اینهایی که در بازار کار می‌کنند، شأن ندارند؟ این چه حرفی است که می‌زنید؟ مگر من چه چیزی بیشتر از اینها دارم؟ نسبت به این گونه مسائل، بسیار حساس بود. به اعتقاد من این رفتار شهید لاجوردی برای آیندگان هم درس بزرگی بود که رفتار یک مسلمان متعهد، در دوره‌ای که به او مسئولیت و مقامی می‌دهند نباید با دوره‌ای که پستی ندارد، فرق کند و در هر دو موقعیت، باید وظایفش را به نحو احسن انجام بدهد. آخرین خاطره‌ای که از شهید لاجوردی دارید چیست؟ آخرین دیدار من با شهید این بود که ایشان در خیابان ایران از طرف بالا می‌آمد و من از پایین به طرف بالا می‌رفتم. خدمت ایشان عرض کردم، شما در این شرایط چطور تنها هستید؟ لبخندی زد و به من هیچ نگفت و هر دو به مسیر خود ادامه دادیم که به نظر من همان لبخند متضمن ده‌ها نکته بود. ■

شهید لاجوردی در طول مدت کار اداری، رسیدگی به پرونده‌ها و جریانات اداری را انجام می‌داد و پس از آن، تازه وارد مرحله اصلی کارش را که هدایت افراد با روش‌های آموزشی ویژه بود، شروع می‌کرد. او ساعت‌ها کلاس درس و تحقیق گذاشته بود که ساز و کار مرتب و منظمی هم داشت تا زندانیان از آنچه که بودند به آنچه که ضرورت داشت، برسند. به نظر من این جزو دقیق‌ترین طرح‌های شهید لاجوردی بود و به اذعان خود زندانیانی که توبه کردند، این اقدام وی، جزو مهم‌ترین کارهایش و در واقع نوعی سرمایه‌گذاری انسانی بود. بخشی از نیروهای گروهکی دستگیر شده، جزو نظریه‌پردازان و نخبگان گروه‌ها و صاحبان قلم بودند و این سرمایه فکری و قلمی خود را در خدمت نظام قرار داده‌اند. برخورد با این افراد با برخورد با سمپات‌های پر شور، اما نه چندان مطلع و اندیشمند تفاوت بسیار دارد و طبیعتاً ظرافت و هوشمندی خاصی را می‌طلبد. از نحوه برخورد با بعضی از نخبگان اینها که دستگیر و بعضاً در زندان دچار تحول شدند، خاطره‌ای دارید؟

من همین قدر می‌توانم بگویم که شهید لاجوردی با افراد متفکر و کلیدی سازمان‌ها، خودش وارد مذاکره می‌شد و با

شهید لاجوردی



یک بار به ایشان گفتم، آقا! شأن شما نیست که بروید بازار و حجره را باز کنید و مشتری راه بیندازید. «بسیار عصبانی شد و گفت، یعنی اینهایی که در بازار کار می‌کنند، شأن ندارند؟ این چه حرفی است که می‌زنید؟ مگر من چه چیزی بیشتر از اینها دارم؟



● ۱۳۶۰. شهید لاجوردی در حلقه‌ی توابین.

● ۱۳۶۲. سازمان زندانها، محمد علی امانی در کنار شهید لاجوردی.



شهید لاجوردی

دادستانی انقلاب برای حمل سلاح توسط مسئولین مجوزهایی را صادر می‌کرد. من خودم برای پر کردن فرم مخصوص توسط شخص شهید رجایی خدمت ایشان رفتم. ابتدای انقلاب بود و یکی از سئوالات آن فرم این بود که، «خودتان را تا چه حد حزب‌اللهی می‌دانید؟» شهید رجایی در آنجا نکته‌ای را نوشته بود که همیشه در ذهنم هست. ایشان در آنجا قید کرده بود، اگر هم حزب‌اللهی باشم، از لاجوردی لاجوردی‌هاست.

اعظم وقت خود را صرف کار فرهنگی می‌کرد. در هیچ جای دنیا سابقه ندارد که برای زندانی‌ها برنامه‌های سخنرانی، مراسم عزاداری‌های دینی و امثال اینها بگذارند. اردوهای فرهنگی و برنامه استخر داشته باشند به خارج از زندان بروند. ما همه این برنامه‌ها را در دوره تصدی شهید لاجوردی، برای پسرها و دخترها اجرا می‌کردیم و برای اینکه زندانی‌ها در نماز جمعه شرکت کنند، برنامه‌ریزی داشتیم و هر هفته عده‌ای از آنها را می‌بردیم. هر جمعه برنامه اردوی خارج از زندان برای آنها داشتیم. داخل زندان برنامه شنا و ورزش داشتیم و در تابستان، استخر ۲۴ ساعته دایر بود و برنامه‌ریزی کرده بودیم. کسانی که به شهید لاجوردی نزدیک بودند، می‌دانستند که او برای ارتباط با زندانی‌ها، روش رفت‌آمیز و انسان‌دوستانه‌ای داشت و هیچ کس نمی‌تواند این را نفی کند. حتی معاندین اصلی او هم به توجه زیاد شهید لاجوردی به زندانیان اعتراف داشتند. او هر کسی را که احساس می‌کرد می‌تواند از این ورطه نجات بدهد، همه وقت و انرژی را برای او می‌گذاشت. او از سال ۱۳۵۸ که این مسئولیت را به عهده گرفت، همه وقتش را صرف این کار کرد. بعضی‌ها هم که با او آشنایی نداشتند و از دور قضاوت می‌کردند، این حرف‌ها را از روی تبلیغاتی که در موردش انجام می‌شد، می‌زدند. این قضاوت که او شخصیت خشنی داشت، به هیچ وجه صحت ندارد و اسناد و مدارکی که از دوران تصدی و مدیریت او در سازمان زندان‌ها که از سال ۶۸ آغاز شد، به جا مانده، کاملاً بیانگر شیوه‌های مدیریتی وی و بسیار عجیب است. یک بار در آغاز دوران تصدی در سازمان زندان‌ها، شهید لاجوردی برای بازدید به دارالتأدیب منطقه کن که بزهکاران زیر ۱۸ سال را در

اینجا روزی علیه نظام اقدام خواهند کرد که این اتفاق هم افتاد. او معتقد بود اینها برای اینکه بتوانند به جمهوری اسلامی صدمه بزنند با خارج از مرزها ارتباط دارند. اینها دیدگاه‌های لاجوردی در اوایل انقلاب و دورانی بود که جریان نفاق به شکلی علنی فعالیت می‌کرد و شهید لاجوردی به دلیل همان شناخت عمیقی که از این جریان داشت، توانست با آن مبارزه کند و در مبارزه‌اش هم موفق بود. شهید لاجوردی با تمام عناصر اصلی جریان برخورد کرد، به طوری که همگی ناچار به نیروهای خارجی پناه بردند و باز یکی دیگر از شناخت‌های شهید لاجوردی نسبت به آنها آشکار و اثبات شد که می‌گفت اینها وابسته به بیگانگان هستند و با حمایت‌ها و امکاناتی که از آن طرف می‌گیرند، در داخل با انقلاب مبارزه می‌کنند. به نظر من شهید لاجوردی در این زمینه کاملاً موفق بود. جریان‌های هم بودند که نمی‌خواستند ایشان موفق شود، ولی خوشبختانه شهید لاجوردی تا حد زیادی توانست منویات خود را محقق کند. شما در سال ۶۷ و پس از عملیات مرصاد، مواضع امام را نسبت به منافقین با شهید لاجوردی مقایسه کنید. با تحلیل این سخنان، کاملاً مشخص می‌شود که عزم نظام در مقابله با جریان نفاق، از همان ابتدای انقلاب، عزم راسخی بود که امام در خط مقدم آن بودند و شهید لاجوردی هم به عنوان یک سرباز نظام در خدمت منویات ایشان بوده است و وظایفش را انجام داد و روزی هم که به او گفتند باید کنار بروی، بدون هیچ اظهار نظر گلایه‌آمیزی، برگشت و به کار اصلی خودش پرداخت.

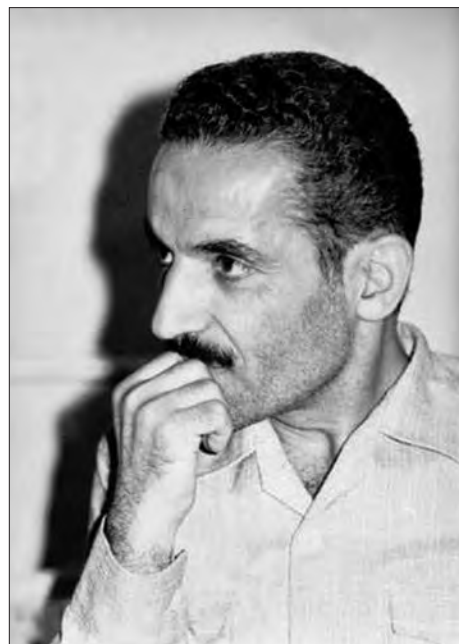
هنوز هم عده‌ای از معاندین انقلاب در سایت‌های خود سعی می‌کنند از شهید لاجوردی چهره‌ای را تصویر کنند که از زبان زور و تهدید و اعدام استفاده می‌کرد. جریانی که طرفدار قاطعیت ایشان بودند و هستند؛ بیشتر مربوط به نیروهای حزب‌اللهی و طرفداران صدیق انقلاب بودند. جریان سومی هم هستند که انگاره‌های موجود را نفی می‌کنند. در میان اینها حتی عده‌ای از توابعین هم دیده می‌شوند که در خارج از کشور خاطرات خود را نوشته‌اند. اینها انگاره‌های موجود را نفی و بر رأفت شهید لاجوردی تکیه می‌کنند. همین نشان می‌دهد که برخوردهای شهید لاجوردی نسبت به افراد گوناگون را باید تقسیم‌بندی کرد. شما با توجه به نزدیکی کاری که با ایشان داشتید، این تقسیم‌بندی را تا چه حد قبول دارید؟

شخصیت شهید لاجوردی همان‌طور که عرض کردم نمونه بارز اشداعلی‌الکفار و رجماء بینهم بود. شهید لاجوردی بخش

لاجوردی‌هاست. من از شخصیت‌های مختلف مواضع مشابهی را دیده‌ام. شهید لاجوردی فقط برای خدا کار می‌کرد و مطلقاً منتظر این نبود که کسی او را تأیید کند. مسئولیت‌ها و مسندها برایش همان حکم حضرت امیر را داشت. من از دورانی که در کنار ایشان افتخار همکاری داشتم، این فرمایش امیرالمؤمنین را به یاد می‌آورم که، مسند و حکومت اگر به خاطر غیر خدا باشد، از آب دهان بز هم کم‌ارزش‌تر است. او بسیار تلاش داشت که سرباز راستین امام و انقلاب باشد. اهل سازش با هیچ جریانی نبود. در مقطع سال‌های ۶۰ تا ۶۲ که برخوردهایی با جریان نفاق داشتیم که بعضاً مورد تأیید برخی از مسئولین نبود. یک روز در دادسرای انقلاب بودیم و شهید لاجوردی با امام ملاقات داشتند. در آنجا در محضر امام عنوان کرده بودند، «این سازش‌هایی که بعضاً در مورد جریان نفاق می‌شود و این فشارهایی که به من می‌آورند و صدمه‌هایی که از این طریق بر پیکر انقلاب وارد می‌آید، به قدری برای من دردناک است که گویی گوشت بدن مرا تکه تکه می‌کنند.» امام در پاسخ فرموده بودند، اجداد پاک شما در بعضی از مقاطع سکوت می‌کردند. شهید لاجوردی هنگامی که برگشتند، گفتند، «من دیگر هیچ حرفی نمی‌زنم و تابع نظر امام هستم.» در جلسه تودییی هم که برگزار شد و دادستان وقت کشور آمدند، عده‌ای شعار دادند که شهید لاجوردی از منصب خود برکنار نشود. شهید لاجوردی پشت تریبون رفت و گفت، «می‌خواستم در مورد آینده انقلاب حرف‌هایی بزنم که این عمل شما باعث شد سکوت کنم.» همین برخورد نشان می‌دهد که ایشان برای حفظ انقلاب و به ویژه اطاعت از امر امام، حتی در جایی که ضرورت ایجاب می‌کرد سخن بگویند، مظلومانه سکوت می‌کرد و حرفی نمی‌زد.

حمایت‌های حضرت امام از شهید لاجوردی از طریق مرحوم حاج سید احمد آقا در ابتدای امر تا بدان پایه بود که شهید توانست به حد گسترده‌ای با جریان نفاق مقابله کند. به نظر شما به رغم این حمایت گسترده، چرا شهید لاجوردی نتوانست آن گونه که دلخواه او بود، این جریان مبارزاتی را به سرانجام برساند؟

حمایت مرحوم حاج سید احمد آقا و ارتباط شهید لاجوردی با حضرت امام، دائمی بود و استمرار داشت. به هر حال جریانی در صدد حذف شهید لاجوردی بود، چون قبل از انقلاب و در زندان مشاهده کرده بودند که شهید لاجوردی جریان نفاق را دقیقاً شناسایی کرده است. او اعتقاد داشت که



● شهید حاج صادق امانی.



شهید لاجوردی از همان اول به آنها نظر خوشی نداشت، در حالی که اینها تا مدتی از نظر جامعه به عنوان یک حرکت اسلامی تلقی می شدند و خودشان هم ظاهراً رفتارهای اسلامی داشتند. یکی از اینها میوه نمی خورد، شبها نماز شب می خواند و روزها روزه می گرفت و یا مثلاً از آقای حقانی، موسس همین مدرسه معروف در قم، پرسیده بود، «رفته ام دستشویی و به این جای لباسم ترشح شده. چه کار باید بکنم؟» چنین عوام فریبی هایی برای جمع کردن جوانها داشتند. شهید لاجوردی به این مقدس بازی ها ذره ای اعتنا نداشت و از اول به آنها بدبین و مشکوک بود. حالا این نگاه از کجا سرچشمه گرفته بود، نمی دانم. آقای غیوران می گفتند که ما قبلاً از افراد وجوهات می گرفتیم و به اینها می دادیم. تا سال ۵۴ که دیگر وجوهاتی به آنها ندادیم. همین نشان می دهد که اینها تا این سال توانسته بودند به عنوان یک حرکت اسلامی، برای خودشان وجهه ای کسب کنند و این باعث تأسف است. شاید منافقین از این جهت که آقای لاجوردی آنها را زودتر از همه شناخت و بعد هم که دادستان و رئیس زندان شد، با هواداران آنها که دستگیر می شدند،

کار فرهنگی می کرد و آنها را برمی گرداند و در عین حال در مقابل آنها بی که خیانت کرده بودند، موضع قاطع می گرفت، با ایشان دشمنی عمیق دارند. می دانید پس از آنکه منافقین اعلام قیام مسلحانه کردند، ایشان با قدرت تمام مقابله کرد و در واقع می شود گفت که ریشه همه گروهک ها را ایشان کند.

از نظر ویژگی های شخصیتی چه وجوه بارزی داشتند؟

بسیار انسان قاطعی بود و اگر در موضوعی با استدلال و استنباط قوی، به یقین می رسید، کوچک ترین تردیدی به دل راه نمی داد. در زندان هم که بود، مصداق اشد علی الکفار و رحما بینهم بود. همیشه با زندانبان ها و بازجوها، حالت بیزاری و قاطعیت داشت و ابداً با آنها راه نمی آمد. در سایر امور هم قاطع بود. نمونه بارزش هم این بود که وقتی از مسئولیت کنار رفت، به همان شیوه قدیم سوار دوچرخه می شد و سر کار می رفت و هر چه هم به او می گفتند شما با این همه سوابق، صلاح نیست دوچرخه سوار شوید، حاضر نبود تغییری در زندگی اش بدهد. یادم هست خود من در مجلسی به ایشان گفتم که این شیوه شما از نظر امنیتی صحیح نیست، ولی او در نظری که به صحت آن اطمینان داشت، مصمم و قاطع بود. این ویژگی در او بسیار بارز بود و به همین دلیل در مسئولیت های حساسی که به عهده اش گذاشتند، از هر جهت موفق بود و برخوردها و رفتارهایش همراه با صحت و دقت بالا بود. منافقین هم لحظه ای دست از کینه نسبت به او برنداشتند و حتی در تیرماه سال ۶۰ در زندان هم تصمیم داشتند او را از بین ببرند که مرحوم کجویی را زدند.

سهم شهید لاجوردی را در بقای انقلاب از گزند گروهک ها تا چه حد می بینید و انقلاب از این جهت تا چه حد مروهون شهید لاجوردی است؟

اگر مبالغه نباشد، سهم ایشان فوق العاده بالا و در سال های

زندان شماره ۳ قصر و بعد هم مدتی در اوین با هم بودیم. در سال ۵۴ بود. یک بار هم ایشان در جریان انفجار دفتر آل که مربوط به هواپیمایی اسرائیل بود، دستگیر و محاکمه و به چهار سال زندان محکوم شد. در اواخر، در سال ۵۴، دقیقاً نمی دانم به خاطر چه موضوعی زندانی شد. در زندان خیلی آدم خودداری بود و درباره شکنجه هایی که تحمل کرده بود، حرف نمی زد. خوشش نمی آمد درباره این موضوعات صحبت کند. مناعت طبع عجیبی داشت. اگر هم سؤال می کردیم، به نوعی می گذشت. در نوبت آخر به ۱۸ سال زندان محکوم شد. من و آقای عراقی و چند نفر دیگر در زندان بودیم که ایشان آمد. پرسیدیم، «چطور شد؟» گفت به ۱۸ سال زندان محکوم شده ام، ولی این محکومیت سنگین، کوچک ترین تأثیری بر روحیه اش نگذاشت، انگار که از این منزل رفته به منزل دیگری، هیچ به روی خودش نیاورد.

در این زندان آخر، مسئله فتوا مطرح شد که شهید لاجوردی، هم در طرح آن و هم در پیگیری آن نقش بسیار به سزایی داشتند. خاطراتان را از آن برهه نقل کنید.

تقی شهرام از عناصر رده بالای منافقین در زندان شماره ۳ بود. با تباری ساواک، او را به زندان آمل یا بابل منتقل کردند و سازمان امنیت او را فراری داد و او هم رفت و مواضع جدید ایدئولوژیکی را برای سازمان منافقین در جزوه ای نوشت. این جزوه را آوردند به زندان که در آن اعلام مارکسیست بودن کرده بودند. در آنجا آقایانی که در زندان شماره ۴ بودند، از جمله آقای طالقانی، آقای مهدوی کنی، آقای انواری، آقای ربانی شیرازی، آقای لاهوتی و عده دیگری، تصمیم گرفتند فتوایی را در چهار ماده صادر کنند که یکی از آنها این بود که کسانی که در آن موضع باشند، کافر و نجس هستند و کسانی که در آن موضع نیستند در یک درجه پایین تر قرار دارند. در آنجا این قطعنامه مورد تأیید همگی قرار گرفت و از آن موقع، رفتار با منافقین بر مبنای این تصمیم تنظیم می شد.

آیا این متن مکتوب بود یا سینه به سینه نقل می شد؟

نوشته شد. در هر حال اتاق ها را شستیم و آب کشیدیم و آنها را کاملاً کافر قلمداد کردیم و به طور کلی کسی با آنها هیچ صحبتی نمی کرد و تماسی با آنها نداشت. حتی گفت و گو و بحث هم دیگر با آنها انجام نمی شد، چون صحبت با آنها اثری نداشت، به ویژه که آنها از همان ابتدا، یک جور روحیه خبر گرفتن و خبر بردن و جاسوس بازی داشتند.

بسیار انسان قاطعی بود و اگر در موضوعی با استدلال و استنباط قوی، به یقین می رسید، کوچک ترین تردیدی به دل راه نمی داد. در زندان هم که بود، مصداق اشد علی الکفار و رحما بینهم بود. همیشه با زندانبان ها و بازجوها، حالت بیزاری و قاطعیت داشت و ابداً با آنها راه نمی آمد.

بسیاری بودند که داعیه دار مخالفت با منافقین بودند، اما در مورد هیچ یک از آنها، عمق و گستره کینه ای را که نسبت به شهید لاجوردی از سوی گروهک ها، به ویژه منافقین، مشاهده می کنیم، نمی بینیم. به نظر شما آگاهی و دانش شهید لاجوردی درباره این جریانات در سال های قبل از انقلاب تا چه پایه در بر ملا کردن ماهیت آنها در سال های پس از انقلاب، تأثیر داشت؟

اولیه شکل گیری نظام اسلامی بی نظیر است. اگر ایشان بعد از اعلام نبرد مسلحانه منافقین و از هم پاشیدن خانه های تیمی آنها و ریشه کن کردنشان، همت نمی کرد، انقلاب به طور جدی در معرض خطر قرار می گرفت. در آن مرحله واقعاً اگر با آن قاطعیت و هوشمندی وارد میدان نمی شد، درست است که انقلاب از بین نمی رفت، ولی با مشکلات اساسی و جدی مواجه می شد و لذا از این جهت سهم بسیار بزرگی در تداوم انقلاب دارد. ■

سروده ای از شهید صادق امانی
در جشن عقد شهید سید اسدالله لاجوردی

شمیم مشک

«ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد
دل رمیده ما را انیس و مونس شد»
هر آنچه دل ز خدا بارها طلب می کرد
گرفت در بر و با روی او مجانس شد
شمیم مشک ز داماد می رسد به مشام
اسیر او دل و قلب جمیع و مخلص شد
چه مجلسی که در آن حلقه مهربانانش
به گرد شمع رخ اش خوشدل و موانس شد
حسد برند ملائک به جمع و محفل ما
به درگه شه داماد شاه مفلس شد
چرا به جان نفرستند دوستان صلوات
که میوه دل زهرا چراغ مجلس شد
قرین غبطه بود خاندان خرازی
که با چنین گهری شاهوار مونس شد
خدا به لطف مبارک کند عروسی را
حواله صله ام با امام خامس شد



قدرت روح او شکنجه های ساواک را بی اثر می کرد...

۱ ■ شهید لاجوردی و مبارزه در گفت و شنود

شاهد یاران با هاشم امانی

درآمد:

پیرروشن ضمیر دوران مبارزه که با پای ایمان خلل ناپذیرش و در طول ۱۳ سال، زندان های مختلف رژیم شاه را پیموده است، به رغم اینکه کمتر با رسانه ها به گفت و گو می نشیند، در پاسداشت یاد لاجوردی با ما سخن گفت. او که اینک هشتاد و چهارمین بهار زندگی را پیش روی دارد؛ گذشته از دوستی با سید، با او نسبتی سببی دارد و همین قرابت، او را به دریافت هائی جذاب از سلوک او رهنمون ساخته است. حاج هاشم امانی که بیشترین مصاحبت را با شهید لاجوردی، در زندان داشته است، آمیختگی علم او با بصیرت و هوشمندی را کلید توفیقات او در دوران قبل و بعد از پیروزی انقلاب می داند. با سپاس از ایشان که لختی با ما به گفت و گو نشستند.

نظر بنده الان باگذشت نزدیک به ۳ دهه از تاسیس نظام و برهه تهدیدات منافقین در آغاز انقلاب، به راحتی می توان پی برد که حساسیت های ایشان در آن برهه چقدر به جا و موثر بوده و چه نقشی در عبور دادن نظام از مجموعه مخاطرات آن دوران داشته است.

شهید لاجوردی اطلاعات نسبتاً وسیعی درباره مکاتب جدید داشتند و لذا در مواقع لازم توانستند در مواجهه با گروهک ها، به اصطلاح مورا از ماست بیرون بکشند. در این عرصه چقدر مطالعه داشتند، به ویژه در دوران زندان که با هم بودید؟ زندان محل تاخت و تاز همه نظریات و افکار بود و بحث های مفصلی با کمونیست ها و منافقین پیش می آمد، از جمله با رجوی و سعادت که سردمدار منافقین بودند. آقای لاجوردی با آن هوش و درک تیزی که داشت، متوجه انحرافات آنها می شد و در مباحث مختلف، نظریات دقیقی داشت و بازگو می کرد. گاهی ساعت ها می نشست و درباره موضوعات مختلف با آنها بحث می کرد.

شهید لاجوردی به طور مشخص در جریان ترور منصور چه نقشی داشتند؟

در جریان این رویداد، ایشان مستقیماً نقشی نداشت، چون موضوع ترور با شرایط آن زمان، چه از نظر شناسایی، چه از نظر اسلحه و چه از نظر عمل، کاملاً محرمانه بود و نمی شد بیش از چند نفر را درگیر کرد. البته کل مسئله را همه می دانستیم، ولی از نظر عملیاتی نمی شد، سطح عملیات را توسعه داد و موضوع را با همه در میان گذاشت، این است که سه چهار نفری بیشتر در جریان جزئیات نبودند، بنابراین ایشان از نظر کلی در جریان مسئله بود، ولی از نظر جزئیات دخالت عمده ای نداشت.

ولی جزو ابواب جمعی آن قضیه بودند و دستگیر هم شدند. بله، ماده نفر بودیم که دستگیر شدیم و به دادگاه رفتیم. شهید لاجوردی در آن ماجرای یک سال و نیم در زندان شماره ۴ زندانی شد. ما زندان شماره ۳ بودیم.

شهید لاجوردی پس از آن یک بار به خاطر جریان انفجار دفتر ال آل هواپیمائی و یک بار دیگر هم در سال ۵۴ و در پی حساسیت های ساواک به ارتباطات و فعالیت های ایشان دستگیر شدند. در کدام یک از زندان ها با هم بودید؟

نقصی نداشت و اطلاعات خوب و بالایی داشت. بسیار مطالعه می کرد. گذشته از همه اینها بینش و درایت بالایی داشت. دید بسیار وسیع و تیز و تشخیص بسیار خوب و بالایی در ایشان بود که در دیگران نبود.

از دیدگاه شما، گذشته از احاطه قوی به مبانی تئوریک این گروه ها، چه عامل یا عوامل دیگری در توفیق ایشان در مواجهه با آنها نقش داشت؟

سؤال خوبی است. بسیاری از شخصیت های فقیه و فیلسوف در زندان داشتیم که آنها هم متوجه بطلان عقاید چپی ها یا چپی های مسلمان نما شده بودند، اما حساسیت چندانی نسبت به آنها نشان نمی دادند. آنچه موجب شده بود که آقای لاجوردی همان قدر که متوجه آنچه که آنها می گفتند، می شد، به همان میزان و شاید بیشتر متوجه چیزهائی می شد که

شهید لاجوردی



در زندان خیلی آدم خودداری بود و درباره شکنجه هایی که تحمل کرده بود، حرف نمی زد. خوشش نمی آمد درباره این موضوعات صحبت کند. مناعت طبع عجیبی داشت. اگر هم سؤال می کردیم، به نوعی می گذشت.

آنها پنهان می کردند و نمی گفتند. مجموعه این دریافت ها موجب می شد که نسبت به خطر اینها برای نظامی که بعد از پیروزی انقلاب تاسیس می شود، حساس باشد. این بسیار مهم است که ایشان در سال های ۵۳ و ۵۴ خطری را حس می کرد که برخی مسئولین حتی در یکی دو سال اول انقلاب چندان متوجه آن نبودند و اگر نبود بصیرت و رهبری کم نظیر امام و هوشمندی چهره های معدودی مثل آقای لاجوردی ممکن بود، ضربات جبران ناپذیری بر پیکره نظام وارد شود. به

از آغاز آشنایی تان با شهید لاجوردی نکاتی را ذکر کنید.

ایشان با ما نسبت بسیار نزدیک دارند. برادر عیال مرحوم شهید حاج آقا صادق هستند. پدرشان هم، مرحوم آسید علی اکبر لاجوردی، مردی بسیار متدین و محترم بودند و سبب آشنایی ما با شهید لاجوردی، همین وصلت بود. مرحوم شهید حاج آقا صادق چگونه با این خانواده آشنا شدند و این وصلت چگونه صورت گرفت؟

متأسفانه حافظه ام ضعیف شده و تاریخ ها کمتر به یاد مانده، ولی قطعاً تاریخ ازدواج آنها قبل از سال ۴۰ و حدود سال های ۳۸ بود و آشنایی آنها هم در بازار پیش آمد. ایشان با مرحوم ابوی شهید لاجوردی آشنا شدند.

شهید لاجوردی چقدر با شهید صادق امانی انس داشتند؟ اشتراک فکر و فعالیت در زمینه های مبارزاتی و آمد و رفت خانوادگی، طبیعتاً موجب انس و الفت عمیقی بین آن دو شده بود. مرحوم حاج صادق چندین سال در مسجد حاج شیخ علی که آن را بازسازی کرده بودند، همراه با مرحوم لاجوردی و مرحوم آقای شاهچراغی به درس و بحث مشغول بودند. مرحوم شاهچراغی امامت آن مسجد را به عهده داشتند. اینها و چندین تن دیگر از برادران، آن مسجد را پایگاهی برای آموزش و مبارزه قرار داده بودند. مدرس هم مرحوم آقای شاهچراغی بودند. البته درس هم تا اندازه ای، پوشش بود و در این پوشش، مسائل روز و کارهای مبارزاتی، مورد بحث و بررسی قرار می گرفتند. دروسی هم که می خواندند، دروس تکمیلی و سطح بالای حوزوی بود. این پایگاه دو سه سالی بود تا منتهی به ترور منصور شد.

از بیانات و برخوردهای شهید لاجوردی در سال های قبل از انقلاب و همچنین سال های پس از پیروزی انقلاب که ایشان در منصب حساسی حضور داشتند، سطح دانش دینی و فقهی ایشان تا حدودی آشکار شد. شما خودتان ایشان را از این نظر در چه سطحی دیدید؟

ما هم به مناسبت قوم و خویشی، و هم به مناسبت اشتراک عقیده و مبارزه، چند نفری در مقاطع مختلف با هم اشتغال به درس داشتیم. در زندان، آقای انواری عهده دار تدریس به ما بودند و این در سال هایی بود که زندان اصولاً خیلی متشنج نبود. از نظر احاطه به فقه تا حد سطح را مسلط بود و هیچ گونه

۱۳۴۲. قم، شهید لاجوردی در جمع دیدار کنندگان با امام پس از آزادی ایشان.



چهار گروه کار کنیم. یک گروه داخل ورزشگاه باشد و تا جایی که می تواند احساسات ایرانی را تهییج کند، ولی وارد صحنه سیاسی تظاهراتی نشود. یک گروه هم به طرف شمال شهر برود و بعد از اتمام مسابقه، تظاهرات را تا شمال شهر بکشاند. یک گروه در نواحی مرکزی باشد و یک گروه هم به طرف سرچشمه و محله یهودی نشین خیابان سیروس، محله عودلجان راه بیفتد. سه گروه به این شکل عمل می کردند تا رژیم نتواند

روی یک گروه مسلط شود و تمام این کارها هم به صورت مخفی انجام می شدند. قرار شد یک انفجار هم انجام شود که رژیم بفهمد قضیه به این سادگی ها تمام نمی شود، منتهی بر عکس گروه های سازمان منافقین خلق که هیچ رعایت مردم و کشته نشدن آنها را نمی کردند، مؤتلفه اسلامی در تمام این موارد مراقبت می کرد و انفجاری که انجام می شد، مطابق موازین شرعی بود و لذا مادر انفجارهایی که انجام دادیم، هیچ کس از مردم عادی را نکشتیم. قرار شد این انفجار در مقابل هواپیمایی آل صورت بگیرد. شهید لاجوردی در مرکزیت این کار و مسئول اصلی بود. او از یک طرف با شهید مطهری، از سوی دیگر با تیم های مؤتلفه و از طرف دیگر با تیم عزت شاهی و لشکری در ارتباط بود و کارها را سامان می داد. در این گیرودار

شهید لاجوردی



در زندان، شهید لاجوردی به آرای آقای بازرگان، انتقاد جدی داشت و دیدگاه های او را غربی و التقاطی می دانست، آن هم در سال هایی که بازرگان موقعیت ویژه ای داشت. ویژگی دیگر او، تسلطش در مباحثه با توده های او و کمونیست های داخل بند بود. او با نهایت رفاقت و مدارا، ولی محکم و مستدل، بحث های بسیار جالبی می کرد.



● شهید حاج صادق امامی.

دیگر او، تسلطش در مباحثه با توده ای ها و کمونیست های داخل بند بود. او با نهایت رفاقت و مدارا، ولی محکم و مستدل، بحث های بسیار جالبی می کرد. مثلاً یک بار با شبستری که کمونیست و بسیار متعصب و تقریباً تئوریسین آنها بود، یک بحث حسابی راه انداخت و او را در تمام ابعاد از تضاد دیالکتیک گرفته تا فلسفه محکوم کرد تا رسیدند به اینجا که او می گفت اخلاق برخاسته از مسائل اقتصادی است و مسائل اخلاقی و عصمت و عفت و همسر من و خانواده من، همه برخاسته از اقتصاد بورژوازی است و بورژواها این کار را کرده اند. لاجوردی طوری او را جلو برد که به او گفت اگر به این حرفی که می زنی قائلی که اخلاق معنا ندارد و مثلاً همجنس بازی، امر مقبولی است، برو و این را با صدای بلند اعلام کن. شبستری چاره ای نداشت، یا باید تسلیم استدلال لاجوردی می شد و یا باید می رفت و اعلام می کرد. بالاخره رفت و گفت چه اشکالی دارد که هر کسی هر کاری دلش می خواهد بکند. این صحبت شبستری چنان اسباب خنده و آبروریزی او شد که خیلی ها از کمونیسم برگشتند و شبستری نتوانست سر بلند کند. یا عده ای از خلق عرب به زندان بودند. شهید لاجوردی با اینها رفیق شد و در عین حال قومیت گرایی آنها را کوبید. جالب است بگویم که چند تا از متدینین بسیار مقدس هم آنجا بودند که اینها حساسیت های ویژه ای داشتند. لاجوردی با اینها بحث کرد و آنها به او گفتند، «تواصلاً شیعه نیستی، سنی هستی!» آیت الله انواری درباره شهید لاجوردی عبارت جالبی داشت و می گفت، «این در مقابل سنی ها، شیعه است و در مقابل شیعه ها، سنی.» و به او می گفت، «تو امام المشککین هستی!» چون تشکیکش خیلی قوی بود. تشکیک می کرد، ولی چون مسلط بود، مخاطبان را در شک باقی نمی گذاشت و آنها را بیرون می آورد. مثلاً می خواست اقتصاد کاپیتالیستی را بکوبد، چنان تشکیک می کرد که طرف متحیر می ماند که این درست است یا غلط. آدم ویژه ای بود. بعد هم چون مقاوم و شجاع بود و زیر شکنجه اعتراف نکرده بود، موقعیتش در زندان به گونه ای بود که همه به او احترام می گذاشتند. حتی طرفداران رژیم هم از او حساب می بردند.

از نقش شهید لاجوردی در جریان آل چه خاطراتی دارید؟ لاجوردی وقتی از زندان بیرون آمد، باز به فعالیت هایش ادامه داد و در این ماجرا هم نقش ویژه داشت. از زندان که بیرون آمدیم، مشغول زیرسازی انقلاب شدیم. او هم از جهت فرهنگی در مسجد شیخ علی کار می کرد و درس و بحث را ادامه می داد و هم از جهت مسائل مخفی انقلاب.

پایگاه مبارزات ایشان مسجد شیخ علی بود؟

هم آنجا بود و هم به طور آزاد در خانه ها. در زمینه فرهنگی در سطح بالایی با مرحوم شهید مطهری در ارتباط بود، لذا وقتی که مسئله فوتبال اسرائیل و ایران مطرح شد، از آنجا که این اقدام، آغاز به رسمیت شناسی اسرائیل بود، قرار شد به طور جدی با این ماجرا مقابله شود و شهید لاجوردی در طراحی این برنامه، نقش جدی داشت. اولاً قرار شد که ما فضای جامعه را به سوی ملیت و غیرت ایرانی سوق بدهیم که همه توده های مردم به صحنه بیایند و مردم را تهییج کردیم که باید این تیم را ببریم. انصافاً در این زمینه تبلیغ کردیم، به طوری که حتی آدم های بی دین هم نسبت به این مسئله، حساس شدند و قضیه فوتبال ایران و اسرائیل و پیروزی ایران، در سطح گسترده ای مطرح شد. رژیم ابتدا از این قضیه بدش نمی آمد که همه خبر بشوند، اما دلش نمی خواست که همه دوست داشته باشند اسرائیل را ببریم. ما از موضوع مورد علاقه رژیم شروع کردیم، اما جریان را به سمت ضد اسرائیل بودن هدایت کردیم و کار را به جایی رساندیم که همه مردم با هم علیه اسرائیل موضعگیری کردند، مثل مسئله هسته ای امروز که همه یک حرف را می زنند. بعد تصمیم گرفتیم که این جریان را تبدیل به یک تظاهرات عظیم ضد اسرائیلی کنیم و رژیم نتواند هیچ گونه واکنشی نشان بدهد و دیگر هم این کار را تکرار نکند. پلاکاردها و بولتن هایی را چاپ و تقسیم کار کردیم. قرار شد

که کار انجام می شد، بالاخره ایران با یک گل برنده شد. شاید اگر رژیم بی عقلی نمی کرد و می گذاشت بازی مساوی شود، اوضاع به نفعش می شد، ولی همین گل باعث شد که هیجان جمعیت بسیار بالا برود. بلافاصله بعد از این پیروزی، تظاهرات شروع شد و پلاکاردها بالا رفتند. شهید لاجوردی در طراحی این پلاکاردها و شعارها هم نقش اصلی داشت. در تمام طول تظاهرات مراقبت شدید کردیم که به یهودی ها آسیبی نرسد. البته آن روزها صهیونیست هایی چون ثابت پاسال آمده و بلیط های زیر جایگاه را در ورزشگاه امجدیه (شیروزی) خریده و به یهودی ها داده بودند. اتفاقاً وجود آنها برای تحریک احساسات مردم بسیار مؤثر بود! تظاهرات که انجام شد، عده ای دستگیر شدند. از جمله حسین اخوان حاج ملا حاجی که در پرونده قبلی با من در ارتباط بود و من ناچار شدم فرار کنم و از تهران بیرون بروم. در این گیرودار دستگاه کبی گیر افتاد و عزت شاهی و لشکری هم گیر افتادند و نقش لاجوردی معلوم شد و او را گرفتند و بدترین شکنجه ها را به او دادند. دیسک کمرش، سنگینی گوشش و پارگی گوش و آسیب دیدن چشمش مربوط به همین دوره است. او را در این مرحله بسیار سفاکانه زدند و شکنجه کردند. در این گیرودار شهید لاجوردی نگران بود که یک وقت شهید مطهری لو نرود. در جلسه ای در صادقیه با آقای مطهری نشستیم که ایشان گفتند ساواک مرا خواسته و می دانم که موضوع در ارتباط با لاجوردی است و احتمال دارد که من آنجا گرفتار شوم. قرار شد که اگر ایشان رفتند و گرفتار شدند، ما همه سرخ ها را به سمت آقای مطهری کور کنیم. ایشان رفتند و پس فردا آمدند و گفتند که من را با لاجوردی روبرو کردند و او در آنجا به شکلی ماهرانه به ایشان گفته بود، «آقای مطهری! شما آن شیخ بلندقد عینکی را یادتان است؟» گفتیم، «شیخ کیست؟ کدام یکی؟» گفت، «دم حسینییه ارشاد.» گفتیم، «دم حسینییه ارشاد، شیخ زیاد است.» گفت، «واقعیت این است که این شیخ به من یک اعلامیه داده و نشانی هم ندارد. از من پرسیده اند این شیخ را از کجا می شناسی؟ گفته ام جلوی حسینییه ارشاد بود. آقای مطهری آمدند. او با ایشان سلام و علیک گرمی کرد و من تصور کردم آقای مطهری، او را می شناسند. حالا شما بیایید و اگر او را می شناسید بگویید که بوده، چون اینها مرا سر این موضوع خیلی اذیت کرده اند.» آقای مطهری هم گفته بودند که من نمی شناسم و قرار شده بود که بیایند و فکر کند و اگر یادش آمد، برود به ساواک بگوید. شهید لاجوردی به این طریق به آقای مطهری فهمانده بود که چیزی لو نرفته و خود ایشان هم در خطر نیست و شیخ مجهول الهویه ای را به این ترتیب اختراع کرده بود. بعد هم لاجوردی را به شدت شکنجه دادند و سر این قضایا محکومش کردند. بعد که آزاد شد، دوباره پس از مدت کوتاهی دستگیر شد و در سال ۵۳ آمد زندان. انگار زندان به مزاجش خوب می ساخت. من بخشی از شکنجه های مهیبی را که به او داده اند، در کتاب اسطوره مقاومت نوشته ام و در اینجا تکرار نمی کنم.

علت دستگیری ایشان در این سال چه بود؟ همان تحت نظر قرار داشتند توسط ساواک؟



• درآمد:

به دلیل مقاومتش برای همه جریانات محترم بود...

۲

■ « شهید لاجوردی و مبارزه » در گفت و شنود
شاهد یاران با اسدالله بادامچیان

دوران مبارزه، عرصه آزمون های دشوار و محمل مناسبی برای خودسازی و ارتقای توانمندی روحی و اعتقادی مبارزان و شهید لاجوردی در این میان از برجستگی و شهرت فراوان برخوردار بود. دشمن شناسی، هوشمندی در شناخت جریانات مختلف مدعی مبارزه و همچنین مقاومت کم نظیرش، او را از مکانتهی والا در میان همه جریانات مبارز بهره مند ساخته بود. در این گفت و شنود، آقای بادامچیان سعی دارد ویژگی های فکری و مبارزاتی او را به مدد خاطراتی که از آن شهید بزرگوار دارد، تبیین کند.

اعظم علم کردیم و دور حوض جمع شدیم که حرکت کنیم. ساواک و شهربانی قم خبر شدند و رؤسای آنجا که دو تاسرهنگ بودند آمدند لب حوض. آفتاب ملایمی هم بود. آمدیم راه بیفتیم که جلویمان را گرفتند. تنه زدیم به آنها و کلاه از سر سرهنگ شهربانی پرید و افتاد آن طرف. بعد هم سرهنگ رئیس ساواک را هل دادیم و از در طرف رودخانه آمدیم بیرون و جمعیت عظیمی به ما پیوست و راهپیمایی عجیبی شد. جریان انقلاب و تشکیل هیئت مؤتلفه اسلامی که پیش آمد، شهید لاجوردی جزو شورای مرکزی و از بنیانگزاران آن و مورد توجه ویژه امام بود. بعد هم که راهپیمایی ها در جریان ۱۵ خرداد و کاپیتولاسیون آمریکایی و تظاهرات روز ۱۳ آبان بود و جریان اعدام حسنعلی منصور پیش آمد و شهید لاجوردی توسط شهربانی دستگیر شد. من هم یک روز بازداشت بودم. روز بازداشتش را به خاطر دارم. یادم هست که او آستین هایش را بالا زده بود و داشت می رفت وضو بگیرد. من توی اتاق با مرحوم حاج سعیدامانی بودم و او را می دیدیم. بعد او را بردند قزل قلعه و به حدود ۲ سال زندان محکوم شد و با هم رفتیم عشرت آباد. ۵۷ روز در زندان عشرت آباد بودیم.

شهید لاجوردی در جریان اعدام منصور چقدر نقش داشت؟
در بخش های گوناگون آن نقش های اساسی داشت. با شاخه مسلحانه همکاری داشت که آن شاخه لو نفرت، اما بخش سیاسی لو رفت و ایشان هم که جزو شورای مرکزی بود، دستگیر و شکنجه شد. بسیار آدم مقاوم و جسور و شجاعی بود. در عشرت آباد مقاومت عجیبی کرد. تیر ۱۳۴۴ بود که مرا به قرنطینه شهربانی و از آنجا به زندان قصر بردند. در زندان ۲ و ۳ قصر، ۴۶، ۴۷ روز با ایشان همراه بودم. این دوره زندان عمومی من بود. در همان جا هم ویژگی های شخصیتی شهید لاجوردی کاملاً مشخص بود. آدمی با آشنایی عمیق به مسائل اسلامی، بسیار دوراندیش، دارای دیدگاه های نو متکی بر استنباط و دیدگاه های اسلامی، نه چیزهایی که نام نواندیشی اسلامی داشتند، اما در واقع غربی و التقاطی بودند. جالب اینکه در همان زندان، شهید لاجوردی به آرای آقای بازرگان، انتقاد جدی داشت و دیدگاه های او را غربی و التقاطی می دانست، آن هم در سال هایی که بازرگان موقعیت ویژه ای داشت. ویژگی

می داد و طبعاً از این جهت هم با ایشان آشنایی بیشتری پیدا کردیم. در اردوهای شهید حاج صادق، کم می آمد، اما در عین حال با ایشان ارتباط بیشتری داشت. قبل از شروع نهضت اسلامی، خواهر ایشان، همسر شهید صادق امانی شد. و منزلشان در خانی آباد بود. من آن موقع جوان بودم و یادم هست که طبق رسوم آن دوره، در جشن عروسی ایشان، قالی به دیوار حیاط می کوبیدیم. بعدها به تدریج، بیشتر با شهید لاجوردی رفیق شدیم تا نهضت امام پیش آمد و بچه های مسجد شیخ علی شرکت کردند و اولین راهپیمایی انقلاب اسلامی را در جریان انجمن های ایالتی و ولایتی، در آذر ۱۳۴۱ در مسجد اعظم قم، به راه انداختیم. ما خدمت امام رفتیم و از ایشان اجازه خواستیم که به طرف منزلشان راهپیمایی کنیم و ایشان اجازه فرمودند. بعد از ظهر بود که آمدیم مسجد اعظم قم و آقای قدیران رفت چوب خرید، شهید لاجوردی رفت پارچه خرید و شهید اسلامی رنگ خرید و لاجوردی چون خطش خوب بود، با خط درشت شعارها را نوشت و سپس آنها را به صورت پرده زدیم. یکی از شعارها این بود که دست عمال اسرائیل از ایران اسلامی کوتاه گردد. بعد هم دادیم آنها را دوختند و در مسجد

شهید لاجوردی

آیت الله انواری درباره شهید لاجوردی عبارت جالبی داشت و می گفت، «این در مقابل سنی ها، شیعه است و در مقابل شیعه ها، سنی.» و به او می گفت، «تو امام المشککین هستی!» چون تشکیک کش خیلی قوی بود. تشکیک می کرد، ولی چون مسلط بود، مخاطبان را در شک باقی نمی گذاشت و آنها را بیرون می آورد. چون مقاوم و شجاع بود و زیر شکنجه اعتراف نکرده بود، موقعیتش در زندان به گونه ای بود که همه به او احترام می گذاشتند. حتی طرفداران رژیم هم از او حساب می بردند.

از چه مقطعی و چگونه با شهید لاجوردی آشنا شدید؟
مقدمتاً باید اشاره کنم که شهدایی چون شهید بزرگوار لاجوردی، غیر از آنکه شامل انعام خاص خداوندی که همان شهادت است، هستند، نمونه های شاخص مدیریت اسلامی و دست پرورده انقلاب اسلامی هستند. شما هر جای دنیا که بگردید، مدیرانی با این اخلاق، تفکر، آینده نگری، اخلاص، ایمان، کار تشکیلاتی، عرفان، عاشق بودن، مردمی بودن و تقوا و متانت خدایی بودنشان پیدا نمی کنید. سعادت می خواهد که انسان با این بزرگان و عزیزان معاشر بوده و کار کرده باشد. حسرت هم می خورد که چرا مثل آنها شهید نشده است. جسارت، صفا، تواضع و ویژگی های ظاهرأ متضادی در آنها جمع بوده و آن وقت انسان ها مقایسه می کند با خودش و احساسی در او پدید می آید که قابل وصف نیست. من از دوره نوجوانی، شاید نه سالگی، در گروه شیعیان با شهید لاجوردی آشنا شدم، همچنان که با شهید رجایی و شهید اسلامی. علت هم وجود پر برکت دانی من، شهید حاج صادق امانی بود که با دوستانش گروه شیعیان را پایه گذاری کرده بود و به من هم علاقه ویژه ای داشت و من هم خیلی به او علاقه داشتم و به جایی دایی به او می گفتم بابا، روزهای جمعه به گروه شیعیان می آمد و من در آنجا بود که اولین الفباهای سیاست را آموختم. شهید لاجوردی جوان بود، با همان متانت و سلامت در مبانی دینی. از این قیافه جدی و اندام ورزیده اش خیلی خوشم می آمد و می نشستم و او را تماشا می کردم. بحث و گفت و گوهایش را هم که با صلابت مطرح می کرد، پیگیری می کردم. رفاقت ما از آنجا شروع شد و ادامه یافت تا در مسجد شیخ علی، به درس مرحوم حجت الاسلام آقای شاهچراغی می رفتیم. البته قبل از آن هم در مسجد شاهچراغی، در میدان مولوی، صبح ها با شهید لاجوردی و شهید اسلامی و یکی دو نفر دیگر، برای درس نزد مرحوم آسید علی آقای شاهچراغی می رفتیم. یک حیاط کهنه بود و کنار آن حیاط اتاقی قرار داشت. صبح زود می رفتیم آنجا و درس می گرفتیم. از معالم الاصول شروع کرده بودیم. در این همدرسی کاملاً مشخص شد که لاجوردی آدم مسلطی است. مثل بقیه ماها درس می گرفت، اما سؤال و اشکال و توضیحاتش خیلی زیاد بود. در مسجد شیخ علی درس هم

شهید لاجوردی



پس از انقلاب، زندان را تبدیل به آموزشگاه قرآن می‌کند و می‌گوید که هر کس قرآن را حفظ کند، به او مرخصی می‌دهم. مخصوصاً خانم‌هایی که علاقمند به امور معنوی و بازگشت به جامعه بودند. ملاحظه کنید. کسی مجرم بیاید داخل زندان و حافظ قرآن از زندان برود بیرون. این یک شیوه ویژه و منحصر به فرد در مدیریت است.

شکنجه. در آن مقطع، ایشان از هر دو طرف یعنی ساواک و عوامل منافقین و مارکسیست‌ها تحت فشار بود. هر دوی اینها هم به خوبی او را شناخته بودند و لذا بیشترین حساسیتشان هم روی او بود.

بعد از آزادی از زندان و در جریان اوج گیری انقلاب چه نقشی را ایفا کرد؟

لاجوردی که آزاد شد، ما جزو آن جلسات مخفی ای شدیم که امام توسط آقای مطهری پیغام فرستادند که ریشه شجره خبیثه پهلوی از خاک بیرون آمده. همت کنید و جمع شوید و آن را از خاک میهن اسلامی دور بیندازید. از آن جلسه مخفی کسانی که شهید شده‌اند عبارتند از لاجوردی، کجویی، عراقی، درخشان، باهنر، مطهری، بهشتی و محلاتی که اصل کار انقلاب دست اینها بود.

نقش شهید لاجوردی را در دوران پس از پیروزی انقلاب تا چه میزان می‌توان ادامه منطقی نقش ایشان در پیش از انقلاب دانست؟

بعد از پیروزی انقلاب، لاجوردی در هر جا که نقشی به عهده گرفته، نمونه شاخص و بارز یک مدیر اسلامی کاملاً مردمی

شیرازی فتوا را تنظیم کنند. عین متن را در اسطوره مقاومت آورده‌ام. در آن متن آمده که نباید کمون مشترک بین کمونیست‌ها و مسلمان‌ها وجود داشته باشد و اینها باید جدا شوند و بنا بر اصل نجاست کمونیست‌ها، مذهبی‌ها باید در زندان از اینها جدا بشوند و با هم برخورد نداشته باشند، مگر اینکه اینها برگردند.

برخی در خاطرات خود از نقش پنهان ساواک در زمینه سازی برای صدور این فتوا سخن رانده‌اند. برخی نیز آن را به عدم درک موقعیت توسط فتوادهندگان مرتبط دانسته‌اند. مسئله فتوا دو جنبه دارد. یک جنبه علمی و یک جنبه پنهانی. اصل مسئله اش خط پیرایش حرکت انقلاب اسلامی از التقاط و انحرافات و خالص سازی آن و حرکت در خط خالص امام خمینی است، چون در ایران اسلامی، خطوط التقاطی هیچ وقت به هیچ جا نمی‌رسند و می‌بینید که سازمان مجاهدین خلق با آن نظام آهنین و سازماندهی قوی، کارش به کجا کشید، میثمی‌ها کارشان به کجا کشید، نهضت آزادی و حزب توده و کومله و حزب کارگر و بقیه کارشان به کجا کشید. در ایران خط ناخالص به جایی نمی‌رسد؛ چه رسد به یک حرکت انقلابی که رهبرش انسانی مثل امام خمینی است، لذا ما در آنجا این سیاست خالص سازی بدنه مبارزه برای حرکت آینده انقلاب در جهت امام را عمداً انجام دادیم. در آنجا هم می‌دانستیم داریم چه کار می‌کنیم، لذا در اتاق شماره ۴ بند ۲ اوین، دور هم نشستیم.

چه کسانی؟

عسکراولادی، عراقی، لاجوردی، کجویی، حاج حیدری، من و شاید یکی دیگر هم بود. همان جا آقایان گفتند که این حرکت فتوا، حرکت بسیار سنگینی است و به محض اینکه شروع کنیم، سازمان مقابله می‌کند، تهمت می‌زند و می‌گوید اینها بریدند، سوختند و با ساواک همکاری می‌کنند. با چنین وضعیتی چه کسانی حاضرند در این حرکت شرکت کنند؟ همه اعلام آمادگی کردند. بعد بحث شد که این حرکت چگونه باید انجام شود که تصمیماتی گرفته شد که به موضوعگیری بعدی و ماجراهایی

انجامید که بارها بیان شده‌اند. خلاصه قضیه از این

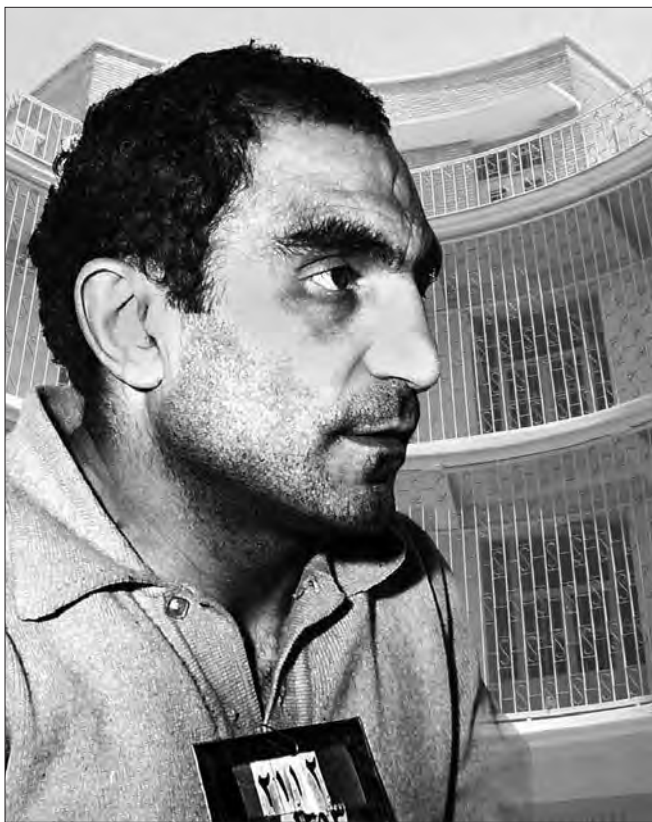
قرار است که در این ماجرای فتوا، سه نفری که به ترتیب اهمیت نقش داشتند عبارت بودند از شهید لاجوردی، آقای عسکراولادی و مرحوم آیت‌الله ربانی شیرازی که نقش اساسی جدی در نقل فتوا دارد و متن را هم او نوشته است. بقیه دوستان هم که همراهی کردند. آقایان زیر این متن را امضا کردند؟ خیر، فقط متن را روی کاغذی به اندازه یک کاغذ تقویم نوشتند. بعد من و آقای طالبیان از گروه ابوذر و کجویی رفتیم پهلوی آقای ربانی شیرازی و آقای منتظری و گفتیم، «اگر شما این فتوا را می‌خواهید بدهید، روی یک کاغذ بنویسید تا ما حفظ کنیم و همه جا همگی همان متن را بگوییم.» بر این اساس آقای ربانی شیرازی نوشت، بقیه آقایان هم تأیید کردند و دادند به من و سفارش کردند اگر یک وقت ساواک ریخت که متن را بگیرد، آن را از بین ببرم که به دستشان نیفتد. این متن را همه حفظ کردیم و همه جا گفتیم. وقتی آمدند ما را به بندی‌های دیگر ببرند، من رفتم دستشویی و متن را ریز کردم و ریختم داخل دستشویی و با بقیه زندانی‌ها رفتیم بند ۲. این فتوا در واقع ظاهری داشت و باطنی. ظاهرش نجس و پاکی بود، باطنش جدا کردن و مرزهای معتقدین به اصول و احکام دینی و آنهایی که اعتقاد نداشتند و شهید لاجوردی در این عرصه هم بسیار پیگیر و جدی بود.

شهید لاجوردی در ارتباط با اجرائی کردن این فتوا چه دشواری‌هایی را تحمل کرد؟

از هر نوع که فکرش را بکنید. بایکوت، تهمت، افترا،

است. اگر بخواهید در این بعد، یعنی شیوه صحیح مدیریت اسلامی، تحقیقی دانشگاهی انجام بدهید، شهید لاجوردی نمونه شاخص آن است. مدیریتی که الان آموزش داده می‌شود، تحت تأثیر مدیریت غرب است. حالا شما توجه کنید به شیوه مدیریت لاجوردی در دادستانی و زندان. او در داخل زندان، کنار منافقین می‌نشید، آنها را توب می‌کند و به جبهه می‌فرستد. البته آنهایی را هم که معاند هستند، در اختیار حاکم شرع مجتهدی چون آقای گیلانی قرار می‌دهد تا درباره اش حکم صادر کند، در حالی که خودش به مباحث اسلامی کاملاً تسلط داشت. مجتهد حکم می‌دهد و لاجوردی اجرای حکم می‌کند. پس از انقلاب، زندان را تبدیل به آموزشگاه قرآن می‌کند و می‌گوید که هر کس قرآن را حفظ کند، به او مرخصی می‌دهم. مخصوصاً خانم‌هایی که علاقمند بودند. ملاحظه کنید. کسی مجرم بیاید داخل زندان و حافظ قرآن از زندان برود بیرون. این یک شیوه ویژه و منحصر به فرد در مدیریت است. یکی از ابتکارات او در مدیریت زندان، اتاق‌های خصوصی دیدار زندانی با خانواده‌اش بود. از یک طرف عاطفه و رابطه خانوادگی قطع نمی‌شد، بچه‌ها چندان احساس نقصان نمی‌کردند و از همه مهم‌تر، فرد زندانی با تکیه بر همین رابطه و عاطفه، سعی می‌کرد خود را بازسازی کند و از زندان بیرون برود. شغل دادن به افراد و ایجاد کارگاه در زندان و آموزش به آنها و ذخیره مزد آنها و تحویل پس اندازشان در هنگامی که از زندان مرخص می‌شدند، مسئله رسیدگی به خانواده زندانی‌ها، در مدیریت سازمان زندان‌ها، مسئله صرفه جویی و هزینه کم اداری، ساختمان ۱۱۰ چهارراه قصر را تحویل داد و همه را جمع کرد و رفت زندان اوین و در یک سالن، یک مدیریت باز را راه اندازی کرد. خودش یک میز گذاشت در ابتدای سالن و بقیه هم پشت میزهای خودشان در همان سالن. هر کس که کاری داشت، در همان روز مراجعه، کارش انجام می‌شد و می‌رفت. هزینه کم، کار سریع و همه هم راضی. کسی هم باورش نمی‌شد که این کسی که دم در نشسته، لاجوردی است. مدیر پشت اولین میز می‌نشست. از نظر رسیدگی به خانواده‌هایی که سرپرست آنها اعدام می‌شد، لاجوردی یک دنیا رفت و دقت و توجه بود. از نظر حضور در میان مردم، بحث‌ها و گفت‌وگوها و نوع بازجویی‌ها، به گونه‌ای رفتار می‌کرد که احسان نراقی در کتاب «از کاخ شاه تا زندان اوین» از او تجلیل می‌کند. در هیچ جای دنیا سابقه ندارد که زندانی‌ها در رئای مدیر زندان‌ها سرود بسازند و بخوانند، «الهی بشکند دست منافق!» این نشان می‌دهد که او با زندانی به عنوان زندانبان روبرو نشده، بلکه زندانی، خودش را در پناه او می‌یابد. از نظر صرفه جویی در هزینه‌ها هم که بی‌نظیر بود. می‌گفت وقتی کار را تحویل گرفتیم، دیدم آن بخش هفت تا ماشین نویس دارد و همه نامه‌ها مانده‌اند. حساب کردم که در روز چند تا نامه باید زده شود و زدن هر نامه چقدر طول می‌کشد؟ دیدم دو تا ماشین نویس کافی است، منتهی نامه‌های قبلی مانده بودند. محاسبه کردم و دیدم مثلاً تا سه شنبه هفته بعد، می‌شود همه آنها را زد. روز سه شنبه که شد، ماشین نویس‌ها آمدند و گفتند، «نامه‌ها تا آخر وقت اداری تمام نمی‌شود و باید تا شب بمانیم.» از من خواستند برایشان وسیله‌ای را پیش بینی کنم که به خانه‌هایشان بروند. به آنها گفتم، «نامه‌ها باید تا ساعت ۳ تمام شوند و هر کس هم که ناچار باشد بماند، از ماشین خبری نیست.» نشان به آن نشان که نامه‌ها تا ساعت ۲ تمام شدند! او در همه زمینه‌ها شیوه‌های جدیدی ایجاد کرد. نمونه‌های عملی مدیریت جدید و اسلامی و کارآمد و مردمی، شهیدان بهشتی، لاجوردی، رجایی، باهنر و امثال اینها هستند که با حداقل هزینه، بالاترین کارآمدی را داشتند. ■





التقاطی و انحرافی است. آقای عسکراولادی با تعجب با قضیه روبرو می شود و به منافقین می گویند که کتاب شناختن را بدهید مطالعه کنیم که آنها نمی دهند و می گویند ما نداریم. آقای حاج حیدری که خیلی جوان زنگی بود، به قول معروف تعقیب و مراقبت می گذارد و می فهمد که اینها جزوه را دارند و در جایی پنهان کرده اند. شب که می شود، می رود جزوه را می آورد و مخفیانه با آقای عسکراولادی می خوانند. آقای عسکراولادی هم که به معارف اسلامی تسلط خوبی دارد، کاملاً به محتوای انحرافی جزوه آگاهی پیدا می کند و مسئله التقاطی بودن افکار منافقین برای اینها معلوم می شود، ولی هیچ نوع برخوردی با آنها نمی کنند. جدای از اعضای سازمان زندگی می کنند، ولی با آنها درگیر نمی شوند. تا موقعی که در اردیبهشت ۵۵ ما را بردند اوین و این بحث ها شروع شد. در آنجا شهید لاجوردی و عسکراولادی و عراقی و حاج حیدری قضایا را مطرح کردند. اتفاقاً محمد محمدی هم بود. در سال ۵۵ که ما را به زندان کمیته مشترک برده بودند، یک شب نزدیک لاجوردی

خوابیده بودم و پرسیدم، «آقای لاجوردی! شما جهان بینی اینها را ملاحظه کردید؟» گفت، «من دیده ام.» گفتم، «اینها توی جهان بینی شان چه می گویند؟» گفت، «اصول دیالکتیک را مطرح می کنند.» گفتم، «این اصول که مارکسیستی هستند. اینها که به من این را نگفته اند. من از ابوالفضل کبیر پرسیدم جهان بینی شما چیست، برایم از برهان نظم حرف زد.» آقای لاجوردی گفت، «اینها به افراد، راستش را نمی گویند.» من رفتم پیش محمد محمدی و گفتم، «این اصول دیالکتیک که دوستان مطرح می کنند، درباره فلان موضوع چه توجیهی دارد؟» او بدون اینکه خبر داشته باشد هدف من از طرح این سؤال چیست، گفت، «اگر مارکسیست ها حرف حق داشته باشند، نباید شنید؟» گفتم، «حرف حق اینها غیر از مسئله مبانی مارکسیستی است. این حرف ها غلط است.» بعد هم ناشیگری کردم و گفتم، «چرا کتاب شناخت و تکامل را به من ندادند؟ توی جهان بینی چیز دیگری گفته اند.» گفت، «لاید خبر نداشته اند.» گفتم، «ابوالفضل کبیر که خبر داشته.» گفت، «شاید صلاح ندانسته به تو بگوید.» گفتم، «خیلی خوب حالا تو بگو.» گفت، «اینجا میکروفن مخفی کار گذاشته اند و من نمی توانم بگویم.» به زندان قصر هم که رفتیم، باز هم نگفت. بعد متوجه شدم که اینها را برای طلبه های تازه زندانی شده گفته. پرسیدم، «چطور برای اینها می گویی، برای من نمی گویی؟» شروع کرد به گریه کردن که، «حالا دیگر ما منافق شده ایم؟» گفتم، «این گریه تو هم سیاسی است. تو شناخت را بلدی و می دانی که انحرافی است، وگرنه برای من می گفتی. چهار تا طلبه تازه وارد را گیر آوردی و شناخت را به آنها می گویی و به ما نمی گویی.» از اینجا بود که نقش لاجوردی یک نقش اساسی شد. چون لاجوردی اینها را می دانست و در درس آقای طالقانی که داشت تفسیر می گفت، گفت، «آقای طالقانی! اینها تفسیر شما را قبول ندارند و این را می گویند. کدامش درست است؟» آقای طالقانی گفت، «خب معلوم است که آنچه آنها می گویند غلط است.» لاجوردی پرسید، «پس چرا این را می گویند؟ آقای محمدی این را می گوید.» آقای طالقانی از محمدی پرسید، «شما همین تفسیری را که ایشان می گویند دارید؟» محمدی جواب داد، «بله، بچه ها این تفسیر را دارند.»

طبق معمول. می رفت زندان و می آمد بیرون، چیزی از مبارزه اش کم نمی شد و دوباره فعالیت های قبل از زندان رفتنش را ادامه می داد. این بار هم، امیری، هم پرونده اش، را گرفته بودند و بعد او را گرفتند. اول متوجه نشدم که دستگیر شده، چون در انفرادی بود. زمانی متوجه شدم که مرا بردند برای بازجویی و به من گفتند ارتباط را با لاجوردی بگو. من هم به کلی منکر شدم و گفتم که هیچ ارتباطی با او ندارم. از او هم که پرسیده بودند، چیزی نگفته بود. یک روز مرا بردند بازجویی. من این طرف اتاق بودم و لاجوردی هم طرف دیگر بود. بازجویی که او را بازجویی می کرد، گفت، «بنویس که من فردی هستم مسلمان و به شدت مذهبی.» لاجوردی نوشت. بعد گفت، «بنویس که به همین دلیل حکومت سلطنتی را قبول ندارم و در پی ایجاد یک حکومت اسلامی هستم.» لاجوردی قلم را گذاشت زمین و گفت، «نمی نویسم.» گفت، «نویسی شکنجه ات می دهیم.» گفت، «مطلقاً نمی نویسم.» بلند شدند و همان جا شروع کردند به شدت او را زدن. همه بدنش خونی شد و دیسکش گرفت. هر کاری که کردند، حاضر نشد چیزی را که آنها می خواستند، بنویسد. بعد که در زندان با هم روبرو شدیم، پرسیدم، «چرا ننوشتی؟» گفت، «دیدم اگر این کار را بکنم، در مقاومت بقیه تأثیر می گذارد، چون اینها با کمونیست ها این کار می کنند و آنها تسلیم می شوند و می نویسند، ولی باید بدانند که مذهبی ها تسلیم نمی شوند.» ضمناً پوشه پرونده آقای لاجوردی هم خونی شده بود که حاضر نشد آن را عوض کند و دوباره بنویسد و این پوشه الان هست و جزو افتخارات شهید لاجوردی است. بعد از آن جلسه، او را بردند بیرون و مرا بردند اتاق شکنجه. می گفت که نمی توانستم راه بروم و مرا در پتو گذاشتند و بردند سلول و فردا هم به همین وضع برگردانند.

از پیشینه شناخت شهید لاجوردی از منافقین چه خاطراتی دارید؟

در سال ۴۹، ۵۰ عده ای از منافقین را برده بودند قزل حصار. شهید لاجوردی با اینها رفیق شده بود. اول که اینها آمدند، همه خیلی خوشحال شدند که یک گروه مذهبی آمده، آن هم چریک و مسلح، ولی بعد به تدریج متوجه شدند که افکار اینها دارد سمت و سوی متفاوتی پیدا می کند. تا زمانی که کودتای یک سروان در سودان علیه نمیری پیش آمد که دو روزی سر کار بود و بعد شکست خورد. لاجوردی دیده بود که مجاهدین

شهید لاجوردی

زمانی که کودتای یک سروان در سودان علیه نمیری پیش آمد که دو روزی سر کار بود و بعد شکست خورد. لاجوردی دیده بود که مجاهدین خیلی تبلیغ می کنند و شادند. می پرسد که چرا این قدر شادی می کنید؟ اینها کمونیست هستند. منافقین جواب می دهند که کمونیست ها خلقی و انقلابی هستند. از اینجا بود که لاجوردی فهمید افکار اینها درست نیست.

خیلی تبلیغ می کنند و شادند. می پرسد که چرا این قدر شادی می کنید؟ اینها کمونیست هستند. منافقین جواب می دهند که کمونیست ها خلقی و انقلابی هستند. از اینجا بود که لاجوردی فهمید افکار اینها درست نیست و با آنها بحث کرد و به جهان بینی آنها و این قضایا رسید و جزوه شناخت آنها را خواند و خلاصه آنها را حساسی تخلیه اطلاعاتی کرد. در همین گیرودار تبعیدش کردند به زندان مشهد. در آنجا آقای عسکراولادی و حاج حیدری هم بودند. این ماجرا در سال ۵۲ و قبل از اعلام تغییر ایدئولوژیک سازمان بود. در آنجا لاجوردی قضیه اینها را به آقای عسکراولادی می گوید که اینها افکارشان

آقای طالقانی گفت، «اینکه غلط است.» و از همین جا بحث شروع شد که افکار منافقین التقاطی است. آقای لاجوردی هم موضوع را کاملاً باز کرد. محمدی هم شروع کرد به گریه کردن که، «ما تا حالا مجاهد بودیم و حالا شده ایم التقاطی؟» قرار شد آیت الله مهدوی و آیت الله انواری و آقای لاهوتی و آیت الله ربانی، بعد از ساعت ۱۰ چراغ ها را خاموش می کنند بنشینند و آقای محمدی برای اینها مسائل را بگوید. مسائل که گفته شد، آقای لاجوردی هم به آنها مشاوره داد و هر چهار تایی آقایان اعلام کردند که ایدئولوژی سازمان از نظر ما کاملاً التقاطی است.

آیا این مکتوب شد یا سینه به سینه نقل شد؟

در این مرحله فقط بحث بود و مکتوب نشد.

چگونه این بحث ها به فتوا تبدیل شدند و نقش شهید لاجوردی در این قضیه چه بود؟

وقتی معلوم شد که افکار آنها التقاطی است، این بحث مطرح شد که چرا بچه های مذهبی، مارکسیست می شوند و آیا علت، همین جهان بینی التقاطی نیست؟ در بحث هایی که در اتاق شماره ۲ بند ۱ اوین کردیم، ۴۳ مورد علل انحراف ذکر شد و مهم ترین مسئله، مشترک بودن زندگی کمونیست ها و مسلمان ها با هم و یا در واقع همان کمون مشترک عنوان شد و بحث اینکه مسئله پرهیز از نجاسات و شعار دینی را زیر پا گذاشته بودند. قرار شد در این مورد بنشینیم و فکری کنیم. لاجوردی، کچویی، عسکراولادی و مرحوم ربانی شیرازی و یکی دیگر از آقایان علمای آنجا و بنده نشستیم و فکر کردیم که راه علاج چیست. دیدیم با اینها مبارزه که نمی توانیم بکنیم، چون ساواک امتیاز می گیرد. بعد هم بچه ها هنوز ذهنشان باز نیست و مرز بندی ها هم مشخص نیستند. حالا باید تقوا که مرز داری است و «الحافظون لحدود الله» را عمل و خط انحراف را از خطر اسلام خالص جدا کنیم. آمدیم مسئله نجس و پاک را مطرح کردیم. مرحوم ربانی شیرازی و آقای منتظری گفتند که باید فتوای مبانی شرعی را راه بیندازیم تا معلوم شود که چه کسی رعایت می کند. من هم بحث کردم که این چیزی است که راه ما را جدا می کند. ما این حرف را نگفتیم، ولی اصلش این بود که این راه خالص سازی مبارزه است. قرار شد مرحوم ربانی



می سوخت.

درباره این وجه از شخصیت ایشان صحبت کنید. احساس می‌کنم آقای لاجوردی لبشان را بسته و مثل گنج سر به مهری شده بودند که اسرار زیادی در خود داشتند. سکوت می‌کردند، اما درونشان به هم ریخته بود. بسیار نگران آینده انقلاب بودند و دلشان می‌سوخت. انتظارشان این نبود که بعضی از جریانات به شکل‌های خاصی در آیند.

مهم‌ترین ویژگی ایشان چه بود؟

محبتی را که به خانواده داشتند، خوب بلد بودند بروز بدهند. گاهی موقعی که در آشپزخانه ظرف می‌شستم یا کار می‌کردم، می‌آمدند و اظهار شرمساری می‌کردند از اینکه من به قول ایشان این قدر برای بچه‌ها و برای ایشان زحمت می‌کشم. یا مثلاً اگر منزل مادرم بودم و یک ربع یا یک ساعت دیرتر از ایشان وارد منزل می‌شدم، ایشان می‌گفتند، «مادر جانم را هزار سال است که ندیده‌ام.» به من می‌گفتند مادر جان. هیچ وقت

تهنیه لاجوردی



محبتی را که به خانواده داشتند، خوب بلد بودند بروز بدهند. گاهی موقعی که در آشپزخانه ظرف می‌شستم یا کار می‌کردم، می‌آمدند و اظهار شرمساری می‌کردند از اینکه من به قول ایشان این قدر برای بچه‌ها و برای ایشان زحمت می‌کشم. یا مثلاً اگر منزل مادرم بودم و یک ربع یا یک ساعت دیرتر از ایشان وارد منزل می‌شدم، ایشان می‌گفتند، «مادر جانم را هزار سال است که ندیده‌ام.» به من می‌گفتند مادر جان.

نمی‌گفتند چرا دیر آمدی؟ با آن تعبیر شیرین «دلم برای مادر جانم تنگ شده» با من صحبت می‌کردند. اهل این نبودند که بخواهند تظاهر کنند، محبتشان را خیلی بروز می‌دادند. با توجه به این که قبل از انقلاب غالباً در زندان و بعد از انقلاب گرفتار مشغله‌های زیادی بودند،

شناخت عمیق بچه‌ها از ایشان به چه نحوی ممکن بود؟

بعد از انقلاب گاهی ایشان پانزده شب یک بار به خانه می‌آمدند. احسان آقا و آقا مهدی خیلی کوچک بودند و موقعی که آنها را می‌بردیم زندان، به آقای لاجوردی می‌گفتم، «شما ده روز است نیامده اید خانه. بچه‌ها را آورده‌ام که شما را ببینند.» یک شب گفتم، «آقای لاجوردی! این احسان کوچولو گرسنه است.» گفتند، «خانم! اگر شما ۱۲ تومان همراهتان باشد برایش ناهار می‌آورم.» خدا شاهد می‌گیرم در مدتی که دادستان و مدتی هم سرپرست زندان‌ها

همین طور متعجب و متعجب بودم. حاج صادق امانی دامادمان بودند و به خاطر ایشان منزل را محاصره کرده بودند. ما هم که در منزل اعلامیه‌های امام و بریده‌های روزنامه‌ها را داشتیم. با دیدن مأموران خیلی پریشان شدم. ده روزی وضع به این شکل بود. آقای لاجوردی را دستگیر کردند و من خیلی پریشان بودم و یک ختم انعام نذر کردم و گفتم، «یا باب الحوائج! من می‌خواهم که لاجوردی به هنگام زایمان فرزندان، در کنارم باشد.» شب جمعه بود که حاج آقا ساعت ۱۱ شب از زندان کمیته مشترک، با سری متورم و در حالی که معلوم بود حسابی شکنجه شده‌اند، آمدند. جمعه هفته بعد، زهره خانم به دنیا آمد و ده روز بعد باز خانه را محاصره کردند و حاج آقا را بردند. خانه ما دائماً محاصره می‌شد و دائماً حاج آقا را می‌گرفتند و می‌بردند، ولی من ته دلم شاد بود، چون می‌دانستم هدف ایشان چیست. هر وقت می‌آمدند، می‌گفتم و می‌خندیدم و شاد بودم و حاج آقا می‌گفتند، «همیشه این صدای خنده‌های تو توی گوشم هست و در زندان به من روحیه می‌دهد.» بچه‌ها را هم که می‌خواستیم ببرم برای ملاقات، اسم زندان را نمی‌آوردیم و می‌گفتم، «داریم می‌رویم باغ پدر جان.» به آنجا که می‌رسیدیم، بچه‌ها سنگ برمی‌داشتند و به در و دیوار زندان می‌زدند. می‌گفتم، «چرا اینطور می‌کنید؟» می‌گفتند، «می‌خواهیم در و دیوار زندان خراب شود و پدر جان ببیند بیرون.» ته دلم محکم و روشن بود که انقلاب می‌شود، ولی البته نه به این زودی. می‌گفتم نه نتیجه‌هایمان انقلاب را می‌بینند. در دوره‌هایی که شهید لاجوردی در زندان بودند، چه کسانی به شما کمک می‌کردند تا بتوانید زندگی را اداره و بچه‌ها را بزرگ کنید؟

خانواده ایشان، به خصوص اخوی بزرگشان بسیار به ما محبت می‌کردند و نقش پدری را به عهده داشتند. پدر و مادر خودم هم بودند. اخوی بزرگشان واقعاً برای من و بچه‌ها محیط آرامی را فراهم آوردند. همیشه دعایشان می‌کنم.

با این زندگی پر از خطری که با شهید لاجوردی داشتید، چگونه خود را آرام می‌کردید؟

من فکر می‌کنم دعا خیلی در زندگی من تأثیر داشت و بسیار به من آرامش می‌داد. یک شب خواب دیدم در حرم حضرت رضا(ع) هستم و یک آقای نورانی بلندبالایی یک چادر زیبا را به من دادند و گفتند، «این چادر مال شماست.» من توی خواب عقب چادرم می‌گشتم و ایشان اصرار داشتند که این چادر مال توست. بالاخره چادر را گرفتم و تازه متوجه شدم که این شخصیت بزرگوار، خود حضرت رضا(ع) هستند. عرض کردم، «آقا! شوهر مرا خیلی زندان می‌برند. من تا کی باید منتظر آمدن ایشان بمانم؟» آقا فرمودند، «می‌آید و دیگر بر نمی‌گردد.» من بدهی هم نداشتم، ولی نمی‌دانم چرا در خواب این حرف رازدم که، «آقا! من یک مقدار بدهی دارم.» آقا دست مرا پر از سکه کردند.

روحیه بچه‌ها را چگونه حفظ می‌کردید؟

شهید باهنر و عده‌ای از آقایان برای خانواده‌های زندانی‌ها اردوهای می‌گذاشتند که خیلی در روحیه ما تأثیر داشت. دو تا باغ، یکی در جابرو بود و یکی هم در کرج. صبح جمعه می‌آمدند همه خانواده‌ها را با احترام و تکریم به باغ می‌بردند و شب برمی‌گرداندند. در آنجا برنامه‌های تفریحی عالی برای خانواده‌ها ترتیب می‌دادند و بسیار به بچه‌ها خوش می‌گذشت. نمی‌دانید چه صفا و صمیمیتی بود. به قدری از ما پذیرایی عالی می‌کردند که نظیر نداشت. در آن باغ به دوستانم گفتم، «دیگر آماده باشید که همسرانتان را از زندان آزاد می‌کنند و آنها می‌آیند.» یکی از آقایان گفتند، «شما چرا این کار را می‌کنید. اینها هوایی می‌شوند.» گفتم، «من مطمئنم.» نشان به آن نشان که دو هفته بعد همسایه مان خبر داد که در زندان باز شده. بیا بیا زندانی‌تان را ببرید. ما تلفن نداشتیم و به آن همسایه تلفن شده بود. از ۱۸ سال حبس حاج آقا، چهار سالش گذشته بود که انقلاب شد و ایشان آمدند. خبر نداشتم که تازه مصائب لاجوردی در راه است. دلم واقعاً برای مظلومیتش

بودند، گمانم سه ماه آخر فقط حقوق گرفتند. آن را هم من ندیدم. اصولاً راضی نبودند پولی غیر از کارکرد خودشان در زندگی بیاورد. از کار که می‌آمدند می‌رفتند در زیرزمین می‌نشستند و خیاطی می‌کردند. می‌گفتم، «مامی خواهیم شما را ببینیم.» می‌گفتند، «می‌خواهم که شما راحت زندگی کنید.» در ایامی هم که ایشان در زندان بودند، اخوی شان انصافاً مطابق خانواده خودشان به ما می‌رسیدند. ایشان یک شخص متدین و باخدا هستند و به نحو احسن زندگی برادر و خانواده اش را اداره می‌کردند.

در سال‌های تصدی دادستانی و ریاست زندان‌ها که سعایت بعضی از افراد و کم‌لطفی دوستان و مسئولیت‌های سنگین، عرصه را برایشان تنگ می‌کرد، شما و ایشان چگونه تحمل می‌کردید؟

حاج آقا خیلی مقاوم بودند. من هم همه چیز را توی دلم می‌ریختم و بروز نمی‌دادم. گاهی بی‌اختیار می‌گفتند، «خانم! من دیشب دو ساعت بیشتر نخوابیده‌ام.» از بی‌مهر و محبتی کسانی که تصورشان را نمی‌کردند خیلی فشار روی ذهنشان بود. در این گونه مواقع به شدت کار می‌کردند. هیچ وقت هم درباره این چیزها با کسی صحبت نمی‌کردند. من یک وقت‌هایی به بچه‌ها می‌گفتم که پدر جان خیلی تحت فشار هستند. مدتی بود که می‌گفتند، «جدم بیشتر از ۶۳ سال عمر نکردند، من چرا باید بمانم؟» یک شب خوابی دیدم و زنگ زدم بهعالیه خانم، همسر شهید مطهری که سکنه کرده بودند و گوشی را بر نمی‌داشتند. آن روز استثنائاً گوشی را برداشتند. به ایشان گفتم، «خواب دیدم آمده‌ام منزل شما و آقای مطهری روی صندلی و افراد خانواده در اطرافشان روی زمین نشسته‌اند. شما گفتید اگر سنوالی داری از ایشان بپرس.» اول خجالت کشیدم، ولی بعد من هم رفتم نشستم کنار بقیه و سنوالاتی را پرسیدم. ناگهان متوجه شدم که دیگر آقای مطهری را نمی‌بینم. می‌خواستم از خانم مطهری خداحافظی کنم و برگردم خانه که دیدم کیفم کنار دستم نیست. گفتم، «لطفاً یک مقدار پول به من بدهید تا برگردم منزل و برای شما بفرستم.» ایشان یک هزار تومانی به من دادند و بعد گفتند، «بیا منزل را به تو نشان بدهم.» رفتیم به اتاق اول و دیدم که آقای مطهری در لباس احرام، آرام خوابیده‌اند. بعد نگاه کردم دیدم آقای لاجوردی هم چند متر آن طرف‌تر توی لباس احرام خوابیده‌اند. گفتم، «خانم مطهری! من دیگر به پول نیازی ندارم. خیالم از آقای لاجوردی راحت شد که پیش آقای مطهری است.» این خواب را نزدیک به شهادت ایشان دیدید؟

دو هفته مانده بود. این خواب را که برایشان تعریف کردم، ایشان هیچ چیز نگفتند و فقط اشک روی گونه‌هایشان راه گرفت. دو سه روز مانده به شهادت هم گفتند، «خانم! بگویید همه بچه‌ها بیا بیا که دیدار آخر را هم داشته باشیم.» من گفتم، «حاج آقا! این حرف‌ها را ننیزید.» گفتند، «بگویید بیا بیا.»





کم لطفی یاران، او را اندوهگین می کرد...

« شهید لاجوردی در قامت یک همسر »

در گفت و شنود شاهد یاران با زهرا گل گل (لاجوردی)

درآمد:

دشواری های بی شمار زندگی با کسی که از ابتدای جوانی به شکلی همه جانبه و جدی و مستمر در میدان مبارزه با رژیم ستمشاهی حضور داشته است، برای او که در نوجوانی قدم به خانه شوی نهاد، هر چند با نگرانی و تشویش همراه بود، لیکن همسری با یک مجاهد فی سبیل الله که جز رضای خداوند، مقصود و مقصدی نداشت، سرشار از لحظه های یگانه و تکرار ناپذیری است که این زندگی مشترک را به زیورهای بی همانند جهاد در راه خدا و شهادت آراسته است.

ولی پاهایشان را می دیدم. ایشان اشاره کردند که بیا جلو. من رفتم جلو و آن آقا دست آقای لاجوردی را گرفتند و گذاشتند در دست من و گفتند از امروز به بعد نسل من با تو یکی شد. « این حرف پدرم در ذهن من مانده، ایشان گفتند، « من پشیمان شده ام و فکر می کنم زهرا قسمت این خانواده است. » من با شنیدن این خواب پدر، دلم بسیار محکم و قرص شد. پدرم رفتند منزل پدر آقای لاجوردی هم برای عید غدیر و هم به ایشان گفتند که من فکرایم را کرده ام و فکر می کنم دختر من قسمت شماست. الحمدلله رب العالمین، هر چند با سختی های فراوانی روبرو بودیم، ولی همیشه شاد بودم و هرگز نشد که خدای ناکرده در دلم احساس کنم که دارم رنج می برم و از هر کسی هم که درباره من و زندگی ام چنین قضاوتی داشت که دارم رنج می برم، دلگیر می شدم و دیگر دلم نمی خواست با او معاشرت کنم. احساس می کردم خداوند به من هدیه ای داده و باید قدرش را بدانم و شکر کنم.

اولین بار که شهید لاجوردی در ارتباط با مسائل مبارزاتی دستگیر شدند، شما چند سال داشتید و چگونه با این مسئله برخورد کردید؟

حاج آقا یک وقت هایی دیر به منزل می آمدند و من می دانستم که در جلساتی شرکت می کنند. ولی هیچ وقت سوال نمی کردم. احساس می کردم باید بدون دغدغه و با خیال راحت به فعالیت هایشان برسند. هفته ای یک شب جلسات مذهبی در خانه ما بود و از پشت در به سخنرانی ها گوش می دادیم. تا جایی که امکان داشت نمی گذاشتند ما از مسائل سیاسی و مبارزاتی مطلع شویم که یک وقت گرفتاری برایمان پیش نیاید. اما شما که می دانستید ایشان مشغول مبارزه و فعالیت سیاسی است. چگونه با نگرانی هایتان کنار می آمدید؟

می دانستم، اما به روی خود نمی آوردم. احساس می کنم واقعاً خدا کمک می کرد. خیلی صبر می کردم. زهره خانم را هشت ماهه باردار بودم. از حمام بر می گشتم که دیدم دور تادور منزل، محاصره است. شاید سیزده چهارده سال بیشتر نداشت.

دادند و مرا برای پسرشان انتخاب کردند.

چه کسی شما را به خانواده ایشان توصیه کرد؟ خانم عمومی من با یکی از اقوام حاج آقا صحبت کردند. اقوام شوهرم که در همسایگی ایشان بودند، گفته بودند که ما برای پسرمان دنبال همسری می گردیم و خانم عمومی مرا معرفی کرده بودند. بعد که فهمیدند کلاس پنجم ابتدایی هستم، گفته بودند که این عروس کوچک است و خانم عمومی گفته بودند توکل به خدا. وقتی به خواستگاری آمدند، من، خواهر بزرگشان را دیدم. وقتی رفتند به مادرم گفتم که خانواده دوست داشتنی ای بودند، ولی به من چیزی نگفتند. بعد از دو سه روز، عکس آقای لاجوردی را آوردند و از من پرسیدند حاضری همسر ایشان بشوی؟ نگاهی به عکس کردم و نتوانستم جواب بدهم. پدرم گفتند دخترم کوچک است و صدمه می خورد و خلاصه مخالفت کردند. یکی دو هفته از این موضوع گذشت و یک روز صبح پدرم از خواب بیدار شدند و به مادرم گفتند، « من فکر می کنم در این ماجرا اشتباه کرده ام. دیشب خواب دیدم که در حسینیه ارشاد جمعیتی از علما هستند و فردی نورانی روی منبر نشسته اند که من صورتشان را از شدت نور نمی بینم،

شهید لاجوردی



ایام عاشورا بود. من کلاس پنجم بودم و بسیار علاقه و تقید داشتم که در مراسم دهه محرم شرکت کنم. در آنجا با خلوص قلب از خانم، فاطمه زهرا (س) درخواست کردم که مرا عاقبت به خیر کنند و همیشه این احساس را دارم که خانم پاسخ مرا دادند و مرا برای پسرشان انتخاب کردند.

از خاطرات برجسته زندگی تان با شهید لاجوردی بگویید. در دوران ستمشاهی، حدوداً نه سال در زندان های مختلف از جمله کمیته مشترک، قصر، قزل حصار، اوین و مشهد به سر بردند. در یکی از روزهای زمستان که برف سنگینی باریده بود، پس از ماه ها انتظار امکان ملاقات با ایشان برای ما فراهم شد. ایشان در زندان قصر تهران بودند. بالاخره به ما خبر دادند که می توانیم ملاقات حضوری داشته باشیم. باز حمت زیاد و بدون وسیله به طرف زندان قصر حرکت کردیم. پسر بزرگم، نه سال داشت. قرار گذاشتیم دو ملاقات حضوری بگیریم، یکی برای پسر بزرگم و دیگر من و سه فرزند خردسالم. بعد از ساعت ها معطلی در صفی طولانی، بالاخره نوبت به ما رسید. من و بچه ها با شهید لاجوردی ملاقات کردیم، ولی محمد آقا نتوانست پدرش را ببیند و گفتند وقت ملاقات تمام شده. آن روز خیلی دلم سوخت. حالا هر وقت از مقابل زندان قصر می گذرم، یاد آن روزها می افتم و بی اختیار اشکم سرازیر می شود. خاطره دیگری به بعد از پیروزی انقلاب و دوران مسئولیت ایشان به عنوان دادستان انقلاب مربوط می شود. شب عید بود و اعضای خانواده، خود را آماده می کردند که آن شب را دور هم باشیم. آقای لاجوردی به منزل آمدند و گفتند امشب قرار است به دیدن بچه های کانون اصلاح و تربیت برویم. من ناراحت شدم و خواستم یادآوری کنم که آن شب قرار است با بچه ها دور هم باشیم، اما ترجیح دادم سکوت کنم و مخالفتی نداشته باشم. خلاصه همگی به کانون اصلاح و تربیت رفتیم. شهید لاجوردی برای بچه ها هدیه آورده بودند و تک تکشان را بوسیدند و آنها را در آغوش گرفتند. این منظره سخت مرا تحت تأثیر قرار داد و خدا را شکر کردم که با این برنامه مخالفتی نکردم. نحوه انتخاب شما برای همسری شهید لاجوردی چگونه بود؟ ایام عاشورا بود. من کلاس پنجم بودم و بسیار علاقه و تقید داشتم که در مراسم دهه محرم شرکت کنم. در آنجا با خلوص قلب از خانم، فاطمه زهرا (س) درخواست کردم که مرا عاقبت به خیر کند و همیشه این احساس را دارم که خانم پاسخ مرا

ماه های آخر حیات برای او لذت بخش بود...

۱

« شهید لاجوردی در قامت یک پدر » در گفت و شنود
شاهد یاران با مهندس سید محمد لاجوردی

فرزند ارشد شهید بودن برای او این امکان را فراهم آورده که خاطراتش ادوار مختلفی از زندگی پدر، یعنی سالیان آغازین مبارزات تا روزهایی که محکومیت های سنگین برای پدر صادر می شد و نیز دوران پس از انقلاب و چالش های فراوان ناشی از مسئولیت های مهمی را که بر عهده او قرار گرفت؛ در بر می گیرد. آثار تربیت های جدی و پیگیر شهید لاجوردی بر او، در رفتار و گفتارش کاملاً مشهود است. کمتر کلامی را بر زبان می آورد که به آیه ای از قرآن یا کلامی از امیرالمومنین (ع) آراسته نباشد. او این موهبت را نیز از یادگارهای پدر و نتیجه تربیت های او می داند.



درآمد:

به این سؤال گفتند، «یک بار که مرا به شدت شکنجه کرده بودند، و امید به شکستم داشتند تهدیدم کردند که فرزندت را جلوی چشمت می کشیم. من در آنجا به خدا متوسل شدم و از او خواستم که مهر این فرزند را از دلم ببرد.» در آن موقع ایشان فقط مرا داشتند و منظورشان من بودم.

شما متولد چه سالی هستید؟

سال ۴۱. مادرم می گفتند تو هنوز به درستی راه نیفتاده بودی و تازه زبان باز کرده بودی که دور اتاق راه می رفتی و می گفتی، «چه خاکی بر سر کنیم، خمینی را گرفتند.» ظاهراً تازه امام را گرفته بودند.

در زمینه تربیت فرزندان، چه شیوه هایی را اتخاذ می کردند؟
ما نامه های ایشان را با دستخط خودشان داریم که در این زمینه در مورد چه نکاتی حساس بودند و این دغدغه خاطرشان را نشان می دهد. در این نامه ها برای ما داستان هایی را با مضامین اسلامی انقلابی تعریف می کردند، اشعاری را که خودشان سروده بودند مثل: برادر! پیکارگر! ای رهپوی راه انسان ها / اگر رنج و مصیبت، سختی و دشواری از هر سو فزون گیرد غبار غم بیفشاند / الی آخر را بر ایمان می نوشتند. بعضی از اشعارشان الان به خاطر هست و یا احادیثی را به ما می گفتند و اگر ما در ملاقات های حضوری که با ایشان داشتیم، می توانستیم نقل کنیم، به مادر

می گفتند که برای ما جایزه هایی را تهیه کنند. من به دلیل همین تشویق هایی که پدرم می کردند، توانستم زبان عربی را بر مبنای قرآن، راحت صحبت کنم، به طوری که بعدها در دوره های اقامت در خارج از کشور، از جمله لبنان، از نظر زبان مشکلی پیدا نکردم. یک بار که با جناب سید حسن نصرالله که خداوند انشاء الله حفظشان کند، روبرو شدم، ایشان اظهار تعجب می کردند که چطور می توانی عربی را این طور فصیح صحبت

حدا بود و از چه شیوه هایی استفاده می کردند؟
در آن دوران، اغلب مردم نسبت به فعالیت های مبارزاتی و ماهیت حکومت طاغوت، آگاهی کافی نداشتند. ما حتی در میان بستگان نزدیک خود مشاهده می کردیم که زندانی سیاسی را به نوعی متهم یا مجرم می دانستند و توجیه نزدیکان، برای پدر فشار روحی و روانی زیادی به همراه داشت. خاطرم هست که برای این کار، شیوه های مختلفی را اتخاذ می کردند، چون یکی از دغدغه های اصلی ایشان در مبارزه، مسئله ایمنی و آرامش خانواده بود. ایشان تمام مدت سعی داشتند بر عواطف خود که هر فردی نسبت به خانواده و به ویژه فرزندان دارد، غلبه بکنند. یک بار از ایشان سؤال شد که آیا شما در جریان مبارزه، به خاطر خانواده، دچار مشکل و ناراحتی شدید؟ ایشان به ندرت احساساتشان را در این مورد ابراز می کردند. در پاسخ

شهید لاجوردی

اولین خاطرات من بر می گردد به اینکه پدر هرگاه می خواستند سرکار بروند، آیات قرآن را می خواندند و این آیات، از زبان پدر بارها برای ما مرور می شد و ایشان با قدم های بسیار محکم و استواری حرکت می کردند و به سمت محل کارشان می رفتند.

از اولین فعالیت های سیاسی پدر و آثاری که در دوران کودکی بر شما گذاشت، چه خاطراتی را به یاد می آورید؟
بسم الله الرحمن الرحیم در پاسخ به این سؤال شما، در واقع یاد می کنیم از دوران مبارزاتی بزرگمردی که چه در خانواده و برای من و خواهر و برادرانم و چه خارج از حلقه خانواده، برای بسیاری از دوستانشان سرمشق و الگو بودند. اولین خاطرات من بر می گردد به اینکه پدر هرگاه می خواستند سرکار بروند، آیات قرآن را می خواندند و این آیات، از زبان پدر بارها برای ما مرور می شد و ایشان با قدم های بسیار محکم و استواری حرکت می کردند و به سمت محل کارشان می رفتند. من کم کم متوجه شدم که ایضاً ارتباطات گسترده تر و عمیق تری با بعضی از دوستانشان دارند و حس می کردم که این افراد درگیر مبارزات بسیار وسیعی هستند. سختی های یک زندگی مبارزاتی در دوران ستمشاهی، نکته ای نبود که برای مبارزین ملموس نباشد و واقعاً نمی شد از این دشواری ها صرف نظر کرد. زندگی در آن شرایط، به خودی خود، مشکل و طاقت فرسا بود، چه رسد به اینکه انسان می خواست زندگی عادی را رها کند و به یک زندگی مبارزاتی هم روی آورد. زندگی انتخاب شده توسط ایشان، عمیقاً با دین و مبارزه، آمیخته بود. پدر در جلسات مذهبی ای که صبغه سیاسی هم داشتند، شرکت می کردند و در امور خیریه، آموزشی مثل بنیاد رفاه با دوستانی چون مرحوم شفیق رحمت الله علیه، حضور داشتند. احساس من این است که پدر از همان ابتدا اهتمام ویژه ای داشتند بر تقویت بصیرت دینی در حرکتی که دارند انجام می دهند. طبق آیه شریفه ای که می فرماید، «یا ایها الذین امنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا» اعتقاد تام و تمامی به امام (ره) داشتند و اعتقادشان به ایشان از عمق جان بود.

دغدغه ایشان برای آشنا کردن شما با مسائل مبارزاتی در چه

هم که دعوت می‌کردند، همان روال ساده زندگی را داشتیم و هیچ وقت تکلیف اضافه‌ای را به من تحمیل نمی‌کردند. آیا می‌توانستید از غم و مشکلات خودتان راحت با ایشان صحبت کنید؟

بله، ولی دلم نمی‌آمد. حاج آقا همیشه به اندازه کافی غم و مشکل داشتند. همه اش دلم می‌خواست در دورانی که پیش ما هستند بگوییم و بخندیم. به قدری تودار بودند که حتی موقعی که ایشان را از دادستانی برداشتند، به من نگفتند. من فقط دیدم بر چسبی را که روی لباسشان بود، با قیچی جدا می‌کنند. همیشه مواظب بودیم که مشکلاتمان را روی دوش همدیگر نگذاریم. من همیشه نگران ایشان و بچه‌ها بودم، ولی حتی با قرص آرام بخش هم شده، خودم را آرام نگه می‌داشتم و گرنه همیشه فکر می‌کردم کسی از پشت سر دارد به بچه‌ها حمله می‌کند.

از یک سو فقدان چنین همسر و پدری برای شما و بچه‌ها سنگین است و از سوی دیگر آن همه فشار و رنج، به هر حال با شهادت به پایان رسیده و ایشان به جایگاه آرام و امنی رسیده‌اند. شما با این دو احساس متناقض چگونه کنار آمده‌اید؟

اوایل از منزل که بیرون می‌رفتم و خانواده‌ای را کنار هم می‌دیدم، ناخودآگاه اشک می‌ریختم. دست خودم نبود. در عین حال مدت‌ها بود که می‌دیدم ایشان عمیقاً رنج می‌کشند و از خدا طلب می‌کنند که بروند. برای من فقدان ایشان خیلی خیلی سخت است. به همه بچه‌ها و زن‌ها می‌گویم خدا را روزی صد بار شکر کنید که پدر و همسران در کنار شماست. خداوند واقعاً ایشان را به من هدیه داد و من از خدا ممنون هستم.

کدام یک از فرزندانان به ایشان شبیه‌تر است؟

هر کدام خصلتی از پدر را در خود دارند. حسین آقا از نظر قیافه به پدرش شبیه‌تر است. همه بچه‌ها به شکر خدا صفت بارز پدرشان را که مهربانی است، دارند. همان طور که قبلاً هم گفتیم مهم‌ترین ویژگی حاج آقا این بود که محبتشان را به بهترین نحو بروز می‌دادند. بسیار کاری و باعرضه بودند. نمی‌شد یک لحظه ایشان را بی‌کار ببینید. خیاطی که نمی‌کردند، نجاری می‌کردند، اینها که تمام می‌شد، می‌رفتند سراغ باغچه‌ها، آنجا که تمام می‌شد، کار خانه را می‌کردند. خلاصه حتی یک ثانیه هم بیکار نبودند. موقعی که می‌خواستیم ازدواج کنیم، همه لوازم خنچه عقد را خود حاج آقا با دست خودشان درست کردند، آن هم با چه مهارتی. خودشان رفتند نان سنگک خریدند و درست مثل استادترین استادها آن را درست کردند. همه کاری را هم بلد بودند. بسیار پر تحرک بودند، من هیچ وقت ندیدم که ایشان خسته شوند.

اهل ورزش هم بودند؟ چه ورزشی؟

بی‌نهایت. همه جور ورزشی هم می‌کردند. پینگ پنگ، شنا، فوتبال. به من می‌گفتند، «من ورزش می‌کنم شما هم بیا». من همیشه می‌گفتم از فردا. طوری شده بود که تا می‌گفتند بیا، خودشان می‌گفتند از فردا! من سرم خیلی شلوغ بود و در حد همان نرمش، ورزش می‌کردم، اما حاج آقا حسابی ورزش می‌کردند و اصلاً یکی از دلایلی که بعد از آن همه شکنجه و زندان، باز هم توانستند سلامت خودشان را حفظ کنند به خاطر همان ورزش‌های پیگیر بود. اگر آن نرمش‌ها نبود، ایشان از پا درمی‌آمدند.

کارهای هنری چطور؟

بسیار خط خوبی داشتند. نامه‌هایشان هست که من همه را نگه داشته‌ام و بسیار زیباست. نجاری را هم عالی بلد بودند و خیلی از چیزهایی را که درست می‌کردند، می‌دادم به دیگران. نمی‌دانستم چنین روزی می‌رسد که برای همه آنها دلتنگ می‌شوم. ■



ایشان همیشه همین‌طور بودند. به اعتقاد من به خاطر ایمان و تقوایشان بود که خداوند نیروی تشخیص خارق‌العاده‌ای را به ایشان داده بود. ایشان بسیار سریع و دقیق متوجه این امور می‌شدند. من هم همیشه از این همه تیزهوشی حیرت می‌کردم، ولی همان‌طور که عرض کردم این، حاصل تقوا و خدا ترسی ایشان بود. بسیار متواضع بودند. آن دوره‌ای که مسئولیت داشتند، طبقه پایین منزل ما پاسدارهای محافظ ایشان زندگی می‌کردند. حاج آقا می‌آمدند و از من وسایل شستشو می‌گرفتند و دستشویی و حمام آنها را نظافت می‌کردند، پتوها و لباس‌هایشان را توی ماشین می‌ریختند و می‌شستند. من یک وقت‌هایی اعتراض می‌کردم، ولی ایشان می‌گفتند، «آدم وقتی وارد ساختمان می‌شود، بوی نامی آید و این درست نیست. چه فرقی می‌کند؟ آنها متوجه نیستند، من انجام می‌دهم.» هیچ وقت آنها را سرزنش نمی‌کردند که چرا اینها را نمی‌شوئید. وقتی ایشان پیگیر این مسائل

تسهیل‌ل‌لاجوردی

بسیار متواضع بودند. آن دوره‌ای که مسئولیت داشتند، طبقه پایین منزل ما پاسدارهای محافظ ایشان زندگی می‌کردند. حاج آقا می‌آمدند و از من وسایل شستشو می‌گرفتند و دستشویی و حمام آنها را نظافت می‌کردند، پتوها و لباس‌هایشان را توی ماشین می‌ریختند و می‌شستند.

می‌شدند، کم کم آنها هم متوجه می‌شدند و خودشان نظافت می‌کردند. حاج آقا در کارهای خانه هم بی‌نهایت کمک کار می‌بودند. یک وقت‌هایی قاب دستمال‌ها را خیس می‌کردم تا بعداً بشویم. تا چشم می‌گرداندم، حاج آقا می‌رفتند و آنها را می‌شستند. در نگهداری بچه‌ها هم خیلی کمک می‌کردند. مادر بزرگم می‌گفتند، «مادر! من نوه خیلی دارم و خانه همه شان می‌روم، ولی تا کسی خانه این سید نیاید، نمی‌فهمد چه جواهری است.» موقع غذا خوردن هیچ وقت ایراد نمی‌گرفتند. اگر غذا نبود یا من خانه نبودم، نان و پنیر را با همان اشتباهی می‌خوردند که بهترین غذا را و ابداً گلایه نمی‌کردند. مهمان

خودشان نشانه‌ای احساس کرده بودند؟

صبح روزی که می‌خواستند بروند گفتند، «خانم! بیایید بگوییم که دیشب خواب پدرم را دیدم.» من گفتم، «حاج آقا! من باید بروم و احسان را راهی کنم. بعداً تعریف کنید.» احسان دوره پیش دانشگاهی می‌رفت. آخرین جمعه، همه بچه‌ها را دعوت کردیم و زهره خانم گفتند، «پدر! من دیشب خواب دیدم که شما شهید شده‌اید و جمعیت زیادی آمده توی کوچه.» من در آشپزخانه بودم و حاج آقا به زهره خانم گفته بودند، «برو دست مادرت را بگیر و ایشان را بیاور تا آخرین عکس را با هم بیندازیم.» من داشتم سالاد درست می‌کردم و مرا به زور آوردند و نشاندهند و عکس را گرفتیم.

خود شما متوجه نشانه‌های مشکوکی از احتمال ترور ایشان نشده بودید؟

چرا. ما طبقه چهارم زندگی می‌کردیم و من هر روز صبح از آن بالا نگاه می‌کردم که ببینم چه خبر است و یک ماهی بود که دو تا موتور سوار را می‌دیدم. آقای فرهمند هم آن طرف کوچه می‌نشستند و از دوستان ما بودند. زنگ می‌زد و حاج آقا می‌آمدند. می‌پرسیدم چه خبر است و وقتی حس می‌کردم شرایط امن است، به حاج آقا می‌گفتم و می‌رفتند. آقای لاجوردی مدتی با تغییر ساعت کار، خودشان را از خطر حفظ کردند. وقتی به این وضوح در معرض خطر بودند، چرا برایشان محافظ گذاشتند؟

عده‌ای از دوستان ایشان بعد از شهادتشان آمدند و اظهار ناراحتی کردند. من به یکی از آنها گفتم، «وعده ما سر پل صراط! من در آنجا با شما صحبت می‌کنم.» ایشان ده سال سرپرست زندان‌ها بودند و آن وقت نیاز به دو تا محافظ نداشتند؟ بچه‌ها می‌گفتند، «پدر جان! بگذارید ما از شما محافظت کنیم.» آقای لاجوردی می‌گفتند، «این کار باید قانونی باشد. حمل اسلحه باید قانونی باشد. اینها باید خودشان بگذارند.» ولی نگذاشتند و این هم جزو ده‌ها سئوالی است که ذهن مرا آزار می‌دهد و هیچ جوابی برایش نگرفته‌ام. آقای لاجوردی به شدت خسته شده بودند و بسیار هم از جریاناتی که وجود داشت آشفته و برای آینده نگران بودند. خدا را شکر که در چنین شرایط آشفته‌ای، هر یک از فرزندان ایشان باقیات صالحاتی برای پدرشان هستند. خوشبختانه این نعمت را هم خداوند به من بخشیده است. شما دلیل هوشمندی و درایت خارق‌العاده شهید لاجوردی را در تشخیص جریانات و شناخت افراد در چه می‌دانید؟

● ۱۳۶۰. مصاحبه با خبرنگار آلمانی، مصاحبه کننده پس از بازگشت مورد ضرب و شتم قرار گرفت.



که به بعضی از آنها مرخصی و آنها را به خانه خودمان دعوت می کردند و به اتاق خودشان می بردند که روی تاقچه آن، اسلحه پری گذاشته بودند. این نهایت اطمینان ایشان به آن فرد بود و نشان می داد که او برگشته و واقعاً هم این طور بود. من مدتی در مجموعه موشکی باغ شیان در لویزان، در طرح یا مهدی و پروژه تاو بودم و در آنجا کار می کردم. عده ای از بچه هایی که از زندان آزاد شده بودند، آنجا حضور داشتند. اینها با صمیمیت فوق العاده زیادی از راهنمایی های حاج آقا یاد می کردند و حتی از منی که فرزند ایشان بودم، علاقه شدیدی نسبت به حاج آقا ابراز می کردند، چون اینها در واقع وجود خود را باز یافته و مسیر غلط زندگی شان را با راهنمایی های حاج آقا اصلاح کرده و متوجه شده بودند که هم خودشان و هم عده ای از مردم را به بی راهه کشانده بودند، بنابراین شخصیت حاج آقا برای اینها فوق العاده ارزشمند و برایشان حکم یک فرشته نجات را پیدا کرده بود. عده ای از این توابع با آنکه پس از زنده ای از زندان، امکان رفتن به خارج از کشور را داشتند، ماندند و الان هم در رده های مختلف، صادقانه مشغول خدمت به نظام هستند. شهید لاجوردی چه شیوه ای را اتخاذ می کردند که افرادی را که با آن

شهادت لاجوردی

موارد بسیاری را شاهد بودم که ما بچه ها کار ناپسندی را انجام داده بودیم و ایشان اغماض می کردند، اما وقتی کار مثبتی انجام می دادیم، بسیار تشویقیمان می کردند و وضعیت به گونه ای بود که اگر با تشویق ایشان مواجه نمی شدیم، انکار که تنبیه شده بودیم.

جزمیت و شدت، فعالیت هایی خلاف مسیر انقلاب داشتند، به این نحو متحول می کردند؟

ایشان روش های متفاوتی را به کار می گرفتند. اولاً حاج آقا با اینها ارتباط دلسوزانه برقرار می کردند و اینها می دیدند که حفظ موقعیت و جاه طلبی در حاج آقا وجود ندارد. اینها چیزهایی هستند که انسان در یک ارتباط متقابل می تواند درک کند. ما انسان ها بالاخره بهره ای از هوش عاطفی داریم و می توانیم این را خیلی خوب درک کنیم که هدف و منظور شخص از ارتباطی که با ما برقرار کرده است، چه چیزی می تواند باشد؟ آنهایی که با حاج آقا ارتباط برقرار می کردند، خیلی زود روح دلسوزانه و مشفقانه این ارتباط را درک می کردند و به یقین می رسیدند. نکته دوم قدرت استدلال ایشان بود، یعنی ایشان در دوران مبارزه، کاملاً بر مفاهیم پایه تسلط پیدا کرده بودند و از قوت استدلال برخوردار بودند. این قدرت استدلال را هم خودشان داشتند و هم افرادی که ایشان از آنها دعوت می کردند تا بیایند و با افراد این گروه ها صحبت کنند. تمام سعی حاج آقا این بود که از کسانی که هنوز دلشان بیمار نشده بود، از این رهگذر به آگاهی دست پیدا کنند و ارتباط و صحبت با آنها راهگشا باشد. نکته سوم به اعتقاد من رو شدن دست سران منافقین برای کسانی بود که به خاطر طرفداری از آنها گرفتار شده بودند، چون برای آنها یقین می شد که دست سران آنها به خون بسیاری از افراد آلوده شده و در پی امیال نفسانی خود هستند و مبارزه و دفاع از خلق را در واقع مستمسک قرار داده اند. این مبهمات برای اینها روشن می شد. نکته دیگر میل طبیعی و فطری همه انسانها به حق و عدالت است مادامیکه دستخوش زنگار انواع کدورتها نشده باشد. "کل مولود یولد علی الفطره الا ان ابواه یهودانه اوینصرانه اویمجسانه" در آغاز حرکت شهید لاجوردی برای مواجهه با سران و رده های پایین تر منافقین، حمایت های همه جانبه و قوی امام (ره) و مرحوم حاج احمد آقا نسبت به ایشان وجود داشت و اساساً ایشان به اتکال این حمایت ها توانست با وجود مخالفت های بی شمار، به این شکل قاطع عمل کند و این کار را ولو به طور نسبی به سامان برساند. شما از حمایت امام (ره) و مرحوم حاج احمد آقا از شهید لاجوردی چه خاطراتی دارید؟ همزمان با شدت گرفتن مقابله ایشان با جریان های انحرافی، دست هایی هم در کار بودند که ایشان را کنار بزنند و از هیچ نوع

از جلوی در دانشگاه تهران تا جلوی لانه جاسوسی در خیابان طالقانی با لباس های یکدست و متحد الشکل پا می کوبیدند و هواداری این گروه ها را تظاهر می کردند، که می توانست خدای نکرده سر از جاهای بدی در آورد. یادم هست که کار عمده ایشان متوجه بچه هایی بود که نادانسته به اینها پیوسته بودند و برخوردشان از سر دلسوزی بود. قبل از انقلاب هم با سران گروه ها و با روحانیون برجسته ای چون آیت الله طالقانی و آقای منتظری چالش هایی داشتند. یادم هست که پدرم تعریف می کردند در داخل زندان، ما این آقایان را نسبت به انحراف گروه ها توجیه می کردیم. وقتی

برایشان روشن می شد، به ما اعتماد می کردند، ولی یک هفته نمی گذشت که منافقین با برخوردهای سالوسانه و ریاکارانه شان با این حضرات، کاری می کردند که نظر آقایان نسبت به آنها مثبت و مساعد می شد و دوباره باید کارمان را از نو شروع می کردیم. پدر در داخل زندان و قبل از انقلاب با سران گروه ها ارتباط مستقیم داشتند و به خاطر همین هم زود متوجه انحراف آنها شدند. ایشان ارتباط خود را با آنها قطع نکردند، چون می خواستند در عمق ارتباطات آنها وارد شوند و ببینند که دنبال چه هستند و لذا به خوبی از نیت پلید آنها آگاه شده بودند. ایشان به خاطر وحشی که از تسری افکار آنها به جامعه داشتند، به مسئولین نهیب می زدند و با کسانی که کادر این گروه ها و اعضای اصلی بودند، با شدت برخورد می کردند، اما در برابر سمپات ها و رده های پایین، دلسوزانه و پدرانه برخورد می کردند.

جریان ترور شخصیت شهید لاجوردی به دلیل همین برخوردهای قاطع، از اوایل مسئولیت ایشان در دادستانی شکل گرفت، ولی از طرف دیگر، بعدها وقتی بعضی از خاطرات توابع یا کسانی که توانسته بودند از زندان بیرون بیایند و به خارج بروند، منتشر شدند، اتهام برخوردهای بد از سوی شهید لاجوردی به خود را رد کردند. از رفتارهای این افراد نسبت به پدر چه خاطراتی دارید و این افراد از چه طریق و با چه مکانیسمی به گذشته خود پشت می کردند؟

در ابتدا بسیاری از آنها که توبه می کردند، به سوی همان فعالیت هایی که تعهد داده بودند انجام ندهند، می رفتند و دوباره به حبس و گرفتاری می افتادند. در بعضی از موارد شده بود که فردی پنج بار مبادرت به این کار کرده بود و آقایان یا به دلیل نسبت فامیلی یا به هر دلیل دیگری واسطه می شدند و او را از حبس بیرون می آوردند و او باز همان اعمال گذشته را مرتکب می شد. حاج آقا نهایت سعی خود را می کردند تا کسانی را که بارها دستشان به خون مردم آلوده شده و خیانتشان اثبات شده بود، با شدت هر چه تمام تر به دست عدالت بیاورند، اما در مورد کسانی که متوجه نبودند و حقیقتاً برمی گشتند و حاج آقا با صحبت با آنها یا دیدن قرائنی، متوجه این موضوع می شدند، برخوردشان به کلی متفاوت بود. حتی مواردی بود



● ۱۳۶۰. حضور در میان خانواده های زندانیان سیاسی.

جمع و جور و بسته‌ای بود و طبیعتاً انحرافات‌ی که در جامعه پیش می‌آمدند، در خانواده دیده نمی‌شدند و لذا ما حساسیت خاصی از سوی ایشان در مورد رفتارهای خودمان نمی‌دیدیم. ما همیشه مراقبت‌های مستقیم و غیر مستقیم ایشان را احساس می‌کردیم.

نحوه نگاه و برخورد ایشان با منافقین و گروهک‌ها، با توجه به سمتی که داشتند، حتی با بسیاری از مسئولین هم متفاوت بود. ایشان معتقد به برخورد قاطع با این جریانات بودند که بعضاً منشاء اختلاف نظر با حتی برخی از مسئولین شد. به نظر شما شناخت ایشان از آن جریانات، به رویدادهای قبل از انقلاب مربوط می‌شود یا به رویدادهای بعد از انقلاب و یا تلفیقی از هر دو؟

در ابتدای امر این نکته را یاد آوری کنم که ایشان در عمق

وجود خود، به افرادی که به این گروهک‌ها، به ویژه منافقین روی آورده بودند، یک جور احساس پدري داشتند؛ یعنی یک جنبه هشدار دهنده‌گی و دلسوزانه فوق‌العاده قوی در رفتارهای ایشان وجود داشت. نکته بعدی این است که چه می‌شد که در مقام قهر و غلبه، شاهد شدت برخورد ایشان بودیم؟ این شدت را ما غالباً در برخورد با سران این گروه‌ها می‌بینیم. به استناد نوارهایی که از مراسم تودیع ایشان باقی مانده، می‌توانم به طور قطع و یقین بگویم که قهر و غلبه ایشان نسبت به مسئولینی که با ایشان موافق نبودند، این بود که «چرا شما افراد رده‌های تحت مسئولیت فردی را که مستوجب سخت‌ترین عقوبت‌هاست، مجازات می‌کنید، ولی پرونده افراد بالا دست و مسئول او را دنبال می‌کنید که آزاد شود؟» اگر قهر و غلبه‌ای از ایشان می‌بینیم، در مورد افرادی است که در رده‌های بالای سازمان هستند و هرچه به رده‌های پایین‌تر و ستمپات‌ها می‌رسند، برخورد ایشان جنبه پدرانانه‌تری پیدا می‌کند. اینها را به نماز جمعه می‌برند، برایشان گردش و تفریح می‌گذارند، با آنها بازی می‌کنند، ملاقات‌های حضوری برایشان ترتیب می‌دهد و این جور رفتارها را در قبال رده‌های پایین از ایشان شاهد هستیم. شدت عمل ایشان عمدتاً نسبت به کسانی است که در رده‌های بالای سازمانی، عالماً و عامداً و از روی هوی و هوس، امر خطرناک انحراف را باعث می‌شوند که آن انحراف شکل می‌گرفت، با آن میلیشایی که اینها ترتیب داده بودند که



● ۱۳۶۰. محمد در کنار پدر.

هم از امکاناتی که برایشان فراهم کرده بودند، کاملاً بهره‌مند می‌شدیم. پسر عمه‌مان هم منزلشان نزدیک ما بود و می‌آمدند و بازی می‌کردیم. تشویقشان مثلاً به صورت خریدن دوچرخه بود و امکانات رفاهی را برایشان فراهم می‌آوردند. حساسیت پدرتان نسبت به دوستان شما تا چه حد بود و چگونه

با این مسئله برخورد می‌کردند؟

یادم هست در یک زمانی تعداد جلساتی که بر اساس اندیشه‌ها و آرای مختلف تشکیل می‌شدند، خیلی زیاد بودند و تفاسیر علمی و سیاسی و حزبی از آیات قرآن، خیلی رواج پیدا کرده بود. یکی از دوستان ایشان که مادر جلسات ایشان شرکت می‌کردیم، یک بار آیه، «کان الناس امه واحده فیعت الله النبیین مبشرین ومنذرین.» را برای ما قرائت کرد و گفت که این همان کمون اولیه است. کمون اولیه یکی از پنج دوره‌ای است که تاریخ جبراً باید از آنها عبور کند. نوعی تفسیر مارکسیستی از آیه قرآن. پدر به شدت به من هشدار دادند و گفتند، «برو و مقاله‌هایی را که مرحوم شریعتی درباره مارکسیسم نوشته مطالعه کن و سعی کن با مطالعات زیاد درباره مارکسیسم، روشن بشوی و بعد با این مربی جلسه‌تان در میان بگذار و به او بگو که از آیات قرآن تفاسیر مارکسیستی نداشته باشد.» در آن زمان چنین بحث‌هایی رایج بودند و همین باعث شد که ما کتاب‌های منافقین را که عبارت بودند از شناخت، راه انبیا راه بشر، اقتصاد به زبان ساده، تکامل و امثال اینها را مطالعه کنیم. خود من از کتاب تکامل اینها

نزدیک به دوپست سؤال استخراج و درباره آنها مطالعه و بررسی کردم و تقریباً توانستم جواب‌ها را پیدا کنم. حاصل این تحقیقات و مطالعات در آن روزگار، هم یک نشریه دیواری در مدرسه علوی شد به نام روشنگر و هم بعدها به صورت جزواتی در آمد با عنوان، «شناخت و جهان بینی و روش تحقیق» از اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانش‌آموزان حوالی خرداد ۶۰ که بعضی از اینها تیتراژشان بالای پنجاه هزار نسخه بود و برای بسیاری از دوستان، در دوره‌ای که اوج تبلیغات منافقین بود، راهگشا شد و از آنها دستگیری کرد تا به عمق اندیشه انحرافی منافقین پی ببرند که به شدت روی اندیشه جوان‌ها کار کرده بودند. اینها که تعدادی از دوستان نزدیک ما را هم به انحراف کشاندند. شهید لاجوردی به حساسیت نسبت به اندیشه‌های انحرافی و شناخت واقعیت اعتقادات آنها، پیش از بسیاری از مبارزین، شهرت داشتند و پیشگام بودند. آیا این حساسیت را در محیط خانه و در میان اقوام به همان اندازه‌ای که در جامعه داشتند، نشان می‌دادند یا روش دوگانه‌ای داشتند؟

نمی‌شود گفت روش دوگانه‌ای داشتند. از نامه‌های ایشان و از ملاقات‌هایی که با ایشان داشتیم و تشویق‌هایی که می‌کردند و یا سؤالاتی که از ما می‌پرسیدند، این حساسیت‌ها کاملاً مشخص هستند. ایشان از دوستان ما و شیوه‌گذاران اوقات فراغتمان با دقت سؤال می‌کردند. محیط خانواده هم محیط

کمی؟ و وقتی برایشان توضیح دادم که چگونه یاد گرفته‌ام، بسیار به وجد آمدند. حمام خانه‌مان سر بینه‌ای داشت و من هر وقت ناراحت می‌شدم به آنجا پناه می‌بردم و در قرآنی که داشتم و هنوز دارم و معنی کلمات تحت اللفظی در آن آمده بود، کلمات را یاد می‌گرفتم تا تعداد زیادی از کلمات را یاد گرفتم و بعد شروع کردم به جمله ساختن تا جایی که می‌توانستم عربی را فصیح صحبت کنم. موقعی که سردار سربلند حاج احمد متوسلیان از لبنان به ایران آمد تادر مورد نیروهای ایرانی که در لبنان بودند با امام (ره) رایزنی کند. من از سید حسن نصرالله از نتیجه جوابی‌اشم با این عبارت که، «ما صنعوا» و ایشان از اینکه با چنین جمله‌ای سؤال می‌کردم، تعجب کردند. به هر حال هر چیزی که ما در ارتباط با قرآن و احادیث و سیره ائمه اطهارین علیهم

السلام داریم، حاصل آن روزگاران پر فراز و نشیب دوران مبارزات است و حالی که پدر در خانواده در ما ایجاد کردند و ما را در پناه قرآن و مضامین عالی آن و ائمه اطهار (ع)، رهنمون شدند، چون واقعاً پناه دیگری نداشتیم. همان‌طور که گفتم من در همان عالم کودکانه خودم، به سربینه حمام خانه پناه می‌بردم و با برداشت کودکانه‌ای که از مفاهیم قرآنی داشتم، خودم را آرام می‌کردم. در عبارت‌های حضرت امیرالمؤمنین (ع) هم داریم، یستثیرون به دواء دانه‌هم، یعنی اهل دین، از طریق قرآن

تهلیل لاجوردی

می‌گفتند، «یک بار که مرا به شدت شکنجه کرده بودند، و امید به شکستم داشتند تهدیدم کردند که فرزندت را جلوی چشمت می‌کشیم. من در آنجا به خدا متوسل شدم و از او خواستم که مهر این فرزند را از دلم ببرد.»

دردهایشان را درمان می‌کنند.

تعالیم دینی و اخلاقی را به چه شکل آموزش می‌دادند؟ واقعیت این است که ما ایشان را خیلی کم درک کردیم. حضور فیزیکی ایشان در منزل کم‌رنگ بود و این امکان وجود نداشت که ما دائماً و به شکل مستقیم مشمول تشویق و تنبیه ایشان باشیم. فرصت‌های اندکی را که نزد ما بودند، ما عمیقاً از ایشان تأثیر می‌گرفتیم. اولاً اگر کار ناپسندی از ما سر می‌زد، یک اخم پدر برایشان کافی بود تا روزه‌های متوالی، غصه سنگینی را روی دلمان احساس کنیم. البته این مسئله کمتر هم اتفاق می‌افتاد و ایشان بیشتر از تشویق استفاده می‌کردند. من خودم موارد بسیاری را شاهد بودم که ما بچه‌ها کار ناپسندی را انجام داده بودیم و ایشان اغماض می‌کردند، اما وقتی کار مثبتی انجام می‌دادیم، بسیار تشویق‌مان می‌کردند و وضعیت به گونه‌ای بود که اگر با تشویق ایشان مواجه نمی‌شدیم، انگار که تنبیه شده بودیم. به ندرت اتفاق می‌افتاد که به ما اخم کرده باشند. هرگز یاد نمی‌آید که ایشان ما را تنبیه بدنی کرده باشند. قبل از انقلاب، خانه ما خیلی وسیع بود و یادم هست در حیاط آن تابی بسته بودیم که قریب به ۶ متر ارتفاع داشت و تا پشت بام رفته بود. سیم‌های یکسل آویزان بود و ما از آن تاب استفاده می‌کردیم. امکانات تفریحی خیلی خوبی در محیط خانه برایشان فراهم کرده بودند، چون آن موقع کوچه و خیابان جای مناسبی برای تفریح نبود و ما در خانه، هم از محبت ایشان و

شهید لاجوردی

من برای یکی دو تا از این سیاسیون، پیغام فرستادم که اگر دین عین سیاست باشد، انسان موظف است اخلاق و مروت را رعایت کند و از همه اصولش نمی‌گذرد و هر چیزی را نمی‌گوید و به صرف اینکه مبارزه سیاسی می‌کند، به هر دستاویزی از جمله همین علم کردن امیر انتظام و تلاش برای چهره موجه از او ساختن، برای رسیدن به اهدافش استفاده نمی‌کند.

کرده و چه هزینه‌های سنگینی برایش پرداخته شده تا به این نقطه رسیده و حالا بیراهه هائی، خودشان را به عنوان راه به نظام تحمیل و به شیوه‌هایی جلوه‌نمایی می‌کنند و راه اصلی دارد گم می‌شود. به نظر من ایشان مطمئن بودند که پایداری ها و روشنگری‌ها بالاخره نتیجه می‌دهند، اما غصه می‌خوردند که فعلاً چنین فضایی حاکم شده است و باز هم باید منتظر بود و تلاش کرد تا کسانی را که در لباس‌های عوام‌فریب و مردم‌فریب به میدان آمده‌اند و بیراهه را راه نشان می‌دهند، کنار زد و برای جلوگیری راه حق تلاش مضاعفی کرد. فکر می‌کنم مقارن همان ایام بود که مقام معظم رهبری در یکی از خطبه‌های نماز جمعه مروری بر واقعه عاشورا و عبرت‌های آن داشتند و عبارت‌هایی که از آن خطبه یادم هست، این معنا را به ذهنم متبادر می‌سازد که در آن شرایط باید خونی مثل خون ابا عبدالله الحسین (ع) بر زمین ریخته می‌شد تا رسالت نبوی از آسیب‌ها و انحرافات سنگین مصون بماند. به نظر من رهبری داشتند به نوعی این نکته را بیان می‌کردند که شرایط انقلاب هم، همان حالت‌ها را دارد و در مقاطعی، برای روشنگری‌ها، خون می‌طلبد. من اتفاقاً در آن نماز جمعه همراه پدرم بودم و شاهد تأثیر گرفتن شدید ایشان از این بیانات رهبری بودم. مثل این بود که به وضعیت حاکم بر جامعه فکر می‌کردند و می‌دیدند که باید دست به کار شد و دل و سر را یکجا به دست دوست سپرد.

شهید لاجوردی در هفته‌های آخر زندگی، چقدر احتمال ترور شدنشان را می‌دادند، چون ظاهراً یک سری علائم مشکوک هم از جاهای مختلف داده می‌شد.

موتور سیکلتهایی در کوچه رفت و آمد داشت و کشیک می‌داد و پدرم به آقای فرهمند که سر کوچه ما منزل داشتند و مشرف به کوچه ما بود، زنگ می‌زدند و وضعیت را جویا می‌شدند. یا

دوم، پدیده بسیار جالبی است. ایشان کسی است که از انقلاب آفت‌زدایی و ارکان نظام را بیمه کرده است، آن گاه بعد از دو دوره فعالیت دشوار و تحمل هزینه‌های بسیار، به فعالیتی باز می‌گردد که مربوط به طبقات سه و چهار اجتماع است. از نحوه کنار آمدن ایشان با چنین شرایطی، آن هم بسیار راحت و در کمال آرامش، خاطراتی را نقل کنید.

من فکر می‌کنم عالی‌ترین برهه زندگی ایشان، همین برهه است که می‌توان به آن «سیر من الحق الی الخلق» را داد، یعنی ایشان در عالی‌ترین برهه زندگی خودش، در این شرایط قرار گرفت. با خطکش و معیارهای ما در شرایط کنونی، تصور پذیرش چنین شرایطی دشوار است. در حالی که ایشان در درونش غوغایی بود و از اینکه توانسته بود نفس خود را ادب کند، مسرور بود و سر کیف آمده بود. یک بار در بازار کسی به ایشان گفته بود که فلان جنس را از پشت سرت بیاور و حاج آقا اشتباهی از قفسه کناری جنس دیگری را آورده بود و مشتری به شدت به ایشان عتاب کرده بود که، «مگر نمی‌فهمی چه می‌گویم؟ چرا حواست را جمع نمی‌کنی و وقت مرا تلف می‌کنی؟» چنین برخوردهایی شاید به ظاهر، حاج آقا را می‌شکست، اما ایشان در درون خویش لذت می‌برد که دارد نفس خود را ادب می‌کند. به نظر من ایشان در روزهای آخر زندگی به درجاتی بسیار متعالی رسیده بود و حالتی که داشت، واقعاً حسرت خوردنی است و برای امثال ما، آن هم اگر زندگی‌مان خیلی شدت و حدت داشته باشد و بخواهیم رضای خدای تبارک و تعالی را در جوار قربش درک کنیم به مصداق آخر ما یخرج من القلب المؤمن حب الجاه، واقعاً الگوست. این حالت در ایشان به راحتی اتفاق افتاده بود و البته این به خاطر زندگی پر فراز و نشیبی بود که ایشان چه پیش از انقلاب داشتند که درون زندان توسط منافقین - گروهی که حائل بین مسلمان‌ها و کمونیست‌ها - بودند، بایکوت بودند و چه بعد از انقلاب و در شرایط سخت امنیتی و در زمانی که حامل بارهای سنگین امنیتی چون صندوق اسرار نظام بودند، بابتی مهری‌های فراوان مواجه می‌شدند. حالا موقعیتی پیش آمده بود که خاکساری و فروتنی کنند و زیر دست و پا قرار بگیرند. به نظر من این موقعیت، بیشترین کیف و حظ را نصیب ایشان می‌کرد و به ایشان بال پرواز می‌داد تا بتواند اوج بگیرد و افقهای دور دست نیکی را در منتهای کرانه هایش که زیر بالهایش گسترده شاهد باشد: فوق کل ذی بر برحتی الاستشهاد لیس فوقه بر.

از واکنش‌ها و برخوردهای دیگران نسبت به برگشتن ایشان به بازار و ایفای نقش یک فروشنده معمولی چه خاطراتی دارید؟
 آنهایی که ایشان را می‌شناختند، برایشان فوق‌العاده جالب بود و گاهی وسوسه می‌شدند که ایشان را نظاره کنند. آنهایی هم که ارتباط نزدیک با حاج آقا داشتند و اهل بصیرت هم بودند، دائماً به ایشان سر می‌زدند تا رفتار این مردی که این همه فراز و فرود را از سر گذرانده و در حساس‌ترین پست‌های نظام انجام وظیفه کرده بود و حالا به این شکل ساده، امرار معاش می‌کرد، جلوی چشمشان باشد و عبرت بگیرند. نحوه شهادت ایشان هم همین را نشان می‌دهد که چند نفری از همین دوستان نزدیکشان شهید شدند و حاج آقا فاضل هم زخمی شدند که الحمدالله زنده ماندند.

در برهه پایانی عمر، با توجه به اینکه در جریان حاکم افرادی حضور داشتند که از ایشان زخم خورده بودند، ایشان چقدر مورد انتقام آنها قرار گرفتند؟

حقیقتاً برای ما تلخ‌ترین ایام همین دوران بود، چون ایشان پیش چشمشان می‌دیدند که این مبارزه از چه دالان‌های تنگ و تاریکی عبور

تلفن‌های مشکوک مختلفی که به خانه‌مان می‌شد. گاهی هم ایشان هنوز پا از خانه بیرون نگذاشته، برمی‌گشتند، چون مشاهده می‌کردند که از طرف منافقین کمین شده. ایشان روز یکشنبه اول شهریور ۷۷ شهید شدند. روز جمعه قبل از آن که ما با ایشان بودیم، به مادر خانواده گفتند بیاید عکس آخر را بگیریم. ما قبلاً هیچ وقت از ایشان چنین تعابیری را نشنیده بودیم. این اولین و آخرین باری بود که ما چنین تعبیری را از ایشان شنیدیم و الان ما این عکس آخر را داریم. حتی روز یکشنبه صبح که داشتند از منزل خارج می‌شدند، وصیت‌نامه‌شان را از دراور در آورند و مجموعه‌ای از کاغذهایشان را پاره کردند، بعضی از اصلاحات را انجام دادند و بسیاری از کارهایی را کردند که انسان موقعی که می‌خواهد به یک مسافرت طولانی برود، انجام می‌دهد. انگار داشتند آماده می‌شدند و بعد خانه را ترک کردند.

شما آخرین بار کی ایشان را دیدید و چه خاطره‌ای دارید؟
 من شب قبل از شهادت ایشان به دیدنشان رفتم. ساعت ۱۱ شب بود و ایشان در زیرزمین مشغول کار بودند. یک الهام عجیب باطنی هم بر من مستولی شده بود و توی بحر ایشان رفته بودم. منزل ما از حاج آقا فاصله داشت و من به‌رغم میل خودم، ناچار شدم پس از اندکی از ایشان خداحافظی کنم و بروم.

خبر شهادت ایشان را چگونه دریافت کردید؟

وقتی این خبر را دریافت کردم، در شرایط بسیار بدی قرار داشتم. یکی از دوستانم که الان هم با هم ارتباط داریم، به من تلفن زد و گفت، «محمد! توی بازار چه خبر است؟ می‌گویند در اطراف مغازه پدرت تیراندازی شده است.» من ناگهان تکان خوردم و شروع کردم به تماس گرفتن با بازار، ولی از آن طرف کسی جواب نمی‌داد. بالاخره بعد از تلاش‌های بسار توانستم با پسرعمه‌ام که در آن حوالی حضور داشت، تماس بگیرم و فهمیدم جداً خبرهایی هست. در میانه راه به من گفتند که پدرم زخمی شده‌اند و بهتر است که بروم بیمارستان سینا. وقتی به آنجا رسیدم، کتوهای سردخانه را که بیرون کشیدند، پیکر ایشان را دیدیم که از ناحیه سر و چشم راست گلوله خورده و فرقاشان شکافته شده بود. پیکرشان کاملاً غرق به خون شده بود. از این منظره فوق‌العاده متأثر شدم و روزهای متوالی تحت تأثیر آن منظره بودم.

آیا خبر داشتید؟

خیر به من گفتند که ایشان زخمی است و ناگهان در بیمارستان، مرا با چنین منظره‌ای روبرو کردند که اثر فوق‌العاده عمیقی روی من گذاشت. درست است که ایشان از لحاظ فیزیکی خیلی در کنار ما نبودند، اما مظلومیتشان واقعاً روی من تأثیر عجیبی داشت. من یک ساله بودم که ایشان مبارزات سیاسی‌شان را آغاز کردند و ما دوستان ایشان را می‌شناختیم و ارادتی را که ایشان نسبت به آنها ابراز می‌کردند اما یکباره مواجه شدیم با سبیلی از نامهربانی‌ها، و به بهت و حیرت و بی‌عملی در مقابل جو منحرف حاکم ناجوانمرد که سوار خرمراد هوس ترکتازی می‌کردند آن هم بعد از این همه سال و امتحان پس دادن‌ها و وضعیت عجیبی که ایشان پیدا کردند، واقعاً دل همه ما را به درد می‌آورد و من عمیقاً از این ناسپاسی سنگینی که در حقشان شد، رنج می‌بردم. اما بی‌انصافی است اگر به یاد نیاوریم و قدران نباشیم درایت و هوشمندی رهبری در تمام این دوران سخت میانی را که امام و یاران اصل و سابقه دارش را زیر خاکی می‌خواست یا حداکثر در موزه‌ها و در این موضوع خاص پیام رسای ایشان به مناسبت شهادت این سرباز نظام. ■



شهید لاجوردی

اگر قهر و غلبه‌ای از ایشان می‌بینیم، در مورد افرادی است که در رده‌های بالای سازمان هستند و هر چه به رده‌های پایین تر و سمپات‌ها می‌رسند، برخورد ایشان جنبه پدرانه تری پیدا می‌کند. اینها را به نماز جمعه می‌برند، برایشان گردش و تفریح می‌گذارند، با آنها بازی می‌کنند، ملاقات‌های حضوری برایشان ترتیب می‌دهد.

قبل از انقلاب ناشی از کارمان را برای گشایش امور و وسعت معیشت در این برهه نقد می‌کردیم.

نسبت به فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی فرزندان چه حساسیت‌هایی داشتند و در مورد خودتان از این جنبه چه خاطراتی دارید؟

خاطرات زیادی دارم. همیشه سفارش می‌کردند که هرگز گرد املاکی که سند آنها متعلق به دولت یا اوقاف و مصادره‌ای باشد، نگردیم. یکی دیگر از سفارش‌های ایشان این بود که حتی الامکان از استخدام در دستگاه‌های دولتی فاصله بگیریم و خودمان مستقل کار کنیم. از جمله سفارشات ایشان بود که حداکثر فعالیت را بکنیم و منتظر نمایم که دیگران کاری برایمان بکنند. می‌گفتند خودتان جلودار باشید و دیگران را راه بیندازید. از مواجهه با مشکلات نهراسید و در دل مشکل بروید و شما باشید که مشکلات را خرد می‌کنید. حدیثی را همیشه برای ما نقل می‌کردند که اگر انسان خود را به استخدام دیگری درآورد، روزی از او پروا می‌کند من اجر نفسه فقد حذر علیه الرزق و یا می‌گفتند به دیگران تکیه نکنید و بار زندگی تان را روی دوش کسی نیندازید، «ملعون ملعون من القی کله علی الناس» یک بار موضوعی پیش آمد و شبهه‌ای ایجاد شد و فرد دیگری به نام محمد لاجوردی که ممنوع معامله شده بود مسئله ساز شد و مرا جای او تصور کرده بودند. ایشان سریع مرا احضار کردند و پرسیدند موضوع از چه قرار است؟ و من برایشان توضیح دادم که تشابه اسمی است و شما نگران نباشید. مواردی مشابه این بوده. و یا مثلاً پیش می‌آمد که در معامله‌ای، چک طرف برگشت می‌خورد و ما با ایشان مشورت می‌کردیم و می‌گفتند هر کاری که بقیه می‌کنند، شما هم همان کار را بکنید. هیچ وقت به گونه‌ای رفتار نمی‌کردند که به دلیل موقعیتی که داشتند، ما روی ایشان حساسی باز کنیم. ما از همان ابتدا فهمیدیم که باید این باب را بسته ببینیم. یک بار یک چک چهار میلیونی دست مردم داشتیم و دویست تومان در حساب کم داشتیم. وقتی به ایشان مراجعه کردیم، گفتند، «پدر بزرگت می‌گفتند دست را بگیر به زانویت و بلند شو و بدو. من هم عیناً همین را می‌گویم.» و ما خلاصه دستمان آمد که نباید به ایشان تکیه کنیم. یک بار هم تصادف کردم و مرا بردند کلانتری ابوسعید. ایشان آنجا حاضر شدند و به رئیس کلانتری گفتند، «هر کاری با همه می‌کنید با این هم بکنید. خدا حافظ شما.» و بلند شدند و رفتند. با مشورت رئیس کلانتری فهمیدیم که همه چه می‌کنند و به عمو و دایی متوسل شدیم که سند خانه شان را بیاورند و گرو بگذارند و خلاص شدیم. خلاصه به ما این را نشان دادند که به هیچ وجه روی ایشان به عنوان کسی که در نظام، مسئولیتی دارد، حساب نکنیم، نه تنها حساب نکنیم که باب مشورت را هم به روی ما بستند که خواست هایمان توسعه پیدا نکند. نه خودشان و نه ما گرد موضع تهمت یا شبهه نگردیم.

بازگشت ایشان به کار پدی در منزل و کار قبل از انقلابشان در بازار پس از کنار گذاشته شدن در دور اول و کناره‌گیری در دور



بودند و از سوی دیگر مخالفان سرسختی هم داشتند. فرزند شهید لاجوردی بودن، به ویژه در سال‌های ۶۰ که ایشان به مواجهه شدید با گروهک‌ها پرداختند، چه حال و هوایی دارد و از برخورد مردم با خودتان چه خاطراتی دارید؟ برخوردی که مردم با ما داشتند، مرا به یاد مطالب کتاب جاذبه و دافعه علی (ع) به قلم شهید مطهری می‌اندازد، یعنی ما با دو نوع برخورد کاملاً متضاد با ایشان و به تبع ایشان با خودمان مواجه می‌شدیم. یک عده به شدت علیه ایشان موضع داشتند و یک عده دیگر که آگاهی بیشتری نسبت به امور داشتند، موافق بودند. این تناقض به قدری زیاد بود که حالت دو قطبی پیدا می‌شد. افراد یا در آن قطب بودند یا در این قطب. بسیار کم پیش می‌آمد که آدم‌ها نسبت به ایشان بی تفاوت باشند و یا قضیه برایشان علی السویه باشد. شاید نباید بگویم، ولی ما به عنوان فرزندان ایشان واقعاً هزینه‌های زیادی بابت این موضع‌گیری‌های متضاد پرداختیم و محدودیت‌های شدیدی را تحمل کردیم که واقعاً برایمان مشکل بود. باید تمام جوانب را ملاحظه می‌کردیم.

از شیوه زندگی و ساده زیستی شهید لاجوردی برایمان بگویید. آیا قبول مسئولیت در این شیوه تغییریری ایجاد کرد؟ صددرصد، ولی البته در جهت سخت‌گیری بیشتر. ایشان از پیش از انقلاب در بازار شریک برادرانشان بودند و کسب و کار خوبی داشتند، اما همین که مسئولیت را پذیرفتند، خودشان را به تدریج از مواهب سرمایه‌هایی که از گذشته در بازار داشتند، محروم کردند و از آن طرف هم از منابع دولتی به هیچ وجه در خانواده مصرف نمی‌کردند و نتیجه این شد که خانواده به شدت تحت فشار بود. ایشان بعد از انقلاب و قبول مسئولیت، وضعیت خانواده را از حالت عفاف و کفاف، یک درجه هم تنزل داده و از شدت قناعت، دعوت به قوت لایموت می‌کردند. سعی می‌کردند قیمت موادی که در خانه مصرف می‌شود، بالا نباشد. میوه اگر بود درجه سه بود. خوراک‌های دیگر هم همین‌طور. البته خود ایشان سعی می‌کردند جلودار باشند و خودشان بدترین آنها را استفاده می‌کردند تا بچه‌ها بتوانند از قسمت‌های بهتری بهره‌مند شوند. البته دو تن از عموهایم این فضا را تلطیف می‌کردند و به جهت توسعه در زندگی فروگذار نبودند و من و مادرم هم اندوخته‌های قابل توجه

سعایتی ابا نداشتند و تا حدی هم موفق شده بودند. یادم هست یک بار گزارشی به امام (ه) داده بودند و ایشان حاج احمد آقا را خواسته بودند و ایشان گزارش کامل تری داده بودند. امام (ره) فرموده بودند که برکناری اول آقای لاجوردی یک فاجعه بود، چون در آن فاصله این اتفاق افتاده بود و بعد از ایشان دعوت شد که برگردند و مسیر را ادامه بدهند. ارتباط حاج آقا با امام (ره) ارتباط ویژه‌ای بود. یک بار از حاج آقا شنیدم که می‌گفتند اگر امام به من بگویند که داخل آتش برو، بدون ملاحظه و درنگی این کار را خواهم کرد. اعتقاد ایشان به امام از همین گفتار هویداست. این را هم متذکر شوم که حاج آقا سعی می‌کردند از امام خرج نکنند. از امام رهنمودها را می‌گرفتند، بدون آنکه بخواهند چیزی را به امام نسبت بدهند و به اصطلاح امروز از امام خرج کنند، ولی آنچه که

عمل کردند، دقیقاً در جهت منویات و نظرات امام بود و به همین دلیل هم از طرف امام (ره) و همین‌طور حاج احمد آقا با قوت تمام مورد حمایت بودند.

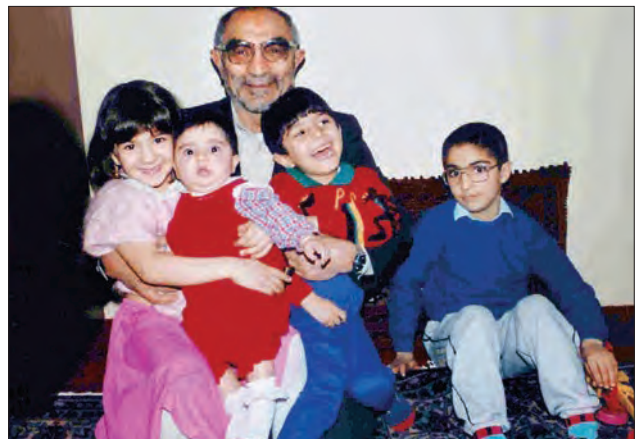
چه شد که با این حمایت قوی، در نوبت اول در سال ۶۳ شهید لاجوردی کنار گذاشته شد؟

به هر حال کسانی که در آن زمان در مسئولیت‌های بالا حضور داشتند یا شناخت درستی از منافقین نداشتند و یا دچار عواطف بی‌مورد شده بودند، در حالی که بسیاری از این منافقین، دستشان به خون مردم آلوده و خباثتشان کاملاً آشکار شده بود. شاید اگر خیلی خوش بینانه فکر کنیم، سلیقه‌شان با نحوه برخورد حاج آقا سازگار نبود. اینها سعایت‌هایشان را کردند و نهایت تلاش خود را کردند که حاج آقا کنار گذاشته شوند و البته موفق هم شدند. حاج آقا هم نهایت تلاش خود را کردند که برای این افراد روشنگری کنند. با آنها جلساتی را گذاشتند و برخی از آنها را متوجه هم کردند.

خودشان چه تحلیلی از این برکناری داشتند و مشکل را در کجا می‌دیدند؟

رد این مطلب تا اندازه‌ای در وصیت‌نامه ایشان هست. بسیاری از این گرفتاری‌ها به خاطر نفسانیات افرادی بود که در این جهت تلاش کردند و دچار احساسات و عواطف بی‌مورد شدند. یادم هست یک بار ایشان در ارتباط با منافقین به این آیه قرآن اشاره می‌کردند که، «مالکم فی المناقیین فتین» چه شده که شما در قبال منافقین به دو گروه تقسیم شده‌اید؟ حالت عاطفی نباید شما را فرا بگیرد و در مقابل آنها به جای غلظت و شدت، کوتاه بیایید. یک مقداری از این ناحیه رنج می‌کشیدند و یک مقداری هم از بی‌اطلاعی آقایان از عمق خباثت منافقین. این دو مسئله وجود داشت، در بعضی‌ها یکی از این دو بود و در برخی هر دو. عده‌ای گرفتار عواطف و احساسات می‌شدند و یک عده‌ای هم خبر نداشتند و در خیلی‌ها هر دو مورد با هم ممزوج می‌شد و در نتیجه با ایشان مخالفت می‌کردند. البته برخی دیگر هم پیمان و هم کاسه آنها بودند.

شهید لاجوردی از یک سو به شدت مورد احترام نیروهای انقلابی



تشبیه لا جوردی

گاهی اوقات، منافقین، خانواده‌ها را تهدید می‌کردند. ایشان می‌گفتند مسائل امنیتی را رعایت کنید و به ما یاد می‌دادند که چه باید بکنیم و از ما دقت نظر بالایی را توقع داشتند و می‌گفتند، «اگر شماها را گروگان بگیرند که بخواهند کسی را آزاد کنم، محال است این کار را بکنم، به همین دلیل کاملاً مراقب خودتان باشید و در راه که می‌روید و می‌آیید، این رعایت‌ها را بکنید که خدای ناکرده اتفاقی نیفتد.»

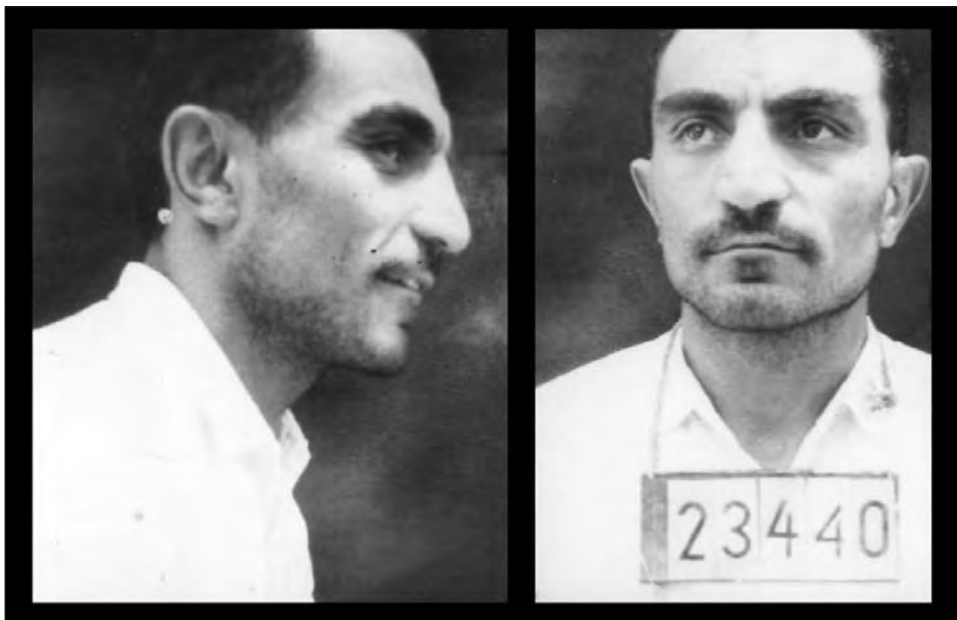
نشود، در ملاقات‌ها ایشان با زبان کودکانه، حرف‌هایی را به ما می‌زدند. بعد، نامه‌هایی را برایمان می‌فرستادند که خوشبختانه مجموعه آنها موجود است. ایشان در این نامه‌ها به ما توصیه‌هایی می‌کردند و مثلاً می‌نوشتند بگویید در طول این هفته چه می‌کنید، برایمان داستان می‌گفتند، می‌خواستند که برایشان احادیثی را بنویسیم، داستان بنویسیم، احادیث را حفظ کنیم و بعد نظر ما را درباره احادیثی که حفظ می‌کردیم یا خودشان می‌نوشتند، از ما می‌خواستند. توصیه‌های اخلاقی فراوانی می‌کردند که مثلاً با معلم خودتان چه طوری رفتار می‌کنید و اگر می‌خواهید که من از شما راضی باشم، این گونه رفتار کنید یا نکنید. وقتی یک عزیزی از خانواده دور می‌افتد، وضعیت بچه‌ها تفاوت می‌کند. ما در آن عالم بچگی سعی می‌کردیم طوری رفتار کنیم که ایشان از ما راضی باشند. مثلاً به ما می‌گفتند فلان آیه‌ها را حفظ کنید و قبل از خواب بخوانید تا فلان اتفاق خوب برایتان بیفتد و ما با شوق زیاد، این کار را می‌کردیم. علاوه بر اینها در باره نحوه بزرگ کردن ما، به مادر توصیه‌های بسیار خوبی می‌کردند تا ما دچار مشکلات روحی و شخصیتی نشویم. ایشان با اینکه غالباً از ما دور بودند، اما این روند تربیتی را پیوسته رصد می‌کردند تا مشکلی در خانواده پیش نیاید.

شیوه تربیتی ایشان تا چه حد موفق بود؟

وقتی عزیزی به مسافرت می‌رود، نامه‌هایی که از خود به جا می‌گذارد، بسیار آموزنده اند. واقعاً ما سعی می‌کردیم محبت به ایشان را با عمل به برنامه‌هایشان اثبات کنیم. ایشان در نامه‌هایشان از ما می‌پرسیدند چه کرده‌ایم. گاهی ما در عالم بچگی مان یک چیزهایی در نامه‌هایمان می‌نوشتیم و یا ایشان بعضی از نکات را می‌نوشتند که ساواک آنها را از بین می‌برد. ایشان در نامه‌های بعدی شان به نوعی به این نکته اشاره می‌کردند و مثلاً می‌نوشتند که فلان مطلب خانوادگی بود و دلیل نداشت که آن را از بین ببرند. گاهی اوقات نامه‌های ما را به دست هم نمی‌رساندند و ایشان در نامه‌های بعدی مثلاً می‌نوشتند، «فرزند دلبندم! مدت‌ها بود که از تو نامه‌ای نداشتم. سر میز ناهار نشسته بودم که نامه‌ات را به دستم دادند و از وجد و خوشحالی، چنین و چنان شدم...» و به شدت اظهار شادمانی می‌کردند. توصیف‌هایشان فوق‌العاده زیبا و عاطفی بود. یادم هست وقتی که نامه‌ها را می‌خواندیم، بیش از هر کسی مادر متأثر می‌شدند و گریه می‌کردند و ما هم متأثر می‌شدیم. شرایط آن روزها خیلی دشوار بود. بسیاری از خانواده‌ها، ما را اصطلاحاً یهودی می‌دانستند و اصلاً حاضر به مراوده با ما نبودند. شاید الان که انسان این صحبت را می‌کند، برای بسیاری از خانواده‌ها قابل درک نباشد. همه می‌گفتند شاه شیعه است و اینها دارند با شیعه می‌جنگند. اگر خانواده‌ای عادی بود، می‌گفتند کمونیست هستند و اگر مثل ما به مذهبی بودن شهرت داشت، نمی‌توانستند بگویند کمونیست اند و اصطلاحاً می‌گفتند یهودی هستند. به هر حال با این القاب، شرایط خاصی را برای ما فراهم کرده بودند. ایشان در نامه‌هایشان قصه می‌نوشتند و گاهی شاه را به یک سلطان ظالم تشبیه می‌کردند که چطور آب را به روی مردم می‌بست و چگونه آنها را به استثمار می‌کشید. جوری می‌نوشتند که گزک به دست پلیس ندهند و آنها این را به یک داستان معمولی تعبیر کنند و یا یک بار

شاه را به الاغی تشبیه کرده بودند. خلاصه با هر وسیله‌ای که در اختیارشان بود به ما ماهیت ظالم را می‌فهماندند. برای مادرم اشعار بسیار زیبایی می‌سرودند و درباره صفات ایشان در آن اشعار صحبت می‌کردند. به مادر توصیه می‌کردند که برایمان قصه بگویند و در آن قصه‌ها، مطالب خاصی را بیان می‌کردند. این یکی از ابعاد حفظ و تقویت رابطه با ما بود. گمانم کلاس دوم یا سوم دبستان بودم که در زندان اوین به ملاقات ایشان می‌رفتیم. از در زنان که وارد می‌شدیم، دست چپ، یک سربالایی بود. یادم هست که صدای قارقار کلاغ‌ها را می‌شنیدیم. پنج شش ماهی می‌شد که پدر را ندیده بودیم و با ایشان ملاقاتی نداشتیم و نمی‌دانستیم کدام زندان هستند. در این شرایط روحی به ما اجازه ملاقات می‌دادند، می‌رفتیم و در حالی که سرنیزه‌های سربازها رو به شکم‌های ما بود، سربالایی را بالا می‌رفتیم و از پنج شش قفس که به هم وصل کرده بودند، عبور می‌کردیم و می‌دیدیم که دارند یک نفر را غرق در خون و با پاها کبود و متورم، کشان کشان می‌آورند. رفتارشان طوری بود، انگار که او آدم بسیار خطرناکی است که یک قفس نمی‌تواند جلوی فرار او را بگیرد و پنج شش قفس لازم است. پدر با چنین وضعیتی می‌آمدند و با خنده و شوخی و با لحنی مهربان می‌گفتند، «پسرم! یک آیه قرآن بخوان دلم باز شود». برادر کوچکم شروع می‌کرد به خواندن سوره والعصر و هر چه بیشتر می‌خواند، صورت پدر شکفته تر می‌شد. ما تا می‌آمدیم به پاهایشان نگاه کنیم، ایشان شوخی می‌کردند و ما را بالقبمان صدا می‌زدند تا حواسمان پرت شود. هر کدام از ما لقبی داشتیم، مثلاً حسین آقای قندی، حسن آقای جنگی. بعد با شعر و خنده، با ما حرف می‌زدند، انگار نه انگار که این بلاها سر ایشان آمده است. مادرم گاهی می‌پرسیدند، «حاج آقا! پاتون چی شده؟» پدرم

مراقب فرزندان خود باشند. اول اینکه مراقبت کنند که بچه‌هایشان را برای تحصیل در کدام مدرسه بگذارند. مادر یکی از بهترین مدارس، یعنی مدرسه علوی درس خواندیم که هر یک از معلم‌های آن واقعاً برای ما یک پدر بودند. نکته دیگر این است که پدر باید از لحاظ آگاهی‌های علمی و اجتماعی، آن قدر خود را بالا ببرد و پیچ و خم‌های زندگی را به قدری خوب رصد کند که اعضای خانواده بدانند که اگر به ایشان اعتماد کنند، به بی‌راهه نمی‌روند. این اتفاق در زندگی ما خیلی به جا افتاد. در اسناد ساواک آمده که ایشان به شدت شکنجه می‌شدند، ولی وقتی به سلول خودشان برمی‌گشتند، شروع به خواندن قرآن و نهج البلاغه می‌کردند. بعد از انقلاب، موقعی که از سازمان زندان‌ها برمی‌گشتند، در وقت فراغت اندکی که داشتند، یا تفسیر می‌خواندند یا مجموعه الحیه یا کتاب‌های مربوط به کارشان را می‌خواندند، خلاصه برداری می‌کردند، می‌نوشتند. ما می‌دیدیم که پدرمان دائماً در حال فعالیت هستند و اطلاعات خود را به روز نگه می‌دارند. اطلاعات علمی و فقهی وسیعی داشتند و ما هر سئوالی که داشتیم، از ایشان می‌پرسیدیم. مهر و محبت چیزی است که انسان از عمل افراد می‌فهمد و وقتی دل دو نفر نسبت به هم محبت داشته باشد، کارهای دیگر سهل و ساده می‌شوند. مگر در چند مورد نادر، وقتی ایشان نماز می‌خواندند، ما اعضای خانواده به ایشان اقتدا می‌کردیم. گاهی شاید در خانه فقط یک نفر بود و گاهی همگی بودیم، ولی به هر حال نماز را به جماعت می‌خواندیم. بین نمازها صحبت‌های دلنشینی بین ما ردوبدل می‌شد و حالت خیلی خاص و دلپذیری پدید می‌آمد. وقتی که انسان دل خود را به دست کسی که از او بزرگ تر است می‌دهد و مطمئن است که این ارتباط، موجب شادی و سعادت او می‌شود،



قلب انسان آرام می‌گیرد و مانسبت به پدرمان این حس را داشتیم. می‌توانم به جرئت بگویم که در تمام طول عمرم یک بار هم جلوی پدرم پایم را دراز نکردم. در ایامی که ایشان مسئول زندان‌ها بودند، مکرراً با ایشان به مسافرت می‌رفتیم. همیشه هزینه سفر مرا، خودشان می‌پرداختند و جزو هزینه‌های سفر ایشان نبود. به هر حال ایشان به زندان‌های مختلف کشور، دائماً سر می‌زدند و من هم اغلب همراهی شان می‌کردم. هنگام شب، یا ترجیح می‌دادم در اتاق دیگری بخوابم که پاهایم را جلوی ایشان دراز نکنم یا اگر امکانی پیش نمی‌آمد، بیدار می‌نشستم و صبح در ماشین می‌خوابیدم. اینها چیزهایی نبودند که پدر به ما گفته باشند، ولی آن قدر برایمان بزرگ بودند که همه ما این احترام‌ها را در خانواده رعایت می‌کردیم. حرف شنوی از مادر را به شدت توصیه می‌کردند و ایشان را مادر جان صدا می‌زدند و در همه فامیل مشهور بود. گاهی که به مهمانی می‌رفتیم یا در خانه مهمان داشتیم، وقتی سر سفره بودیم، با اینکه پدر سر سفره آقایان نشسته بودند و مادر

می‌گفتند، «اینها یادگاری‌های اینجاست!» از این جور صحبت‌ها بود و شوخی و خنده. بسیار هم خوش مشرب و اهل مزاح بودند و در صحبت‌هایشان تکه‌های خاص خودشان را داشتند. در عالم بچگی، این صحنه‌ها باید قاعدتاً تأثیر بدی روی ما می‌گذاشت، اما توصیه‌های پدر به ما آرامش می‌داد. ایشان می‌گفتند، «هر وقت احساس می‌کنید که دارید غمگین می‌شوید یا ترسیده اید، قرآن بخوانید، فوراً آرام می‌شوید». این توصیه‌ها، آن هم در شرایط، از زبان پدر، تأثیر عمیقی روی ما می‌گذاشت. اثراتی که نه از طریق کلام که از طریق حضور و عمل انسان‌ها در دل می‌نشینند و سینه به سینه منتقل می‌شوند. اگر حرف برخی تأثیر نمی‌گذارد، به خاطر این است که با عمل همراه نیست.

یکی از بحران‌های فعلی اجتماعی این است که بخشی از فرزندان، پدر و مادر، مخصوصاً پدر خود را قبول ندارند. آیا شما در سنین بلوغ پدرتان را قبول داشتید و چرا؟ یکی از وظایف خانواده‌ها این است که از جنبه‌های گوناگون،

شهید لاجوردی

من در دانشگاه تبریز درس می‌خواندم. بار اولی که از تبریز رسیدم تهران، ساعت ۴ صبح بود و استراحت کردم و نماز صبحم قضا شد. شب که پدر به خانه آمدند، گلایه کردم که: «پدر جان! چرا مرا برای نماز بیدار نکردید؟ من ناراحتم.» گفتند: «تو که به من نگفتی برای نماز صبح بیدارت کنم.» گفتم: «از حالا تا آخر عمرم، هر وقت برای نماز صبح بیدار شدید، مرا هم بیدار کنید.» گفتند: «این شد یک چیزی. چون خودت می‌خواهی، بیدارت می‌کنم.»

ایشان کمک کرد تا به این مقام رسیدند. مرحله سخت و بزرگی است که کسی آن مقام و منصب را کنار بگذارد و بیاید پایین ترین شغل را در پیش بگیرد. آخرین روزی که می‌خواستند از سازمان زندان‌ها بیرون بیایند، در مراسم تودیع، من هم بودم. ایشان به کارگاه اوین رفتند تا با زندانی‌ها خداحافظی کنند و گفتند: «برادرهای عزیز! من امروز از حضورتان مرخص می‌شوم. این مسئولیت را یک برادر بهتر از من قبول کرده.» تا این را گفتند، عده زیادی از پشت چرخ خیاطی‌هایشان بلند شدند و دوییدند و با ایشان روبوسی کردند. چندین نفر اشک می‌ریختند. رابطه زندانبان و زندانی به این نحو بود.

نکته دیگری که می‌خواهم بگویم این است که در طول زندگی، بعید می‌دانم که ایشان بیش از روزی چهار پنج ساعت خوابیده باشند و همیشه مشغول کار و فعالیت بودند. ما هرگز از ایشان مطلبی خلاف واقع نشنیدیم و یا اینکه خدای نکرده غلوی کرده باشند. اگر چیزی را نمی‌خواستند بگویند، خیلی راحت می‌گفتند نمی‌خواهم در باره این مطلب حرف بزنم. در مقطعی که ایشان در مناصب حساس بودند، به هر حال ما دوست داشتیم اطلاعات دقیقی از اوضاع داشته باشیم. ایشان می‌گفتند اطلاعات من هم در حد اطلاعاتی است که مردم دارند. بیشتر از آن چیزی ندارم که به شما بگویم.

یا مسئله صبرشان. اتفاقاتی که برای ایشان پیش آمد، واقعاً تحملش دشوار بود. انسان برای یک دهه در زندان باشد، زیر شکنجه مجسمه‌اش را بشکنند، چشمش آسیب ببیند، پایش صدمه بخورد و در برابر هیچ یک از آنها حتی یک ناله هم نکند. اینها همه درس عبرت است. خودشان می‌گفتند فقط کسی می‌تواند از میدان مبارزه، سالم بیرون بیاید که توحید قوی داشته باشد، وگرنه به بیراهه می‌رود.

بیشترین اثر تربیتی پدر بر فرزندان، از جمله خود شما چه بوده است؟

از زمانی که ما چشمان را به روی دنیا باز می‌کردیم، پدر بالای سرمان نبودند. در مقطعی، از زندان آزاد می‌شدند و می‌آمدند، ولی باز دستگیر می‌شدند. ما هم دقیقاً در سن رشد بودیم و شخصیت‌مان داشت شکل می‌گرفت. برای اینکه این رابطه قطع

هم وقتی برای پرسیدن خاطرات به ایشان مراجعه کرد، نپذیرفتند و ترجیح دادند ناشناخته باقی بمانند. من فکر می‌کنم اینها همه از بزرگی آدم است. اینکه می‌گویم انسان وقتی از یک فردی فاصله می‌گیرد، تازه متوجه عظمت‌های روحی او می‌شود، معطوف به همین ویژگی‌هاست. مثلاً بزرگواران را که ایشان از سازمان زندان‌ها بیرون آمدند، به یاد می‌آورم. امثال ما وقتی به سن ۶۲، ۶۳ سال برسیم، حاضری بعد از احراز چنان منصبی، با دو چرخه برویم سر کار و در بازار بایستیم و کار کنیم؟ شاید تا چنین شرایطی پیش نیاید، نتوانیم متوجه عظمت این کار بشویم. شاید اگر ما چنین منصبی داشته باشیم، اگر از فردای آن روز به ما بگویند برو و یک کمی پایین تر بنشین، خجالت بکشیم، ولی ایشان خیلی راحت دم در مغازه ایستادند و به زندگی روزمره خود ادامه دادند. اولین روزی که ایشان به مغازه باز رفتند، من همراهشان بودم. سر بازار با هم قرار گذاشته بودیم. ایشان با دو چرخه آمدند و می‌خواستیم دو چرخه را داخل بازار ببریم. من گفتم: «پدر! بازار شلوغ است. به مردم صدمه نمی‌خورد که بخوایم دو چرخه را از وسط این شلوغی عبور بدهیم؟» دو چرخه دست من بود و می‌خواستیم ببریم و بالای مغازه بگذاریم. پدر گفتند: «خجالت می‌کشی دو چرخه را بیاوری؟» احساس کردم رنگم قرمز شده و گفتم: «بله پدر جان! حقیقتش این است که خجالت می‌کشم؟ شما چرا این روش را در پیش گرفته‌اید؟» ایشان خودشان را خیلی شکستند و خدا هم به

یک دهه از شهادت پدر شما می‌گذرد. وقتی به دوران زندگی خود با ایشان فکر می‌کنید، اولین حسی که در شما به وجود می‌آید، چیست؟

انسان هر چه از یک کوه یا یک انسان بزرگ دورتر می‌شود و فاصله می‌گیرد، بزرگی او را بیشتر درک می‌کند. من هم تا در کنار ایشان بودم، عظمتشان را آن قدر که امروز درک می‌کنم، نمی‌فهمیدم. به اعتقاد من شخصیت ایشان را در ابعاد مختلف، از جمله خانوادگی، ارتباطات اجتماعی و بعد سیاسی باید بررسی کرد. از نظر خانوادگی، شاید نشود تفاوت فوق‌العاده زیادی را بین ایشان و دیگران مطرح کرد، چون همه به هر حال خانواده‌هایشان را دوست دارند و همه وقتی که یک فرد بزرگی را از دست می‌دهند، صدمه می‌خورند. انبوه خاطرات و نکاتی که بعد از شهادت ایشان و گاهی دوسه خبری که قبل از شهادتشان در مورد میزان صدماتی که در زندان خورده بودند و بزرگواری‌هایی که به خرج داده و زیر شدیدترین شکنجه‌ها حرفی نزده و کسی را لو نداده بودند، شنیده بودیم که عظمت شخصیت ایشان را بیشتر نشان می‌دهد. در میان مبارزین، این رسم بود که به دشمن و به ساواک، اطلاعات سوخته می‌دادند. مثلاً اگر می‌دانستند که ده نفر از مبارزین، لو رفته‌اند، با هم قرار می‌گذاشتند که اسامی آنها را به ساواک بدهند و اگر هم قرار بود، اطلاعاتی بدهند، در این حد مسائل لو رفته باشد. در تمام آن سال‌ها، با وجود شکنجه‌های طاقت فرسایی که به ایشان دادند، نتوانستند حتی یک کلمه حرف از دهانشان بیرون بکشند. از کتابی که از اسناد ساواک درباره ایشان چاپ شده، این طور استنباط می‌شود که هر چه ایشان را شکنجه می‌کردند، آبدیده تر می‌شدند. مقام معظم رهبری هم درباره ایشان فرموده‌اند که مثل فولاد، هر چه شکنجه می‌دید، آبدیده تر می‌شد. وقتی که انسان از این بزرگ، فاصله می‌گیرد، می‌بیند در تمام زندگی‌شان، کسی حتی یک مورد نقل قولی از شکنجه‌هایی که در زندان دیده‌اند، نشنیده است. هر وقت این جور بحث‌ها پیش می‌آمد، فوراً حرف را عوض می‌کردند. آقای عسکراولادی می‌گفتند که شهید لاجوردی به شدت دنبال این بودند که گمنام باقی بمانند و هر وقت به مناسبتی قرار بود با ایشان مصاحبه‌ای انجام و عکسی گرفته شود، غالباً طفره می‌رفتند. حتی مرکز اسناد

پدر ضریب خطای فرزندان را به حداقل رسانده بود...



دوچرخه

■ «شهید لاجوردی در قامت یک پدر» در گفت و شنود
شاهد یاران با دکتر حسین لاجوردی

فرزند شهید لاجوردی به رغم آنکه پزشک عمومی است و بخشی از وقت روزانه خود را به طبابت اختصاص می‌دهد، لیکن تلاش عمده‌اش را بر مدیریت و نیز تدریس در دبیرستانی متمرکز کرده که برای تعمیق تربیت مذهبی در نوجوانان، با حمایت بنیاد لاجوردی، پایه‌گذاری شده است. او که از لحاظ سیما نیز شباهت زیادی به پدر دارد، با ایمان و شوری از او سخن می‌گوید که در میان جوانان امروز، حکم کیمیا را دارد. با دکتر حسین لاجوردی که به پدر، بیشتر به دیده یک مربی متفکر می‌نگرد، در محل دبیرستان و به مدت دو ساعت به گفت و گو نشستیم. آنچه در پی می‌آید، ما حاصل این گپ و گفت پر نکته است.

شهید لاجوردی



شورای عالی قضایی وقت، نسبت به ایشان سختگیری‌هایی را اعمال کرد. آنها و پدرمان با امام ملاقاتی داشتند و امام در آنجا صحبت‌هایی کردند و حکمی دادند. وقتی از نزد امام برگشتند، دوستانی که همراه ایشان بودند، گفتند، «بگویید که امام این حرف را زدند تا فشارها از روی شما برداشته شود». ایشان گفته بودند، «نه! بگذارید اگر قرار است کسی صدمه بخورد، آن کس من باشم و از امام خرج نشود.»

حتی یک ریال از دولت وام نگرفته‌ایم، یک سانت زمین یا هیچ امتیاز دیگری از دولت نگرفته‌ایم. البته شرایط بسیار هموار و آسان بوده که بتوانیم بگیریم، ولی این کار را نکرده‌ایم. من درسم را در دانشگاه تبریز خوانده‌ام و خیلی راحت می‌توانستم انتقالی بگیرم و بیایم تهران. کافی بود پدرم یک تماس می‌گرفتند، ولی ایشان به شدت امتناع می‌کردند. به من واقعاً در آنجا خیلی سخت می‌گذشت و دوری از خانواده و مسافرت‌های طولانی برایم واقعاً دشوار بود. من تمام راه‌های قانونی را دنبال کردم که جایم را با یک نفر که در تهران بود، عوض کنم و انتقالی بگیرم. پدرمان کوچک‌ترین اقدامی برای اینکه ما مسئولیتی یا شغلی بگیریم، نکردند. من پزشکی را از وزارت بهداشت دعوت به همکاری شده بودم. پدر می‌گفتند، همین من یکی که دارم کار دولتی انجام می‌دهم، کافی است. هیچ کدامتان جذب کارهای دولتی نشوید. روی پای خودتان بایستید». در امور سیاسی هم می‌گفتند، «بگذارید من بار آن را بکشم. شماها فهم سیاسی داشته باشید، ولی کار سیاسی نکنید». به همین دلیل ما در این مدرسه که درست کرده‌ایم، تمام سعی‌مان این بوده که مدرسه را در چهارچوب مسائل اسلامی، در چهارچوب انقلاب و آرای مقام معظم رهبری و به دور از هر گرایش سیاسی، اداره کنیم و محیط امنی را برای بچه‌ها فراهم آوریم.

با توجه به برخورد‌هایی که پدرتان نسبت به منافقین و گروهک‌ها داشتند و طبیعتاً واکنش‌های فراوانی را حتی، از سوی دوستان

به قدری این مسئله حائز اهمیت است که من خودم به خاطر آن به این مدرسه آمده‌ام و در آن کار می‌کنم. در بعد فرهنگی، اغلب مسئولین کشور ما بر این باورند که باید ظاهر جامعه را زیبا جلوه بدهند، در حالی که در همه جا مشاهده می‌کنیم که فرهنگ در جامعه ما یک پوسته زیبا و یک درون بسیار متلاطم دارد. شعار زیاد می‌دهند که مدرسه و آموزش و پرورش، ولی وقتی انسان وارد سیستم و از نزدیک با آن درگیر می‌شود، می‌فهمد که نظام آموزش و پرورش ما به هیچ وجه آن جایگاه شایسته‌ای را که باید در سیستم فرهنگی ما داشته باشد، ندارد. تا این تفکر جانیفتد که یک فرد چه ارزش بالایی دارد، تا متوجه نشویم که یک فرد می‌تواند سرنوشت جامعه‌ای را تغییر بدهد و بشود امام خمینی، بشود آیت‌الله بروجرودی، بشود آیت‌الله خامنه‌ای، بشود سید حسن نصرالله که یک جامعه و حتی دنیا را تغییر می‌دهد، نظام آموزشی ما راه به جایی نخواهد برد و لذا نوع مدرسه‌ای که قرار بود در آن درس بخوانیم، برای پدرمان خیلی مهم بود. پدر می‌دانستند که بچه‌ها از معلم‌هایشان الگوپذیری دارند. می‌دانستند که دوستی‌های عمیق از آنجا شروع می‌شوند. اغلب ماهائی که الان در یک شرکت پزشکی کار می‌کنیم، با همدیگر مدرسه می‌رفتیم، با هم به جبهه می‌رفتیم و با هم از جبهه برگشتیم. یک عده از ما شده‌اند استاد دانشگاه و بقیه مشاغل و با اینکه بیست سال از فارغ التحصیلی ما می‌گذرد، هر ماه جلسه داریم و دور هم جمع می‌شویم. همه بچه‌هایی که در مدرسه علوی هم‌کلاس بودیم، چهار پنج ماه پیش، چهل سالگی‌مان را در آنجا جشن گرفتیم. تلویزیون آمد و ضبط کرد و یک قسمت‌هایی را هم نشان داد. می‌خواهم بگویم دوستان ما کسانی بودند که با خصوصیات خاصی، در یک مدرسه خاصی کنار هم قرار گرفته بودیم. اگر آن توجه لازم به مدرسه بچه‌ها صورت بگیرد و بچه‌ها در محیط مناسبی درس بخوانند، کارها برای خانواده‌ها بسیار هموارتر خواهد شد. دوستان من همان‌هایی هستند که آن موقع بودند، حالا با هم کار پزشکی انجام می‌دهیم و با هم در اینجا درس می‌دهیم. معلم دینی ما یک پزشک است که در تلویزیون هم کار می‌کند. بنابراین اگر حساسیت‌های واقعی به شکل انتخاب صحیح مدرسه صورت بگیرد، اساساً مشکل زیادی به وجود نمی‌آید. مراقبت هم باید از دور و به شکلی انجام شود که در بچه‌ها ایجاد حساسیت نکند. قطعاً پدر ما هم این کار را می‌کردند، منتهی من هیچ وقت این مسئله را لمس نکردم. مثلاً در دوره‌ای که

می‌خواستم با دوستانم به مسافرت بروم، حتی یک بار «نه» نگفتند، ولی می‌دانستند با چه کسانی به مسافرت می‌روم. بارها و بارها به جمع دوستان ما می‌آمدند و یا دعوتشان می‌کردند که به منزل ما بیایند. گاهی اوقات روابط دوستانه ما به روابط خانوادگی عمیقی تبدیل می‌شد که هنوز هم ادامه دارد. قبل از انقلاب، مرحوم شهید بهشتی، مرحوم شهید رجایی، مرحوم شهید باهنر، پدر ما و عده‌ای دیگر شرکتی به نام «مؤسسه شرکت سبزه» را درست کرده بودند و هر دو هفته یک بار در روزهای جمعه، بچه‌های خانواده‌های سیاسی را که با یک فکر خاص در زندان بودند، مثلاً به مدرسه رفاه می‌بردند و به آنها آموزش‌های خاصی می‌دادند. هنوز بسیاری از دوستان ما همان کسانی هستند که در شرکت سبزه با آنها آشنا شدیم. اگر کار به این شکل دقیق برنامه‌ریزی شود، قطعاً مشکلات، کمتر می‌شوند، ولی نظارت حتماً باید وجود داشته است.

آیا فرزندان شهید لاجوردی به مرز «آقا زادگی» رسیدند یا نه؟ همه ما در زمینه‌های فرهنگی مشغول به کار هستیم. همشیره به تازگی در سازمان زنان ریاست جمهوری مسئولیتی گرفته‌اند. محمدآقا در انرژی اتمی، احسان آقا در همین مدرسه تدریس می‌کنند، من هم همین‌طور. یعنی همه‌مان به کارهای فرهنگی رو آورده‌ایم و به طور قطع می‌گوییم که تا به حال هیچ کدام از ما

بود که آزارهای گروه دوم را تحت الشعاع قرار می‌داد. من راجع به ایشان از سایت‌های اینترنتی مقالاتی را از افرادی جمع کرده‌ام که در دوره تصدی پدر در دادستانی و بعد هم سازمان زندان‌ها، زندانی بوده‌اند، مثل آقای احسان نراقی. ایشان شخصیت پدرمان را بسیار بلند مرتبه مطرح می‌کنند و همین نشان می‌دهد که پدر چه رفتاری داشته‌اند. خیلی‌ها که دشمن پدر هم بودند و همواره می‌گفتند که او آدم خشنی است، ولی هرگز نشد که به مسائل اقتصادی او خرده بگیرند، یعنی دشمن هم اعتراف می‌کند که ایشان، انسان بزرگی بود و این برای ما مایه مباهات بسیار است.

با توجه به اینکه شما به عنوان پسر ایشان احتمالاً در جامعه با واکنش‌هایی روبرو می‌شدید، آیا توصیه‌ای به شما نمی‌کردند؟ از این جنبه یادم نمی‌آید به ما توصیه‌ای کرده باشند، ولی در بحث جناح‌های سیاسی، یادم هست که گاهی مهمانی‌هایی پیش می‌آمد که کسانی که پدر از نظر سیاسی، آنها را قبول نداشتند، به آنجا دعوت می‌شدند. برای نمونه، یک بار یکی از روحانیون که در آن زمان مسئولیتی هم داشتند و در نماز جمعه برایشان اتفاقی پیشامد کرد، کمی قبل از شهادت پدر، نسبت به مقام معظم رهبری، جسارتی کرده بود. در مناسبتی خانواده‌این آقا هم دعوت شده بود. یک بنده خدایی آمد و به پدر گفت، «وقتی اینها را دیدم، از مجلس آمدم بیرون.» پدر گفتند، «چرا این طور رفتار کردی؟ این دعوای مال جای دیگری است. به خانواده‌ها ربطی ندارد؟» بارها پیش می‌آمد که کسانی به پدر توهین می‌کردند، ولی وقتی بچه‌هایشان که روزگاری هم‌کلاسی ما بودند، به خانه ما می‌آمدند، پدر با نهایت مهر بانی با آنها برخورد می‌کردند و می‌گفتند، «اختلافات مال جای دیگری است، ربطی به بچه‌ها ندارد». واقعیت این است که هیچ یک از ما در زمان حیات ایشان، مسئولیت سیاسی نداشتیم، خود ایشان دوست نداشتند که داشته باشیم، بعد از شهادت ایشان هم اگر اخوی بزرگ و من و یا همشیره به این نوع کارها روی آورده‌اند، روی فشارهایی بود که از بیرون به آنها وارد شد و مجبور شدند. همشیره، استاد دانشگاه بودند و درس می‌دادند. آیا پدر شما هیچ وقت تفکر سیاسی‌شان را در مسئولیتی که بعد از انقلاب به عهده‌شان گذاشته شد، اعمال می‌کردند؟ برای شما در عالم پدر و فرزندی، مسئله‌ای سؤال برانگیز نشد که با ایشان در باره آن صحبت کنید؟

چرا، چنین چیزی بوده. ایشان به هر حال از نظر سیاسی به گروهی گرایش داشتند و ما گاهی به آن گروه یا جمعیت، اعتراضاتی داشتیم و می‌پرسیدیم که آیا اینها متوجه وضعیت جوانان هستند و یا خانه سالمندان درست کرده‌اند؟ گاهی در انتخابات مختلف، آنها چهره‌هایی را مطرح می‌کردند و ما با پدر در این مورد، صحبت می‌کردیم. اولاً ایشان خیلی خوب به حرف‌های ما گوش می‌دادند. بعضی جاها هم می‌گفتند اتفاقاً من حرف شما را قبول دارم و این اشکالات وارد است. گاهی اوقات هم می‌گفتند فکر می‌کنم از اینها بهتر وجود نداشته باشد، ولی اشکالات زیادی هم به آنها وارد است و باید کمک کنیم که این اشکالات برطرف شوند.

مراد ما دوستان ایشان نیستند. بعد از انقلاب، ایشان در مسئولیتی که به عهده‌شان بود، با مخالفین شیوه‌هایی را اتخاذ کردند که حرف

و حدیث‌های زیادی را برانگیخت، هر چند موجب محبوبیت‌زایی هم در بین حزب‌اللهی‌ها شد. شیوه‌ای که در مواجهه با گروه‌های محارب داشتند، هیچ وقت برای شما سؤال برانگیز و محل گفت‌وگو نبود؟

خیر، چون می‌دانستیم که ایشان مقلد کسی است که همگی ما جان و دلمان را برایش گذاشته و به خاطرش سالیان سال، دوری از پدر را تحمل کرده و تهمت‌ها شنیده بودیم. خود ایشان



برمی‌انگیخت، فرزند شهید لاجوردی بودن چه حال و هوایی داشت.

دو بعد داشت. یک عده رنج کشیده‌ها و انقلابیون بودند که آن قدر عزت و احترام می‌گذاشتند که واقعاً گاهی اوقات معذب می‌شدیم. عده‌ای هم بودند که تهمت می‌زدند و بی‌حرمتی می‌کردند. از اینها هم کم در دوران خودمان آزار ندیدیم. منتهی گروه اول به قدری زیاد بودند و محبتشان عمیق و گسترده و اصیل



و مخالفت‌هایی می‌کنند. ایشان نمی‌گذاشتند این باب‌ها باز شوند، یعنی طوری رفتار می‌کردند که ما همیشه ایشان را به عنوان یک استاد قبول داشتیم. نوجوان بودم و یک بار به ایشان گفتم همکارانتان می‌گویند کار کردن با شما خیلی سخت است، ولی خیلی لذت بخش است. ایشان در مسائل بیت المال، واقعاً مرا از ماست می‌کشیدند. یک وقت‌ها که می‌رفتیم پیش ایشان و چای و غذایی می‌خوردیم، دو سه برابرش را می‌پرداختند که مدیون بیت المال نمایم. مدرسه ما، سر راه ایشان بود. گاهی که با ماشین اداره همراهشان می‌رفتیم، می‌گفتند، «بابا جان! پیاده یا با تاکسی و اتوبوس بروید بهتر است.» و ما می‌دیدیم که اگر با تاکسی تلفنی رفته بودیم، برای ایشان هزینه کمتری به همراه داشت. بسیار به مسئله بیت المال حساس بودند. گاهی اوقات، منافقین، خانواده ما را تهدید می‌کردند. ایشان می‌گفتند مسائل امنیتی را رعایت کنید و به ما یاد می‌دادند که چه باید بکنیم و از ما دقت نظر بالایی را توقع داشتند و می‌گفتند، «اگر شماها را گروهان بگیرند که بخواهند کسی را آزاد کنم، محال است این کار را بکنم، به همین دلیل کاملاً مراقب خودتان باشید و در راه که می‌روید و می‌آیید، این رعایت‌ها را بکنید که خدای ناکرده اتفاقی بیفتد.»

آن زمان شناسایی شده بودید؟

قبل از انقلاب با بچه‌های خانواده‌های مجاهدین خلق به مدرسه می‌رفتیم، به زندان برای ملاقات می‌رفتیم. بسیاری از آنها خانواده‌های سیاسی قبل از انقلاب بودند و ما را دقیقاً می‌شناختند و با بچه‌هایشان همسن و سال بودیم، مسئله پنهانی نبود. بسیاری از افراد کادر مرکزی مجاهدین، موقعی که می‌رفتیم زندان، کنار بقیه پشت میله‌ها می‌ایستادند و همدیگر را به نام کوچک و خانواده می‌شناختیم. بعضی از آنها زندانی سیاسی‌ای بودند که زمانی که پدر در مشهد زندانی بودند، ایشان را خیلی خوب می‌شناختند و آنها هم زندانی بودند.

آیا پدرتان در انتخاب شغل آینده‌تان، دخالتی داشتند یا آن را به خودتان واگذار کرده بودند؟

در انتخاب شغل، همیشه توصیه می‌کردند دنبال رشته‌ای بروید که به آن علاقه دارید. من از کلاس دوم دبیرستان، به ناگاه از درس خواندن و مطالعه احساس لذت فراوانی کردم. حدود ۳/۵ یک ربع به ۴ صبح با دو چرخه می‌رفتم دنبال یکی از دوستانم و او را می‌آوردم خانه و تا ساعت ۷/۵ صبح درس می‌خواندیم، پدر گاهی اوقات نان می‌گرفتند و صبحانه را با ما می‌خوردند. علاقه بسیار شدیدی نسبت به درس خواندن در من ایجاد شده بود. در سال ۶۵ بعد از آنکه دیپلم گرفتم، رشته پزشکی قبول شدم. اسامی قبولی‌های کنکور که اعلام شد، اولین جمله‌ای که ایشان به من گفتند این بود که، «از همین حالا که می‌خواهی خدمت‌رسانی، از پزشکی شروع کنی، بین طبابت و تجارت، فاصله بینداز.» «تو باید درآمدت را از جای دیگری تأمین کنی و پزشکی را فقط وسیله خدمت قرار بدهی و از طبابت به عنوان تجارت استفاده نکنی.»

به همین دلیل مطب ندارید؟

(می‌خندد) خیر، علتش این نیست. یک بخش دیگر از صحبتشان این بود که حالا که تصمیم گرفته‌ای پزشکی بخوانی، در طول دورانی که تحصیل می‌کنی، هزینه‌هایت به عهده من است و تو فقط حواست را جمع درس کن. این برای من، آن هم در آن سن که پول گرفتن برای انسان خیلی سخت است، پیشنهاد بسیار دلنشینی بود، هر چند من در دانشگاه تبریز که درس می‌خواندم، شاید نود درصد هزینه‌ام را خودم تأمین می‌کردم، چون از پدر یاد گرفته بودم که چگونه خرید و فروش کنم و آب باریکه‌ای برای زندگی خودم داشته باشم. این توصیه مهمی بود که ایشان همیشه به ما می‌کردند که حتی به عنوان یک نوجوان هم روی پای خودمان بایستیم. وظیفه پدر و مادرها این است که به نوجوان خود کمک کنند که زودتر روی پای خودش بایستد، به خصوص در حرفه‌ای مثل پزشکی که خیلی پر پیچ و خم است. حساسیتشان نسبت به دوستان و رفقای شما تا چه حد بود و آن را چگونه اعمال می‌کردند که فرزندان‌شان برانگیخته نشوند؟

اطلاعات آنها استفاده کنیم، ولی باید آنها را بیاوریم و متناسب با وضعیت خودمان، از آنها بهره ببریم. من در دانشگاه تبریز درس می‌خواندم. بار اولی که از تبریز رسیدم تهران، ساعت ۴ صبح بود و استراحت کردم و نماز صبحم قضا شد. شب که پدر به خانه آمدند، گلایه کردم که، «پدر جان! چرا مرا برای نماز بیدار نکردید؟ من ناراحتم.» گفتند، «تو که به من نگفتی برای نماز صبح بیدارت کنم.» گفتم، «از حالا تا آخر عمرم، هر وقت برای نماز صبح بیدار شدید، مرا هم بیدار کنید.» گفتند، «این شد یک چیزی. چون خودت می‌خواهی، بیدارت می‌کنم.» وقتی که خیلی کوچک بودم، صبح‌ها ما را مشت و مال می‌دادند که از خواب بیدار شویم و نمازمان قضا نشود. ما هم اغلب خودمان را به خواب می‌زدیم که از این نعمت، بیشتر برخوردار شویم و نماز خواندن برایمان خیلی شیرین بود. پدر نماز صبح را با چنان لحن حزن‌انگیزی می‌خواندند که دل آدم می‌لرزید. بعد هم قرآن می‌خواندند و معمولاً صبح‌زود سر کار می‌رفتند. همیشه می‌گفتند، «بهتر است که لوستر و چیزهای تزئینی در منزل ما نباشد.» ولی خانم‌ها به این چیزها علاقه دارند و مادر ما دو تا لوستر ساده خریدند و نصب کردند. همه ما پیش خودمان خیال کردیم وقتی پدر جان به خانه بیایند، حسابی به هم می‌ریزند، ولی ایشان نگاهی کردند و به شوخی و خنده گفتند، «خانه خیلی قشنگ شده مثل اینکه این

شهید لاچوردی



در سال ۶۵ بعد از آنکه دیپلم گرفتم، رشته پزشکی قبول شدم. اسامی قبولی‌های کنکور که اعلام شد، اولین جمله‌ای که ایشان به من گفتند این بود که، «از همین حالا که می‌خواهی خدمت‌رسانی را شروع کنی، بین طبابت و تجارت، فاصله بینداز.» «تو باید درآمدت را از جای دیگری تأمین کنی و پزشکی را فقط وسیله خدمت قرار بدهی و از طبابت به عنوان تجارت استفاده نکنی.»

لوسترها در زیبایی خانه خیلی مؤثرند.» به این ترتیب، هم نارضایتی خودشان را اعلام می‌کردند، هم عصبانیت به خرج نمی‌دادند. به دلیل اینکه ایشان در بازار مغازه داشتند و خودشان و برادرهایشان در آن کار می‌کردند، وضع مالی خوبی داشتیم، ولی سطح زندگی مان در سطح پایین‌ترین داشتند و جامعه بود، خوراکیان، پوشاکمان و خلاصه همه چیز زندگی ما در حداقل و بسیار ساده بود. آن روزها موبایل، تازه آمده بود و مثل امروز خیلی رایج نبود. ایشان معمولاً با خرید مخالفت نمی‌کردند که ما نسبت به موضوع، حساس تر نشویم. معمولاً نوجوان‌ها در این سن، برای اینکه استقلال خودشان را به خانواده نشان بدهند، مقاومت‌هایی

در طرف دیگر سر سفره خانم‌ها، پدر گاهی با صدای بلند می‌پرسیدند، «مادر جان! چیزی لازم نداری؟» یا فلان چیز و فلان چیز جلوی دستانت هست؟ ایشان با این کارشان، هم محبت و توجه‌شان را نشان می‌دادند که برای زن‌ها بسیار نکته ارزشمندی است، هم غیر مستقیم به ما و به بقیه می‌فهماندند که باید نهایت توجه و احترام را نسبت به مادر داشته باشیم. اگر مادر درخواستی داشتند و ما مثلاً می‌گفتیم ده دقیقه یک ربع دیگر انجام می‌دهیم، ناراحت می‌شدند و می‌گفتند، «حرف مادر، ده دقیقه یک ربع دیگر ندارد.» ایشان همیشه سعی می‌کردند به این شکل، آموزش‌های لازم را به ما بدهند.

برخورد پدرتان با رفتارهای دوره نوجوانی که به هر حال دوران بحرانی در زندگی هر فرد است، چه در زمینه رفتارهای ظاهری و لباس و مد و گرایشانی از این دست و چه در عرصه فکر و تصمیم‌گیری برای آینده و تفاوت‌های عقایدی که به هر حال بین دو نسل وجود دارد، چگونه بود؟

کسی که رهبر و راهنمای خانواده است، اگر دورنما و هدف زیبا و ارزشمندی را به خانواده‌اش نشان بدهد و اهداف کوچک‌تری را که باید برای رسیدن به آن هدف عالی نهایی طی شوند، کاملاً طراحی و امکاناتی را فراهم کند که بچه‌ها بتوانند در آن مسیر، سیر کنند، مسائل انحرافی اجتماعی، کمتر اعضای چنین خانواده‌ای را مبتلا می‌کند. مثالی می‌زنم. وقتی یک فوتبالیست، الگو و بت نوجوانان و جوانان می‌شود، اگر ما زمینه را طوری چیده باشیم که توجه آنها به سوی کسی جلب می‌شد که ده تا از این فوتبالیست‌ها را تربیت کرده و یا در رده‌های بالاتر، کسی که این ده مربی را آموزش داده، به تناسب هر چه الگو کامل‌تر و متعالی‌تر شود، ضریب خطای کسی هم که الگو برداری می‌کند، پایین می‌آید. اگر انسان به خانواده خودش، «آدم» به معنی اخص کلمه را نشان بدهد، بسیاری از معضلات حل می‌شوند که به قول حضرت امام (ره)، «ملا شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل!» و یا به تعبیری «آدم شدن محال است.» اگر انسان، آدم‌های شاخص و متعالی و بالا را در منظر فرزندانش بنشانند و زمینه‌ها را هم برای رسیدن به آن مراتب، فراهم کند، طبیعتاً ضریب خطا بسیار کم می‌شود. ایشان تأکید بسیار داشتند که ما حتماً در مدارس خاصی درس بخوانیم و به شدت پیگیر این قضیه بودند. در مدرسه علوی به ما می‌گفتند، «دارید درس می‌خوانید که شاگرد امام صادق شوید. شاگردان خاص حضرت علی (ع) می‌شوند.» مرتباً به ما می‌گفتند که باید سربازان امام زمان (عج) شوید و بعد هم توضیح می‌دادند که سرباز امام باید چنین ویژگی‌هایی داشته باشد. به اعتقاد من کسانی که راه را گم می‌کنند به این دلیل است که اصلاً هدفی را برای خود در نظر نگرفته‌اند. می‌خواهند فقط دنیای نوجوانی را بگذرانند و هر روز الگوی جدیدی را مقابل خود قرار می‌دهند. من به کتاب‌های روان‌شناسی خیلی علاقه داشتم. پدرم همیشه تذکر می‌دادند که نکند نشخوارکننده عقاید و آرای آنها بشوم. ما برای خودمان سبک و سیاق خاصی دارم. باید کتاب‌های آنها را بخوانیم و از

● ۱۳۶۱. بهشت زهرا، حضور بر مزار شهدا به اتفاق زندانیان.



تغییر داد. آنها می دیدند که ایشان مثل خود آنها کار می کنند، مثل آنها غذا می خورد، با آنها می نشیند و ساعت ها بحث و گفت و گو می کند و متوجه می شد آنچه که از آقای لاجوردی می دیدند، با آنچه که سازمان به آنها می گفت، منافات دارد.

مختلف انجام شده، هیچ کس شاهد برخورد خاصی بین شهید لاجوردی و امیر انتظام نبوده است. به نظر شما علت کینه شخصی امیر انتظام به ایشان چیست؟

حکم او حکم اعدام بود و آقای گیلانی یک درجه تخفیف گرفتند. جرم جاسوسی او اثبات شده بود و اسنادش در لانه جاسوسی، چاپ شده و هیچ شک و شبهه ای باقی نمانده بود. دادگاه هم رفته بود و دادگاه هم همین رأی را داده بود، هر چند او هر وقت در دادگاه می نشیند، به جای جواب دادن به سؤالات، دنبال حواشی می رود، درباره اصل نظام صحبت می کند و اینکه آن را قبول ندارد و خلاصه، بحث را به بی راهه می کشاند که هیچ وقت درباره اتهامش صحبت نکند. او بیشتر دوست دارد بابتی سازند یا نلسون ماندلا را انقلاب شود، البته فرسنگ ها به دور از فضیلت ها و افکار پاک آنها. امیر انتظام به ویژه در سال های اخیر، عمدتاً در زندان نبوده و همیشه در مرخصی زندان به سر برده، مصاحبه کرده، به محافل سیاسی رفته و آمده و اسمش بوده که زندانی است. آقای قدیریان در کتاب خاطراتشان شرح حال او را نوشته و گفته اند، در زندان که بوده، هیچ کس به ملاقاتش نمی آمده، با خانمش هم که متارکه کرده بود و با هیچ کس هم راه نمی آمد. تنهایی به قدری به او فشار می آورده که آقای لاجوردی به آقای قدیریان می گویند شما برو و با این حرف بز. در زندان اخلاق خاصی هم داشته و با کسی راه نمی آمده. آقای قدیریان تعریف می کرد من که می رفتم با این صحبت می کردم، یک عده ای برایم حرف در آوردند که نکند بده بستانی بین اینها هست. امیر انتظام کینه شخصی نسبت به آقای لاجوردی ندارد. کینه انقلاب را به دل دارد، آن هم به خاطر بی مبالایی هایی که کرده، به خاطر وطن فروشی هایی که کرده. در انقلاب، آدم باید با چه کسی بجنگد؟ با امام؟ باید از کسی صحبت کند که به خاطر شغلی که دارد می تواند آسیب پذیر باشد و گرد و غباری هم بر چهره او

بپاشد، منتهی، «بزرگش نخواهند اهل ادب/ که نام بزرگان به زشتی برد.» من فکر می کنم او بیشتر سعی دارد خودش را نشان بدهد و حرف های بی ربط می زند. او در زندان هم که بوده، عمدتاً بهترین بند زندان در اختیارش بوده و همیشه هم دیگران خرده می گرفتند که چرا باید کسی که چنین اتهام سنگینی دارد، از اتاق تلویزیون دار و مبلمان و همه امکانات برخوردار باشد؟ در سال های اخیر هم بسیاری از اوقات در خانه خودش بوده و

فقط قرار بوده که اگر خواست از شهر خارج شود، اطلاع بدهد. دنبال زندگی اش بوده و دائماً در این روزنامه و آن روزنامه مصاحبه کرده. در چند سال اخیر، خودش را زندانی خیلی مظلومی معرفی می کند، در حالی که از این خبرها نیست. حرف هایی که درباره شهید لاجوردی گفته به قدری بی ربطند که بیشتر به حرف های رادیو اسرائیل شباهت دارند، چون مثلاً وقتی رادیو بی. بی. سی را گوش می کنید، احساس می کنید که حرف های درست و غلط را با یک ظرافتی به هم می آمیزد و هیچ وقت به کسی توهین نمی کند و یا خیلی کم. اکثر اوقات سعی می کند لحن بی طرفانه به خود بگیرد، منتهی امیر انتظام تنها

کاری که می کند، مثل رادیو اسرائیل فحش می دهد و سخن پراکنی می کند و حرف هایی میزند که با عقل احداثی جور در نمی آید. مثلاً می گوید ما را در تابوت می گذاشتند و چنین و چنان می کردند. آن وقت در مقابل ایشان، خاطرات کسانی را داریم که خودشان زندانی بوده اند. وقتی خاطرات اینها را در اینترنت و یا در کتاب هایشان که منتشر شده اند، مثلاً خاطرات آقای احسان نراقی یا زندانیان خارج از کشور، متوجه می شویم که برخورد آقای لاجوردی با زندانی ها چطور بوده. خانواده زندانی ها می آمدند ملاقات. آقای لاجوردی خودش برای آنها غذا می کشیدند و بعد هم در ظرف شستن کمک می کردند. زندانی ها را می بردند بیرون و با آنها والیبال و فوتبال بازی می کردند. روابط بسیار عاطفی با زندانی ها داشتند. نکته جالب اینکه بسیاری از کسانی که مرتباً در سالگردها شرکت می کنند، از همین افراد هستند. رئیس زندان قصر در زمان شاه، آمده بود مراسم ایشان و می گفت من کسی بودم که بازوها زیر نظر من، ایشان را شکنجه می کردند. بعد از انقلاب، خود زندانی ایشان بوم و با محبتش مرا شرمند می کرد. او تعریف می کرد که پدر، شکنجه گر ها را رفتار خودشان از پدر می آوردند. شکنجه گر ها ایشان را می زدند، بعد سربازها زیر بغلشان را می گرفتند که ایشان را در سلول ببندازند. آن قدر به آنها محبت می کرد و با مهربانی با آنها حرف می زد که سربازها گریه می کردند و بعد گزارش داده می شد که این زندانی، سربازها را تحت تأثیر قرار داده است. یک بار با ایشان رفته بودیم زندان ماکو و ایشان داشتند برای توابعین و منافقین صحبت می کردند. یک نفر پرسنل که لباس نظامی به تن داشت، آمد جلو و پرسید، «حاج آقا! مرا می شناسید؟» شهید لاجوردی گفتند، «نه». گفت، «زندان قزل حصار، مسئول نگهداری شما بودم. یک سری اطلاعات داد و ایشان یادشان آمد و سلام و احوالپرسی گرمی با او کردند. او که در رژیم گذشته ظلمی به ایشان کرده بود، حالا آمده بود که حلالیت بطلبد و می گفت، «چند سال دیگر باز نشستگی می شوم و دائماً مرا از این زندان به آن زندان می فرستند». رفتار پدر چه قبل و بعد از انقلاب به گونه ای بود که خیلی ها تحت تأثیر قرار می گرفتند، منتهی آدم های بزرگ، دشمنان نابخرد هم دارند. بعضی ها را حتی نمی شود گفت دشمن، از بس که آدم های پیش پا افتاده ای هستند و با عرض معذرت شعبان بی مخ های خیابانند که در لجن پراکنی نقش داشته و در چنین مواقعی مؤثر بوده اند.



● ۱۳۶۱. حسینیه زندان، نماز جماعت زندانیان به امامت شهید لاجوردی.

خیلی ها هستند که تا وقتی در مصدر قدرت هستند، از حاکمیت، تعریف می کنند، اما وقتی بیرون می آیند، آن قدر مخالف خوانی می کنند تا دوباره آنها را به عرصه قدرت راه بدهند. شهید لاجوردی وقتی از قدرت کناره گرفتند، مخالف خوان نشدند؟

متأسفانه این خصلت در خیلی ها وجود دارد. در نظام ما وقتی مسئولیتی دست به دست می شود، نفر بعدی می آید و می گوید که من یک مخروبه را تحویل گرفتم. وقتی حاج آقا مسئولیت را به آقای بختیاری که الان استاندار اصفهان هستند، واگذار کردند، همراه اعضای سازمان زندان ها به دیدن مقام معظم رهبری رفتند.

چند روز قبل، در بولتن وزارت اطلاعات آمده بود که یک گروه برای ترور ایشان وارد کشور شده. دو سه روز قبل، در خانه ما با دیلم باز شده بود و ساعت چهار صبح آمدیم از خانه بیرون برویم و دیدیم که در خانه چهار تاق باز است. خود پدر آمدند و گفتند که در مغازه، یک نفر عکس مرا آورده بود و داشت شناسایی می کرد و خودم صدایش کردم و گفتم پسر! من خودم هستم!

می روند سراغ فلان بقال و آدم های عادی. به خاطر این، با خیال راحت نشسته اید و این جور احکامی را صادر می کنید. «پدر، توبه گروه فرقاتی ها را به شرط آنکه دستشان خون آلوده نشده بود، قبول می کردند، حتی در خود سازمان مجاهدین، امکان استخلاص خیلی ها را فراهم کردند. در طول هشت سالی که مسئولیت زندان ها را به عهده داشتند، وقتی می خواستند وارد بندهای سیاسی و غیر سیاسی بشوند، هیچ وقت اجازه ندادند محافظ همراه ایشان برود و یا با خودشان اسلحه نبردند. خیلی به خودشان اطمینان داشتند و به نظر من همین رفتارها بود که تصور زندانی ها را که گمان می کردند ایشان آدم خشنی است،

شهید لاجوردی



سه چهار روز بعد از آزادسازی فاو، من و ایشان رقتیم آنجا. در مینی بوس که بودیم، ایشان داشتند چیزی می نوشتند و من می دانستم که وصیت نامه است. شرایط وحشتناکی بود و به هر جای آسمان که نگاه می کردی، مثل ستاره هواپیمای عراقی بود که بمب می ریخت. در آن شرایط هم به قدری تیزبینی داشتند که در وصیت نامه شان نوشته بودند، «کسانی هستند که اگر حواستان به آنها نباشد، صدمه می خورید».

بیایند و بگویند که اسلام و جمهوری اسلامی را قبول داریم و مبارزه مسلحانه را کنار می گذاریم، ولی در مورد کسانی که اسلحه به دست گرفته بودند و همین طور در مورد کسانی که چه قلمی و چه زبانی، اینها را تشویق و به آنها کمک کرده بودند که اسلحه دستشان بگیرند، مثلاً نویسنده روزنامه مجاهد که دائماً اینها را به مبارزه مسلحانه تشویق می کرد، کمترین مماشاتی نباید صورت بگیرد. نکته دیگری هم که باید به آن اشاره کنم این است که متأسفانه در جامعه ما، کسی فرق دادستان و حاکم شرع را نمی داند. هیچ حکمی بدون دستور حاکم شرع قابل اجرا نبود. حکم که صادر می شد، تازه از طرف متهم، دادگاه تجدید نظر درخواست می شد. به نظر من بهترین توصیفی که می شود از آقای لاجوردی کرد، «دیده بانی» است. دیده بان باید چشم های بسیار تیزی داشته باشد و همه تحرکات دشمن و همین طور حرکات ایدایی او را شناسایی کند. ما گاهی می بینیم که دشمن از آن طرف حرکت کرده، در حالی که می خواهد از جای دیگری حمله کند. ایشان بسیار تیزهوش بودند. مقام معظم رهبری هم به این ویژگی اشاره داشته اند. ما این تیزبینی را بارها در زندگی شان می دیدیم.

از دورانی که با ایشان به جبهه رفتید خاطراتی را نقل کنید. سه چهار روز بعد از آزادسازی فاو، من و ایشان رقتیم آنجا. در مینی بوس که بودیم، ایشان داشتند چیزی می نوشتند و من می دانستم که وصیت نامه است. شرایط وحشتناکی بود و به هر جای آسمان که نگاه می کردی، مثل ستاره هواپیمای عراقی بود که بمب می ریخت. من بسیار متأثر بودم و احساس می کردم ایشان در فاو شهید می شوند و آخرین

هم شکنجه های بسیاری را تحمل کرده و رژیم رنج و آلام زیادی را بر خانواده ما تحمیل کرده بود. سرتاسر کتاب اسناد ساواک، پر از اسنادی است که این خانواده باید تحت کنترل باشد و ما این را با گوشت و پوستمان لمس می کردیم و در همه جا توهین های مختلفی به ما می شد. واقعا دل و جان همه ما متوجه امام بود. اخبار مختلفی هم از امام می آمد. امام در مورد منافقین حکمی داده بودند که جای اما و اگر نداشت و دست آقای لاجوردی و حکام شرع کاملاً باز بود. شورای عالی قضایی وقت، نسبت به ایشان سختگیری هایی را اعمال کرد. آنها و پدرمان با امام ملاقاتی داشتند و امام در آنجا صحبت هایی کردند و حکمی دادند. وقتی از نزد امام برگشتند، دوستانی که همراه ایشان بودند، گفتند، «بگویید که امام این حرف را زدند تا فشارها از روی شما برداشته شود». ایشان گفته بودند، نه! بگذارید اگر قرار است کسی صدمه بخورد، آن کس من باشم و از امام خرج نشود. درست بر خلاف حالا که در مورد بسیاری از ندانم کاری ها سعی می کنند امام را قربانی مسائل خودشان کنند، اما ایشان مؤکداً گفته بودند نباید از امام هزینه کرد. ما این را می دانستیم که پدرمان مورد حمایت خاص امام هستند. حاج احمد آقا دائماً منزل ما می آمدند و با پدر صحبت می کردند.

مرحوم حاج احمد آقا پیوسته نقش حامی شهید لاجوردی را داشتند. هم در آثار امام هست که فرموده اند هیچ کس را به اندازه احمد ندیم که از آقای لاجوردی دفاع کند و هم پس از رحلت امام، حاج احمد آقا در جاهای مختلف از شهید لاجوردی تعریف می کردند. آیا از این رابطه خاطره ای دارید؟ ما شاهد رفت و آمدها بودیم، ولی پدر علاقه داشتند که ما وارد جریانات سیاسی نشویم و لذا وقتی مهمانی می آمد، حضور ما در حد یک چای بردن و پذیرایی بود و واقعا از این مسائل دور بودیم، منتهی شاهد بودیم که مرتباً جلسه هست و یک سری از دوستان ایشان می آیند و جلسات مختلف می گذارند. در روز ششم تیر حضرت آیت الله خامنه ای ترور شدند، در هفتم تیر اتفاق ۷۲ تن افتاد، هشتم تیر قرار بود آقای لاجوردی و آقای گیلانی و دیگران ترور شوند که آقای کچویی شهید شدند. در پی این وقایع، ماجراهایی توسط مجاهدین خلق در زندان ایجاد شدند که با تدبیر آقای لاجوردی مدیریت شد. در تمام این مدت، امام از ایشان حمایت کردند. اما گزارشات متعددی در مورد آقای لاجوردی به امام داده بودند و امام خیلی ناراحت شده بودند. می گویند در جلسه ای که آقای لاجوردی رفته بودند تادرباره آن گزارش توضیح بدهند، در ابتدا ابروهای امام درهم بود و به شدت ناراحت بودند، ولی هرچه آقای لاجوردی

توضیح بیشتری می دادند، چهره امام بازتر و بازتر می شد. می دانید که شورای عالی قضایی با آقای لاجوردی مخالفت هایی داشتند و به خصوص از طرف آقای منتظری فشارهای سنگینی برای برداشتن ایشان وجود داشت. صحبت های آقای لاجوردی که تمام می شود امام صحبت هایی را می فرمایند و می گویند از اینها تا روز قیامت کسی خبردار نشود. بماند بین ما و شما و خدا. یک نفر اشاره می کند که ریشه منافقین کنده شده. امام لبخندی می زنند و می گویند، «تا اسلام هست، منافقین هم هستند. شما تصور می کنید ریشه شان کنده شده! باید همان مراقبت سابق صورت بگیرد». اما در مورد توأبین منافقین هم نظرات محکمی داشتند و می فرمودند، «آنهایی که دستگیر شده اند، تا توبه شان مسلم و یقین نشود، محارب محسوب می شوند، مگر اینکه

روزهای عمرشان است. تا صبح گریه کردم و گفتم، «خدا! پدرم اینجا شهید نشوند». همه جای فاو خط مقدم بود و پدر نمی توانستند به عنوان رزمنده، بجنگند، ولی زیر آتش دشمن، با ماشین مهمات می بردند و سنگر درست می کردند. در آن شرایط هم به قدری تیزبینی داشتند که در وصیت نامه شان نوشته بودند، «کسانی هستند که اگر حواستان به آنها نباشد، صدمه می خورید». برای ما اعضای خانواده که کوچک ترین شکی نبود و نیست که تا به حال از آنها ضربه خورده ایم و باز هم خواهیم خورد. مسئولین هم چند سالی است متوجه این موضوع شده اند. در ترور حضرت آیت الله خامنه ای برای آنهایی که در مسائل اطلاعاتی امنیتی بودند، علامت سؤال هایی وجود دارد. کسانی که شب های قبلش آمده و گفته بودند که کار انقلاب در این دو سه روزه تمام می شود و دستشان هم به خیلی جاها بند بود، مدیر مسئول روزنامه هم بودند و هستند، خواهرشان هم در سازمان مجاهدین خلق جزو کادر مرکزی بود. دیگری که در کارهای سیاسی بودند و در زمان امام، موقمی که ایشان در مدرسه علوی بودند، استراق سمع می کردند. کسانی که در پرونده هشتم شهریور، پایشان گیر است که جای هیچ علامت سئوالی را باقی نمی گذارد. اینها آن موقع بودند و هنوز هم هستند و انقلاب از اینها صدمه خورده و باز هم می خورد، ولی انسان احساس می کند خون های مقدسی که پای این انقلاب ریخته شد، ریشه های این درخت را خیلی محکم کرده، ولی شاخه هایش را به هر حال شکستند و باز هم می شکنند. در شهادت پدر ما هم علامت سؤال های زیادی وجود دارند. قبل از شهادتشان، چند روز قبل، در بولتن وزارت اطلاعات آمده بود که یک گروه برای ترور ایشان وارد کشور شده. دو سه روز قبل، در خانه ما با دیلم باز شده بود و ساعت چهار صبح آمدیم از خانه بیرون برویم و دیدیم که در خانه چهار تاق باز است. خود پدر آمدند و گفتند که در مغازه، یک نفر عکس مرا آورده بود و داشت شناسایی می کرد و خودم صدایش کردم و گفتم پسر! من خودم هستم. شک و شبهه ای نبود که در آن چند روز، این اتفاق پیش می آید. ما معتقدیم آنهایی که مسئولیت حفاظت افرادی را که برای انقلاب زحمت کشیدند، به عهده دارند، باید قدر اینها را بیشتر می دانستند. همین اتفاق هم برای شهید صیاد شیرازی افتاد. بلافاصله بعد از زدن این دو بازوی قوی انقلاب، یکی در بعد امنیت داخلی و دیگری در بعد امنیت خارجی که هر دو شجاع و رشید بودند و هیچ آفتی، آنها را متأثر نکرده بود، مسئله کوی دانشگاه پیش می آید و بعد قتل های زنجیره ای و اعلام دولت آمریکا که سال ۷۷ و ۷۸، سال سرنگونی جمهوری اسلامی است. همه اینها نشان می داد که حرکت بسیار سازمان یافته ای دارد صورت می گیرد و یک سری ایادی داخلی که پست و مسئولیت هم داشتند، همراه با یک سری ایادی خارجی، مثل دو لبه یک قیچی عمل کردند تا کمر نظام را به دو نیم کنند که الحمدلله موفق نشدند.

یک وقت هست که کسی پستی را تحویل می گیرد و بر اساس رویه های از پیش تعیین شده ای کارش را انجام می دهد؛ ولی ایشان در شناخت منافقین و جریانات انحرافی، صاحب سبک و مکتب بود و بسیاری از فرضیه های متداول را قبول نداشت. ایشان در مورد پذیرفتن توبه از زندانیان تقسیم بندی هایی داشت. مثلاً توبه فرقانی ها را عمدتاً می پذیرفت، ولی توبه منافقین را به دشواری باور می کرد. ملاک های ایشان برای پذیرش توبه چه بود؟ کسی که عمری در زندان بوده، خیلی خوب متوجه می شود کسی که دارد اقرار می کند،





در همان روز اول شهادت ایشان در صحبت هایی که با همه داشتیم، گفتیم انسانی ۶۳ سال عمر کند، از آن موقع به بعد هنگام بیماری ها و افتادن هاست، اما ایشان در اوج سربلندی و اقتدار به آرزوی خود رسید. چه چیزی بالاتر از این که انسان

شهید لاجوردی

رئیس زندان قصر در زمان شاه، آمده بود مراسم ایشان و می گفت من کسی بودم که باز جوها زیر نظر من، ایشان را شکنجه می کردند. بعد از انقلاب، خودم زندانی ایشان بودم و با محبتش مرا شرمند می کرد. او تعریف می کرد که پدر، شکنجه گرها را رفتار خودشان از پدر می زدند، بعد سربازها زیر بغلشان را می گرفتند که ایشان را در سلول ببندازند. آن قدر به آنها محبت می کرد و با مهربانی با آنها حرف می زد که سربازها گریه می کردند.

احساس کند خداوند همه چیزهایی را که یک نفر آرزو داشته، به او داده. من معتقدم به خاطر صبر و اخلاصی که ایشان داشتند، خداوند به ایشان چنین مرتبتی را داد. دشمنان بسیار شاد بودند که ایشان را از سر راه برداشته اند و ما هم خوشنود بودیم که ایشان به آرزوی قلبی شان رسیده اند.

و خبرگزاری هم آن را خبر قتل آقای لاجوردی منتشر کرد. اینها کسانی هستند که بالاخره یک روزی باید پاسخگوی بسیاری از کارهایشان باشند. خبرگزاری جمهوری هم آن را به عنوان خبر قتل آقای لاجوردی مخابره کرد و بعد که با اعتراضات گوناگونی



از آقا امام زمان (عج)، یک کسی بالای سر این نظام و بالای سر ماست که در صداقت و پاکی اندیشه و رفتارش کوچک ترین شبهه ای نیست و همین فکر، ما را آرام می کند. ما مطمئن هستیم که یک غفلت های عمدی و چشم بستن های ارادی به روی حفاظت از شهید لاجوردی بوده، ولی چون رهبران بسیار آدم پاکی است و ارزش آن را دارد که هزاران نفر امثال ما، جانمان را در راه ارزش هایی که معتقد او و ماست، فدا کنیم، همین فکر اسباب آرامش است. در مجموع، هم برای ایشان و هم برای شهید صیاد شیرازی می شد پیش بینی های حفاظتی کرد. اگر در بولتن اطلاعات و امنیت کشور آمده که گروهی برای ترور لاجوردی وارد مملکت شده، حتماً مشخص است که این ترور در همین یکی دو هفته صورت می گیرد و طبیعی است که می شد با امکاناتی احتمال خطر را کاهش داد.

دیگر چه نشانه هایی دال بر قریب الوقوع بودن شهادت ایشان مشاهده کرده بودید؟

تهدیدهایی که به ایشان می شد، مسبق به سابقه بود، چون ایشان از جوانی درگیر مبارزات بودند و زندگی شان به نوعی، اطلاعات امنیتی بود. در یک ماه آخر از ایشان در بازار، شناسایی های مختلفی انجام شده بود. خودشان می گفتند که یک بار یک کسی عکس مرا آورده بود و دنبال من می گشت و خودم به او گفتم که من هستم.

چهره شان در این اواخر خیلی فرق کرده بود.

آنها عکس های جدیدشان را هم داشتند. تیمی که مأمور ترور ایشان شده بود، شش ماه در بازار بغداد کار کرده بود. کسی که ایشان را ترور کرده بود، می گفت، «اگر مرا با چشم بسته دم در مسجد شاه پیاده می کردند، آن قدر تمرین کرده بودم که می توانستم چشم بسته مغازه ایشان را پیدا کنم.» منافقین چون قبل از انقلاب با شهید لاجوردی در یک زندان بودند و ایشان را خیلی خوب می شناختند، به ضارب گفته بودند که، «این آدم، قوی و تنومند است و اگر به او نزدیک شوی، تو را می پیچاند. از دور تیراندازی کن.» واقعاً هم همین طور بود. ما هر وقت با ایشان کشتی می گرفتیم، مغلوب می شدیم. با اینکه مفاصلشان زیر شکنجه ها صدمه خورده بود، ولی من و اخوی که با ایشان می انداختیم، حریفشان نمی شدیم. خیلی قوی بودند. ورزش را خیلی دوست داشتند و زیاد پیاده روی می کردند. به هر صورت ایشان شش ماه بود که به بازار می رفتند و در این فاصله هم منافقین، آن تیم را دقیقاً تمرین داده و به ایران فرستاده بودند. در اطراف خانه هم رفت و آمدهای مشکوکی بود. ما خودمان شاهد این قضیه بودیم که مسئولین بالاتر را در جریان می گذاشتند که سر کوچه رفته ام و دو موتورسوار مشکوک منتظر من بودند و لذا برگشتم. مدتی موضوع ربودن ایشان مطرح بود. به قدری اینها نسبت به آقای لاجوردی کینه داشتند که فردای روز تدفین که به قطعه ۷۲ تن رفتیم، دیدیم سربازان آنجا می گوید اینها آمده اند و به من یک رقم خیلی درشتی پیشنهاد کرده اند که دزدگیرها را قطع کنم که نیش قبر کنند و جنازه را ببرند. ببینید اوج کینه و حقارت تا چه حد است.

خبر شهادت ایشان را چگونه شنیدید؟

من در اطراف تهران بودم و کسی به من تلفن زد و گفت، «در بازار تیراندازی شده و حاج آقا زخمی شده اند.» گفتم، «محال است که تیمی خودش را به خطر بیندازد و وارد بازار شود و ایشان را شهید نکرده، ببرد.» گفت، «نه، من خودم آنجا بودم و دیدم که حاج آقا زخمی شده.» احساس کردم پاهایم توان ندارند. اولین جایی که توانستم، ماشین را پارک کردم و با وسیله دیگری رفتم. به بسیاری از بیمارستان ها سر زدم و گفتند ایشان را اینجا نیاورده اند، تا بالاخره فهمیدم که باید به بیمارستان سینا بروم. در آنجا متوجه شدم که ایشان به شهادت رسیده اند. واکنش های بعد از شهادت ایشان که برایتان عجیب بود، چه خاطره ای دارید؟

مواجه شد، آن را از روی تلکس خبری خود برداشت و خبر را به نحو دیگری انعکاس داد. بعد هم می خواست کتمان کند که ما این طور نگفتیم و آن طور گفتیم که نتوانست. همیشه وقتی این جور اتفاقات قرار است، پیش بیایند، باید حتماً زمینه هایش در داخل کشور فراهم باشد و آنها بر اساس اطلاعات و چراغ سبزهایی که دریافت می کنند، اقداماتی را صورت می دهند. از برخورد اولیه با ضارب و گفت و گوهایی که با او کردید، چه خاطراتی دارید؟

یادم هست که فقط در دادگاه او را دیدم. یک جوان کم سن و سال بود و بسیار از این کاری که کرده بود، متأثر بود. واقعاً توبه کرده بود. به او وعده وعیدهای زیادی داده و در اردوگاه هم بلاهای زیادی سرش آورده بودند که گفتنش صحیح نیست و همه اینها در اعترافات او در پرونده اش هست. حتی به او گفته بودند تو خیلی مقامت بالاست که به بعضی از توفیق ها دست پیدا کرده ای و خلاصه از نظر شخصیتی او را کاملاً تسخیر کرده بودند. او نوجوانی بود که هیچ چیز نمی دانست. وقتی در زندان کتاب هایی را به او دادند و صحبت های ما را می شنید، واقعاً متأثر شده بود. وقتی هم که می خواستند اعدامش کنند، واقعاً روز خوشی برای ما نبود؛ ولی مسئله این بود که او دو نفر دیگر را هم کشته بود و خانواده های دیگر گذشت نکرده بودند. برای ما روز خوبی نبود، چون یک خانواده دیگر هم عزادار می شد و صدمه می خورد. به او گفتم، «اگر واقعاً قلباً توبه کرده باشی، خداوند از تو می گذرد، همان طور که اگر آقای لاجوردی خودشان هم بودند، شک ندارم که از تو می گذشتند، چون ایشان در مورد کسی که با اخلاص توبه کند، حتماً شفاعت می کنند.» پدر این روحیه را داشتند و ما بارها این را دیده بودیم. یادم هست که یکی از سربازها یکی از زندانی ها را با یک لفظی صدارد. ایشان خیلی ناراحت شدند و گفتند، «حق نداری این جور صدا بزنی. باید بگویی آقا یا خانم.» بسیار با احترام برخورد می کردند. نسبت به این ضارب هم مطمئنم اگر خودشان بودند، همین طور برخورد می کردند.

آیا در حال حاضر برای شناساندن ابعاد شخصیتی ایشان کاری صورت می گیرد؟ بنیاد ایشان چه فعالیت هایی را انجام می دهد؟ یکی از کارهایی که داریم با حمایت بنیاد انجام می دهیم، همین مدرسه است. این مدرسه حدود سه سال است که تأسیس شده و من هم به نمایندگی از بنیاد در این مدرسه فعالیت می کنم. هدف این است که جوانان خوبی چه از لحاظ درسی و چه اعتقادی پرورش پیدا می کنند. سال گذشته تمام فارغ التحصیلان مادر رشته های خوب دانشگاهی قبول شدند. همگی هم متعلق به خانواده های متدین بودند و این از لحاظ کادرسازی آینده، خیلی مهم است. یکی از این خلاف هایی را که در نوجوانان جامعه می بینید، در بین بچه های ما مشاهده نمی کنید. شما الان می بینید که ساعت ۹ شب است، ولی اینها به میل خودشان می مانند و در گروه های سه چهار نفره درس می خوانند. هیچ اجباری هم برایشان نیست، ولی خودشان ترجیح می دهند که تا دیر وقت بمانند و درس بخوانند. اینها کارهایی است که با حمایت معنوی بنیاد فرهنگی شهید لاجوردی انجام می شوند.

دیگر طبابت نمی کنید؟

چرا، سه روز را به مدرسه می آیم و سه روز دیگر را در یک مرکز پزشکی در میدان هفت تیر به عنوان مشاور تحقیقات مشغولم و در درمانگاهی در اسلامشهر هم کار می کنم. به نظر من لذتی که در طبابت نفس هست، قابل قیاس با طبابت جسم نیست. باید بیشتر به این جنبه بپردازیم. یک پزشک می تواند ده نفر و صد نفر را معالجه کند، ولی یک آدم خوب می تواند جامعه را درمان کند. همه امید ما این است که از این مجموعه ای که کار می کنیم، آدم های خوبی بیرون بیایند که بتوانند جامعه خودشان را اصلاح کنند. ■

● دیدار آیت الله موسوی اردبیلی از زندان اوین.



که هر چه خبرنگار سعی کرد بحث را به موضوع دادستانی بکشاند، ایشان با نهایت هوشمندی، صحبت را به ۲۲ بهمن کشاندند. همیشه وقتی در باره این گونه موضوعات از ایشان سؤال می شد، می گفتند بنای من بر سکوت است و در زیر زمین خانه، به کار خیاطی مشغول می شدند. به هر حال در دوره آقای بختیاری هم همچنان بنا بر همین بود

که هر کاری از دست هر کسی برمی آید، انجام بدهد، چون اعتقاد بر این بود که نظام یکی است و همه باید در خدمت آن باشند. شهید لاچوردی از نظر مالی نیازی به کار کردن نداشتند و همیشه به علت اینکه در بازار کار می کردند، تمکن مالی داشتند. چه شد که مثل دیگران، دوره بازنشستگی خود را در خانه ننشستند و به زغم خطراتی که همیشه ایشان را تهدید می کرد، به بازار رفتند؟

باید این داستان را از اول تعریف کرد. آقای لاچوردی ارادت بسیار ویژه ای به آقای یزدی داشتند. یکی از آقایان معاونان قوه قضاییه آمده و به ایشان گفته بود که، «آقای یزدی می گوید من دیگر نمی خواهم با شما همکاری کنم». این حرف را جلوی جمع به ایشان می گوید. ایشان می پرسند، «آقای یزدی این طور خواسته اند؟» آن فرد جواب می دهد، «بله». آقای لاچوردی در دو خط و خیلی مختصر استعفانامه شان را می نویسند.

آقای یزدی واقعاً این را خواسته بودند؟

آقای یزدی واقعاً خیلی ناراحت می شوند. این چیزی بود که من خودم با گوش های خودم شنیدم. از آقای یزدی شنیدم که گفتند، «من بسیار ناراحت شدم که چرا ایشان بدون اطلاع من استعفا نامه نوشتند». همین کسی که معاون ایشان بود. می خواهم به این نکته اشاره کنم که اگر درایت های ایشان در سال های ۶۰ و ۶۱ نبود، شاید بسیاری از مسئولین فعلی ما شهید شده بودند. ایشان در ریشه کن کردن گروهک ها، نقش بسیار تعیین کننده ای داشت و به خاطر تلاش های ایشان بود که منافقین به این نتیجه رسیدند که دیگر در داخل کشور جایی برای فعالیت ندارند و مردم هم با روشنگری های ایشان، در مقابل منافقین گارد گرفتند. من فکر می کنم شهید لاچوردی با این رفتارشان به خیلی از سیاستمداران و مسئولین که همه تلاش و هم و غمشان این است که آن صندلی ها را سفت و محکم بچسبند و تکان نخورند، معنا و مفهوم زندگی آزادتر را آموختند. ایشان هنگامی که با مسئولین بالاتر از خود حرف می زدند، به هیچ وجه واهمه ای نداشتند و حرفشان را خیلی راحت می زدند. الان می بینیم که خیلی ها تلاش می کنند به جای جلب رضایت خداوند، رضایت بالادستی ها را تأمین کنند. ایشان هیچ چیزی را به در میان مردم بودن ترجیح نمی دادند. مردم را بسیار دوست داشتند و دلشان می خواست همیشه مردم در آسایش باشند. صبح فردای شبی که برای آخرین بار از سازمان زندان ها به خانه برگشتند، مادر من نقل می کند وقتی ایشان از خواب بلند شدند، گفتند، «تا حالا در عمرم، چه قبل و چه بعد از انقلاب خوابی به این راحتی نکرده بودم». یک مسئولیت سنگین از روی دوششان برداشته شده بود. کارهای یدی را خیلی دوست داشتند. بسیاری از روزها، شهرداری کوچه را جارو نمی کرد. همسایه ها به یاد دارند که ایشان جارو را برمی داشت و تا سر کوچه، همه جا را جارو می زد و یا مثلاً درخت های کوچه نیاز به هرس داشتند. ایشان معطل نمی ماند که شهرداری بیاید یا نیاید و خودشان دست به کار می شدند. در خانه هم خیلی کار می کردند. همه کارهای تجاری خانه را انجام می دادند و گاهی هم برای فروش اقلامی را می ساختند. دوست داشتند از نظر اقتصادی روی پای خودشان بایستند. در وصیت نامه شان خطاب به ما نوشته اند که، «به جای کمک گرفتن از دیگران، شما به دیگران کمک کنید. هرگز دستتان را به طرف کسی دراز نکنید، بلکه دست دیگران را بگیرید. این طور نباشد که بگویید من چه مشکلات بزرگی دارم، بلکه همیشه بگویید من خدای بزرگی دارم.» و اینها چیزهایی بودند که خودشان هم به آنها عمل می کردند. از بچگی به ما یاد دادند که کارهای بازار را انجام بدهیم و در خرید و فروش

آقای لاچوردی به خاطر شکنجه هایی که شده بودند، پایشان درد می کرد و ورفته بودند انتهای سالن نشسته بودند که بتوانند پایشان را دراز کنند. آقای بختیاری شروع می کند به صحبت. آیت الله خامنه ای می گویند، «برای من جای بسی خوشحالی است، چون برای اولین بار می بینم که یک مسئولی دارد مسئولیتی را تحویل می گیرد و می گوید چقدر اینجایی که تحویل گرفته ام، جای خوبی است و چقدر زحمت در آن کشیده شده است. انشاء الله که این اخلاق خوب و حسنه به سایر مسئولان ما هم تسری پیدا کند.» بعد شروع می کنند به تعریف از آقای لاچوردی که، «من از اول ایشان را این طوری می شناختم و آدم با اخلاصی است» و خلاصه خصوصیات ایشان را می گویند و نهایتاً اضافه می کنند که کاش ایشان اینجا بود. از میان جمع اشاره می کنند که ایشان اینجا است. آقای پرسند، «سید! چرا نشستنی آنجا؟» ایشان می گویند، «من پایم درد می کند و نمی توانم آن را جمع کنم. برای اینکه بی احترامی نشود، آمده ام و اینجا نشسته ام.» آقا می فرمایند،



گاهی اوقات به اعضای شورای عالی قضایی که می گفتند بعضی از منافقین را آزاد کنید، می گفتند، «می دانید شما چرا دلتان شور نمی زند؟ چون اینها دستشان به شما که نمی رسد. شما در ماشین های ضد گلوله و در آکواریم های خودتان محفوظ نشسته اید. اینها می روند سراغ فلان بقال و آدم های عادی. به خاطر این، با خیال راحت نشسته اید و این جور احکامی را صادر می کنید.»

«بیایید همین جا و پایتان را دراز کنید. اشکال ندارد.» شهید لاچوردی وقتی می خواستند از کار بیایند بیرون، بیشترین حمایت ها را از آقای بختیاری کردند و به همه توصیه مؤکد کردند که، «آقای بختیاری را تنها نگذارید». هیچ وقت از حمایت ایشان دست برنداشتند. هر کاری که از دست خودشان یا دوستان همراهشان برمی آمد، انجام می دادند. فکر می کنم هیچ تغییری در معاونان آقای بختیاری پدید نیامد که دقیقاً به اخلاق فردی ایشان برمی گردد. آقای بختیاری بارها تکرار کردند که، «من راه آقای لاچوردی را ادامه می دهم.» که این شاید به مذاق بسیاری از مسئولین قوه قضاییه خوش نمی آمد. هر جا می نشستند می گفتند، «من شاگرد آقای لاچوردی هستم، در حالی که ایشان خودشان استاد هستند». آقای لاچوردی در تمام مدتی که از دادستانی دادگاه انقلاب تهران کنار کشیدند، جز در یک مورد، هیچ وقت حاضر نشدند با کسی مصاحبه کنند. آن یک مورد هم با خبرگزاری جمهوری اسلامی، آن هم به مناسبت ۲۲ بهمن بود



● شهید محمد منتظری در دادستانی انقلاب.

روسی هایی که ایشان می دوختند، شرکت داشتیم تا برای امرار معاش، فشاری به برادرهای ایشان نیاید. می خواستند که ما خودمان کار کنیم، خودمان پول دربیاوریم و جنس ها را برای مغازه های ایشان و برادرانشان آماده کنیم و این باعث می شد که زندگی به راحتی بچرخد و مشکلات مالی نداشته باشیم. ایشان حتی یک روز هم در زندگی تحمیل بر دیگران نبودند. بازگشت ایشان به بازار از سوی بازاری ها و دیگران و واکنش هایی داشت؟

مشتري های شهرستانی که ایشان را نمی شناختند و بر خوردشان با ایشان مثل هر فروشنده دیگری بود. من چند روز اول را همراهشان به بازار می رفتم. فضا و جو طوری بود که همه ما مطمئن بودیم که در بازار اتفاق خواهد افتاد. همه مطمئن بودند. این راهی بود که ایشان انتخاب کرده بودند و مطمئن بودند که به زودی این اتفاق می افتد. حتماً شنیده اید که ایشان جمعه قبل از یکشنبه ای که این حادثه روی داد، همه ما را جمع کردند. بعضی از سالمندان دائماً تکرار می کنند که من دارم می میرم، ولی ما حتی یک بار هم از ایشان چنین چیزهایی را نشنیده بودیم، ولی آن روز برای دومین بار بود که از ایشان می شنیدیم که می خواهم همه اعضای خانواده دور هم باشیم و بر خلاف همیشه اصرار داشتند که عکس های دسته جمعی بگیریم. برادر کوچک ما عکس می انداخت و بعد پدر می گفتند حالا یک نفر دیگر دوربین را بگیرد تا او هم بایستد و عکس بگیرند. خودشان هم یک صندلی وسط گذاشته و همه را دور خودشان جمع کرده بودند و می گفتند، «دیگر از عمر من چیزی باقی نمانده است». یاد هست در یک مهمانی که در حدود یک ماه قبل از شهادت پدر رفته بودیم، یکی از مسئولین کشوری به من گفت، «به همین زودی ها پدرت را می زند. شما را به خدا نگذارید به بازار برود». به پدر گفتم و ایشان خندیدند و گفتند، «پس دیگر نباید کار کنم و باید زندگی ام از جای دیگری تأمین شود، چون می خواهند مرا بکشند. خب بکشند. مگر چه می شود؟» دیدگاهشان به مرگ این طور بود. همیشه حس می کردم که مردن در نظر ایشان خیلی راحت است. هیچ گونه ترسی نداشتند. در سال ۶۰ محافظ ها دنبالشان می آمدند که همراه ایشان بروند اوین، ولی ایشان خیلی وقت ها خودشان با تا کسی می رفتند.

واکنش افراد چگونه بود؟

ناشناس ها که می آمدند، می گفتند فلان جنس و بهمان جنس را بده. آشناها هم می آمدند و می نشستند و صحبت می کردند و همان انس گذشته را با ایشان داشتند. آنجا کانون عاطفه و محبت شده بود، درست مثل وقتی که ایشان مسئول انجمن اسلامی دادگستری بود. آقای فاضل که از مسئولین دادگستری بودند، به مغازه ایشان می آمدند و معمولاً رایزنی هادر آنجا صورت می گرفت. فکر می کنم این رفتار ایشان، هم برای خانواده و هم برای دیگران پیام روشنی داشت و آن هم اینکه نباید به دنیا و مقام دل بستگی داشت. از طرفی هم ایشان می دانستند که بودنشان برای خیلی ها سخت است و چندان بدشان نیاید که اتفاقی روی بدهد. انشاء الله این تصور من اشتباه است، ولی در بعضی از افراد حالت هایی دال بر این رضایت را مشاهده می کردم، و گرنه با گذاشتن یک محافظ برای ایشان، قضایا خیلی فرق می کرد.

این خیلی ها که به آنها اشاره می کنید، چه کسانی بودند؟ نمی خواهم وارد این مقوله بشوم. هروقت این جور فکرها به ذهن من و افراد خانواده ام می رسد، فوراً به این فکر می کنم که بعد



جزو اولین کسانی بودند که متوجه انحراف اینها شدند. همین مسئله باعث بایکوت شدن ایشان در زندان شد و به قول خودشان، زندان در زندان بود. پدر به ارتباط اینها با رژیم شاه و عمق انحرافشان پی بردند و شروع کردند به افشاگری و همین مسئله باعث شد که منافقین از همان زمان، کینه ایشان را به دل بگیرند. بعد از انقلاب هم، پدر نسبت به شکل‌گیری گروه‌های الحادی جدید دائماً هشدار می‌دادند، از جمله گروهک فرقان که دست به اقدامات تروریستی زد و شهید مطهری را به شهادت رساند. شناخت پدر نسبت به ماهیت این گروه‌ها باعث شد که شهید بهشتی، ایشان را برای سمت دادستانی انقلاب پیشنهاد بدهند. در سال‌های ۶۰ تا ۶۳ او فعالیت‌های منافقین بود و نقل کرده‌اند که در آن سال‌ها، تعداد ترورها فقط در تهران، به روزی سی تا می‌رسید. تنها مجوز آنها هم برای ترور افراد، داشتن ظاهر اسلامی و یا زدن عکس امام در مغازه شان بود. پدر با درایت و تیزبینی خود به سرعت این اوضاع را سر و سامان دادند و منافقین متوجه شدند که جایی برای ماندن ندارند. البته این بحث هم مفصل است که عده زیادی از طرفداران این گروهک‌ها چگونه در زندان متحول شدند و برخی حتی به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل رفتند. کسانی که از روی ناآگاهی جذب گروهک‌ها شده بودند، به این ترتیب توبه می‌کردند و برمی‌گشتند. در حقیقت به هر برهه‌ای از زندگی پدر که نگاه می‌کنیم، چون اخلاص در عمل داشتند و به دنبال انجام وظیفه و اجرای احکام الهی بودند، کارشان ماندگار شده است. آیا خاطره‌ای از دوران فعالیت منافقین در آن سال‌ها دارید؟

من در سال‌های ۵۷ تا ۶۰ در دبیرستان علوی درس می‌خواندم. در آنجا هم منافقین فعالیت زیادی داشتند. حتی وضعیت به نحوی بود که میلشیا درست کرده بودند و روزنامه‌هایشان را می‌آوردند و در آنجا می‌فروختند و ما احساس می‌کردیم که عده‌ای از بچه‌های خوب مدرسه و آنهایی که به خانواده‌های مذهبی تعلق داشتند، جذب این گروهک می‌شوند. این مطلب را با پدر در میان گذاشتیم و همراه با برادر بزرگم، محمد آقا، یک روزنامه دیواری درست

داشتیم در حیاط بازی می‌کردیم که دست من شکست. عصر بود که پدرجان به خانه آمدند و گفتند برویم درمانگاه. در آنجا دکتر بالحن بدی به من گفت که چادرم را بردارم تا مرا معاینه کند. من نگاهی به پدرم کردم و چون ستم کم بود، منتظر ماندم که ایشان چیزی به دکتر بگویند. دیدم پدر سکوت کرده‌اند و منتظر عکس‌العمل خود من هستند. من به دکتر گفتم، «من دستم شکسته و شما باید دست مرا معاینه کنید. این هم دست من. به چادرم چه کار دارید؟» و دستم را به طرف دکتر دراز کردم. موقعی که از درمانگاه بیرون آمدیم، پدر جان، مرا خیلی تشویق کردند. ایشان همیشه سعی داشتند با رفتار خود نشان بدهند که باید چگونه رفتار کرد و در عین حال همیشه می‌خواستند که ما خودمان تصمیم بگیریم که چگونه رفتار کنیم. پدر در نهایت صبر و بردباری برخورد می‌کردند، کما اینکه در آن روز کاملاً سکوت کردند تا ببینند خودم چه واکنشی نشان می‌دهم، ولی وقتی از درمانگاه بیرون آمدیم، مرا بسیار تشویق کردند و این جریان را در جاهای مختلفی نقل کردند و گفتند، «دخترم به خوبی توانست از عقیده خود دفاع کند».

پدر شما در سال‌های پیش از انقلاب و قبل از بسیاری از دوستان خود و مبارزان، متوجه انحراف در سازمان مجاهدین شدند. به نظر شما علت این همه هوشیاری و بصیرت چیست؟

در اینجا بهتر می‌دانم که فرمایش حضرت علی (ع) را نقل کنم که «لا یحمل هذا العلم الا اهل البصر و الصبر» پرچم اسلام را کسی نمی‌تواند بلند کند، مگر کسی که اهل صبر و خویشتنداری باشد. من خودم هم خیلی روی این مسئله فکر کرده‌ام که چرا بعضی از افراد، بسیار تیزبین هستند، بصیرت دارند، دشمن شناس هستند، بینش عمیقی دارند و می‌توانند خیلی زود، دوست را از دشمن تشخیص بدهند؟ با توجه به آموزه‌های دینی خودمان، فکر می‌کنم این توانایی حاصل این نکته باشد که، «ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا»، به واسطه تقوا و خویشتنداری که ایشان از همان دورانی که خود را شناختند و آن پایبندی و تعهدی که به احکام دین داشتند، خداوند هم همان طور که خودش وعده داده، در اثر آن تقوا، به ایشان شناخت و بصیرت داده بود و به خصوص در دوره ستمشاهی و زمانی که در زندان بودند،

موافق نیستند و کارهای ما را گزارش می‌دهند. یکی از آنها دست مرا گرفت و گفت، «حالا که این را نوشتی، تو را می‌برم دفتر و مدیر را در جریان قرار می‌دهم». مدرسه نرگس دو تا مدیر داشت. یکی دولتی بود و یکی هم از طرف جامعه تعلیمات اسلامی در آنجا کار می‌کرد. همین طور که دست مرا گرفته بود و می‌برد. من هم سرم را با کمال شهامت بالا گرفته بودم و می‌گفتم، «هیچ مسئله‌ای نیست، ولی اول باید برویم پیش ناظم مدرسه.» می‌دانستم که ناظم مدرسه با ما هماهنگ است و از وضعیت خانوادگی ما خبر دارد. همین که رفتیم پیش ناظم، ایشان آن شاگردی را که می‌خواست گزارش کار مرا بدهد، مرخص کرد و گفت که خودش به مسئله رسیدگی می‌کند. این باعث شد که کار به جاهای باریک نکشد. البته به من خیلی تذکر داد. غرضم این است که وضعیت پدر به قدری ما را تحت تأثیر قرار داده بود که با تمام وجود از رژیم و هر چه که وابسته به آن بود، تنفر داشتیم.

این ماجرا مربوط به چه سالی است؟

فکر می‌کنم ۵۰، ۵۱ بود. آن گزارشی هم که از جلسه قرآن رفتن من در پرونده پدر هست، مربوط به همین سال هاست. ناظم هم دائماً می‌گفت اگر این خبر به گوش مدیر دولتی برسد، مطمئن باش که اجازه نخواهد داد دیگر تو در هیچ مقطعی ادامه تحصیل بدهی.

خاطره دیگر من به زمانی برمی‌گردد که پدرجان تازه از زندان آزاد شده بودند. تقریباً دوازده سال داشتیم و با برادرم

شهید لاجوردی

پایبندی و تعهد عمیقی به احکام دین داشتند و خداوند هم همان طور که خودش وعده داده، در اثر آن تقوا، به نحو احسن به ایشان شناخت داده بود. به خصوص در دوره ستمشاهی، زمانی که در زندان بودند، جزو اولین کسانی بودند که متوجه شدند منافقین با رژیم شاه رابطه دارند.





درآمد:

رابطه صمیمانه با پدر که حتی در دوره های طولانی زندان از طریق نامه ادامه داشت و دقت فراوان پدر در باره جزئی ترین نکات زندگی تنها دخترش، چنان از لحظه های ناب همدلی و همراهی، سرشار است که پس از سال ها که از شهادت پدر می گذرد، هنوز رفتار و اندیشه او، درخشان ترین الگو برای دختری است که مهربانی و درایت شهید لاجوردی را همچنان بی بدیل می داند و کارآمد.

۳

« شهید لاجوردی در قامت یک پدر » در گفت و شنود
شاهد یاران با زهره لاجوردی

بصیرت بی نظیر پدر، حاصل تقوا بود...

در انسان ایجاد می کرد. من هر بار که می خواستیم به دیدن پدر برویم، از اینکه باید وارد چنین محیطی بشوم، به شدت مضطرب می شدم. بالاخره با همان حال، در کنار مادر و برادرهایم به داخل زندان رفتیم، ولی بر خلاف همیشه که پدر را در بندهای زندان و در سالن مخصوص ملاقات، می دیدیم، این بار ایشان را به محوطه باز زندان آورده و در یک قفس بزرگ آهنی که در فضای باز گذاشته بودند، ترتیب ملاقات ما را دادند. پدر همیشه سعی می کردند آثار و پیامدهای شکنجه ها را از ما پنهان کنند. آنها برای اینکه ما را تحت تأثیر قرار بدهند، پدر را وادار کردند مسافتی را پیاده راه بروند و ما متوجه شدیم که خیلی سخت راه می روند. ایشان همیشه با روحیه ای شاد، به ما روحیه می دادند، به نحوی که گاه فراموش می کردیم در زندان به ملاقات ایشان آمده ایم و بهترین ساعات عمرمان را در کنار پدر سپری می کردیم، ولی آن روز از همان هنگام که ایشان را از ماشین بیرون آوردند، قادر به راه رفتن نبودند و به سختی پای خود را روی زمین می کشیدند. من هم ششداک حواسم به پاهای پدر بود و با کنجکاوی نگاه می کردم و در ذهن خود صحنه های شکنجه را مرور می کردم. ایشان سعی می کردند همچنان شاداب و خندان باشند، ولی من می فهمیدم که متوجه حال ما شده اند. این ملاقات گذشت و ما برگشتیم. فردای آن روز رفته مدرسه. این دیدار به قدری روی من اثر گذاشته بود که به محض اینکه وارد کلاس شدم، بدون اینکه حواسم باشد که چطور جزء جزء حرکات ما گزارش می شوند، گچی را برداشتم و روی تخته نوشتم، « مرگ بر شاه ». کتاب اسناد ساواک چاپ شده. وقتی آن کتاب را مطالعه می کردم، دیدم حتی موقعی که به جلسه قرآن می رفتم، به ساواک گزارش می شده. حالا تصورش را بکنید که من در چه شرایطی این جمله را نوشتم. بچه های مدرسه اغلب متعلق به خانواده های مذهبی بودند، اما می دانستیم عده ای هم در میان ما هستند که با این چیزها

داشتید و چه تأثیری روی شما داشت؟
کودکی را که خیلی یاد نمی آید، ولی یک جریانی به صورت مبهم در ذهنم مانده. پدر جان که زندان مشهود بودند، تا مدت ها به ما اجازه ملاقات با ایشان را نمی دادند. ایشان در آنجا از امکانات اولیه محروم بودند. خانواده های زندانیان سیاسی به عنوان اعتراض در مقابل کمیته مشترک تجمع کردند. عمه من همسر شهید امانی هستند و رژیم در مورد ایشان بسیار حساس بود. این را یادم می آید که عمه من آمدند جلوی جمعیت و فریاد زدند، « من همسر شهید امانی و خواهر لاجوردی هستم. چرا کمترین امکانات را هم در اختیار زندانیان قرار نمی دهید؟ » خاطره دیگری که از آن دوران به یاد دارم، مربوط به زمانی است که کلاس چهارم دبستان بودم. نزدیکی های عید نوروز بود و پدر در زندان اوین بودند و قرار بود ما به ملاقاتشان برویم. وقتی که از سرازیری تند زندان اوین پایین می رفتم، یک واهمه و ترس عجیبی توی دلم می افتاد. اساساً آن خیابان و دیوارهای بلند زندان و پلیس با آن چهره خشن، رعب و وحشت بدی

شهید لاجوردی

پدر همیشه سعی می کردند آثار و پیامدهای شکنجه ها را از ما پنهان کنند. ایشان همیشه با روحیه ای شاد، ما را سر حال می آوردند و ما بهترین ساعات عمرمان را در کنار پدر سپری می کردیم، ولی آن روز از دم در ماشین تا آن قفس آهنی، پدر خیلی دشوار راه می رفتند و من هم ششداک حواسم به پاهای پدر بود و با کنجکاوی نگاه می کردم و می دیدم که چطور سختشان است.

شما به عنوان تنها دختر شهید لاجوردی چه تصویر و خاطره ای از پدرتان دارید؟
ایشان کلاً به فرزندانمان توجه زیادی داشتند و به خصوص از آنجا که در اسلام در مورد دختران توصیه های زیادی شده، در رفتارشان نسبت به من این نکته را بسیار رعایت می کردند. من در سال ۴۳ به دنیا آمدم و در آن سال، ترور حسنعلی منصور صورت گرفت و پدرم به دلیل رابطه ای که با هئیت مؤتلفه داشتند، دستگیر می شوند و تحت شکنجه های زیادی قرار می گیرند، ولی چون اعتراف نمی کنند که با این گروه ارتباط داشته اند، چیزی دستگیر رژیم نمی شود و آزاد می شوند؛ اما به فاصله کوتاهی دوباره دستگیر شدند و در این مرحله حدود یک سال و نیم در زندان به سر بردند. من آن زمان را یادم نمی آید. نزدیکان می گویند چون در خانواده ما دختر نبوده و همه پسر هستند، خیلی مورد توجه بوده ام. عموها هم رابطه نزدیکی با خانواده ما داشتند و خیلی به ما سر می زدند و من هم آنها را خیلی دوست داشتم. به هر حال موقعی که پدر آزاد شده بودند، من یک سال و نیم داشتم و به ایشان می گفتم « عمو » و خانواده سعی می کردند تا ایشان را پدر جان خطاب کنم. پدر چهار سال در زندان مشهود و دور از ما بودند و از طریق نامه با ایشان در ارتباط بودیم. مسئولین مدرسه کم و بیش در جریان امر بودند. سال هایی که پدر جان در زندان مشهود بودند، تابستان ها به مشهود مقدس مشرف می شدیم تا هم به زیارت امام رضا (ع) نائل شویم و هم به ملاقات پدر جان برویم.

کدام مدرسه می رفتید؟

مقطع دبستان و راهنمایی به مدرسه نرگس - که متعلق به جامعه تعلیمات اسلامی بود - می رفتم. از طرف دولت یک مدیر برای آنجا گذاشته بودند، ولی چون مدرسه، اسلامی بود در جریان وضعیت ما بودند.

اولین باری که به ملاقات پدر رفتید و یادتان مانده، چه سنی

● ۱۳۶۱. اردوی سدلتيان براي زندانيان.



معلوم شود که آیا به همان انگیزه‌های اول انقلاب و همچنان در همان مسیر داریم حرکت می‌کنیم یا نه و این جایی است که انسان باید خیلی روی خودش کار کند و بحمدالله پدر از این امتحان هم سر بلند بیرون آمدند و هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که لاچوردی سفارش کسی را پذیرفت و یا برای کسی پارتی بازی کرد یا از بیت المال به نفع خودش استفاده کرد.

تأثیر پدر را در تربیت خودتان و شناختی که از جامعه دارید تا چه حد می‌دانید و حالا که سال‌ها گذشته، وقتی پدر را با دیگران مقایسه می‌کنید، به چه نتایجی می‌رسید؟ من سعی می‌کنم از بسیاری از رفتارهای ایشان الگو بگیرم. ایشان سعی داشتند هیچ وقت با گفتار، چیزی را تذکر ندهند، بلکه با عمل و رفتارشان راه صحیح را به ما یاد بدهند. کمتر یاد می‌آید که پدر تذکر لسانی به ما داده باشند. بسیار به تشویق، به خصوص نزد دیگران اهمیت می‌دادند. صمیمیتی که بین ما و پدر حاکم بود، حقیقتاً به شکلی بود که ما در کنار ایشان در آرامش کامل به سر می‌بردیم و احساس می‌کردیم همه چیز دنیا را داریم. این رابطه صمیمانه را ایشان نه تنها با فرزندان‌شان که با هر کسی که ساعتی با ایشان می‌نشست، داشتند.

الان این حس را در کنار برادران هم دارید؟ مسلماً. ما وقتی دور هم جمع می‌شویم، چون یادآور آن دورانی است که دور پدر جمع می‌شدیم، هم خیلی از آن دوران یاد می‌کنیم و آن محیط گرم و مهمیتی که پدر به خانواده می‌دادند، باعث می‌شود که پس از گذشت ده سال، هنوز هم وقتی دور هم جمع می‌شویم، همان گرمی و صمیمیت را با هم داشته باشیم.

مخصوصاً از سوی کسانی که سوابق ایشان را می‌دانستند، مورد بی‌مهری و حتی سعایت قرار گرفتند و بار اندوهی روی دلشان بود که به هیچ وجه قابل مقایسه با شکنجه‌ها و زندان‌های رژیم شاه نبود، خاطره‌ای را به یاد دارید؟ پدر همیشه سعی می‌کردند این مسائل

که هیچ، ولی بعضی‌ها سوالاتی داشتند که مادر حد مقدور به آنها پاسخ می‌دادیم و به آنها می‌گفتیم که پدرمان معتقدند در اجرای احکام خدا برای من هیچ فرقی نمی‌کند که او فرزند من باشد یا دیگری. به خود ما هم گفته بودند که اگر برای من ثابت شود که از نزدیکان من کسی خطایی انجام داده است، به هیچ وجه در اجرای حکم تردید نخواهم کرد. در قرآن آمده است هنگامی که پیامبر حکم می‌دهند، چون بر مبنای فرامین و دستورات الهی است، انسان حتی در دل و ذهن خودش هم نباید احساس کدورت کند و باید به آن عمل کند. در جای دیگری از قول حضرت رسول (ص) خطاب به حضرت علی (ع) آمده است که، «یاعلی! اگر تو همه چیز خود را هم به منافع بدهی، او از تو خوشش نمی‌آید و رغبتی به تو پیدا نمی‌کند و برعکس، فردی که عمیقاً مؤمن است، اگر از تو خوشمی‌هم ببیند، باز محبت تو از دلش خارج نمی‌شود.» و این معیار تشخیص بین کافر و مؤمن و آن میزان، حق است. حضرت امام (ره) می‌فرمایند، «ملاک و میزان، حال فعلی افراد است.» اگر فرد سوابق درخشانی هم داشت، ولی به واسطه زرق و برق دنیا، گرفتار مادیات و از حق دور شد، ما دیگر نمی‌توانیم به سابقه او مراجعه کنیم و بگوییم چون در گذشته فرد مبارزی بوده، حالا باید از گناهش بگذریم. این زنگ خطری است برای همه ما که در این امتحانات الهی که پس از انقلاب به خاطر مقام‌ها و عناوینی به ما داده شده، محک زده می‌شویم تا



خوبی بین ما برقرار بود. این هم یکی از الطاف بزرگ خداوندی بود.

پدر شما از جمله شخصیت‌هایی بودند که درباره‌شان دو نوع عقیده کاملاً متضاد وجود داشت. عده‌ای ایشان را به ایمان و قاطعیت و ساده زیستی می‌شناختند و عده‌ای هم کاملاً در جبهه مخالف قرار داشتند. شما در محیط درسی یا اجتماع، هنگامی که با این دو طیف روبرو می‌شدید، چه احساسی داشتید و این دو رویکرد متضاد چه تأثیری روی شما می‌گذاشت؟

این تضاد حتی در میان کسانی هم که سوابق پدر را می‌دانستند و از نزدیک ایشان را می‌شناختند، وجود داشت. من علتش را این می‌دانم که انسان بعد از رسیدن به مقام و پست، دچار آزمونی می‌شود که بسیار سخت‌تر از زندان و شکنجه است. پدر همیشه می‌گفتند امتحانی که ما امروز با آن مواجه هستیم، بسیار سخت‌تر از بدترین شکنجه‌هایی است که در رژیم سابق تحمل کردیم. بعد از انقلاب بعضی از افرادی که سال‌ها رنج زندان و شکنجه را تحمل کرده بودند؛ در مقابل چرب و شیرین دنیا نتوانستند مقاومت کنند و آخرت خود را به دنیا فروختند. پدر به خاطر تقوا و بصیرتی که داشتند، بسیار مراقبت می‌کردند که زیر فشار دوست و دشمن، تغییر موضع ندهند. در سال‌های اوج فعالیت منافقین، گاهی افرادی دستگیر می‌شدند که بعضاً نسبتی هم با بعضی از بزرگان داشتند. پدر به شدت در مقابل توصیه‌های تلفنی و شفاهی و کتبی آنها مقاومت می‌کردند. ایشان در وصیتنامه‌شان هم اشاره به این موضوع کرده‌اند. پدر هیچ فرقی بین کسانی که درباره‌شان توصیه می‌شد و دیگران قائل نبودند و می‌گفتند حق باید اجرا شود. همه اینها باعث آزرده‌ای شدن و نتوانستند وجود فردی را که در مقابل توصیه‌های آنها مقاومت می‌کرد، تحمل کنند و به همین دلیل دلخوری‌هایی پیش آمد. نکته مهم



بسیار به تشویق، به خصوص نزد دیگران اهمیت می‌دادند. صمیمیتی که بین ما و پدر حاکم بود، حقیقتاً به شکلی بود که ما در کنار ایشان در آرامش کامل به سر می‌بردیم و احساس می‌کردیم همه چیز دنیا را داریم. این رابطه صمیمانه را ایشان نه تنها با فرزندان‌شان که با هر کسی که ساعتی با ایشان می‌نشست، داشتند.

این است که همه ما بدانیم که در روز قیامت در قبال اعمالمان مسئول هستیم و باید جوابگو باشیم. این نکته‌ای بود که پدر بارها و بارها به مسئولین گوشزد می‌کردند که روز قیامت را از یاد نبرید. باید جواب اعمالمان را بدهیم. این را مرتباً به خودشان هم توصیه می‌کردند و به همین دلیل به هنگام صدور احکام، تنها چیزی را که در نظر می‌گرفتند، رضای خدا بود و بس. انشاءالله که انسان در مقابل خدا روسفید باشد که ایشان همان طور که رهبر انقلاب فرمودند اجر خود را با شهادتشان گرفتند و مهر درستی کارشان را به این وسیله، پای ورقه زندگی‌شان زدند و آن را امضا کردند. برخورد افراد با توجه به این تضاد نسبت به شما چگونه بود؟ آنهایی که مشکلی نداشتند و پدر جان را خوب می‌شناختند

مرتباً رابطه گرم و عاطفی ای را که باید بین اعضای خانواده برقرار باشد، متذکر می شدند و این را نه فقط با حرف که بیشتر با عمل خودشان نشان می دادند. این تذکرات فقط چهارچوب خانواده را دربر نمی گرفت، بلکه به محیط خویشاوندان هم می کشید. تقید عجیبی نسبت به صله ارحام داشتند و هر وقت فرصت پیدا می کردند، به خویشان و اقوام سر می زدند.

کردیم که شماره های متعددی داشت و نامش هم «روشنگر» بود. مادر این روزنامه دیواری، افکار منافقین را به نقد می کشیدیم و کتاب شناخت آنها را تحلیل می کردیم. با کمک برادر و زیر نظر پدر، مقالاتی را تهیه می کردم و در این روزنامه می نوشتم. ما چون می خواستیم افرادی را که جذب آنها می شدند، کاملاً آگاه کنیم و به شیوه ای عالمانه، افکار آنها را به نقد بکشیم، خودمان هم باید به این مسائل، کاملاً مسلط می شدیم، به همین دلیل روزها در خانه درباره این مسائل بحث می کردیم و مقالاتی را که می نوشتیم، به در و دیوار و مدرسه نصب می کردیم. این مسئله باعث شد که در مدرسه جو بحث و گفت و گو حاکم شود و مرتباً بین ما و افرادی از آنها بحث پیش می آمد. در آن سال ها این حرکت ما اثر بسیار خوبی داشت.

بسیار حرکت مبنایی و اصولی ای را دنبال می کردید. یادم هست که حتی برادر یکی از معلم های ما را در خانه های تیمی دستگیر و اعدام کرده بودند. این خانم بسیار در بچه ها نفوذ داشت و با آنها رابطه بسیار صمیمانه ای را برقرار کرده بود و سعی داشت به این شکل، آنها را جذب کند. او در کلاس بحثی را مطرح کرد و از من خواست که درباره عقاید ما با او بحث کنم. من از طریق پدر و برادرم دقیقاً در جریان مواضع آنها بودم و در مقابل بچه ها بین من و او بحث مفصلی صورت گرفت و خیلی خوب توانستم از عهده بریبایم. خدا را شکر می کنم که پدری چنین آگاه به من داده بود که هم از لحاظ علمی و هم از نظر ارتباط پدر و فرزندی، کاملاً از نعمت وجود ایشان برخوردار بودم.

رابطه ویژه پدر با شما به عنوان تنها دخترشان چگونه بود؟ ایشان بر خلاف آنچه که بعضی ها تصور می کنند، بسیار عاطفی بودند و من به جرئت می توانم بگویم که تا به امروز فردی تا این حد رؤوف و مهربان ندیده ام. سعی می کردند بین فرزندانمان تفاوتی نگذارند و از همان ابتدا از من و برادرهایم می خواستند که در کارهای خانه مشارکت داشته باشیم و وظایفمان را درست انجام بدهیم. به هیچ وجه این طور نبود که چون من تک دختر بودم، مسئولیتی برعهده نداشته باشم و از بعضی از کارها معاف باشم، بلکه برعکس، ایشان تشویقم می کردند تا هنرهائی را که مفیدند و در زندگی، کار آئی دارند، یاد بگیرم. خودشان هم واقعاً خیلی از کارها را بلد بودند و خودکفا بودند. در مقطع راهنمایی بودم که به کلاس خیاطی رفتم و پیراهنی را برای خودم دوختم. ایشان پیراهن را که به تن من دیدند، آن قدر تشویقم کردند و از زیبایی لباس گفتند که باورم نمی شد. این کارشان اعتماد به نفس عجیبی به من داد. هر جا هم می نشستند از خیاطی من تعریف می کردند.

در مورد تحصیلاتتان چقدر حساسیت داشتند؟ خیلی زیاد. حتی در دورانی هم که در زندان بودند، در جریان درس ها و نمرات ما، دوستانمان، معاشرت هایمان و خلاصه همه چیز ما بودند و با زبانی کودکانه، در نامه هایشان ما را راهنمایی می کردند. برای تک تک بچه ها نامه های جداگانه می نوشتند. من نامه هایم را تا نامه بعدی به دستم می رسید، مرتباً می خواندم. الان که نامه های پدر را مرور می کنم، می بینم مطالب آن کاملاً در ذهنم حک شده اند. برادرهایم هم همین طور. برای هر کدام از ما نامه جداگانه می نوشتند و از ما می خواستند جواب نامه شان را که می دهیم، با نقل حدیثی ایشان را نصیحت کنیم. ما هم با همان سن کمی که داشتیم، در کتاب ها جستجو و حدیثی را پیدا و ابتدای نامه را با آن شروع می کردیم. پدر در پاسخ به ما اولاً بسیار تشکر می کردند و بعد می گفتند که با این حدیث خیلی چیزها یاد من دادید و سپس به صورت غیرمستقیم، مفاهیم بلند حدیث را برایمان بیان می کردند. بعد هم متقابلاً برای ما حدیثی را می نوشتند. در این نامه حتماً از ما می پرسیدند که دوستان شما چه کسانی هستند؟ برای انتخاب دوستانتان چه ویژگی هائی را در نظر گرفته اید؟ خلاصه از تک تک مسائل ما سؤال می کردند. آخر هر ثلث هم کارنامه ام را برایشان می فرستادم و همین، انگیزه قوی ای می شد که درس هایم را بهتر بخوانم تا ایشان از من راضی باشند. در این نامه ها روش های تربیتی ای که اسلام فرموده، دقیقاً رعایت شده اند. ایشان مرتباً رابطه گرم و عاطفی ای را که باید بین اعضای خانواده برقرار باشد، متذکر می شدند و این را نه

فقط با حرف که بیشتر با عمل خودشان نشان می دادند. این تذکرات فقط چهارچوب خانواده را دربر نمی گرفت، بلکه به محیط خویشاوندان هم می کشید. ایشان تقید عجیبی نسبت به صله ارحام داشتند و هر وقت که فرصت پیدا می کردند، به خویشان و اقوام سر می زدند. خوشبختانه مادرم همه نامه های پدر را حفظ کرده اند. پدر طبع شعر هم داشتند و نامه هایی که برای مادر می نوشتند، گاهی به شعر بود. پدر در این نامه ها عین حال که از دشواری ها می گویند، نهایتاً این امید را به مادر می دهند که با تربیت فرزندان و صبری که در مقابل مصائب به خرج می دهند، کار بسیار بزرگی می کنند. ایشان گاهی برای ما بچه ها هم با شعر نامه می نوشتند، ولی حتماً در هر نامه ای یک داستان کوتاه هم می نوشتند و آن را نیمه، رها می کردند و می نوشتند دنباله داستان در نامه بعدی. اگر این نامه ها را ردیف کنیم، در مجموع، یک

قصه درست می شود. همه این قصه ها، هم هدفدار و در جهت مبارزه با ظلم بودند. الان که فکر می کنم می بینم وقتی پدر در زندان بودند، ما فقط هفته ای ده دقیقه امکان ملاقات داشتیم، ولی پدر با همین نامه ها، رابطه عاطفی بسیار عمیقی با ما داشتند و شیوه های تربیتی شان را در مورد ما اعمال می کردند. موقعی که در زندان نبودند، سعی داشتند جمع صمیمی خانواده و فامیل را حفظ کنند و همه اینها نشان می دهد که تربیت فرزند بیش از آنچه که حاصل حضور فیزیکی پدر و مادر باشد، حاصل حضور کیفی و معنوی آنهاست و این چیزی است که امروز ما خیلی کم به آن اهمیت می دهیم. حضور فیزیکی پدر و مادرها که به دلیل مشغله کار زیاد، کمرنگ شده و همان زمان اندکی را هم که اعضای خانواده در کنار هم هستند، از تأثیر کیفی و مثبت، کمتر نشانی می بینیم و فرزندان به تدریج دارند احساس تعلق عمیق نسبت به والدین خود را از دست می دهند. انشاءالله که روش این بزرگان را یاد بگیریم و در خانواده هایمان به کار ببریم.

در نبود فیزیکی پدر، وظایف ایشان را چه کسی انجام می داد؟

بحمدالله ما از رابطه صمیمی و گرمی برخوردار بودیم و در نبود پدر، عموهایم بسیار مراقب ما بودند که خانواده ما در سختی نباشد و کمبودی را احساس نکنند و در کمال آسایش زندگی کنیم. عمو بزرگم هر شب به خانه ما سر می زدند، مایحتاج ما را تهیه می کردند، در کنار ما می نشستند و به مشکلاتمان رسیدگی می کردند و روابط بسیار صمیمانه و





عقایدش محصول شک و استدلال بودند...

۴

«شهید لاجوردی در قامت یک پدر»

در گفت و شنود شاهد یاران با سید احسان لاجوردی

خاطرات احسان لاجوردی به دلیل سن و سال او، بیشتر سال های پایانی زندگی پدر را در بر می گیرد، اما احساس وی و وابستگی فکری و عاطفی اش به پدر موجب شده که او در بسیاری از زوایای اندیشه و مبارزات شهید که فراتر از سن و سال اوست، به تحقیق بپردازد. او از لحاظ فکری، بسیار به پدر وابسته است و دوستان ارشد شهید، لحن و احساس او را به هنگام قرائت وصیت نامه پدر در مراسم سوم آن شهید بزرگوار در مسجد ارک به خاطر دارند. او در مقطع مهندسی برق تدریس کرده و اینک در دبیرستان مرآت که فرزندان شهید لاجوردی برای ایجاد یک جریان فرهنگی سالم و تربیت نسل نو تاسیس کرده اند؛ تدریس می کند.

درآمد:

بودند و اعتقادشان هم این بود که اسلام، حجم دارایی را محدود نکرده، ولی شیوه زندگی را محدود کرده. نحوه زندگی و محدودیت هایش هم با توجه به شرایط زمانی و مکانی تعیین می شود. مثلاً در دوره جنگ، ایشان اجازه ندادند مادر خانه لوستر نصب کنیم. جنگ که گذشت و به تدریج در جامعه به شکلی عرفی، این کار صورت عادی پیدا کرد، اجازه این کار را دادند. نمی خواستند به شکلی زندگی کنیم که با عرف متوسط جامعه تفاوتی داشته باشیم و به اصطلاح در محیط خانه ما، چیزی جلوه کند و لذا عقیده ای را که بیرون از خانه داشتند، در خانه هم اعمال می کردند. طبیعت شغل پدر، یک طبیعت قضایی و امنیتی بود و لذا تصور می کنم که شاید شما می خواهید این سؤال را مطرح کنید که آیا رویکرد ایشان در محیط خانه هم، یک رویکرد امنیتی و قضایی بود؟ باید صراحتاً بگویم که خیر. یک بار من خطایی کرده بودم و فردی آمده بود تا به پدرم گزارش کارم را بدهد. من از حضور او باخبر شدم و تمام مدت نگران بودم که حالا پدر چه برخوردی با من خواهند کرد. موقعی که با پدر روبرو شدم، ایشان طوری رفتار کردند انگار نه انگار که اتفاقی روی داده و به کلی بحث را عوض کردند. در تربیت فرزندان به هیچ وجه «مته به خشخاش گذاشتن» و دیدگاه پلیسی و پیگیری هایی از این نوع نداشتند.

شهید لاجوردی ریشه بسیاری از انحرافات وابستگان به گروهک ها را در تربیت بنیادین آنها می دانستند و معتقد بودند که آنها از سال ها قبل و از زمانی که در زندان بودند، نسبت به بسیاری از مسائل اخلاقی، مبالغه نداشتند و انحرافات سیاسی آنها، در واقع از آن زمینه های تربیتی نشأت می گرفت و خلق الساعه نبود. آیا ایشان حساسیت هایی از این دست را در مورد فرزندان خود هم داشتند که تحت تأثیر جریان قوی موجود در جامعه آن زمان، به این مرزها نزدیک نشوند؟ یادم هست یک شب پدر در حدود ساعت ۱۱ آمدند و زنگ زدند به یکی از اخوی ها، محمد آقا، که سریع خودت را برسان اینجا. ظاهراً به پدر گزارش داده بودند که محمد آقا به شیوه مالوف برخی از آقا زاده ها و به خاطر موقعیت پدر، معامله نادرستی را انجام داده. پدر بسیار عصبانی بودند. اخوی که آمدند، بحث بین ایشان و پدر انجام و بالاخره معلوم شد که فرد دیگری به نام سید محمد لاجوردی ممنوع معامله بوده و نام این دو با هم اشتباه شده. پدر تا این حد نسبت به این گونه مسائل حساسیت داشتند که همان ساعت ۱۱ شب، اخوی را خواستند.

برخی از فرزندان مبارزان و حتی مسئولین، به راهی که پدرانشان رفته اند، اعتقاد ندارند و شیوه زندگی شان متفاوت با پدران آنهاست. پدر شما چقدر سعی کردند فرزندان شان را با مبانی

کند، نهایت خیانت و نامهربانی و ظلم را در حق او روا داشته است. در بسیاری از اوقات قاطعیت در مقابل افراد، عین محبت و مهربانی است.

آیا رفتار ایشان در خارج از منزل و داخل منزل را می شد از هم تفکیک کرد؟

ما با رفتار ایشان در خارج از منزل چندان آشنایی نداشتیم. در خانه پدری مهربان بودند. هنگامی که ایشان را با دیگر پدرانی که در میان اقوام وجود داشتند و یا با پدر دوستان همکلاسی ام مقایسه می کردم، سوای رأفت و مهربانی، می دیدم که چقدر به ما آزادی عمل می دادند. ایشان قطعاً از دور بر اعمال ما نظارت داشتند، اما خود ما احساس نمی کردیم که دست و پایمان را بسته اند و در معاشرت ها و رفت و آمدها کاملاً احساس آزادی می کردیم.

در حال حاضر یکی از بحران هایی که در زمینه تربیت فرزندان وجود دارد، تناقضی است که فرزندان در رفتار پدران خود در بیرون از خانه و داخل آن می بینند. از جمله اینکه برخی از پدران

شهید لاجوردی

■ ■ ■

پدر با این موضوع که فردی مرجع مطلق عقاید انسان شود، مخالف بودند و ما را به بحث و چالش می کشیدند و پیوسته این ذهنیت را در ما ایجاد می کردند که باید در مورد عقاید گوناگون پرسش داشته باشیم و دنبال پاسخ های منطقی و مستدل برویم.

به شعارهایی که در مورد تربیت فرزند می دهند، در داخل خانه عمل نمی کنند. پدر شما در این زمینه چگونه رفتار می کردند؟ مثال صریح و روشن در مورد رفتار پدر من این است که ایشان به ساده زیستی شهرت داشتند. الان شما در هر خانواده متوسطی یک دست مبل می بینید، ولی زمانی که پدر در سازمان زندان ها مشغول کار بودند، خانواده های متوسط به پایین، مبل نداشتند و به همین دلیل پدر اجازه ندادند که مادر منزل مبل بگذاریم، در حالی که کاملاً استطاعت مالی برای انجام این کار را داشتیم. خیلی ها ساده زیستی را با نداشتن اشتباه می گیرند. ایشان بازاری

اینک یک دهه از شهادت پدرتان می گذرد و موج تبلیغاتی در باره ایشان فروکش کرده است و لذا داوری ها با آرامش بیشتری همراهند. پس از این همه سال، پدرتان را با چه ویژگی هایی به خاطر می آورید؟

مهم ترین ویژگی ای که از پدر به یاد دارم، شیوه تربیتی غیرمستقیمشان بود. خاطره جالبی یادم هست. یک بار فردی از بستگان به عنوان مهمان نزد ما آمده بود. هوا گرم بود و او سر یخچال رفته و هندوانه ای را برداشته و به اصطلاح، گل آن را خورده و بقیه را برای دیگران گذاشته بود. کاری که پدر کردند این بود که دفعه بعد که هندوانه خریدند، اطراف هندوانه را خوردند و گل آن را برای بقیه گذاشتند. آن فرد از این شیوه پدر، کاملاً متوجه کار اشتباه خودش شد. و یا مثلاً برای نماز صبح که می خواستند بیدارمان کنند، ما را نوازش می کردند و شانه و کمرمان را می مالیدند. هیچ وقت نشد که با صدای بلند بیدارمان کنند. در عین مهربانی که داشتند، بسیار هم قاطع بودند. خیلی ها تصور می کنند قاطعیت و خشونت، یکی است، ولی ایشان در عین حال که قاطعیت داشتند، بسیار هم ملایم و مهربان بودند و ما خیلی خوب می توانستیم این دو را از هم تفکیک کنیم. ویژگی دیگر ایشان این بود که معمولاً عصبانیتشان، بروز خارجی پیدا نمی کرد. تنها نشانه عصبانیت ایشان، سکوتشان بود و ما هر وقت می دیدیم که پدر سکوت کرده اند، متوجه می شدیم که از مسئله ای ناراحت هستند و در رفتارمان تجدید نظر می کردیم تا ببینیم چه کرده ایم که ایشان ناراحت شده اند. یادم هست یک بار در دوره ای که به دبستان می رفتم، پدر در زیر زمین مشغول کار بودند و من رفتاری کرده بودم که خودم می دانستم ناشایست است. پدر کمی عصبانی شدند و من رفتم بالا به خانه خودمان. هنوز پنج دقیقه نگذشته بود که پدر آمدند و عذرخواهی کردند که با ناراحتی با من صحبت کرده بودند.

شهید لاجوردی در اذهان به عنوان انسانی بسیار قاطع تصویر شده اند. شما به عنوان یک فرزند، بیشتر با جنبه قاطعیت پدر مواجه می شدید یا با جنبه رأفت وی؟

تفکیک این دو از یکدیگر به نظر من معنا ندارد، در عین حال که این دو ویژگی با یکدیگر تداخل و تزامنی ایجاد نمی کنند. این دو ویژگی را همزمان داشتند. تنها موردی که من از ایشان ناراحتی دیدم، همان بود که نقل کردم، آن هم چندان شدید نبود که بشود اسمش را دعوا کردن گذاشت. بیشتر یک جور تذکر و هشدار بود. هرگز یادم نیست که صدایشان بالا رفته باشد، ولی حرفشان را با قاطعیت می زدند و ما هم از ایشان تبعیت می کردیم. به اعتقاد من در تربیت فرزند، قاطعیت زیر مجموعه ای از مهربانی است. اگر انسان در تربیت فرزند، از همه خطاهای او چشم پوشی



به نتایج روشنی رسیده بودند و منافقین انقلاب را خطر بسیار بزرگی می‌دانستند که ما هنوز هم داریم از جانب آنها ضربه‌های بزرگی می‌خوریم و آنها زیرکانه و با خط گرفتن از آمریکا و ایادی او، باز هم برای مردم ما مشکلاتی را ایجاد می‌کنند. پدر به این نکات توجه دقیق داشتند و بارها و بارها هشدار هم دادند، اما متأسفانه آن طور که باید و شاید ترتیب اثری داده نشد.

از قاطعیت و جدی بودن بودن شهید لاجوردی سخن بسیار گفته‌اند، اما از ملاطفت و روحیه عارفانه ایشان، کمتر سخنی به میان آمده است. شما از این جنبه شخصیتی پدرتان چه خاطراتی دارید؟

روحیه بسیار مهربان، عاطفی و سرشار از نکات اخلاقی داشتند، به طوری که اگر کسی مدت کوتاهی با ایشان مجالست داشت، مجذوب اخلاقشان می‌شد. من این را بارها با افراد مختلفی که یکی دو بار بیشتر پدر را ندیده بودند، مشاهده می‌کردم که چقدر از بی تکلفی و راحت بودن پدر حرف می‌زدند. آن قدر صمیمی بودند که وقتی یک هفته ایشان را نمی‌دیدیم، دل‌تنگ می‌شدیم.

بچه‌های من در آن زمان خیلی کوچک بودند، با این همه از محبت‌های پدر بزرگشان خاطرات بسیار شیرینی به یادشان مانده است.

از ساده زیستی پدرتان هم بگویید. این ویژگی را چگونه به شما منتقل می‌کردند؟

این ویژگی به قدری در پدر من بارز بود که حتی دشمنان ایشان هم قبول داشتند. پدر موقعی که می‌دیدند کسی دنبال زر و زیور دنیااست، با لحن خاصی که ما متوجه می‌شدیم که کار آن فرد صحیح نیست، بیان می‌کردند. نگاهشان به شکلی بود که به ما درس می‌دادند که نباید به ظواهر دنیا دل بست و حقیقتاً خودشان هم همین‌طور بودند. برای ایشان در طول زندگی موقعیت‌های فراوانی پیش آمد که می‌توانستند به ثروت زیادی هم برسند، ولی چنان بی‌اعتنا از کنار ثروت و مقام گذشتند که گویی از اصل وجود نداشته است. به اعتقاد من همه اینها حاصل خویشنداری و تقوایی است که از ابتدای زندگی رعایت می‌کردند.

آیا شما در جریان تهدیدهای روزهای آخر نسبت به پدرتان بودید؟

گاهی اخباری به ما می‌رسید که قرار بوده در مسیر ایشان، در جایی سوء قصدی صورت بگیرد که سخت موجب نگرانی ما می‌شد. پدر همیشه به ما هشدار می‌دادند که حواسمان جمع باشد و مسائل امنیتی را رعایت کنیم. یک هفته مانده به شهادت ایشان، در منزلشان دور هم جمع شده بودیم. یادم نمی‌آید که من و مادر با ایشان عکسی انداخته باشیم.

به خانواده منتقل نشود تا محیط امن و پر از آرامش خانواده، لطمه نبیند، ولی ما از نگاه پدر، کاملاً متوجه می‌شدیم که مسائل و مشکلاتی، ایشان را به شدت آزار می‌دهد. ایشان وقتی فراغت پیدا می‌کردند، زیاد قرآن و نهج البلاغه می‌خواندند. در آن روزها ما کاملاً متوجه می‌شدیم که هنگام خواندن قرآن و نهج البلاغه، غم بزرگی روی دل پدر سنگینی می‌کند. گاهی اوقات که به بعضی از دوستانشان که دچار آفت دنیا شده بودند، سفارش می‌کردند که مراقب باشند، این غم را عمیق تر حس می‌کردیم. در این سفارشات، ذره‌ای نفع و علاقه شخصی مطرح نبود. پدر خیلی راحت دنیا و متعلقات آن را سال‌ها بود که رها و دار و ندار خود را در راه انقلاب صرف کرده بودند، اما خیلی رنج می‌بردند که چرا عده‌ای که سابقه مبارزه و شکنجه و زندان دارند، اصول و ارزش‌ها را فراموش کرده‌اند و از خطی که پیروی از حق است، تخطی می‌کنند و به نظام لطمه می‌زنند. بسیار از سرنوشت انقلاب نگران بودند.

آیا از این نگرانی با شما هم صحبت می‌کردند؟
اگر ما خودمان در جریان مسئله‌ای قرار می‌گرفتیم و سؤال می‌کردیم، جواب می‌دادند، ولی خودشان مسئله‌ای را مطرح نمی‌کردند. یادم هست یک بار از خانواده یکی از دوستانم مطلبی را شنیدم و برای ایشان بازگو کردم و پدر جواب دادند. من واقعاً رنج می‌کشیدم که پدر چرا باید تا این حد مظلوم واقع شوند و می‌گفتم، «پدر جان! من اگر جای شما بودم، مصاحبه‌ای انجام می‌دادم و این حقایق را می‌گفتم. شما چرا سکوت می‌کنید و نمی‌گذارید مردم در جریان قرار بگیرند؟»، ولی ایشان به هیچ وجه صلاح نمی‌دیدند که دفاع شخصی بکنند و به خاطر مصلحت نظام، خون دل می‌خوردند و سکوت می‌کردند و همه تهمت‌ها را در مورد خودشان تحمل می‌کردند. ما مخصوصاً در این اواخر از نگاه و حالت چهره‌شان می‌فهمیدیم که

شهید لاجوردی

برای ایشان در طول زندگی موقعیت‌های فراوانی پیش آمد که می‌توانستند به ثروت زیادی هم برسند، ولی چنان بی‌اعتنا از کنار ثروت و مقام گذشتند که گویی از اصل وجود نداشته است. به اعتقاد من همه اینها حاصل خویشنداری و تقوایی است که از ابتدای زندگی رعایت می‌کردند.

دردهای بی‌شماری را در سینه دارند. گاهی هم طوری رفتار می‌کردند که ما می‌فهمیدیم که پدر دیگر میلی به ماندن در این دنیا ندارند. وصیت نامه ایشان را اگر مرور کنید، کاملاً متوجه می‌شوید که ایشان سعی داشتند منافقین انقلاب را بشناسانند، چون خطر آنها را بیشتر از منافقین خلق می‌دانستند، برای اینکه منافقین خلق که عملاً حیثیت و وجهه خود را از دست دادند، ولی این منافقین انقلاب هستند که پشت چهره‌های وجیه و مقبول به اسم اسلام و با همکاری دشمنان اسلام و انقلاب، تیشه به ریشه نظام می‌زنند و اینجاست که پدر با نهایت دقت و دلسوزی هشدار می‌دهند که من بارها و بارها خطر اینها را به مسئولین گوشزد کرده‌ام و به ویژه به پرونده شهید رجایی و شهید باهنر اشاره می‌کنند که مخومه اعلام شد، در حالی که پدر

جالب اینجاست که آن روز خودشان اعلام کردند که بیاید همگی دسته جمعی عکس بیندازیم که این عکس آخر است. تا این حرف را زدند، ناگهان یادم افتاد که شب پیش خواب دیده بودم که در کوچه منزلشان تیراندازی شده و شلوغ است و من نگرانم که نکنند ایشان را شهید کرده باشند. پدر با آرامش خاصی گفتند، «آره بابا جان! روزهای آخر من است.» من سخت پشیمان شدم که چرا این خواب را بدون اینکه فکر کنم، بیان کردم. مدت‌ها بود که تروری هم انجام نشده بود و من هم به خودم دل‌داری دادم که خوابی بوده و تمام شده. وقتی این اتفاق پیش آمد، برایم خیلی عجیب بود و از آن عجیب تر، آن حالتی که آن حرف را زدند. برای ایشان که فیض بزرگی بود و به مقام الایی نائل شدند. من خوشحالم که پدر جان در بستر از دنیا نرفتند.

خبر شهادت ایشان را چگونه شنیدید؟

نزدیک ظهر بود و رادیو داشت آیه، «ولا تحسبن الذین قتلوا امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون» را پخش می‌کرد. در خانه تنها بودم و داشتم فکر می‌کردم پدرم این همه سال مبارزه کرده و زندان دیده و شکنجه شده‌اند. حالا عاقبت ایشان چگونه رقم خواهد خورد؟ داشتم این فکرها را می‌کردم که تلفن زنگ زد و به من گفتند که ایشان زخمی شده‌اند. بلافاصله به راه افتادیم و به بیمارستان سینا رفتیم و ما را مستقیماً بردند به زیرزمین و بالای کشوی سردخانه. دیدن پدر با آن وضعیت، حقیقتاً شوک بزرگی بود. الان که فکر می‌کنم می‌بینم من نبودم که تحمل کردم، خدا بود که به دادم رسید. واقعاً صحنه دردناکی بود. ■



می‌کردیم، از مردمان بیشتر می‌شد. پدر این هزینه را تقبل می‌کردند که ما کار یاد بگیریم.

برای سرگرمی خیاطی می‌کردند یا برای تأمین معاش؟

پدر تا مدتی از دادستانی حقوق نمی‌گرفتند و زندگی ما را از طریق خیاطی تأمین می‌کردند. از بیکاری هم به شدت متنفر بودند و غیر از تأمین معاش، برای فرار از آن

هم کار می‌کردند. یک وقت‌هایی که بیکار می‌شدند، کفش‌های همه ما را جمع می‌کردند و می‌بردند و می‌شستند و واکس می‌زدند. خلاصه هر طور بود، یک کاری برای خودشان جور می‌کردند.

اگر از طریق خیاطی امرار معاش می‌کردند، چرا به بازار برگشتند؟

کتف و کمرشان یک مقدار ناراحت بود. همین‌طور چشمشان در شکنجه‌های ساواک آسیب دیده بود. موقعی که خیاطی می‌کردند، در زیرزمین زندگی گذاشته بودند که آن را می‌زدند تا من بروم و سوزن چرخ را نخ‌کنم، چون چشمشان خوب نمی‌دید. در دوره‌ای هم که به بازار می‌رفتند، بعدازظهر یکی دو ساعتی خیاطی می‌کردند.

بازگشت ایشان به بازار، آن هم بعد از دوره مناصب بالای حکومتی، چه واکنشی در دوستانشان ایجاد کرد، مخصوصاً اینکه با دوچرخه هم سر کار می‌رفتند.

شهید لاجوردی

موقعی که پدرم در بازار، روسری می‌فروختند، بعضی‌ها می‌آمدند و با تعجب به ایشان نگاه می‌کردند و با تردید می‌پرسیدند، «شما آقای لاجوردی هستید؟» وقتی جواب مثبت می‌شنیدند، با حیرت تکرار می‌کردند، «خود خود آقای لاجوردی؟» قیافه پدرم نسبت به اوایل انقلاب فرق کرده بود و خیلی‌ها دیگر ایشان را نمی‌شناختند، مضافاً بر اینکه کسی توقع نداشت ایشان در مغازه‌ای فروشندگی کنند.



بعد از استعفا از سازمان زندان‌ها، خیلی‌ها به ایشان پیشنهاد کردند که مشاور شوند و یاد کمیته امداد، شغلی داشته باشند، اما پدر با این تعبیر که نمی‌خواهم «آویزان نظام» باشم، قبول نکردند، مضافاً بر اینکه پذیرش یک سمت رسمی مستلزم داشتن محافظ بود و پدر می‌گفتند که من در معرض خطر هستم و دلیلی ندارد که دیگران را برای محافظت خودم به خطر بیندازم. به هر حال پدرم و همچنین خود ما معتقدیم که برای تأمین معاش خانواده، هر کار شرافتمندانه‌ای را باید انجام داد و حرف‌هایی مثل این کار در شأن من نیست، اساس و پایه درستی ندارند. یادم هست موقعی که پدرم در بازار، روسری می‌فروختند، بعضی‌ها می‌آمدند و با تعجب به ایشان نگاه می‌کردند و با تردید می‌پرسیدند، «شما آقای لاجوردی هستید؟» وقتی جواب مثبت می‌شنیدند، با حیرت تکرار می‌کردند، «خود خود آقای لاجوردی؟» قیافه پدرم نسبت به اوایل انقلاب فرق کرده بود و خیلی‌ها دیگر ایشان را نمی‌شناختند، مضافاً بر اینکه کسی توقع نداشت ایشان در مغازه‌ای فروشندگی کنند. آنهایی که ایشان را می‌شناختند، واقعاً حیرت می‌کردند. آن دوچرخه‌ای هم که پدرم با آن سر کار می‌رفتند، برای خودش قصه جالبی دارد. بعد از شهادت پدر، دوچرخه را دادیم به موزه شهید. مدتی آنجا بود و بعد یک روز من رفتم و دیدم نیست. بدون اینکه خودم را معرفی کنم، رفتم به مسئول آنجا گفتم، «مادر یک بار آمده‌اند موزه و می‌گفتند که دوچرخه شهید لاجوردی اینجا بوده، ولی حالا نیست.» مسئول جواب داد، «بعضی از مسئولین آمدند و گفتند دیدن این دوچرخه در مردم این توقع را ایجاد می‌کند که همه مسئولین باید با دوچرخه بروند سر کار و دستور دادند که دوچرخه را برداریم.» من بعداً مراجعه کردم و دوچرخه را پس گرفتم.

آیا با این شیوه رفت و آمد، احساس خطر نمی‌کردند؟

چرا. ایشان گاهی با دوچرخه و گاهی پیاده می‌رفتند. موقعی که پیاده بودند، دائماً از این طرف خیابان به طرف دیگر می‌رفتند و وقتی می‌پرسیدیم که چرا به این شکل می‌روید، می‌گفتند می‌خواهم اگر کسی تعقیب می‌کند، متوجه بشوم. یکی دو هفته‌ای به ترور ایشان مانده، یک بار قفل در منزل را شکستند و یادو نفر بودند که با موتور در کوچه کشیک می‌دادند و وقتی در را باز می‌کردیم، می‌رفتند. پدرم احتیاط می‌کردند، ولی نمی‌شد به خاطر احساس خطر، دائماً خودشان را حبس کنند.

چقدر حدس می‌زدند که ترور خواهند شد؟

کاملاً مطمئن بودند که ترور می‌شوند. همیشه از سپاه یا وزارت اطلاعات به منزل ما زنگ می‌زدند و هشدارهایی می‌دادند. حتی یک بار از وزارت اطلاعات زنگ زدند و شماره تلفن مغازه پدر را خواستند که من گفتم نمی‌توانم شماره را بدهم، چون نمی‌دانستم که واقعاً از کجا تماس می‌گیرند. نزدیک به یک هفته مانده به شهادت ایشان، تلفن‌های وزارت اطلاعات و سپاه خیلی زیاد شده بود. من از صحبت‌های پدرم استنباط می‌کردم که آنها می‌خواهند برایشان محافظ بگذارند و پدرم قبول نمی‌کردند. چند روز مانده به شهادتشان بالاخره قبول کردند و گفتند، «من قبول کردم، ببینم شما چه می‌کنید.» که بعد هم خبری نشد. آخرین باری که پدرتان را دیدید، کی بود و آیا نشانه خاصی در ایشان ندیدید؟

صبح روزی بود که به شهادت رسیدند. نشانه خاصی ندیدم. مثل روزهای عادی بودند.

چگونه از خبر شهادتشان باخبر شدید؟

در دوره پیش دانشگاهی درس می‌خواندم. مرا از سر کلاس خواستند و همراه یکی دو نفر از همکلاسی‌ها و یکی از معلم‌ها، فرستادند خانه. دیدم اوضاع خانه به هم ریخته است. فکر کردم شاید برای عمومی مسئله‌ای پیش آمده. بعد مرا بردند به بیمارستان و مستقیماً بردند به زیرزمین. من فکر کردم شاید به دلیل مسائل امنیتی است که به زیرزمین می‌رویم. در آنجا در سردخانه، کشویی را کشیدند و من جنازه پدرم را دیدم و دچار یک شوک عصبی شدیدی شدم.

بدون آمادگی قبلی، جنازه را به شما نشان دادند؟

شاید تصور می‌کردند من متوجه موضوع شده‌ام. آنها به من گفتند پدرت زخمی شده، ولی نگفتند شهید شده. بسیار صحنه فجیعی بود. ■

مذهبی بودند و همین امر به خودی خود از بسیاری از مشکلات دوره نوجوانی کم می‌کرد. الان که نگاه می‌کنم می‌بینم بعضی از کارهای پدر برای این بوده که با دوستان ما آشنا شوند. مثلاً وقتی جمعی از آنها به خانه ما می‌آمدند، به هنگام صرف ناهار، ایشان هم می‌آمدند و با بچه‌ها صحبت می‌کردند. احساس حالای من این است که می‌خواستند نظارت دورادور بر معاشرت‌های من داشته باشند، ولی آن موقع احساس می‌کردم که می‌خواهند با رفقای من، رفیق شوند.

آیا به یاد دارید که نسبت به بعضی از رفتارهای جوانانه شما واکنش منفی یا مثبت نشان داده باشند؟

در مدرسه خیلی روی مسئله وضووقت به خرج می‌دادند و مدتی بود که من گرفتار وسواس شده بودم. پدرم می‌آمدند کنارم می‌ایستادند و اگر بیش از چهار پنج بار روی دستم آب می‌ریختم و دست می‌کشیدم، می‌گفتند وضویت باطل شد، دوباره وضو بگیر و آن قدر روی این کار اصرار کردند تا وسواس از سرم افتاد. جای شکرش باقی است که فرزندان ایشان در امور دینی دچار وسواس می‌شدند نه ورطه‌هایی که بسیاری از آقاها ده افتادند. وقتی که انسان با یک نظارت معقول، مسیری را که فرزندش باید برود، کانالیزه کند، خیلی چیزها خود به خود پیش نمی‌آیند. ما به مدرسه‌ای می‌رفتیم که همه باید موهایشان را نمره چهار می‌زدند. طبیعتاً در چنین مدرسه‌ای رقابت و چشم و هم‌چشمی برای مدل مو وجود نداشت. همین شیوه در مورد سایر مسائل هم رعایت می‌شد. محیطی که در آن بودیم، محیط کنترل شده‌ای بود و قشر غالبی که می‌دیدیم، تفکر خاصی را به ما القا می‌کرد، چون پیشاپیش صورت خیلی از مسائل پاک شده بود.

از نظر بودجه‌بندی مالی، چگونه شما را آموزش می‌دادند؟

برای اینکه پاسخ سؤال شما را دقیق بدهم، شما را به خواندن وصیت‌نامه‌شان ارجاع می‌دهم. ایشان در آنجا نوشته‌اند، «اگر می‌توانستیم، به شما بیش از اینها سخت می‌گرفتم.»

پول توجیبی هم به شما می‌دادند؟

خیر، همیشه می‌گفتند شان شما بالاتر از این است که از من پول بخواهید. هر وقت پول خواستید، توی جیب شلوارم هست، بروید بردارید. ما وقتی می‌دیدیم پدرمان یک پیراهن را پنج سال می‌پوشند، رویمان نمی‌شد چیز اضافی از ایشان بخواهیم. وقتی می‌رفتیم سر کشویی که پدرمان پول را آنجا می‌گذاشتند و می‌دیدیم پول کم شده، بعضی از هزینه‌ها را که حس می‌کردیم غیر ضروری هستند، خودمان حذف می‌کردیم. من این روش را حالا در زندگی خودم اعمال می‌کنم.

هنگامی که از دادستانی کنار گذاشته شدند، چه می‌کردند؟

در زیر زمین خانه، خیاطی می‌کردند. از سال ۷۷ به بازار رفتند، ولی خیاطی را هم ادامه می‌دادند. البته قبل از رفتن به دادستانی هم خیاطی می‌کردند.

شاگرد هم داشتند؟

مدتی داشتند، ولی بعد تنهایی کار می‌کردند و بیشتر هزینه زندگی‌مان از آنجا تأمین می‌شد. ما فکر می‌کردیم داریم درس می‌خوانیم و دون شأن خودمان می‌دانستیم که خیاطی کنیم، ولی ایشان می‌گفتند کار کردن عار نیست و به ما می‌گفتند که برویم و خیاطی را یاد بگیریم. من قبل از ازدوایم، به توصیه پدر همه کارها را جمله کفاشی، نجاری، خیاطی و امثالهم را در حد رفع نیاز یاد گرفتم. موقعی که نزد ایشان کار می‌کردیم، به ما مزد هم می‌دادند، در حالی که ضرر و هزینه خرابکاری‌هایی که



هستند. ایشان زمانی این حرف را می‌زنند که بسیاری از این آقایان، مورد تأیید برخی از مسئولین مملکتی هم بودند. وقتی ایشان در سال ۶۴ چنین نظری را ابراز می‌کنند، بدیهی است که مطالعه و دقت عمیقی نسبت به جریان‌ات جامعه داشته‌اند. هنگامی که وارد فعالیت‌های اجتماعی شدید، مسلماً به عنوان پسر شهید لاجوردی، با واکنش‌های مثبت و منفی بسیاری روبرو شدید. این واکنش‌ها از سوی چه کسانی بود و چه تأثیری در نگاه شما نسبت به پدر داشت؟

کسانی که انسان را نمی‌شناسند، رفتارشان مثل بقیه افراد جامعه است، اما آنهایی که می‌شناسند، دو رفتار کاملاً متناقض نسبت به انسان نشان می‌دادند. دسته اول رفتار بسیار تندی داشتند و گروه دوم به قدری محبت و احترام می‌کردند که انسان واقعاً شرم‌منده می‌شد. من موقعی که وارد دانشگاه شدم، احساس می‌کردم که از سوی بعضی از همکلاسی‌هایم بایکوت شده‌ام. بعدها یکی از شاگردانم که پسر خاله یکی از همکلاسی‌های سابق من در دانشگاه بود، از قول او می‌گفت که بچه‌ها می‌گفتند: «طرف فلانی نروید، چون اطلاعاتی است و پوست شما را می‌کند». بعد از اینکه بچه‌ها کم‌کم مرا شناختند، رابطه‌ها اصلاح شدند، ولی در ابتدای امر می‌تسیدند، چون پدر در واقع منافقین را قلع و قمع کرده بودند.

در دورانی که پدر به شهادت نرسیده بودند، آیا از واکنش‌هایی که در جامعه می‌دیدید با ایشان صحبت می‌کردید؟ قبل از شهادت پدر، هنوز به آن صورت وارد محیط‌های اجتماعی نشده بودم و در جمع دوستان بودم و لذا برخورد خاصی پیش نمی‌آمد. بعدها که وارد اجتماع شدم، اغلب افراد شناختی نسبت به ایشان نداشتند. ده درصدی هم که شناخت داشتند، بیشترشان احترام می‌گذاشتند. عده‌ای هم در دانشگاه بودند که سعی می‌کردند مرا وارد گروه‌هایی بکنند و از اسم ایشان استفاده تبلیغاتی کنند.

شهید لاجوردی

کتف و کمرشان یک مقدار ناراحت بود. همین‌طور چشمشان در شکنجه‌های ساواک آسیب دیده بود. موقعی که خیاطی می‌کردند، در زیر زمین زنگی گذاشته بودند که من بروم سوزن چرخ را نخ‌کنم، چون چشمشان خوب نمی‌دید. در دوره‌ای هم که به بازار می‌رفتند، بعد از ظهر یکی دو ساعتی خیاطی می‌کردند.



اعتقادی و سیاسی خود و چالش‌هایی که فراروی این انقلاب هست، آشنا و آنها را نسبت به مسائل انقلاب حساس کنند؟ در دوره اول انقلاب، حزب توده و کمونیست‌ها و مجاهدین و چریک‌های فدایی و امثال آنها مطرح بودند. در ایامی که ما بزرگ می‌شدیم، دوره این گروه‌ها گذشته بود و ما چندان درگیر این معضل نبودیم. در زمان ما با ظهور موج نوی روشنفکری، مباحثی مانند ولایت فقیه مطرح بود که باز ایشان به شکل غیر مستقیم، مسائل را برای ما توضیح می‌دادند. شاید با خاطرات، بهتر بتوان شیوه‌های تربیتی ایشان را شرح داد، لذا تلاش می‌کنم که بیشتر با زبان خاطرات، مطالب را بگویم. یک بار ما منزل خواهرم میهمان بودیم. پسر خواهرم در اتاقش چندین عکس از حضرت امام و مقام معظم رهبری، به دیوارها زده بود. پدرم رفتند در اتاق او استراحت کنند. ما هم همراهشان بودیم. موقعی که ایشان می‌خواستند بخوابند، یادم هست که در مقابل پایشان هم عکسی نبود، ولی گفتند: «در اتاقی که عکس رهبر هست، انسان نمی‌تواند پایش را دراز کند.» شاید این اشاره، ظاهراً چندان مهم به نظر نرسد، ولی در تربیت ما نقش بسیار زیادی داشت. ایشان رفتند و در اتاق دیگری استراحت کردند و مسئله ولایت و احترام به آن را به شکلی غیر مستقیم به ما آموزش دادند. در دورانی که شما نوجوانی را طی می‌کردید، گروهک‌های سابق حضور پر رنگ نداشتند، اما گروهک‌های جدید با نام‌های جدید، اما با همان ایدئولوژی‌ها ظاهر شده بودند و همان حرف‌ها و اعتقادات را باز تولید می‌کردند. از حساسیت‌های ایشان نسبت به این گروهک‌ها چه خاطراتی دارید؟

گاهی تفکر انسان مبتنی بر نفی گروه مخالف و به اصطلاح سخن گفتن از بغض نسبت به معاویه است، ولی گاهی از حب علی (ع) سخن می‌گوید که به خودی خود، نفرت از امثال معاویه را در انسان ایجاد می‌کند. ایشان در عین حال که غالباً از اشخاص اسم نمی‌آوردند، پرونده‌ها و اسناد را برپایان توضیح می‌دادند و گذشته بعضی‌ها را هم شرح می‌دادند، اما روش ایشان آموختن «حب علی» بود، مگر اینکه آن فرد به شکلی مشخص، نماینده یک تفکر انحرافی بود که آن وقت نام می‌بردند و توضیح می‌دادند، وگرنه غالباً از آوردن نام افراد ابا داشتند. پدر از دورانی می‌گفتند که در زندان، سفره کمونیست‌ها از سفره مسلمان‌ها جدا شده بود و آقای که اسم نمی‌برم، حتی یک بار نشد که بیاید و با مسلمان‌ها غذا بخورد و همیشه با کمونیست‌ها بود و نماز هم نمی‌خواند و آن وقت این فرد تحت لوای گروهی با نام اسلامی، ادعای مبارزه می‌کرد و بعد از انقلاب هم به مقامات بالائی رسید بود. شاید در طول زندگی ایشان، کلاً سه چهار بار این مسائل مطرح شدند، آن هم موقعی که دیگران ذکری از این آقایان می‌کردند و بحث به اینجا کشیده می‌شد، وگرنه پدر اصراری نداشتند که این پرونده‌ها را باز کنند. خیلی کم پیش می‌آمد که دیگران را نفی کنند. شاید بین دوستان و همکارانشان بحث‌های سلبی مطرح می‌شد، ولی ایشان در محیط خانه از این بحث‌ها خودداری می‌کردند. عمق و گستره مطالعات پدرتان درباره گروهک‌های مذکور تا چه پایه بود؟

در یکی از مصاحبه‌هایی که به مناسبت شهادت ایشان انجام شده بود، یکی از اعضای مرکزی مؤتلفه گفتند در زندان که بودیم وقتی شهید لاجوردی مسئله انحراف مجاهدین را مطرح و سفره‌اش را از آنها جدا کرد، خیلی از ماها او را بایکوت کردیم و گفتیم که می‌خواهی تفرقه بیندازی، ولی بعدها متوجه شدیم که ایشان بسیار زودتر از همه ما متوجه افکار انحرافی آنها شده بود. طبیعتاً بدون شناخت عمیق نمی‌شود به چنین رویکردی رسید، آن هم در شرایطی که دیگران هنوز به این باور نرسیده‌اند و مجبوری در محیطی تا این حد پر از تنش، به تنهایی تصمیم‌گیری که سفره‌غذایت را جدا کنی، و یا بعد از انقلاب، آن هم در زمانی که شاید گروهی در اوج محبوبیت و مورد قبول بعضی از آقایان بود، بیایی و بگویی که این گروه بر روش باطلی است. در سال ۶۴ در وصیت‌نامه ایشان آمده که منافقین انقلاب بسیار خطرناک‌تر از منافقین خلق

بحران دیگری که در روابط پدر فرزندی وجود دارد، این است که بسیاری از فرزندان تحت تأثیر عوامل گوناگون، پدرانشان را قبول ندارند. آیا شما پدرتان را قبول داشتید یا نه و چرا؟ بسیار زیاد. در دوره دبستان بچه‌ها معمولاً هیچ کس را به اندازه معلمشان قبول ندارند. در این دوره هر اتفاقی که در مدرسه می‌افتاد، ما می‌آمدیم و برای پدر تعریف می‌کردیم. پدر به حرف هایمان گوش می‌دادند و انگار هیچ چیزی بلد نیستند و اطلاعات فقهی و علمی‌شان در حد صفر است، سؤال هم از ما می‌پرسیدند. اما وقتی بزرگ‌تر شدیم و به سن بلوغ رسیدیم، موقعی که پدر با ما حرف می‌زدند، احساس پختگی و مطلع بودن را در ایشان احساس می‌کردیم. وقتی با برخی از افراد صحبت می‌کنید، ممکن است معلومات زیادی هم داشته باشند، اما انسان احساس می‌کند که آنها فقط محفوظات زیادی را در ذهنشان ذخیره کرده‌اند و هیچ استدلالی پشت حرفشان نیست و هنگامی که می‌خواهید با منطق و استدلال با آنها بحث کنید، هیچ جوابی ندارند، ولی وقتی ما با پدر صحبت می‌کردیم، برپایان کاملاً مشهود بود که پشت حرف‌های ایشان درپایان از استدلال وجود دارد و ایشان هر عقیده‌ای که دارند، درباره آن تفکر و تأمل عمیق داشته‌اند. پدر ما بیشتر از هر تفسیری به تفسیر امام فخر رازی که به امام الشکاکین معروف است، علاقه داشتند، آن هم به خاطر شبهه‌هایی که ایجاد می‌کند و همین نشان می‌دهد که ایشان هر عقیده‌ای را که می‌خواستند بپذیرند، خودشان دنبال شبهه برای عقیده‌شان می‌گشتند. هنگامی که انسان چنین شخصیتی داشته باشد که تمام افکارش مبانی اصولی و عمیق داشته باشد، به هنگام بیان عقاید نیز این عمق و تأمل مشخص می‌شود و انسان متوجه می‌شود که طرف اهل مطالعه عمیق و با تجربه و پخته است و لذا سخن او را می‌پذیرد و آن فرد می‌تواند مرجع عقیده‌اش شود. البته پدر با این موضوع که فردی مرجع مطلق عقاید انسان شود، مخالف بودند و ما را به بحث و چالش می‌کشیدند و پیوسته این ذهنیت را در ما ایجاد می‌کردند که باید در مورد عقاید گوناگون پرسش داشته باشیم و دنبال پاسخ‌های منطقی و مستدل برویم و از اطاعت بی‌مطالعه و محض، اجتناب کنیم. ما در مدرسه علوی درس می‌خواندیم و بحث‌های زیادی در مورد عقاید برپایان مطرح می‌شدند. پدر این مسائل را با ما به بحث می‌گذاشتند و ما اغلب تسلیم استدلال و پختگی ایشان می‌شدیم که ربطی به تسلط پدر بر فرزند و یا موقعیت اجتماعی ایشان نداشت.

برخورد شهید لاجوردی با هیجانات سنین نوجوانی و بلوغ، به شکلی که نه از ایشان رمیده شوید و نه عقده‌ای در شما ایجاد شود، چگونه بود؟ یک بار و در یک عروسی می‌خواستم لباسی بپوشم که مرتب و آراسته نبود، چون بیشتر فکر و ذکر متوجه درس و مدرسه بود و به این چیزها خیلی توجه نداشتیم. یادم هست که پدر گفتند: «برو لباست را عوض کن و لباس مرتب و آراسته بپوش، چون توی سن و سال تو خوب نیست که به ظاهر ت توجه نداشته باشی.» غالباً ما را متوجه این امر می‌کردند که ظاهر مرتب و آراسته‌ای داشته باشیم و از ما جلوتر بودند.

نسبت به دوستان شما چه حساسیتی داشتند و چگونه نظرشان را ابراز می‌کردند؟ من اول در مدرسه علوی و بعد در دبیرستان نور تحصیل کردم که بچه‌ها متعلق به خانواده‌های

شهید لاجوردی

برای ما خیلی ناگوار بود که یکی از اعضای خانواده در زندان است. یک نفر آمد و به من گفت سرهنگی است که می‌تواند برای استخلاص ایشان کاری بکند. من گفتم مایلیم با او صحبت کنم. وقتی نزد آن سرهنگ رفتیم، تقاضای پول کرد. من گفتم همین جوری به تو پول نمی‌دهم. اگر آزاد شد و از زندان بیرون آمد، پول می‌دهم که او قبول نکرد. یک بار که به زندان رفتیم و موضوع را به داداش گفتیم، گفت: «اگر آن سرهنگ پایش را در این زندان می‌گذاشت، قلم‌پایش را خرد می‌کردم».

افتاده بود و اینها ترسیدند و مرا صدا کردند و گفتند این را بردار و ببر و برایش دکتر آوردند. حالش که کمی جا آمد، مادر را برداشتم بر دم منزل. چندین بار این جور کارها تکرار شد. وقتی شبکه اصلی را گرفتند، کم‌کم بقیه را دستگیر کردند، از جمله من را هم گرفتند. البته فشار، بیشتر روی سران بود و می‌خواستند آنها را سرکوب کنند. دیگر سراغ محافل و مجالس نمی‌رفتند، شاید چون برایشان روشن شده بود که اگر بخواهند سراغ اعضای هیئت‌های مؤتلفه بیایند، عده بسیار زیادی از آنها در بازار هستند و برایشان خوب نیست، لذا دستگیری‌ها را متوقف و به همان سران اکتفا کردند. به شما ملاقات می‌دادند که به دیدن اخوی بروید؟ من که خودم تا چهار پنج ماه زندان بودم. ما را بردند تا زندان قزل قلعه که وسط بیابان بود. بعد از میدان انقلاب (۲۴ اسفند آن موقع) بیابان بود. این زندان هم درست وسط بیابان بود. ما را بردند آنجا. بعضی از سران مؤتلفه هم آنجا بودند. بعد از دستگیری، اخوی را کی دیدید؟

توی همان زندان قزل قلعه که بودم، یکی دو مرتبه او را از دور دیدم. سلول من ته راهرو بود و سلول اخوی در انتهای راهرو و بعضی از اوقات همدیگر را می‌دیدیم. هر کدام چقدر حبس گرفتید؟

من پنج ماه و داداش هم دو سال حبس گرفت. سران را به حبس ابد و ده سال و پانزده سال محکوم کردند. در دادگاه اخوی بودید؟

خیر، من خودم زندان بودم و اجازه ندادند به دادگاه بر دم وقتی محکوم شدند و حکم اجرا شد، اینها را بردند زندان عشرت‌آباد و از آنجا بردند زندان قصر. ما وقتی آزاد شدیم، رفتیم زندان قصر. از آن موقع به بعد هم که ملاقات می‌رفتیم، روحیه‌اش چطور بود؟

فوق‌العاده بالا بود. ایشان یک بار که دستگیر نشد. چندین بار دستگیر شد. برای ما خیلی ناگوار بود که یکی از اعضای

در آن جریان چه مسئولیتی را به عهده‌اش گذاشته بودند؟

مسئولیت منصرف کردن توجه همه از بخارایی تا بتواند فرار کند. مثلاً بعضی از آنها شلیک هوایی کردند که حواس مردم پرت شود. تقریباً موفق هم شدند. البته من در صحنه نبودم، ولی شنیدم که مردم وحشتزده شدند و فرار کردند. منصور از در شمالی مجالس وارد می‌شده که بخارایی او را هدف قرار داده و احتمالاً جزئیات را شنیده‌اید.

بخارایی نامه‌ای را به طرف منصور می‌گردد و بعد او را می‌زند. بقیه هم دیگران شلیک می‌کنند که حواس مردم از منصور برگردد. کشته شدن منصور برای همه مردم یک جشن بود و به هم که می‌رسیدند، تبریک می‌گفتند. مرحوم شهید عراقی شجاعت عجیبی داشت. هم وقتی آمد بازار و هم وقتی به جاهای دیگر می‌رفت، می‌گفت: «بچه‌ها زدنش!» شاید این روشی بود برای اینکه هیئت مؤتلفه به عنوان یک نیروی کارآمد مبارز به مردم شناسانده شود.

آیا اخوی درباره این موضوع با شما حرفی زده بود؟ خیر، چون قضیه کاملاً سری بود. موقعی هم که به بازار آمد، حرفی نزد، ولی حرکاتش یک مقداری مشکوک به نظر می‌رسید، البته من باز متوجه نشدم که او هم در صحنه بوده. بعدها که سران مؤتلفه را دستگیر کردند، اخوی را هم همراه با عده‌ای گرفتند. شش نفرشان به اعدام محکوم می‌شوند که چهار نفرشان را اعدام می‌کنند و دو نفرشان یعنی حاج مهدی عراقی و حاج هاشم امانی، عفو ملوکانه به آنها می‌خورد و اینها قبول نمی‌کنند و می‌گویند ما را هم باید اعدام کنید. شهید لاجوردی را در این قضیه، چه موقع و چگونه گرفتند؟ چند روزی بعد از ترور منصور بود. وقتی قضیه لورفت، داداش خاطرش جمع بود که به سراغش می‌آیند. در خیابان خانی‌آباد مغازه چوب‌فروشی داشت. صبح رفته بود حمام و داشت برمی‌گشت که وسط خیابان مأموران او را می‌گیرند و می‌برند. بعد از دستگیری او شب و نیمه شب می‌ریختند به منزلش.

دنبال چه می‌گشتند؟

دنبال حاج صادق. هنوز او را ننگرفته بودند. ریختند در منزل و من و مادر را گرفتند و بردند. جریان از این قرار بود که یک شب ماه رمضان آمدند و دنبال حاج صادق گشتند که پیدایش نکردند و من و مادر را بردند ضد اطلاعات که الان کمیته مشترک در شمال آن قرار دارد. خانه خویشاوندان دیگر هم دنبال حاج صادق می‌رفتند. من و مادر را که بردند، مرا به اتاق دیگری فرستادند و مادر را تنها در اتاقی نگه داشتند. بعد مرا

تهدید کردند که کتکم می‌زنند. من ترسیدم که اگر صدایم بلند شود، مادر ناراحت شود و مطلبی را بگوید و هیچی نگفتم. یکمرتبه دیدم به من می‌گویند، «بیا... بیا... این را بردار و برو.» من وقتی وارد اتاق شدم، دیدم مادر مثل مرده افتاده و نفسش مقطع بیرون می‌آید. نمی‌دانم سرگرد بود یا سرهنگ. اسمش ختایی بود. مادر ما آن موقع رو بنده می‌زد. من را که برده بودند اتاق دیگر، ختایی به مادرم گفته بود رو بنده‌ها را بردار تا صورتت را ببینم. مادرم بنده خدا بیماری قلبی داشت. تا او این را گفته بود، قلب مادرم گرفته و



چهره‌های معروف حوزه‌های علمیه قم است. بعد هم آن اطلاعیه‌ها کمک کرد که اخوی برود قم و مرجع تقلیدش را پیدا کند. ایشان احتمالاً باید بعد از همان اعلامیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی، با امام ملاقات کرده باشد، چون اینها آن هسته مرکزی را، البته به صورت کامل، تشکیل داده بودند و ارتباط با امام را جزو لوازم کارشان می‌دانستند و به قم می‌رفتند و برمی‌گشتند. مرحوم حاج صادق امانی یک شب با ما صحبتی داشت و گفت بعد از یک ماه به اینجا رسیدیم که مراجع با اینکه نفوذ بسیار زیادی دارند، اما لازم است که آنها را یاری کنیم، لذا ایشان و چند تن دیگر، با امام ارتباط برقرار کردند و اخوی هم جزو آنها بود و شب و روز، وقت و بی‌وقت خدمت امام و بعد هم خدمت مراجع دیگر می‌رفتند و بیشتر اطلاعیه‌هایی که جمع و چاپ می‌شدند، به دست همین آقایان بود. گرایش ایشان به امام هم از همین زمان شروع شد.

شهید لاجوردی هم جزو نمایندگان هیئاتی بودند که امام فرمان دادند ائتلاف کنند؟

بله، هیئت‌هایی به شکل جداگانه نزد امام می‌رفتند و ایشان فرموده بودند که هدفشان یکی است، بهتر آن است که با یکدیگر مؤتلف شوید. تشکیل ائتلاف را اگر از آقای عسکراولادی بپرسید، چون حافظه بسیار قوی دارند، روز و ساعت و حتی کلمات امام را هم عیناً نقل خواهند کرد. شهید لاجوردی در تکوین و تکمیل این تشکل چقدر نقش داشت؟

در تهران و شهرستان‌ها جلسات سیاسی در پوشش مذهبی تشکیل شدند. جلسات ده دوازده نفری بود که هر هفته دور هم جمع می‌شدند و مسئولیت آنها به عهده چند نفر، از جمله اخوی بود که این مجالس را تغذیه می‌کردند. بعدها شهید مطهری جزوه‌هایی نوشتند و به اینها دادند که از نظر عقیدتی تقویت شوند. بعد مرحوم شهید باهنر تاریخ اسلام را نوشتند و همچنین ابعاد سیاسی زندگی حضرت رسول (ص) و ائمه معصومین را برای آنها تبیین می‌کردند. جهت‌گیری‌های خود حضرت امام (ره) هم موجب شد که برنامه‌ریزی و جهت‌گیری این آقایان هم به تدریج انسجام بیشتری پیدا کند تا بعدها که برنامه ترور منصور توسط هیئت مؤتلفه اجرا شد. برادران در این ماجرا چه نقشی را ایفا کرد و عواقب ناشی از این رویداد در زندگی ایشان چه بود؟

موقعی که منصور را ترور کردند، مادر بازار کار می‌کردیم. آن روز دیدم که داداش دیر آمد. مرحوم حاج صادق امانی رهبری گروه را به عهده داشت. مرحوم بخارایی مجری طرح بود و اینها سیاهی لشکر بودند، به این صورت که وقتی ترور انجام می‌شود، اینها صحنه را مشوش می‌کنند تا بخارایی بتواند فرار کند که مسئله‌ای پیش آمد و بخارایی دستگیر شد و اینها هر کدام به نوعی گرفتار شدند. اسدالله هم که در آن صحنه بود، آمد بازار و تغییر لباس داد، ولی وضع روحی‌اش، وضع خاصی بود.



جز از خدا از کسی ترس نداشت...

« شهید لاجوردی در قامت یک برادر »
در گفت و شنود شاهد یاران با مرتضی لاجوردی

با سید مرتضی لاجوردی در جلسات مختلف و کوتاه به گفت و گو نشستیم، زیرا وی از بیماری سختی در رنج است و به خصوص یادآوری خاطرات برادر، موجب آزرده‌گی اش می‌شود. مرتضی لاجوردی در تمامی طول زندگی، رفیق و همراه برادر بوده و در دوران طولانی زندانی بودن وی، همچون پدری مهربان از فرزندان او مانند فرزندان خود مراقبت کرده است. بی تردید خاطرات وی از شهید لاجوردی می‌تواند موضوع ده‌ها کتاب قرار گیرد، در ریخ که بیماری ایشان جز همین فرصت مختصر را برای ما فراهم نساخت. با آرزوی شفای عاجل برای ایشان و سپاس از اینکه ما با به گفت و گو نشستند.



مرحوم مصدقی جنب مسجد جامع کاغذ فروشی داشت و آقای عزت شاهی یکی از شاگردان ایشان است. مرحوم مصدقی این اطلاعیه را چاپ کرد و به دست اخوی و دوستانش رساند و آنها نطفه اصلی مبارزه را شکل دادند. اینها همراه با مرحوم حاج صادق امانی و دیگران در هسته مرکزی مؤتلفه که البته بعدها شکل گرفت، بودند و پخش اعلامیه و فعالیت سیاسی را از همان مسجد شروع کردند. بعد هم که محافل و مجالس سیاسی را تشکیل می‌دادند و بابت امام، ارتباط دائم داشتند. این محافل و مجالس، بعدها به فرمان حضرت امام (ع) نام مؤتلفه به خود گرفت که شهید امانی و شهید اسلامی و مرحوم شفیق و آقای عسکراولادی جزو هسته مرکزی آن بودند و با حضرت امام و شهید مطهری و سایر آقایان ارتباط داشتند.

اولین دیدار شهید لاجوردی با امام، کی بود و چقدر روی او تأثیر گذاشت؟

گرایش به امام از همین اطلاعیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی در او به وجود آمد. البته این نکته را ذکر کنم که امام هنوز چهره کامل خود را نشان نداده بودند. بعد از رحلت آیت‌الله بروجردی، از آنجا که شهید بسیار پایبند مذهب بود، دنبال مرجع تقلیدش می‌گشت و زیاد این طرف و آن طرف می‌رفت و سؤال می‌کرد که بعد از مرحوم آیت‌الله بروجردی، مرجع کیست. مرحوم آقای شاهچراغی صریحاً نگفت که الان اعلیت در قم، متوجه مرحوم امام است. البته اشاره کرد که در قم مرد عالم و دانشمندی به نام آیت الله خمینی از

می‌کرد و اسیر قید و بندها و میز و صندلی نبود. از اولین کانون‌های مذهبی و مبارزاتی که شهید لاجوردی در آنها شرکت می‌کرد، چه خاطراتی دارید؟

اولاً اهل مسجد بود و قبل از اینکه پایش به بعضی از مجالس کشیده شود، همیشه در مسجد حضور داشت. سخت به مسائل مذهبی خود پایبند بود و تصور نمی‌کنم که حتی دو رکعت نمازش قضا شده باشد، به همین دلیل در وصیت‌نامه‌اش ذکر نکرده که مثلاً برای من یک سال نماز بخوانید، یا مثلاً روزه بگیرید، چون حتی قبل از اینکه تکلیف شود، بسیار در انجام عبادات قوی بود. با مسجد بسیار مأنوس بود و تا آخر عمر هم این انس را حفظ کرد. با عرق جبین و کد یمین کار می‌کرد و در عین حال به درس و مطالعه علاقه زیاد داشت و به همین دلیل در حوزه مرحوم شاهچراغی تقریباً سطوح و نیز منطق و فلسفه را نزد ایشان و برخی از علمای دیگر مثل مرحوم شیخ جعفر لنکرانی خوانده بود. یکی از خصوصیات ایشان این بود که همیشه از درس استاد، یک روز جلوتر حرکت می‌کرد و بر درسی که هنوز استاد تقریر نکرده بود، تسلط داشت. بعضی از اوقات به قدری ان قلت می‌گفت که همه وقت کلاس را می‌گرفت و استاد هم خیلی خوشش می‌آمد. بسیار مصر بود که سؤالاتی را که برایش مطرح می‌شدند، بیان کند و از استاد، جواب بگیرد. در خواندن دروس قدیم و حوزوی، چنین روشی داشت. خط بسیار زیبا و قشنگی داشت و انشاءهای بسیار جالبی می‌نوشت. از چه زمانی گرایشات مبارزاتی و سیاسی را در ایشان مشاهده کردید و تصور می‌کنید که این گرایش را چه کسی ایجاد کرد؟ بروز و ظهور این گرایشات در او، از سال ۴۲ بود که حضرت امام (ره) اطلاعیه‌هایی علیه لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی دادند. شهید لاجوردی و عده‌ای از دوستانش، در مسجد شیخ علی که الان هم هست و جنب بازار آهنگرهاست، مشغول

شهید لاجوردی



خداوند قدرت روحی فوق‌العاده‌ای به او داده بود. این هیچ چیز نبود جز اینکه بگویم او مؤید من عندالله بود. یک وقتی من ایشان را تشبیه کردم به بعضی از شهدای کربلا مثل عابس که آن طور شیفته دین و اسلام بودند و آن طور خود را فدای اسلام کردند. ایشان هم همین طور بود. برای انقلابش و برای امامش و برای دینش از هیچ چیزی فروگذار نمی‌کرد. برای اینکه انقلابش زنده باشد و انقلاب را حفظ کند، از همه چیز گذشت.

تحصیل بودند که اولین اعلامیه امام آمد و به دست آنها رسید.

شما چقدر فاصله سنی با برادر شهیدتان دارید و از حالات و گرایشات ایشان در دوران کودکی و نوجوانی، چه نکاتی به یادتان مانده است؟

ایشان دو سال از من بزرگ‌تر بود. از همان دوران کودکی با یکدیگر انس داشتیم و در همه مراحل تا لحظه شهادت با هم بودیم. نکته‌ای که مرا به خود جلب کرده بود و همیشه از خودم سؤال می‌کردم و هنوز هم سؤال می‌کنم این است که ایشان در کجا یاد گرفت و آموزش دید که دارای چنین روحیات و اخلاقیات خاصی شود؟ مثلاً من در کمتر کسی چنین سعه صدری را دیده‌ام. خداوند قدرت روحی فوق‌العاده‌ای به او داده بود. این هیچ چیز نبود جز اینکه بگویم او مؤید من عندالله بود. یک وقتی من ایشان را تشبیه کردم به بعضی از شهدای کربلا مثل عابس که آن طور شیفته دین و اسلام بودند و آن طور خود را فدای اسلام کردند. ایشان هم همین طور بود. برای انقلابش و برای امامش و در مجموع برای دینش از هیچ چیزی فروگذار نمی‌کرد. برای اینکه دینش زنده باشد و انقلاب را حفظ کند، از همه چیز گذشت.

از دوران کودکی، از ارتباطاتی که در شکل‌گیری شخصیت‌وی نقش داشتند، خاطراتی را نقل کنید.

از اوایل کودکی و دوران بچگی، بسیار گذشت داشت و این ویژگی او زبازد خاص و عام بود. در کودکی در بازی‌هایش و رفتارهایش، این گذشت را به شکلی محسوس می‌دیدم. مثلاً همیشه آماده بود که خودش آسیب ببیند. اما به دیگران صدمه‌ای نرسد. این خصوصیت در او بسیار بارز بود و این ویژگی چنان با روحیه او عجین شده بود که تا لحظه شهادت، لحظه‌ای کردارش غیر از این نبود، مضاف بر اینکه مرد کار بود و از همان طفولیت، این خصوصیت در او بود. در منزل از جمله کسانی بود که بیش از همه کار می‌کرد. در بهره‌بردن از تنوعات مادی، توقفش از همه کمتر بود. بسیار کار می‌کرد، اما در بهره‌مندی‌ها به حداقل اکتفا می‌کرد. از همان اول مقید و اسیر چیزی نبود. آزاد زندگی می‌کرد و از همه چیز هم راحت می‌گذشت، بی‌آنکه تکلفی برای خودش ایجاد کند و این ویژگی پیوسته در او قوی‌تر می‌شد و در دوران مسئولیتش بسیار شدیدتر شد. از آن دوران داستان‌های متعددی را از او نقل می‌کنند که شاهد این مدعاست. او در عین حال که پست و مقام داشت، پوشیزی برای آن ارزش قائل نبود و خیلی راحت از کنار بعضی از مسائل می‌گذشت. گذشت و ایثار ایشان به حد وافر و دور از انتظار بود، هم در دوران بچگی و هم نوجوانی و هم بعدها در دوران کسب و کار.

در این دوره، بیش از یک کارگر معمولی و شاید به اندازه دو سه نفر زحمت می‌کشید. از امور مادی بسیار کمتر از دیگران استفاده می‌برد و همیشه زحمت چند نفر را به تنهایی تقبل می‌کرد و انجام می‌داد. در دورانی که مسئولیت قبول کرد، شواهد بسیار زیادی وجود دارند که چطور راحت زندگی

• درآمد:

از ابتدای نوجوانی با کنجکاوی و دقت، در جریان مبارزات برادر قرار گرفت و به محض اینکه توانست مسئولیت همراهی با وی را به عهده بگیرد، برادر با اطمینانی بی نظیر، پخش اعلامیه های امام (ره) و روشنگری اذهان زنان را به او واگذار کرد. ذهن دقیق او سرشار از خاطره های تلخ و شیرین بسیاری از برادر است که در این فرصت اندک، فقط بخش هایی از آنها را در اختیار ما قرار داد، با این امید که در فرصتی دیگر، از ناگفته های خویش نیز سخن بگوید.



آوردند. با اینکه در تمام مراحل، مراقب پاکیزگی و مراعات نجس و پاکی توسط آشپز بودند، با این همه برای خودشان غذای جداگانه ای پختند و آن را خوردند. تا این حد مراعات می کردند. هر وقت سفر می رفتیم، خودشان غذا می پزدند و می گفتند نمی شود از تمیزی و نجسی غذای بیرون مطمئن بود. خانواده پدر و مادرم همگی مذهبی و آبا و اجدادشان مجتهد بودند، اما شغل پدرم آزاد بود. پدرم فوق العاده جدی و قاطع و مادرم بسیار صبور و حامی تمام و کمال افکار ایشان بودند. مادرم به خاطر حجاب که البته مورد نظر خودشان بود و بسیار مراعات می کردند، اما به خاطر تقید بیش از حد پدرمان از تمام اقوامی که در این باره سهل انگاری می کردند، کنار کشیدند.

در دوره نوجوانی و جوانی از نظر تفریح و سرگرمی چه می کردید؟
مادرم ما را وادار به یادگیری کارهای دستی می کردند و همه این کارها را هم خودشان یادمان می دادند. اولین چرخ خیاطی برقی که وارد ایران شد، پدرم به عنوان جایزه و کار دستی برای من خریدند. خانواده ما مذهبی بود و به شدت حجاب را رعایت می کردیم، اما این باعث نمی شد که از تفریح و ورزش ما غفلت شود. پدر و مادرم برنامه ها را طوری برای ما ترتیب می دادند که مثلاً من در ۱۲ سالگی شناگر قابلی بودم. وسط خانه مان یک حوض بزرگ داشتیم و سه چهار تا حیاط به هم راه داشت. ساعت خاصی را برای دخترها قرار می دادند. مادر آن ساعت تفریح و شنا می کردیم و نوبت پسرها که می رسید، ما می رفتیم حیاط دیگر و پسرها می آمدند. همه ابزار سرگرمی و تفریح را در خانه برای ما فراهم کرده بودند. ۱۳، ۱۴ ساله بودم که برای تکمیل خیاطی، مرا در کلاسی که سر کوچه مان بود، گذاشتند که باز از برادرهایم یکی شان می آمد مرا می رساند و بعد از کلاس برمی گرداند.

از مسافرت هایی که می رفتید، تعریف کنید.

پدرمان و اخوی، همراه با دوستان و اقوام و خانواده هایشان، اردوهای را ترتیب می دادند و دسته جمعی به باغ می رفتیم. در

بعد از او رنگ شادی را ندیدیم. . .

۲

« شهید لاجوردی در قامت یک برادر »

در گفت و شنود شاهد یاران با طیبه لاجوردی

می کردند.

از درس و تحصیل ایشان بگویید.

برادرم چون روزها کار می کردند، صبح های خیلی زود برای خواندن درس نزد آقای شاهچراغی و بعد سر کار می رفتند. من هم خدمت برادرم درس حوزوی می خواندم، به این شکل که می نشستیم تا ساعت ۱/۵ بعد از ظهر درس های مدرسه خودم را یاد می گرفتم و بعد که ایشان می آمدند، از ایشان درس می گرفتم. صبح ها هم چون می دانستم که خیلی زود از خانه بیرون می روند، در فاصله ای که ایشان استحمام می کردند، پشت در حمام می ایستادم و درس هایی را که شب پیش گرفته بودم، جواب می دادم.

چند سال داشتید؟

شاید ده دوازده سال. به هر حال برادرم به ریاضی خیلی علاقه داشتند. بعد از دیپلم نزد آقای شاهچراغی دروس حوزوی می خواندند.

تا چه سطحی؟

این را نمی دانم، ولی به من عروه الوثقی درس می دادند. چه موقع متوجه شدید که برادران وارد فعالیت های مبارزاتی شده اند؟

من خودم خیلی کنجکاو بودم. عصرهای جمعه که در خانه ما جلساتی برگزار می شد، به برادرم می گفتم، « قول می دهم به کسی حرفی نزنم. اجازه بدهید بیایم پشت در اتاق بنشینم و گوش بدهم. » ایشان می گفتند، « اگر قول می دهی که نگویی، بیا بنشین. » من می رفتم و گوشم را می گذاشتم لای درز در و خدا شاهد است تا زمانی که موضوعی در سطح خانواده گفته نمی شد، کلمه ای درباره آن حرف نمی زدم.

از خاطرات کودکی تان بگویید.

برادرانم می رفتند مدرسه جعفری و ما خواهرها می رفتیم مدرسه امامیه. این دو تا مدرسه هزار متری با هم فاصله داشتند. برادرها تا مدرسه ما را می بردند و بعد از مدرسه هم به سرایدار سپرده بودند که تا آنها نیامده اند دنبالمان، ما از مدرسه جایی نرویم و بعد باز تا خانه، ما را اسکورت می کردند. یادم هست که یک بار هوا خیلی گرم بود و من روینده ام را بالا زده بودم. وقتی رسیدیم خانه، دیدم برادرم با تغییر به من نگاه می کنند. علت را که پرسیدم، گفتند، « دیگر نیمنم روینده ات را بالا بزنی. »

کمی از پدر و مادران و تأثیری که روی فرزندان داشتند، صحبت کنید.

پدر بزرگوار ما قید عجیبی نسبت به مال حلال داشتند و اجازه نمی دادند ذره ای مال غیر وارد اموالشان شود. همیشه از مردم طلب داشتند، ولی به کسی بدهکار نبودند. به قدری در مسئله مال حلال دقت داشتند که اگر خانه کسی می رفتند و او کارمند دولت بود، چیزی که تعارف می کردند، چه پدرم و چه مادرم، آن را می گذاشتند توی جیبشان و بعد که می آمدند می دادند به فقیر. حتی در این حد هم از مالی که به نظرشان شبهه داشت، استفاده نمی کردند. هرگز یادم نمی آید که غذای بیرون را خورده باشند. برای عروسی حاج اسدالله، دوبار ولیمه دادند و آشپز از بیرون

تفاوت سنی شما با برادر شهیدتان چقدر است. از اولین خاطراتی که از ایشان دارید، برایمان بگویید.

من اگر بخواهم خاطراتم را از ایشان و از انقلاب بگویم، شاید ضرورت داشته باشد که ده ها کتاب بنویسم، ولی ننوشته ام، مضافاً بر اینکه بسیاری از نکات در زندگی ایشان باید مستور بمانند و هنوز موقع بازگو کردن آنها نیست. برادر شهیدم از ابتدای جوانی به مسائل مذهبی بسیار مقید بودند و دقت بسیار زیادی در این مورد داشتند. نسبت به پدر و مادر و اهل خانه نهایت احترام را می گذاشتند. پدر و مادرمان هم به ایشان به صورت یک مشاور دقیق نگاه می کردند. برادر شهیدم بسیار دوراندیش و صاحب یک روحیه روانکاوانه بسیار حیرت انگیزی بودند و با دیدن افراد و ساعتی صحبت کردن با آنها، وضعی روحی شان را تشخیص می دادند. قلب بسیار رئوف و مهربانی داشتند و بسیار شاد و شوخ طبع بودند. البته ما بعد از ایشان، دیگر رنگ شادی را ندیدیم. حقیقتاً مصداق بارز آیه، « اشدا علی الکفار و رحماء بینهم » بودند و کسانی را که احکام دینی را به جا نمی آوردند و بی قیدی نشان می دادند، با لحن دلپذیر ارشاد می کردند و اهتمام عجیبی در ارشاد جوانان و تشکیل جلسات برای آنها داشتند. هیچ زمانی تابع انحرافات و بدعت ها نشدند و فقط دستورات خدای سبحان در نظرشان مهم بود. نهایت دقت را در اجرای واجبات به خرج می دادند. از گناهان که به جای خود، حتی از مکروهات هم پرهیز داشتند. از همان جوانی تقید خاصی به حلال و حرام داشتند و زمانی هم که وارد مناصب حکومتی شدند، می توانم به جرئت قسم بخورم که یک ربال از وجوه دولتی وارد مال ایشان نشد. ایشان در خرج بیت المال دقت فوق العاده بالایی داشتند.

یکی از وجوه برجسته شخصیت شهید لاجوردی، پر کاری ایشان است. از چه زمانی و چه کاری را شروع کردند؟

ایشان از همان نوجوانی، همین که از مدرسه می آمدند، مشغول کاری می شدند. پدر مادر کار چوب بودند و چوب جنگلی و الوار می فروختند. برادرم و قتشان را با جوان های دیگر صرف نمی کردند و به جای آن، به کمک پدر می رفتند. پدرم برای ایشان و برادرهایم جای بزرگی را تهیه کرده بودند که در آن تجارت

شهید لاجوردی



برادر شهیدم بسیار دوراندیش و صاحب یک روحیه روانکاوانه بسیار حیرت انگیزی بودند و با دیدن افراد و ساعتی صحبت کردن با آنها، وضعی روحی شان را تشخیص می دادند. قلب بسیار رئوف و مهربانی داشتند و بسیار شاد و شوخ طبع بودند.



از همان کودکی هر کاری که از دستش برمی آمد برای دیگران انجام می داد و منتظر نمی ماند که از او تقاضائی بکنند. به خود سخت می گرفت و در همه چیز کمترین بهره مندی را داشت. بسیار کار می کرد، اما حداقل استفاده را از حاصل کارش بر می داشت و پیوسته به فکر باز کردن گره از کار دیگران بود و همه این کارها را هم در نهایت مخفی کاری و دور از چشم دیگران انجام می داد. تازه بعد از شهادتش بود که کم

شهید لا جوردی

برادرم از تملق گوئی و تعریف نابجا بسیار زجر می کشید. نسبت به ضعف و زبردستان بسیار مهربان و در مقابل دشمنان دین و انقلاب، بسیار جدی و قاطع بود. هنگامی که به درستی مطلبی ایمان می آورد، با روحیه ای رفت و از شماتت هیچ کس هراسی به دل راه نمی داد. برای او فقط رضای خدا مطرح بود و بس.

و بیش فهمیدم به چه کسانی کمک می کرده است. شما نقش ایشان را در تحکیم و تداوم انقلاب چگونه ارزیابی می کنید؟

متأسفانه ارزش کارهای او ناشناخته مانده است. به اعتقاد من اگر هوشمندی، درایت و شناخت عمیق او از گروهک ها نبود، انقلاب صدماتی بسیار بیش از آنچه که دید، می دید. او از همان دوره جوانی، گروهک ها و شیوه ها و ترفندهایشان را خوب می شناخت و به همین دلیل هم با نهایت دقت و زیرکی با آنها برخورد کرد. ضد انقلاب و به خصوص منافقین ضربات سنگینی را از جانب او خوردند و به همین دلیل هم کینه اش را به دل گرفتند و او را به شهادت رساندند. البته او که به آرزوی قلبی خود رسید، ولی نظام از هوشمندی، تجربه و خلوص یک انسان وارسته و ممتفکر و فهیم، محروم شد. او توانست با قاطعیت و دقت، تا حد زیادی جلوی آسیب های جدی را که از سوی گروهک ها متوجه انقلاب بود، بگیرد و نهایتاً هم جانش را بر سر ایمانش نهاد. خداوند او را با شهدای کربلا محشور گرداند.

ویژگی های اخلاقی ایشان را بر شمرید.

برادرم از تملق گوئی و تعریف نابجا بسیار زجر می کشید. نسبت به ضعف و زبردستان بسیار مهربان و در مقابل دشمنان دین و انقلاب، بسیار جدی و قاطع بود. هنگامی که به درستی مطلبی ایمان می آورد، با روحیه ای خستگی ناپذیر پیش می رفت و از شماتت هیچ کس هراسی به دل راه نمی داد. برای او فقط رضای خدا مطرح بود و بس. به شدت از تشریفات و اسراف بدش می آمد و اگر مسئولیتی را هم می پذیرفت، صرفاً برای ادای دین به انقلاب و اسلام بود و به هیچ وجه در پی کسب مقام و قدرت و پول نبود. در صرف بیت المال به شدت احتیاط می کرد. در عین حال که اعتماد به نفس بالائی داشت و در مقابل هیچ کس جز خدا سر خم نمی کرد، بسیار هم متواضع و فروتن بود و من هرگز از همان دوران کودکی ندیدم که بخواهد در جایی خودی نشان بدهد و یا دنبال جایزه و تشویق باشد. وقتی احساس می کرد کاری درست است و باید انجام بشود، لحظه ای تردید نمی کرد و از شماتت کسی نمی ترسید. به قدری از تشریفات و بریز و بپاش نفرت داشت که تا روز شهادت با دو چرخه قدیمی اش سر کار می رفت. از مرگ هراسی نداشت و به خاطر مسئولیتی که به عهده گرفت، در اطراف خود حصار نکشید. عاشق کار کردن بود و دوست داشت از دسترنج خود خانواده اش را اداره کند و به همین دلیل هرگز از حقوق دولتی استفاده نکرد. بسیار وارسته بود و لذا از هیچ کس جز خدا نمی ترسید. قولی نمی داد و حرفی نمی زد مگر آنکه به هر قیمتی که شده به آن عمل کند. ساده زندگی می کرد، اما هیچ وقت برای تحصیل و پیشرفت فرزندان کم نگذاشت. ابداً ترس از این نداشت که از چشم کسی بیفتد و همیشه می گفت، «خدا کند از چشم خدا نیفتیم.» از نظر فکری بسیار انسان مستقلی بود و هیچ حزب و گروه و دسته ای نمی توانست او را در چهارچوب خود مقید کند و با تمام آنها تا زمانی همراهی می کرد که کارهایشان در جهت اهداف و آرمان های او باشند و در این زمینه با کسی تعارف و رودربایستی نداشت. در مورد مسائل گوناگون دینی، سیاسی، اجتماعی و... صاحب نظر بود، اما تعصب بیهوده به خرج نمی داد و بسیار انتقادپذیر بود. نسبت به خانواده و ارحام، بسیار با محبت و نسبت به انجام صله رحم، بسیار مقید بود.

خانواده در زندان است. یک نفر آمد و به من گفت سرهنگی است که می تواند برای استخلاص ایشان کاری بکند. من گفتم مایلیم با او صحبت کنم. وقتی نزد آن سرهنگ رفتم، تقاضای پول کرد. من گفتم همین جوری به تو پول نمی دهم. اگر آزاد شد و از زندان بیرون آمد، پول می دهم که او قبول نکرد. من یک بار که به زندان رفتم و موضوع را به داداش گفتم، گفت، «اگر آن سرهنگ پایش را در این زندان می گذاشت، قلم پایش را خرد می کردم». روحیه بسیار بالایی داشت. یک چیز عجیب و غریبی بود.

در غیاب اخوی، خانواده اش چگونه اداره می شد؟ ایشان موقعی که به زندان رفت، همسر و دو فرزند داشت. آن موقع من بیرون بودم. اینکه می گویم تا لحظه شهادت با او بودم، برای این است که ما خودمان را از همدیگر جدا نمی دیدیم. امتیازی بین خانواده خود و او قائل نبودم. زندگی فارغ از قضایای شراکت مالی و این صحبت ها بود. ما، هم برادر بودیم هم رفیق. زندگی مان در عین حال که در دو منزل بود، یکی بود و هیچ یک از خانواده ها مزیتی بر دیگری نداشت. در همه چیز با هم شریک بودیم.

هنگامی که شهید در حدود سال ۴۵ از زندان اول آزاد شد، در ارتباط با کدام کانون ها و شخصیت ها به فعالیت خود ادامه داد؟

دو هفته بعد از آزادی، دوباره دستگیر شد. یک بار سر قضیه هواپیمایی ال آل و یک بار هم سر فروش جزوه های ولایت فقیه امام او را گرفتند. یک بار آقای مروارید زندان بود. من با آقای توکل رفتم دیدنش و از او سراغ داداش را گرفتم. گفت، «چیزی نپرس. همین قدر به تو بگویم که او را لخت کرده و به او دستبند قپانی زده بودند و سوزن به تنش فرو می کردند و حدود ۲ ساعت به این شکل شکنجه اش می دادند. در آنجا سرش را شکستند، استخوان کتفش را شکستند و چشمش را از بین بردند».

با توجه به اینکه جنابعالی بیمار هستید و یاد آوری این خاطرات نیز موجب آزردهی خاطراتان می شود، از ذکر حوادثی که بر شما و ایشان رفته است می گذریم و با توجه به شناخت عمیقی که از آن شهید بزرگوار دارید، از شما می خواهیم شمه ای از





این کارها یعنی چه؟ این دیگر رسم کجاست؟ خواهر بزرگم آمدند و با نهایت شجاعت گفتند، «نامحرم ها بیرون!».

سخت‌ترین دورانی که در زندگی برادران تجربه کردید، کی بود؟

موقعی که ایشان در زندان مشهود بودند. پسر من هنوز پنج شش ماهه بود. با دشواری‌های بسیاری به مشهود رفتیم. حاج آقا همسر من هم خیلی از فعالیت‌های من حمایت می‌کردند و اگر حمایت‌های ایشان نبود، من واقعاً نمی‌توانستم کاری بکنم. همان طور که اگر خانم برادر من، پشت جبهه را آرام نگه نمی‌داشتند، اخوی نمی‌توانستند با خیال راحت به مبارزاتشان ادامه بدهند. همسر من حمایتشان از مبارزات انقلابی، بسیار مخفی و سر بسته بود، مثل پدر و مادر که واقعاً اگر همت نمی‌کردند، نمی‌شد کاری کرد، به همین دلیل است که تأکید می‌کنم اینها شهدای گمنام هستند. یاد هست موقعی که اعلام کردند بیاوید و به هزینه‌سربازها کمک کنید، حاج آقا همسر من خیلی بی‌سروصدا، هزینه‌سرباز را تقبل کردند و نفری ۲۰ هزار تومان دادند. اینها کسانی هستند که کسی نامشان را هم نمی‌داند و خداوند اجر دنیایی حاج آقا را این طور داده که خانه‌شان پایگاه قرآن و برگزاری مراسم عزاداری و محرم است و گاه می‌شود که تا سه هزار نفر در این مجالس شرکت و برای روح آن مرحوم طلب مغفرت می‌کنند. یاد هست هفته آخر عمرشان، دیدم که در اتاق وسطی منزل رو به قبله نشسته‌اند و می‌گویند، «پروردگار! تو گواه باش که من جقدر از این جلسات قرآنی که در منزل من به همت خانم برگزار می‌شوند، راضی‌ام.» حمایت ایشان نبود، هیچ کاری از دست من بر نمی‌آمد. من تمام شهرها را برای تبلیغ می‌رفتم و ایشان یک بار نشد که مخالفت کنند. همین اخلاص‌ها، همین دینداری‌ها، همین کار برای خدا کردن‌ها بود که انقلاب و جنگ را پیش برد. متأسفانه این نعمات در جامعه ما کم‌رنگ شده و یادم هست که هم حاج آقا و هم اخوی، به شدت از این بابت رنج می‌بردند و دم نمی‌زدند. جلسه قرآن می‌گذارند، خوب که توی بحر ش می‌روی، می‌بینی برای رأی آوردن در انتخابات بوده! امکانات مادی و پولی و فنی و همه چیزمان نسبت به آن دوران شده صد برابر، کارمان یک صدم آن موقع پیش نمی‌رود و این واقعاً اسباب تأسف و دلشکستگی است. ما خانواده‌ای بودیم منسجم که همه با هم از اولین روزهای شکل‌گیری مبارزات کار می‌کردیم و لذا وقتی مقایسه می‌کنم، می‌دانم دارم از چه چیزهایی حرف می‌زنم.

نکته بسیار برجسته در زندگی شهید

و گفتند که پیشیمان شده‌ام و دخترم کوچک است و دختر به شما نمی‌دهم. خانم حاج داییم آمدند پشت در نشستند و با لهجه خاص خودشان گلایه کردند. من یواشکی به حرف هایشان گوش دادم. ایشان با لهجه بسیار شیرینی گفت، «خواستگاری کردید، من به خیالم رسید که مبارک است؛ خرید مرید کردید، من به خیالم رسید که مبارک است؛ بله برون کردیدو...» و خلاصه عباراتی از این قبیل که من فقط معنی کلی آنها را می‌فهمیدم. به هر حال حاج آقا گل گل گفتند نه و رفتند. من، هم حرص می‌خوردم که چرا عروسی به هم خورده، هم از بازه حرف زدن خانم حاج دایم ام خنده‌ام گرفته بود. مدتی گذشت و حاج آقا خودشان دوباره آمدند. گویا ایشان خوابی دیده بودند که برای پدرم تعریف کردند و من دویدم رفتم پشت در اتاق گوش دادم ببینم چه می‌گویند. حاج آقا گل گل، خدار حمتشان کند، گفتند خواب آیت الله بحر العلوم را دیده‌اند. من هشت نه سال بیشتر نداشتم و مادر بزرگم می‌گفتند، «دختر! بچاقت دارد. بزرگ‌ترها دارند حرف می‌زنند.» من می‌گفتم، «کاری نمی‌کنم، فقط گوش می‌کنم.» جمله‌های حاج آقا گل گل کاملاً یادم هست. ایشان می‌گفتند، «آیت الله بحر العلوم را خواب دیده‌ام که دو تاشاچراغ مثل چراغ‌های حرم حضرت رضا (ع) آورده‌اند خانه ما و هر دورا روشن کرده‌اند و لامپ‌ها همه پر نور هستند.» خلاصه کنم عروسی سر گرفت. اخوی گفتند، «من دو تا شرط دارم. از این کارهایی که زن‌ها می‌کنند و کف می‌زنند و شلوغ می‌کنند خوشم نمی‌آید. اولاً در اتاق عقد، مطلقاً نباید نامحرم حضور داشته باشد، ثانیاً کف زدن و شلوغ بازی ممنوع. به جای کف زدن صلوات بفرستید و تکبیر بگویید.» ما خواهر و برادرها هم که هم عقیده داداش بودیم، وقتی عروس خانم بله گفت، تکبیر و صلوات فرستادیم. آن موقع هم دوره‌ای نبود که آدم‌ها به این چیزها عادت داشته باشند و خیلی‌ها چپ‌چپ نگاهمان می‌کردند که

شهید لاجوردی

یک بار من ایشان را از همیشه غمگین‌تر دیدم و فکر کردم به خاطر بیماری مادر است و خواستم ایشان را تسلی بدهم. اخوی گفتند، «مرگ که اندوه ندارد، دیر یا زود می‌آید و موجب راحتی است، آن چیزی که مرا غمگین می‌کند این است که دیشب در جلسه‌ای بودم و بعضی از مسئولین حضور داشتند و من ناگهان از پانزده بیست سال آینده، تصویری جلوی چشمم تجسم شد که تنم لرزید.»



● ۱۳۶۱. در جمع همکاران دادستانی انقلاب.

جلوگیری می‌کردند. تأثیر چنین وضعیتی روی شما به عنوان یک نوجوان چه بود؟

کناره‌گیری آنها روی ما تأثیری نداشت، ولی حالا که به سن پیری رسیده‌ایم همین قدر به شما بگویم که این فشارهای روزگار، یک استخوان سالم هم برای ما نگذاشت. البته تحمل بعضی از مسائل حالا، خیلی سخت‌تر است. خانواده ما از همان سال‌های ابتدای مبارزات، با رژیم درگیر بود. بسیاری از مبارزین، بعدها آمدند، بنابراین می‌توانم به جرئت بگویم که سال‌های طولانی در مسیر مبارزه بوده‌ایم، با این همه، آن سختی‌ها و مشکلات و فشارها را بسیار راحت‌تر از بازی‌هایی که برخی با دستاوردهای انقلاب کردند، می‌شد تحمل کرد. واقعاً تحمل بعضی از برخوردها و ریاکاری‌ها فوق‌العاده دشوار است. همین قدر به شما بگویم که ابدالم نمی‌خواهد از خانه بیرون بروم و جانی یا کسی را ببینم. یک بار به زور مرا به مجلس عروسی بردند، برگشتم خانه و سه روز مریض شدم.

در فواصلی که برادر شما زندان بودند، چه کسی از خانواده‌شان مراقبت می‌کرد؟

برادر بزرگم حاج آقا مرتضی. من بارها به فرزندانم گفته‌ام که اگر همت و مقاومت ایشان نبود، برادرمان به دلیل دغدغه‌ای که در زندان درباره خانواده‌شان داشتند، نمی‌توانستند به مبارزه ادامه بدهند. ایشان تمام مسئولیت حاج آقا اسدالله به عهده‌شان بود. ایشان و دو تا برادر کوچک‌ترم، بچه‌ها را روی دوششان می‌گذاشتند و لوازم اینها را می‌گذاشتند توی بچه‌ها و اینها را مثلاً می‌بردند منزل پدر بزرگشان حاج آقا گل گل و بعد به همین شکل آنها را برمی‌گرداندند. یک سال برادرم در زندان اوین بودند و بعد از مدت‌ها، اجازه ملاقات دادند. برادرم پیغام دادند همه‌تان بیاوید. اینکه برادرم چه وضعیتی داشتند، بماند. آن روز برای داداش لباس و زیر پیراهنی و غذا و میوه بردیم و یک افسر، همه اینها را جلوی چشم ما با خاک قاتی کرد و لگد زد و گفت بفرمایید. در مجلس ترحیم داداش در مسجد ارک دیدیم یک نفر پیغام فرستاده برای ما که می‌خواهم مادر و خواهرهای شهید لاجوردی را ببینم. وقتی رفتیم دیدیم یک نفر هست که دارد گریه می‌کند و می‌گوید حلالم کنید. وقتی پرسیدیم که قضیه از چه قرار است، گفت، «من همان کسی هستم که در ملاقات شما در زندان اوین، لباس‌ها و میوه‌ها و غذاها را خاک‌آلود کردم.» اگر بخوام برای شما از قصه‌های زندان‌ها و شکنجه‌هایی که برادرم تحمل کرد، بگویم صدها کتاب می‌شود؛ اما احساس می‌کنم خیلی چیزها را مگر آقا امام‌زمان (عج) اسرارش را باز کنند. این روزها اگر به خاطر بعضی از کارهای فرهنگی ناچار باشم از خانه بیرون بروم، با اینکه به خاطر مهره‌های گردنم، دکتر منع کرده که سرم را پایین بیندازم، تمام مدت سرم روی کتاب است که اطراف را نبینم و زود برگردم خانه.

از غم‌ها و غصه‌ها زیاد گفتید. حالا از نحوه خواستگاری و عروسی‌شان بگویید. خیلی در این مورد دقت عمل به خرج دادند. همیشه به مادرمان می‌گفتند غیر از پدر و مادر، درباره عموها و دایی‌ها و خانواده‌هایشان هم حسابی تحقیق کنید. یادم هست که در کل آن سال‌ها، مادر فقط دو سه مورد را پسندیدند که نهایتاً عزیز دل همه ما، زهرا خانم انتخاب شدند که خانمی هستند بسیار صبور، متدین، خوشرو که واقعاً خدا خیر دنیا و آخرت به ایشان بدهد که همه این مشکلات را با روی خوش تحمل کردند و حاج آقا هم انصافاً بسیار به ایشان مهر می‌ورزیدند و عزیزشان می‌داشتند. یادم هست که روز عقدشان مصادف بود با عید غدیر. همه اهل محله و اقوام آمدند دیدن پدر من. خلاصه قرار بود آن روز عقد صورت بگیرد که پدر زهرا خانم طرف غروب آمدند

آنجا برای خانم‌ها چادر مخصوصی برپا می‌کردند تا راحت باشند و از نظر شنا هم، اول نوبت را به خانم‌ها می‌دادند و بعد از اتمام ساعت آنها، نوبت آقایان می‌شد. یادم هست که شهید بهشتی، شهید مطهری، شهید رجایی و شهید باهنر با خانواده‌هایشان می‌آمدند. به آن باغ‌ها که می‌رفتیم، مسئولیت‌ها تقسیم می‌شدند. یک قسمت تفریح و ورزش و یک قسمت سخنرانی بود.

آیا برادران اهل ورزش بودند؟

خیلی زیاد. به شنا خیلی علاقه داشتند. تا آخر عمرشان هم به ورزش ادامه می‌دادند. اگر غیر از این بود، با آن همه شکنجه‌ای



بسیار آدم شناس و دقیق بودند. یک روان‌شناس به تمام معنا. در مورد همه آدم‌ها کافی بود مدت کوتاهی با او صحبت کنند تا پی به ماهیتش ببرند. درباره جریانات سیاسی هم همین‌طور. نظر ایشان بسیار دقیق بود. مهم‌تر از همه این بود که اخوی مطلقاً برای رضای خدا کار می‌کردند و لذا خداوند هم پرده‌ها را از جلوی چشم ایشان عقب می‌زد.

که دیده و صدماتی که خورده بودند، نمی‌توانستند به فعالیت ادامه بدهند.

هنرهای مختلف چطور؟

خطشان بسیار عالی بود. این را دوستانشان خوب می‌دانند که بیشتر پلاکاردهای روز تشریف‌فرمایی امام را ایشان نوشته بودند. یادم هست که در منزل پدرمان، مقدار زیادی پارچه مخصوص گذاشته بودند که برادرمان شعارها را بنویسند. به انواع خط تسلط داشتند و این را هم خودشان به شکل خودآموز و بدون استاد یاد گرفته بودند.

آیا برادران در تربیت شما نقش خاصی داشتند؟ بله، ایشان در کارهای هنری و خیاطی بسیار مشوق من بودند. همین‌طور در پیگیری دروس جزوی و قرآن و نهج البلاغه. یادم هست یک روز دهم قرآن می‌خواندم، ایشان آمدند و با انگشت اشاره و برای تأکید روی میز زدند و گفتند، «روزی یک آیه بخوان، ولی عمق معنای آن را درک کن. درباره مفاهیم آن فکر کن. سریع بخوان.» از آن روز سعی کردم به ترجمه آیات دقت بیشتری بکنم و از سال بعد، نزد خود ایشان شروع به خواندن تفسیر کردم. اولین باری که برادر شما به شکل جدی با رژیم درگیر شدند، کی و چگونه بود؟

جلسات سیاسی در منزل ما تشکیل می‌شدند. از کسانی که به آن جلسات می‌آمدند، مرحوم شاهچراغی بودند که در اوایل انقلاب به رحمت خدا رفتند. یک روز صبح که برادرمان رفته بودند به حجره ایشان که درس بگیرند، دیده بودند که به رحمت خدا رفته‌اند و علت مرگشان هم معلوم نشد. شهید امانی می‌آمدند، شهید عراقی می‌آمدند و یکی هم عباس مدرسی فر بود که بعد از زندانی شدن، به رجوی پیوست. یادم هست که برادرمان به ما گفتند که دیگر با خانواده او مراوده نکنیم و بیشتر از هر کسی برای ایشان قبول این مسئله که او به منافقین ملحق شده، سخت بود. برادرمان از همان سال‌ها بود که منافقین را خوب می‌شناختند. اساساً قدرت تشخیص ایشان بی‌نظیر بود. برادرمان از سال ۳۷، ۳۸ فعالیت‌هایشان را شروع کردند. اولین اعلامیه‌ای که امام دادند، توسط برادرمان و دوستانشان تکثیر و پخش شد. آن موقع هیچ کدامشان ماشین نداشتند. شبانه سوار اتوبوس می‌شدند و می‌رفتند منزل امام و اعلامیه‌ها را می‌گرفتند. برادرمان و دوستانشان با آن شرایط و وسایل مشکل آن روزها، این اعلامیه‌ها را در زیر زمین منزل تکثیر می‌کردند. فقط آقا امام زمان (عج) یار اینها

بودند که می‌توانستند این کارها را بکنند، وگرنه در آن جو خفکان و شرایط خطرناک، انجام چنین کارهایی مساوی بود با اعدام. گمانم سال ۴۰، ۴۱ بود که امام اعلامیه دادند که باز در خانه ما تکثیر شد. به اعتقاد من پدر و مادرمان جزو شهدای گمنام هستند، چون اگر حمایت و پایداری آنها نبود، واقعاً نمی‌شد آن کارها را انجام داد. مادرمان خانی بودند که ده سال از خانه بیرون نرفتند و می‌گفتند، «در تمام مدتی که شما را بزرگ کردم، یک لقمه از مال کسی نخوردم.» ولی همین مادر که این مدت طولانی را در خانه ماندند، من و خواهرهایم را با ماشین درست می‌بردند به منزل خانم‌هایی که می‌دانستیم جلسات قرآن دارند و در آنجا اعلامیه‌های امام را برایشان می‌خواندیم و همه جا هم من داوطلب می‌شدم که بخوانم. بعضی‌ها که رسماً می‌گفتند شما جاسوس انگلیس هستید. یادم هست یکی‌شان می‌گفت، «این چه کار قبیحی است که می‌کنید؟» به مادرمان می‌گفتند، «خودت دوست داری جاسوس انگلیسی‌ها باشی، دخترهایت را چرا می‌بری؟» تازه اینها خانم‌هایی بودند که جلسات قرآن می‌گذاشتند، حالا حسابش را بکنید که بقیه چطور فکر می‌کردند. آن روزها اساساً دخالت در سیاست را قبیح می‌دانستند. اینها نمی‌خواستند اعلامیه‌ها را بخوانند و ما هم می‌خواستیم هر جور که شده، مطالب آنها را به گوششان برسانیم و چون جور دیگری زورمان به آنها نمی‌رسید، من با صدای بلند می‌خواندم که دست کم بشنوند. راننده آن ماشین درست، از دوستان برادرمان بود. باور کنید ما شاید به منزل بیش از پنجاه خانم که جلسه قرآن داشتند و تفسیر می‌گفتند و خلاصه اهل تدین بودند و حتی به منزل خانم اشرف الحاجیه هم رفتیم و مادرمان به همه‌شان گفتند که به خاطر آینده بچه‌ها، اعلامیه را امضا کنند و حتی یکی از آنها هم امضا نکرد. فقط خدا رحمت کند یک حاجیه خانم انصاری بودند که در کوچه خودمان بودند و منزل خانم بلورفروشان درس می‌دادند. ایشان امضا کردند. همه می‌گفتند که این کارها، کار جاسوس‌های انگلیسی است و شماها این چه کار بدی است که می‌کنید. ما هم خودمان پایین اعلامیه‌ها را امضا می‌کردیم. گمانم اوایل سال ۴۰ بود که برای شب احیای رفتیم خانه خانم بلورفروشان.

مرحوم خانم انصاری توجه خاصی به ما داشتند. هفت هشت تا دختر بودیم که می‌رفتیم جلو می‌نشستیم. آن شب، تعدادی اعلامیه از برادرمان گرفته بودیم. کنتر بر برق خانه خانم بلورفروشان کنار در بود. ما دو تا خواهر بودیم. یکی قلاب گرفت و یکی دیگر رفت بالا و فیوز برق را کشید و بعد از راه پله باریک خانه آنها رفتیم بالا. جلوی در پشت بام، سنگ بزرگی بود. آن را کنار زدیم. حیاط منزلشان بسیار بزرگ بود و گوش تا گوش جمعیت نشسته بود. از بالای پشت بام اعلامیه‌ها را ریختیم روی سر آدم‌ها و سریع آمدیم پایین و رفتیم مسجد سر کوچه‌مان. آنجا هم فیوز برق را کشیدیم و رفتیم توی زانه و از آن بالا، اعلامیه‌ها را ریختیم روی سر آقایان و چندتایی را هم گذاشتیم جلوی در خروجی خانم‌ها. بعد برگشتیم و رفتیم مسجد قنات آباد. موقع قرآن سر گرفتن بود. یادم هست تابوت‌هایی کنار قسمت زانه بود. ما بلند شدیم و از زیر پرده، اعلامیه‌ها را ریختیم پایین روی سر آقایان. زن‌ها ما را عقب می‌راندند که بروید بنشینید سر جاهایتان و ما می‌گفتیم که از تابوت‌ها می‌ترسیم و همین‌جا کنار پرده، جایمان خوب است. این اولین بار بود که ما در

پخش اعلامیه‌ها کمک می‌کردیم.

برادران اولین بار در چه سالی و به چه دلیلی دستگیر شدند؟ در قضیه ترور منصور بود که شهید بخارایی و شهید امانی در صحنه بودند و برادرمان و بقیه کارهای پشت صحنه را انجام می‌دادند. موقعی که مأموران، بخارایی را گرفتند، بقیه مخفی شدند. روزنامه‌ها با لحن زشت و زنده‌ای درباره آنها نوشتند و عکس آنها را چاپ کردند. یادم هست که برادر حاج آقای امانی، آقای هاشم امانی و یکی از دوستانشان آمدند منزل ما مخفی شدند. افطار که کردیم، خبر دادند که مأموران دارند می‌آیند سراغ اینها. مادرمان به آنها چادر دادند و رفتند منزل خواهرمان که نزدیکی منزل ما بود. یک شب آنجا بودند و بعد متواری شدند. بعد هم برادرمان دستگیر کردند و برای همه‌شان حکم اعدام دادند. اهل خانه هر نوبت پنجاه هزار تا صلوات نذر می‌کردیم. در دادگاه بعدی، اعدام برادرمان شد حبس ابد و دوره‌های طولانی زندان برادرمان شروع شد. یادم هست که آمدند هر چه کتاب بود ریختند وسط حیاط و پاره کردند. دو تا از برادرهایم بسیار جوان بودند، شب‌ها درس می‌خواندند و روزها مغازه را باز می‌کردند که چرخ زندگی نخوابد.

دستگیری برادران روی زندگی پدر و مادران و شما خواهر و برادرها چه تأثیری گذاشت و برخورد دیگران با شما چگونه بود؟ همه ما از رفتارهای ضد مذهب رنج می‌بردیم. موقعی که شهید امانی را اعدام کردند، قرار بود کاری کنیم که والدین ایشان نفهمند. برادران شهید امانی آمدند منزل ما که آنجا ختم بگیریم. با اینکه مجلس به شکل مخفی تشکیل شده بود، حیاط خانه ما پر از جمعیت بود. عده‌ای بودند که مادرمان سرزنش می‌کردند که چرا ما دخترها را اجازه داده به این عرصه‌ها وارد شویم. من به قدری از ناآگاهی آنها رنج می‌بردم که به رویشان نگاه نمی‌کردم و به خانه‌شان نمی‌رفتم. بسیار نادر بودند کسانی که متوجه شرایط و وضعیت و هدف این شهدا می‌شدند. شاید در کل تهران ۲۰ نفر نبودند.

به هر حال اعضای گروهی که منصور را ترور کردند، خیلی شاخص بودند و قطعاً خانواده‌ها از رفت و آمد فرزندان‌شان با شما

● ۱۳۶۱. در کنار آیت‌الله محمدی گیلانی در یکی از مراسم بزرگداشت شهدا.



● ۱۳۶۳. در جمع همکاران دادستانی انقلاب.



دردآمد:

مظفر الوندی

لاجوردی از نگاهی دیگر...

خیلی‌ها هم باورش‌شان نشد. قیودات شرعی و قانونی و اجبار دلسوزان انقلاب و... بالاخره «حاج اسدالله» را برای دومین بار از حجره بازار به مسند یکی از حساس‌ترین مدیریت‌های نظام اسلامی کشاند.

معارفه سید

ساختمان عاریه‌ای سازمان زندان‌ها در ابتدای چهارراه قصر تهران، پذیرای مردی استثنایی و پر از رمز و راز شد. معارفه این مدیر با حضور همه دست‌اندرکاران زندان‌های کشور، در فضایی ساده و بی‌آلایش برگزار شد. در این مراسم، آیت‌الله یزدی و آقای اسماعیل شوشتری حضور داشتند. آنان به سیاق تعارفات معمول این گونه مجالس، هر یک مطالبی را بیان کردند، اما همه نگاه‌ها به «سید اسدالله لاجوردی» بود و می‌خواستند بدانند که او کیست و چه حرفی برای گفتن دارد. اگرچه دوستان سابق این شهید با روحیاتش آشنایی داشتند؛ اما در ذهن اغلب حضار، تنها شمایی از کمالات او متصور بود. بالاخره مجری مراسم با القابی نظیر حاج اسدالله شیر بیشه مبارزه با نفاق و کفر که مرسوم‌ترین و معروف‌ترین عنوانی بود که به او می‌دادند، از او دعوت کرد تا چند جمله‌ای سخن بگوید. منافقان از خدا بی‌خبر، در سال‌های اولیه انقلاب، چنان عرصه را بر روند رشد انقلاب تنگ کرده بودند که انصافاً فقط قاطعیتی نظیر آنچه که لاجوردی داشت، می‌توانست با آن مقابله کند. گویی دلبستگان انقلاب، تنها انتظاری که از او داشتند، «قاطعیت و اقدام انقلابی» بود؛ همان تقاضایی که در سال‌های نه‌چندان دور ۵۹، ۶۰ و ۶۱، نمازگزاران تهران با شعار «دادستان انقلاب قصاص کن قصاص کن» از او طلب می‌کردند.

گویی مجری مراسم معارفه سال ۱۳۶۸ نیز همان احساس را بیان می‌کرد، به همین خاطر از او که چند سالی از معرکه‌های قدرت کنار بود، باز با همان القاب دعوت کرد. او نیز با همان ظاهر ساده که برای بعضی عادی و برای برخی غیرعادی بود، پشت تریبون قرار گرفت. از کت و شلوار اتو کشیده و پیراهن غیر چروکیده و کفش واکس زده خبری نبود. سید لاجوردی با پیراهن شیری رنگ دو جیبه دوخت کارگاه خیاطی اوین و شلوار طلوسی رنگ ساخت وطن و گیوه سفید رنگ تابستانی

گفتگو و تحلیل‌ها پیرامون او دور می‌زد. بالاخره انتظارها به سر رسید. آخرین اسمی که شایعه آمدنش بر مسند ریاست زندان‌های کشور به شدت مطرح بود، آقای «رهبر پور» بود که تقریباً حضورش قطعی شده بود. تجربیات قضایی او و روحانی بودنش، همه را قانع می‌کرد که گزینه مناسبی برای مدیریت زندان‌ها باشد؛ اما بیکباره خبر کوتاه، اما مؤثر «صدای جمهوری اسلامی» در بخش خبری ساعت ۱۴ روزهای آخر شهریور سال ۱۳۶۸، به تمام تحلیل‌ها و شایعات خاتمه داد. عنوان خبر در این بخش خبری «انتصاب آقای حاج سید اسدالله لاجوردی» به سمت رئیس سازمان زندان‌ها و اقدامات تأمینی تربیتی کشور بود. تنها فردی که کسی فکرش را نمی‌کرد، لاجوردی بود، زیرا

شهید لاجوردی

شهید لاجوردی در اولین جلسه اختصاصی با مدیران ارشد سازمان، شیوه کاری خود را با صراحت بیان کرد. او گفت، «برای من خطوط سیاسی و جناحی اهمیت ندارند، گرچه خودم وابسته به جناحی سیاسی هستم، اما در کار، تنها به عملکرد فرد می‌اندیشم، حتی اگر خط سیاسی اش مخالف من باشد».

وی در اواخر سال ۱۳۶۳ عطای مسئولیت‌های اداری در دستگاه‌های قضایی را به لقایش بخشیده بود و بعد از پنج سال مدیریت در بحرانی‌ترین شرایط انقلاب و تکیه بر مسند «مدعی العموم بزرگ‌ترین انقلاب قرن»، اینک مایل بود به زندگی عای خود برگردد. او شاید تنها کسی بود که بدون هیچ مقاومت روحی و عاطفی از مسئولیت کناره‌گیری کرد و یکسره به مغازه مختصر خود در بازار رفت و زندگی عادی خود را از سر گرفت، بنابراین همه از شنیدن این خبر، تعجب کردند و

اواخر شهریور سال ۱۳۶۸، زمانی که اولین کابینه دولت پس از جنگ تشکیل شد؛ شاید هیچ‌یک از کارکنان سازمان زندان‌ها فکر نمی‌کردند که رئیس سازمانشان آقای اسماعیل شوشتری، باید پس از یک سال و اندی، مدیریت زندان‌ها را واگذار و به سالن جلسات هیئت وزیران برود. خیلی‌ها که «شوشتری» را می‌شناختند و دیگرانی که وصف او را شنیده بودند، متانت، استقلال، عدم گرایش به جناح‌های سیاسی و عاقل بودن را شاخصه شخصیت این روحانی جوان، اما پخته می‌دانستند. او که مسئولیت‌های مهمی نظیر نمایندگی مجلس و ریاست سازمان‌های گوناگون را در کارنامه خدمتی خود داشت، اینک مورد توجه رئیس‌جمهور دوران سازندگی قرار گرفته بود و اتفاق نظر ریسان قوه قضائیه و مجریه، برای او مسئولیت جدیدی را به ارمغان آورد، اما رفتن شوشتری از سازمان زندان‌ها، آن قدر که برای خود او و دولت هاشمی رفسنجانی، تبعاتی داشت، بیش از آن بر سازمانی که او اینک ترکش می‌کرد، تأثیر بر جای می‌گذاشت. سازمانی نوپا با ویژگی‌هایی خاص که دومین رئیس خود را پس از تأسیس بدرقه می‌کرد، آیین شایعات گرم و داغ برای جانشین‌های احتمالی آقای شوشتری بود. روزهای آخر شهریور و پس از آنکه او، با آرای بالای نمایندگان به «کاخ ریاست جمهوری» رفت، سازمان زندان‌ها خود را آماده پذیرایی از مدیر جدید کرد. فضای آن روز حکایت از نگرانی‌ها، تشکیک‌ها و اضطراب‌های کارکنان، به ویژه مدیران ارشد زندان‌ها داشت. آنهایی که تازه به ثبات مدیریت رسیده بودند، چندان مایل نبودند دچار تغییراتی زودرس و تحولاتی آن‌چنانی شوند. از طرفی انتشار اسامی کاندیداهای مدیریت زندان‌ها که بیش از قبل شایعات آن بر سر زبان‌ها افتاده بود، همه را به تکاپو وامی‌داشت. شیوه‌های مدیریت در نظام اداری ایران به علت‌های مختلف، از جمله دخالت اعتقادات و سلايق شخصی مدیران، قابل پیش‌بینی نیستند، بنابراین مدیران عالی و میانی دستگاه‌ها مجبورند قبل از استقبال از رئیس جدید، خود را با ایده‌های نو تطبیق دهند؛ هر چند این عمل در ظاهر، مذموم به نظر می‌رسد؛ اما به شکل منطقی چاره‌ای جز این کار نیست. به هر حال، هر روز اسم فردی مطرح می‌شد و

● شهریور ۷۷. مادر شهید لاجوردی در مراسم تشییع پیکر وی.



است، آن چیزی که مرا غمگین می‌کند این است که دیشب در جلسه‌ای بودم و بعضی از مسئولین حضور داشتند و من ناگهان از پانزده بیست سال آینده، تصویری جلوی چشمم تجسم شد که تنم لرزید. «بعد تک تک مختصات انحرافات اخلاقی و وضعیت جوان‌ها و فسادهای اقتصادی و خلاصه هر چه را که دیدیم و می‌بینیم را با ذکر جزئیات تشریح کردند و از من خواستند نگوییم تا وقتی که ده پانزده سال بگذرد. اخوی واقعاً احساس می‌کردند که در قفسی گرفتار شده‌اند و غصه مردم و انقلاب و نظام، ایشان را به قدری اندوهگین کرده بود که من در عمرم ندیدم.

از رابطه ایشان با مرحوم مادرشان هم خاطراتی را نقل کنید. مادرم بعد از شهادت اخوی، خیلی شکسته شدند و می‌توانم بگویم بیماری‌های ایشان از آن موقع، اوج گرفت. اواخر عمر مادر، من و خواهرها به نوبت از ایشان پرستاری می‌کردیم. آخرین سحر بود و من بالای سر مادر رفتم و سلام کردم. مادر جوابم را دادند و بعد گفتند، «طیبه جان! عرض ادب کن.» پرسیدم، «به کی مادر جان؟» گفتند، «سید اسدالله اینجاست.» و به پایین پایشان اشاره کردند. گفتم، «من که داداش را نمی‌بینم.» مادر گفتند، «چشم‌هایت را باز کن می‌بینی. سید اسدالله آمده و می‌گوید آماده شو می‌خواهم تورا ببرم.» مامان خیلی خوشرو بودند. من خندیدم و گفتم، «مامان! داداش شما را چه جوری می‌برند؟» مامان لبخند زدند و گفتند، «برادرت ماشین آورده و به من می‌گوید شرتلش این است که بروید غسل کنید و آماده باشید.» من باز خندیدم و گفتم، «مامان! جایی که داداش رفته که با ماشین نمی‌روند.» مامان خنده قشنگی کردند و گفتند، «بچه جان! برادرت پشت ماشین می‌نشیند و توی آسمان پرواز می‌کند. روی زمین که راه نمی‌رود.» در این فاصله اخوی بزرگمان آمدند. مامان باز به ایشان گفتند که سید اسدالله اینجا هستند. اخوی شروع کردند به گریه. من و اخوی گریه کردیم و مامان می‌خندیدند. اخوی گفتند، «مادر! من خودم نوکرتان هستم. هر جا خواستید شما را می‌برم.» مادرم خندیدند و گفتند، «نه عزیز من! اینجا که چیزی نیستند. سید اسدالله چیزهایی تهیه کرده که تصورش را هم نمی‌توانید بکنید.» مادرم فردا ظهر، بعد از خواندن نماز ظهر و خواندن ادعیه و انجام مراسم کامل و خواندن جوشن و یاسین و عدیله از دنیا رفتند.

شما با قضیه شهادت برادرشان چطور کنار آمدید؟ من دختر بسیار با نشاط و شادی بودم، ولی بعد از شهادت برادرم، خدا شاهد است که دیگر هیچ چیز در این دنیا برایم معنا ندارد و دیگر رنگ خنده را ندیده‌ام. ایشان محرم راز همه ما و صندوقچه اسرار بودند. با وجود ایشان، هیچ چیزی در نظر ما مشکل جلوه نمی‌کرد. برای هر مشکلی بالاخره راه حلی پیدا می‌کردند. برادر من نه از زندان و نه از شکنجه و نه از مشکلات و مصائبی که طی بیست سی سال تحمل کردند، غصه نخوردند، ولی دلواپسی و نگرانی برای آینده انقلاب، واقعاً ایشان را از پا درآورد. اخوی ما، شهید اعتقادات و احساس مسئولیت‌های خودشان شدند. ■

از آن دوران چه خاطره‌ای دارید؟ خدا رحمت کند اخوی همیشه می‌گفتند برای کسی که بنا ندارد از مسئولیت، برای خودش موقعیت و ثروت و مقامی را دست و پا کند؛ مسئولیت چیزی نیست جز حمالی و اگر تعهد دینی به انسان حکم نکند که مسئولیتی را در حکومت بپذیرد، شرط عقل است که از آن بگریزد. ایشان هیچ علاقه‌ای به مناصب حکومتی نداشتند و اگر مسئولیتی را هم پذیرفتند،

انصافاً جز زحمت و دردسر برایشان چیزی نداشت و فقط برای ادای تکلیف، این کار را کردند. ایشان همان حقوقی را هم که می‌دادند، نمی‌گرفتند و می‌توانم قسم بخورم که یک ریال از بیت المال در زندگی ایشان وارد نشد و هر چه بود حاصل زحمات خودشان بودند. الحمدلله ایشان از همان اول بازاری بودند و نیازی نداشتند. همین طور هم برادر بزرگم حاج آقا مرتضی که همه بیماری‌هایشان حاصل صدماتی است که در مبارزات دیدند و در تمام مدتی که اخوی در زندان بودند، از خانواده و فرزندان ایشان درست مثل خانواده خودشان نگهداری کردند. اینها کمک می‌کردند که کمک نمی‌گرفتند. یادم هست یکی از اعیاد مذهبی بود و افرادی می‌آمدند به دیدن اخوی و خانواده‌شان. ظاهر آیکی از آنها موقعی که می‌خواست برود، هدیه‌ای را که خریده بود می‌گذاشت آنجا. اخوی به محض اینکه متوجه می‌شوند، می‌گویند بروید این آقا را صدا بزنید. بعد به او می‌گویند، «اگر من مسئول حکومتی نبودم، باز هم این هدیه را برای من می‌آوردید؟» طرف وقتی صراحت اخوی را می‌بیند، می‌گوید نه. اخوی هدیه را پس می‌دهند و می‌گویند، «نمی‌توانم قبول کنم.» این قدر مقید بودند که شائبه‌ای حتی در هدایایی که برای خانواده می‌آوردند، نباشد. همین دقت هاست که فرزندانشان می‌شوند این دختر گل و آقا پسرهای نازنینی که هر وقت آنها را در آغوش می‌گیرم، بوی برادرم را از آنها می‌شنوم و هر کدامشان چشم و چراغ مادرشان و ما هستند. یکی از یکی بهتر. انسان وقتی لقمه حلال به پچه‌هایش می‌دهد و تا این حد مراعات می‌کند، خداوند هم نعماتش را به صورت‌های مختلف بر انسان نازل می‌کند.

از سعایت‌های دوستان برادرشان و آزار و اذیت‌هایی که می‌کردند، خاطره‌ای دارید؟

شما در تاریخ خوانده‌اید که وقتی حضرت ابراهیم (ع) را در آتش انداختند، حضرت جبرئیل آمدند و فرمودند که ابراهیم (ع) چه می‌خواهی؟ حضرت ابراهیم (ع) پاسخ دادند که این حکایتی است بین من و خدای من و من از هیچ کس جز خداوند یاری نمی‌خواهم. همین طور اباعبدالله (ع). من نمی‌خواهم زانم لال چنین شباهت هائی را بین اولیا و انبیا با مردم عادی برقرار کنم، ولی همه کسانی که آنها را سرمشق قرار می‌دهند، به چنین استغنائی روحی و قدرتی می‌رسند. اخوی من هم طوری بودند که کار را فقط برای رضای خدا می‌کردند و لذا تحسین و تکذیب کسی برایشان تأثیری نداشت. تنها اندوه و غم ایشان، آینده و انقلاب و خارج شدن جامعه از مسیر حق و عدالت و دین بود. ایشان از همان فرصت اندکی هم که داشتند استفاده می‌کردند و به مادر سر می‌زدند، ولی ذره‌ای از دردشان به کسی نمی‌گفتند. حرفی هم اگر می‌زدند ارشاد بود و تذکر. یک بار من ایشان را از همیشه غمگین تر دیدم و فکر کردم به خاطر بیماری مادر است و خواستم ایشان را تسلی بدهم. اخوی گفتند، «مرگ که اندوه ندارد، دیر یا زود می‌آید و موجب راحتی

لاجوردی، شناخت دقیق ایشان از جریانات انحرافی، قبل از هر کس دیگری بود. با توجه به شناخت عمیقی که از برادرشان داشتند، در این باره هم نکاتی را ذکر کنید.

همان طور که قبلاً هم گفتم ایشان بسیار آدم شناس و دقیق بودند. یک روان شناس به تمام معنا. در مورد همه آدم‌ها کافی بود مدت کوتاهی با او صحبت کنند تا پی به ماهیتش ببرند. درباره جریانات سیاسی هم همین طور. نظر ایشان بسیار دقیق بود. مهم تر از همه این بود که اخوی مطلقاً برای رضای خدا کار می‌کردند و لذا خداوند هم پرده‌ها را از جلوی چشم ایشان عقب می‌زد که به فرموده قرآن، خداوند به اهل تقوا، قدرت تشخیص و «فرقان» می‌دهد. اخوی از همان ابتدا در زندان، اینها را می‌شناختند و دقیقاً پی به ماهیتشان برده بودند. اخوی بسیار کم حرف بودند و خیلی با دقت گوش می‌دادند. خیلی کم پیش می‌آمد که حرف بزنند. بیشتر گوش می‌دادند. وقتی هم حرف می‌زدند، می‌دانستند چه بگویند که طرف، حرف اصلی‌اش را بزند. این را تمام کسانی که با ایشان کار کرده‌اند، خیلی خوب می‌دانند. اخوی از نظر خلاقیت فکری در هر کاری نبوغ داشتند.

نگفتید سخت‌ترین روزهایتان کی بود.

یکی آن روزی که اسم اخوی برای اعدام در آمد. خدا می‌داند بر من و بر ما چه گذشت. این درد یک طرف و حرف‌های پر از نیش و کنایه مردم یک طرف. جریان زندان رفتن‌های ایشان یکی از دیگری سخت تر و تلخ تر است. ولی روزی که اخوی را غسل دادند، فاجعه بود. آن کسی که ایشان را می‌شست، شلنگ آب را در چشم مجروح ایشان گذاشته بود و خون از دهان و بینی و گوش ایشان بیرون می‌آمد. هرگز در عمرم به اندازه آن چند دقیقه زجر نکشیده‌ام. هنوز هم که یادم می‌آید، انگار قلبم را خراش می‌دهند. بسیار صحنه دردناک و فجیعی بود.

با آن همه علاقه‌ای که به برادرشان داشتید، چرا رفتید؟ (گریه می‌کند) من در آنجا فقط یک لحظه از ته دل دعا کردم که مادرم این صحنه را نبیند و خودم هم از شدت فشار عصبی بی‌هوش شدم. خوشبختانه وقتی دیدند حال من این طور شد، نگذاشتند مادرم برون و ببینند.

در دورانی که برادر شما مسئولیت دادستانی و بعد هم زندان‌ها را به عهده داشتند، ترور شخصیت ایشان به شدت قوت گرفت.

شهید لاجوردی



برای هر مشکلی بالاخره راه حلی پیدا می‌کردند. برادر من نه از زندان و نه از شکنجه و نه از مشکلات و مصائبی که طی بیست سی سال تحمل کردند، غصه نخوردند، ولی دلواپسی و نگرانی برای آینده انقلاب، واقعاً ایشان را از پا درآورد. اخوی ما، شهید اعتقادات و احساس مسئولیت‌های خودشان شدند.



۱۳۶۴. حضور در چشمه‌های جنگ.



سعی می‌کردند کاری کنند که او بپسندد. مبلمان اتاق‌ها به صندلی‌های ساده تبدیل شدند، ماشین‌های لوکس مدیریتتی، جای خود را به پیکان دادند و جشن‌ها و میهمانی‌های گروهی به کلی در سطح ادارات حذف شدند.

می‌گویند زمانی شهید لاجوردی قصد بازدید از یکی از استان‌ها را داشت. در زمان حرکت متوجه می‌شود که مدیر آن استان، تعدادی از مسئولان محلی را در ابتدای ورودی شهر آماده استقبال از آقای لاجوردی کرده است. او که در کارهایش شگردهای منحصر به فردی داشت، برای اینکه برای اولین و آخرین بار، مدیرش را از کاری که کرده بود، پشیمان کند، مسیر خود را عوض کرد و بدون هیچ اطلاع مستقیمی وارد زندان شد. ساعتی بعد به مستقبیلین پیغام داده شد که، «چه نشسته‌اید که لاجوردی آمده و مشغول بازدید از زندان است!» مسئولین محلی که بر اساس عرفی غلط، عادت کرده بودند همیشه در ابتدای شهر به انتظار مسئولان عالی رتبه بنشینند و ساعت‌ها وقت بیت المال را تلف کنند، بی‌کبار به این برخورد «علی‌وار» لاجوردی مواجه شدند. او به همین منوال، هم مدیریت و هم ایجاد روحیه می‌کرد. در زمان مدیریتش، مصرف پارچه برای پلاکارد خیر مقدم به حداقل رسید. برخورد او با این کارها واقعاً آموزنده و به دور از رودربایستی بود.

برخی مواقع حتی از هنر «متلک‌گویی» برای تحقیر این کارها استفاده می‌کرد. یادم هست در مأموریت استانی که همراهش بودم، پلاکاردی را بر سر در زندان نصب کرده بودند. در اولین برخورد به مدیر گفت، «این چه کاری است که انجام می‌دهید؟» مدیر که هول شده بود گفت، «آقای لاجوردی! از هزینه شخصی است.» ایشان گفت، «بد از بدتر! چرا از حق زن و بچه‌ات برای خوشامدگویی به دیگری استفاده می‌کنی؟» وقتی پس از بازدید از در خارج شدیم، ایشان دید پارچه پلاکارد بر اثر وزش باد جر خورده است. با پوز خند ملیحی خطاب به مدیر گفت، «دیدی گفتم این کار را نکن. حالا ببین لاجوردی با آن همه کبکبه و دبدبه، جر خورده!»

او از هر حادثه و اتفاقی که در اطرافش پدید می‌آمد، برای پند یا اندرزی عملی بهره می‌برد. شاید به خاطر همین شیوه برخورد با اعضا گروهک منحرف «فرقان» در برابر منطقتش سر فرود آوردند و تسلیم ابتکارات او شدند. احسان نراقی، تئوریسین مخالفین، با تکریم از او یاد می‌کند و می‌گوید، «لاجوردی را دیدم که با زندانیان قاتی بود و خودش فرقون‌کاری را حمل می‌کرد و زندانیان به سان پروانه دور شمع وجودش می‌چرخیدند، فهمیدم که او می‌تواند تأثیرگذار باشد». او در زمان مدیریت زندانبانی کشور نیز با همین روحیه که چندان با عرف روز مطابقت نداشت، جایگاه و پایگاه خاصی در قلب‌ها پیدا کرد. حتی کسانی که با او از نظر اداری درگیر و از قلم و دستور او متضرر شده بودند، روی این نکته که لاجوردی سالم است و کارش بر اساس هوای نفس نیست، اشتراک داشتند. آنها می‌دیدند که اگر لاجوردی

سختی را می‌خواهد، اول خود به آن عمل می‌کند و سپس به دیگران دستور می‌دهد که آن را اجرا کنند. مثلاً اگر دستور می‌دهد که باید غذای زندانی‌ها و کارمندان یکی باشد، خود به داخل بندها می‌رود و همراه زندانی‌ها (به رغم توصیه‌های پزشکی)، ناهار می‌خورد. استدلالش این بود که اگر ما فهمیم که زندانی چه غذایی می‌خورد، قادر نخواهیم بود در بهبود شرایط او قدمی برداریم. اگر می‌گویند بازرسان و مأمورین در مراجعه به زندان‌ها باید در محیط زندان بخوابند و قید اقامت در «هتل» را بزنند، برای آن بود که با حضور در زندان درک بهتری از شرایط داشته باشند و طبعاً اقدامات مؤثرتری را انجام بدهند.

صراحت و قاطعیت

او در صراحت لهجه و قاطعیت در اجرای کار معروف بود. تحمل این روحیه برای دوستان و همکارانش نیز سخت بود. بارها به شوخی و جدی به او گفته می‌شد که، «تو آدم این دوران نیستی. یا باید در زمان علی (ع) به دنیا می‌آمدی و یا منتظر می‌ماندی با امام عصر (عج) می‌آمدی. گرچه نظرات تو با فطرت انسانی سازگارتر است، ولی تحمل آن بسیار سخت است». در یکی از مأموریت‌ها به مناسبت مسابقات فرهنگی در تبریز همراهش بودم. مدیر زندان‌های تبریز که از شیفتگان لاجوردی بود، به او گفت، «حاج آقا! به مناسبت حضور شما در استان، قصد دارم استاندار و مقامات استان را به شام دعوت کنم.» حاج اسدالله که با شنیدن «ف» تا فرحزاد می‌رفت گفت، «اشکالی ندارد. خیلی هم خوب است، اما حق نداری هزینه اضافی انجام دهی. شام زندان هر چه هست همان را به میهمانان می‌دهی.» مدیر استان گفت، «آخر حاج آقا! این خلاف عرف است. آنها میهمان هستند.» حاجی برافروخته شد و گفت، «یا همین شام زندان یا دعوت بی‌دعوت.» مدیر استان که از سرسختی حاجی، هم به وجد آمده بود و هم ناراحت شده بود، با لهجه شیرین آذری گفت، «حاجی! والله کسی حریف تو نمی‌شود.» و موضوع میهمانی مقامات منتفی شد.

در این باب نمونه‌های زیادی از صراحت و قاطعیت از او نقل شده است. در نگاه اول، همه از این حرکات لاجوردی دلزده می‌شدند، ولی با مراجعه به وجدان خویش به زودی درمی‌یافتند که اگر حکومت «علی‌گونه» می‌خواهیم، باید تحمل آتش علی (ع) بر دست عقیل را هم داشته باشیم، والا با شعار و تملق، آثار حکومت علی (ع) نمایان نمی‌شود. لاجوردی به خاطر خصلت‌های فردی و سختی‌های دوران زندان و اعتقادات محکم و «یقین فوق‌العاده»، به راحتی نظرات خود را هر چند

خوشایند دیگران نبود، بیان می‌کرد و تا آنجا که قدرت اجرایی داشت، در حوزه مدیریت، آنها را به کار می‌بست. با قاطعیت می‌توان گفت اکثر مسئولین در برابر این گونه حالات و روحیات وی سر تعظیم فرود می‌آوردند و در مجالس و مکان‌هایی که او حضور داشت، مانند بچه‌ای که از پدر ترس دارد، با اکراه حضور پیدا می‌کردند. آنها به خوبی می‌دانستند لاجوردی اهل رودربایستی و مماشات نیست و متلک‌های زهردار و عمیق او در هر شرایطی، امکان به هم ریختن اوضاع و احوال آنها را دارد. نزد لاجوردی، رئیس جمهور، رئیس مجلس، وزیر و وکیل فرقی نداشتند. یادم هست که یکی از نمایندگان مجلس که از

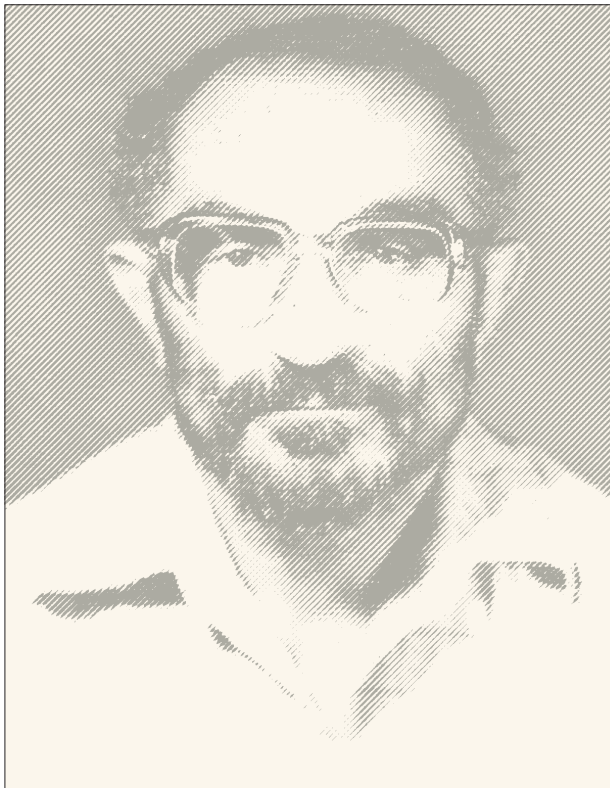
شهید لاجوردی

یکی از نمایندگان مجلس که از شخصیت‌های علمی و مطرح آن زمان بود، بدون شناخت کامل از روحیات شهید لاجوردی، مجبور به نوشتن توصیه نامه برای یکی از افراد و کارکنان سازمان می‌شود. وقتی توصیه نامه به شهید داده می‌شود، با همان قلم عادی، ولی با خطی زیبا بدین مضمون جوابیه‌ای را می‌نویسد که، «آقای... لطفاً شما به خطیر نمایندگی عمل کنید و... و آن را به هیئت رئیسه مجلس دورنگار می‌کند.

شخصیت‌های علمی و مطرح آن زمان بود، بدون شناخت کامل از روحیات شهید لاجوردی، مجبور به نوشتن توصیه نامه برای یکی از افراد و کارکنان سازمان می‌شود. وقتی توصیه نامه به شهید داده می‌شود، با همان قلم عادی، ولی با خطی زیبا بدین مضمون جوابیه‌ای را می‌نویسد که، «آقای... لطفاً شما به وظایف خطیر نمایندگی عمل کنید و... و آن را به هیئت رئیسه مجلس دورنگار می‌کند. یا در جایی دیگر توصیه تلفنی وزیر را با کلمات درشت پاسخ گفت و او را از ورود به عرصه «توصیه برای دیگران» بر حذر داشت، به همین خاطر، دیگر کسی جرئت نمی‌کرد توصیه‌ای بکند، بعضاً حاج اسدالله برای اینکه پیام تربیتی به توصیه‌کنندگان بدهد، کار مورد تقاضای آنان را بر عکس انجام می‌داد و به همین خاطر، افراد برای اینکه وضعیت بد از بدتر نشود، اصولاً توصیه نمی‌کردند. این سبک کار در تمام حوزه‌های مدیریتی او هم به چشم می‌خورد. مدیران تحت نظر او در همان سال‌های اول مدیریتش دریافتند که نمی‌توانند با شگردهای مرسوم مدیریتی نظیر استفاده از القاب و عناوین نظیر ریاست معظم، ریاست عالیقدر و... لاجوردی را مجبور به موافقت با خواسته خود کنند. او در اولین برخورد با یکی از این نوع مکاتبات، طی بخشنامه‌ای، تمام زیردستان را از به کار بردن این القاب برحذر داشت و گفت، «بهترین لقب، برادر لاجوردی است و لاغیر». او همه راه‌های نفوذ را بسته بود و به آدم‌های صریح‌اللهجه و منتقد، بیشتر علاقمند بود.

اول با مراجعین، تشخیص می‌داد که چه روحیه‌ای دارند، لذا زندگی کردن در محیط اطراف لاجوردی، هم سخت بود و هم لذت بخش. سخت از آن نظر که رعایت اصول عملی «عدالت‌علوی» بسیار سخت بود، لذت بخش از این نظر که در لحظات و دقائق در کنار لاجوردی بودن نوعی فراگیری و آموزش را احساس می‌کردی. با ساده‌ترین حرکات و امکانات و شیوه‌ها، پیام خود را به گیرندگان می‌رساند. در جلساتی که بیشتر مباحث سطحی و تشریفاتی و ظاهری مطرح بودند، با «به خواب زدن خود» یا بر خلاف عرف معمول اداری نشستن بر





اش، از پله‌های سکوی آمفی تئاتر سازمان بالا رفت و در سخنان کوتاه و تهی از تشریفات و تملقات ظاهری، از حسن نظر مسئولین در انتخابش برای مدیریت زندان‌ها تشکر کرد و گفت، «من آمادگی همکاری با تمام کسانی را که اعتقادی کار می‌کنند، دارم.» این سخنان کوتاه، چندان نتوانست شخصیت ویژه و منحصر به فردش را به آنانی که از او شناخت کامل نداشتند، بشناساند. همه منتظر اقدامات و تصمیمات بعدی او بودند.

معارفه و ترک محل از سوی مقامات میهمان، به دفتر کارش در طبقه سوم ساختمان رفت، او از همان لحظه اول، نگاهی متفاوت به کار خود داشت. وقتی از آسانسور بالا می‌رفت، مشاهده کرد که کارمندی با شخصیت و موجه، صرفاً کارش بالا بردن مسافرین آسانسور در طبقات سه گانه ساختمان است. نگاه پر معنای شهید لاجوردی، گویی اتخاذ تصمیمی را برای او رقم می‌زد. در اولین روزهای حضور، فرد یاد شده به محل کاری دیگر منتقل شد. وی باینکه یک نفر فقط مسئول بالا و پائین بردن آسانسور باشد، موافق نبود. در مسیر ورودش به اتاق رئیس سازمان، مشاهده کرد

که دفتر و دستک رئیس خیلی تشریفاتی است. دستگاه در بازکن اتاق مدیر، موجب رنجش او شد. تصمیمات فوری او برای برداشتن موانع متعدد دسترسی ارباب رجوع به رئیس سازمان، مانند «بمبی» در صحنه مدیریتی سازمان اثر گذاشت.

تازه کم‌کم همه فهمیدند که لاجوردی گونه‌ای جدید از مدیریت اسلامی را اجرا خواهد کرد. اخبار اقدامات فوری او به همه استان‌ها منتقل شد. گفته می‌شد در همان روزهای اول برخی از ادارات کل، وسائط نقلیه و اتاق‌های آن چنانی مدیران را «تبدیل وضع» کردند و کم‌کم خود را با شرایط تطبیق دادند. شهید لاجوردی در اولین جلسه اختصاصی با مدیران ارشد سازمان، شیوه کاری خود را با صراحت بیان کرد. او گفت، «برای من خطوط سیاسی و جناحی اهمیت ندارند، گرچه خودم وابسته به جناحی سیاسی هستم، اما در کار، تنها به عملکرد فرد می‌اندیشم، حتی اگر خط سیاسی اش مخالف من باشد.» صراحت لهجه او در اولین برخورد با مدیران، تا حدودی خط مشی آتی او را مشخص ساخت. جالب اینکه در همان جلسه، برخی از مدیران ارشد، صریحاً عدم همکاری خود را به دلیل عدم همفکری در مسائل اجرایی با او مطرح کردند که شدیداً مورد استقبال شهید قرار گرفت و حتی بعدها اظهار علاقه لاجوردی به این افراد زباززد همگان شد.

اقدامات اولیه

در روزهای اولیه انتصاب شهید لاجوردی، تقریباً همه مبهور بودند. اقدامات عملی و غیر متعارف و غیر مرسوم او در جایگاه مدیریت، بازتاب‌های مثبت و منفی زیادی را به دنبال داشت. خیلی‌ها خود را آماده روزهای سخت همکاری با او می‌کردند. بعضی‌ها در نظام اسلامی منتظر این گونه اقدامات بودند، ولی خیلی‌ها هم تحمل آن را نداشتند. او نیز بدون توجه به تبعات تصمیمات خود، خیلی راحت تصمیم می‌گرفت. گرچه یارانی همراه، از ابتدا با او آمده و ناچار بودند برای عملی کردن خواست‌های او با وی همقدم باشند، اما «منحصر» بودن ویژگی‌های مدیریتی شهید لاجوردی، طاقت آنان را نیز تاق کرد و یکی پس از دیگری و به فاصله‌های مختلف، او را در مسند مدیریت تنها گذاشتند. گرچه یکی از خصلت‌های شهید لاجوردی، کادرسازی بود و در مدت مدیریتش، اعتماد به نفس زیادی به همراهان و همکارانش می‌داد، ولی به هر حال تنها گذاشتن شهید از سوی برخی از دوستان و مریدان دور از انتظار بود.

تربیتی را توصیه می‌کرد. عامل بودن او در همه کارها، به زودی تأثیر اقدامات فرهنگی وی را نمایان ساخت. گرچه تصویر ایجاد شده از چهره او، هنوز از او فردی خشن، بی منطق و... ساخته بود؛ اما آنانی که او را می‌شناختند و می‌دیدند، به گونه‌ای دیگر فکر می‌کردند. خاطرم هست روزی در همایشی علمی که برای طرح برخی از مشکلات زندان‌ها در تالار فرهنگسرای بهمن برگزار شد، حادثه جالبی اتفاق افتاد. شهید به عنوان سخنران افتتاحیه، یکی از عمیق ترین مباحث علمی را در خصوص اصلاح و تربیت دزدان بازبانی ساده و علمی بیان کرد. حاضرین در جلسه که در بین آنها برخی از اساتید مطرح کشور هم دیده می‌شدند و گویا اولین بار توفیق مشاهده لاجوردی غیر تشریفاتی را، بعد پیدا کرده بودند، پس از جلسه به دیدارش شتافتند. یکی از اساتید معروف علم مدیریت، خطاب به او گفت، «من تا امروز فکر می‌کردم که شما به هیچ وجه با مباحث علمی سر و کاری ندارید و...» شهید حرف او را قطع کرد و با لبخندی معنادار و چهره‌ای شاد گفت، «لایذ فکر می‌کردید لاجوردی مساوی است با خشونت.» آن

استاد دانشگاه که شدیداً جذب روحیات و منش عطف‌آمیز او شده بود، با تعارفات معمول اظهار داشت، «البته نه به این شدت، ولی تصور دیگری از شما در ذهنمان بود.» شهید لاجوردی مقید بود به حرفی که می‌زند، عمل کند. به شدت از شعار دادن و تبلیغات دروغین پرهیز می‌کرد و زمانی که مجبورش می‌کردند جلوی دوربین حاضر شود، با اکراه حرف می‌زد. روزی خودش نقل می‌کرد که پسر کوچکم به من گفت، «پدر چرا در مصاحبه‌ها این همه حرف تکراری می‌زنی و از اقدامات معمول کارت سخن می‌گویی؟» ایشان می‌گفت، «واقعاً جواب منطقی برای کودک خردسالم نداشتیم، وای به حال مردمی که هر روز باید به گزارشات و سخنان تکراری ما مسئولین گوش بدهند.» به همین خاطر، به تبلیغات بیش از حد اعتقادی نداشت و همیشه می‌گفت، «اگر ما اعمال و اقداماتمان را درست انجام بدهیم، خود بهترین تبلیغ است.»

به همین منظور، دفتر عریض و طویل روابط عمومی و تبلیغات، از اولین واحدهایی بود که مشمول دستورات تعدیل نیروهای ستادی سازمان او شد و در سال‌های آخر مدیریتش، فقط یک نفر را در واحدی که زمانی ۲۰ نفر در آن کار می‌کردند، نگه داشت و آن یک نفر را نیز بیشتر به کار هماهنگی امور دفتری می‌گمارد. او به «عمل» اعتقاد داشت نه به حرف. در همان روزهای اول مدیریتش، به طور غیر متعارف (از لحاظ شیوه مدیریتی روز) به اتاق‌ها و سالن‌های اداری سرکشی کرد و وقتی با ازدحام کارکنان ستادی مواجه شد، تصمیم گرفت ستاد فربه خود را لاغر کند. او خود می‌گفت، «روزی برای وضو گرفتن به طبقه دوم ساختمان سازمان رفتم. در کریدور ساختمان، کارکنان چنان فشرده حرکت می‌کردند که شانه‌هایشان به هم می‌خورد. بعدها آمار گرفتم و دیدم در ستاد سازمان ۴۰۰ نفر مشغولند. بررسی کردم و دیدم از این ۴۰۰ نفر، ۲۰۰ نفر برای ۲۰۰ نفر دیگر کار می‌کنند. همین نقطه آغازی بود برای تعدیل نیروهای ستادی سازمان که خود این اقدام تنش‌ها و بازتاب‌های زیادی را به دنبال داشت. سازمان‌های غیر رسمی به شدت با اقداماتش مقابله می‌کردند، ولی قاطعیت او تا حدود زیاد جلوی آنها را می‌گرفت. بازتاب این اقدامات، به سرعت دامن ادارات کل استان‌ها را گرفت و اکثر مدیران، قبل از اینکه مورد خطاب و عتاب رئیس سازمان قرار گیرند، خود تن به تعدیل نیرو دادند. در اواخر سال دوم مدیریت «شهید لاجوردی»، فرهنگ سازمانی، خود را کاملاً با ایده‌های او منطبق کرده بود. همه

دیدگاه‌های او

سال اول مدیریت وی تقریباً به فضا سازی و انتشار افکار مدیریتی او سپری شد. سمینار مدیران در محیطی ساده و بی آرایش تشکیل می‌شدند و برگزاری جلسات کاری او منجر به طرح دیدگاه‌های زندانبانی وی می‌شد؛ همان چیزی که خیلی‌ها در ذهنشان به گونه‌ای دیگر تصور می‌کردند. از لاجوردی همه انتظار خشونت داشتند. خیلی‌ها هم قاطعیت، اقدام به موقع و عمل به تکلیف را با خشونت اشتباه گرفته بودند. برخی هم اقدامات بدون تشریفات شهید لاجوردی را به «هیئتی کار کردن» تشبیه می‌کردند؛ اما انتشار اولین مجموعه مدون دیدگاه‌های او که بعدها «منشور زندانبانی» نام گرفت، برخی از ذهن‌های غیر مریض را اصلاح کرد. وقتی او از کرامت انسانی، احترام به زندانی، هماهنگ کردن غذای زندانی با کارکنان، رفع مشکلات عاطفی و روحی زندانیان و

شهید لاجوردی

به تبلیغات بیش از حد اعتقادی نداشت و همیشه می‌گفت، «اگر ما اعمال و اقداماتمان را درست انجام بدهیم، خود بهترین تبلیغ است.» به همین منظور، دفتر عریض و طویل روابط عمومی و تبلیغات، از اولین واحدهایی بود که مشمول دستورات تعدیل نیروهای ستادی سازمان او شد و در سال‌های آخر مدیریتش، فقط یک نفر را در واحدی که زمانی ۲۰ نفر در آن کار می‌کردند، نگه داشت.

ده‌ها مورد دیگر سخن گفت، تازه متوجه شدیم که «لاجوردی» شخصیتی متعادل و مقید به اصول دارد که در هر جایگاهی، به فراخور مسئولیتش، اقداماتی را انجام می‌دهد. او باید انقلاب را از خطرات حفظ می‌کرد. او مدعی العموم نسل عظیم انقلاب بود. دشمن شناسی او بی نظیر بود، لذا آفت‌ها را می‌شناخت و اقداماتش را بسیار دقیق انجام داد، ولی این اقدامات همیشه ارزیابی مثبتی به همراه نداشته است. حتی برخی از انقلابیون و مبارزان، او را مورد انتقاد قرار می‌دادند، چه رسد به دشمنان که تکلیفشان معلوم بود. وی در سنگر اصلاح و تربیت، ناب‌ترین و شیواترین روش‌های

● ۱۳۶۲. شهید لاجوردی به اتفاق زندانیان در نماز جمعه تهران.



لاجوردی آن گونه که بود، معرفی نشود. لاجوردی فردی فقیه، صاحب نظر، غیر متعصب، غیر متحجر و مخالف با بسیاری از دیدگاه های مرسوم سنتی آن روز بود. لاجوردی هیچگاه در حلقه تشکیلاتی احزاب هضم نشد و هر چند خود به یکی از جمعیت ها وابسته بود، اما کارش، رفتارش و کردارش حزبی نبود و همیشه منتقد آنها به شمار می رفت. وقتی از سوی همکاران مورد سؤال قرار می گرفت، خیلی صریح پاسخ می داد که من مرد عملم نه مرد حزب و گروه. او انسانی خود ساخته بود و بینشی قوی داشت.

ساده زیستی و بی پیرایشی

فکر می کنم راحت ترین مرد روی زمین بود. او هیچ وابستگی به محیط و اطرافش نداشت. پوشیدن او در اختیار خودش بود نه در اختیار مد و عرف زمانه. پیراهن دو جیب و شلوار پارچه ای و کفش گیوه ای و زمستان ها کت طوسی رنگ مدل بیرونی اش، تنها البسه مهم لاجوردی در همه جا بود. سمینار و دیدار بزرگان، سفر داخلی و خارجی هیچگاه نمی توانست منش ساده پوشیدن او را تغییر دهد. یاد هست روزی از سوی سیمای جمهوری اسلامی برای مصاحبه آمده بودند. مصاحبه گر گفت: «آقا! این لباس شما در تصویر بسیار بد است و کار ما را خراب می کند». شهید با پوزخند معناداری به او گفت: «چرا واقعیت ها را روتوش می کنید؟ بگذارید مردم هر آنچه را که هست، ببینند. نور و رنگ را برای فریب مردم به کار نبرید». او در مسافرت ها، آرام ترین و راحت ترین مسافرها بود. ساک کوچک چرمی او حاوی لباس زیر و تنها ساک و کیف همراه او بود. همیشه به مدیرانش متک می گفت که چرا شانه و کتف خود را با برداشتن کیف های سنگین سامسونت مستهلک می کنید. او از این بابت خود را راحت کرده بود. روزی با او در یکی از استان ها همسفر بودم. اتفاقاً من و ایشان هم اتاق بودیم. شهید در اواخر عمر خود از شدت ناراحتی حاصله از شکنجه های شاهی، شدیداً رنج می کشید، به همین خاطر شب ها کم می خوابید و برای آرام کردن آرتروز گردن و زانو، بیشتر به ورزش های سبک مشغول بود. صبح ایشان دوش گرفت و آمد. من کنجکاوانه سؤال کردم: «حاج آقا! شما که وسایل حمام نیاورده ای. چطور می حمام کردی؟» گفت: «تو امکانات دوروبر خودت را نمی شناسی، والا دوش گرفتن نیاز به امکانات دیگر ندارد». سپس توضیح داد: «من با استفاده از جوراب هایم هم لیف کشیدم و هم خود را خشک کردم و مشکلی هم پیش نیامد». کم هزینه ترین مسئول نظام بود. از تشریفات کاذب بدش می آمد و «توجه امنیتی» بودن را برای کار پرهزینه اسکورت و محافظ رد می کرد. یکی از مدیران نقل می کرد روزی جهت حضور در جلسه یکی از سازمان های دولتی رفته بودند. ظاهراً راننده ماشین در محل نمانده و دنبال کاری بود. جلسه که تمام می شود، آنها برای سوار شدن به ماشین، جلوی در سازمان مورد بحث می آیند، ولی از راننده خبری نیست. شهید لاجوردی



● ۱۳۶۰. مصاحبه با واحد مرکزی خبر.

زندانی به شدت حساس بود و می گفت: «زندانیان باید در خدمت زندانی باشند، لذا جدا بودن زندانیان از زندانی چیز بی موردی است». او به شدت طرفدار این بود که مدیریت زندان باید در کنار زندانی باشد و تا آخرین روزهای مسئولیت، با این موضوع که مدیران زندان ها، ساختمانی جداگانه از زندان داشته باشند، به شدت مخالفت کرد. او خود نیز در عمل این گونه بود. محیط ساده اداری و مدیریتی او حتی کارشناسان سازمان مدیریت را به تعجب وامی داشت. مگر می شود رئیس سازمان زندان ها در سالن ۳۰۰ متری با حضور تمامی معاونین و مدیرانش و به دور میزهای بدون کفش و سفید رنگی، امور حدود ۱۵۰۰۰ زندانی را رتق و فتق کند؟ او معتقد بود که هر چقدر مدیریت زندان از زندانی از لحاظ فیزیکی فاصله بگیرند، به همان اندازه حقوق زندانیان تضییع خواهد شد و می گفت: «تا زمانی که ما «غذای اختصاصی» بخوریم، از روند تغذیه زندانی بی خبریم. وقتی زندانی دستش به مدیر نرسد، همه به او اجحاف می کنند».

لاجوردی رویه ای را به وجود آورده بود که اولویت اصلی را رسیدگی به داخل زندان داده بود. هر بار که تلفن می زد، مدیرانش را از کاستی های داخل زندان تحت مدیریتش آگاه و خبرهای رسیده را به آنها گوشزد می کرد. وقتی به داخل زندان می رفت، امکان نداشت که همراه و همراهانی را با خود به داخل زندان ببرد. به راحتی داخل بندها می رفت، در جمع زندانیان می نشست و به درد دل آنان گوش می کرد. تیزبینی و تجربه فوق العاده او باعث شده بود که زندانیان حرفه ای و سابقه دار نتوانند به اصطلاح خودشان، او را سر کار بگذارند. زندانی که لب به سخن می گشود، او می توانست تشخیص بدهد که آیا این زندانی سابقه دار و حرفه ای است یا مبتدی. حتی زندانیان با سابقه نیز از این تیزهوشی و تیزبینی او به وجد می آمدند. او ساعت هادر کنار زندانیان می نشست و حرف های آنان را گوش می داد. با آنان غذا می خورد و حتی تفریح می کرد. بعضاً با آنها شوخی هم می کرد. در میان زندانیان، اطفال و نوجوانان جایگاه خاصی داشتند و به او لقب پدر معنوی داده بودند. نگارنده که در زمان شهید لاجوردی، توفیق مدیریت کانون را داشتم، به خوبی این خصلت ها را از او می دیدم. از کمترین اجحافی نسبت به اطفال و نوجوانان برمی آشت و خود شخصاً پیگیر مشکلات قضایی آنان می شد. با آنان به اردو می رفت و آنان را به گرمی در آغوش می گرفت. بارها و بارها با قضات رسیدگی کننده به پرونده اطفال بحث می کرد و ضرورت توجه به شخصیت اطفال را به آنان یاد آور می شد. در زمان مدیریت او بود که رئیس قوه قضائیه بخشنامه معروف چهار ماده ای خود را در خصوص رسیدگی ویژه به جرایم اطفال صادر کرد. از همه اینها مهم تر اینکه در ابتدای مسئولیتش در سازمان زندان ها و پس از چند ماه بررسی، «منشور زندانبانی» را که حاوی نکات بسیار مهمی در جهت حفظ حقوق زندانی است، تدوین و ابلاغ کرد. بر اساس این منشور، در کار زندانبانی، اصل و محور زندانی است و تمامی خدمات و اقدامات و هزینه ها باید در جهت حفظ حقوق زندانی و اصلاح و تربیت او انجام پذیرند.

توجه به سربازان وظیفه

در مجموعه سازمان زندان ها، تعداد کثیری از سربازان وظیفه به طور مستمر برای خدمت در زندان ها اعزام می شدند. شهید حساسیت خاصی نسبت به این قشر جوان داشت. از اینکه سربازان در مجموعه زندان ها به بیگاری، مشاغل پست و خدمتکاری کارکنان گمارانده شوند، سخت برمی آشت. استدلال او این بود که این جوانان چون مجبورند، اطاعت امر می کنند و مطیع بودن آنان عموماً قلبی و درودنی نیست، لذا پس از ترخیص، عقده ای شده و آثار زبانبار آن در جامعه می ماند. در سفری همراهش بودم و در دفتر مدیر استان و اتاق مهمانسرا مشغول استراحت بودیم. موقع ناهار یا صبحانه بود

می گوید: «اشکال ندارد. از وسیله عمومی استفاده می کنیم». همراهان وی که از معاونین و مسئولین ایشان بوده و با کت و شلوار اتو کشیده و احتمالاً کیف سامسونت های چرمی و شیک او را همراهی می کردند، مجبور شدند به خواسته او تن دهند. سوار اتوبوس می شوند و به علت ازدحام مسافر، ایشان تا آخر خط وسط اتوبوس می ایستند. مسافران که او را خوب می شناختند، به پیچ افتاده بودند که آیا او لاجوردی است یا خیر؟ به هر حال ایشان با آرامش کامل مسیر طولانی تا سازمان را طی کرد و بدون کمترین دغدغه ای از اتوبوس پیاده شد. زمانی که با مردم بود خوشحال بود و زمانی که ناخواسته در حلقه مسئولین و تشریفات کاذبی می افتاد، سخت معذب بود. او در همه مجالس پایین ترین مکان را برای نشستن انتخاب می کرد، هیچ حرص و ولعی برای اینکه به صدر مجلس برود، نداشت و گرچه همه از او این را می خواستند، ولی او زیر بار نمی رفت و در همان جایی که دوست داشت، می نشست. گاهی اوقات هم با اعمالش، مجلس پر زرق و برق را ضایع می کرد و به

شهید لاجوردی

در مورد رنگ آمیزی و فرح بخش نمودن محیط اعتقاد عجیبی داشت. شاید دکتربین او در خصوص فضا سازی و فرح بخش نمودن زندان ها استثنایی و نادر بود. او در همان سال های اول مدیریت زندان، دستور داد تا تمام فضاهای داخلی زندان را رنگ آمیزی و گلکاری کنند و برای ارزش گذاری به این شیوه، مدیرانی را که در زندان ها بیشترین اقدامات را در خصوص زیباسازی انجام می دادند، تشویق می کرد.

گردانندگان می فهماند که نباید خیلی فخر بفروشد. دقت در رسیدگی به امور زندانیان

برخی موارد تبلیغات به حدی مسموم است که حق به جای باطل و باطل به جای حق جلوه می کند. در این دور و زمانه وقتی شنیده می شود که خوارچ زمان علی (ع) می گفتند: «مگر علی (ع) هم نماز می خواند؟»، شنیدنش خیلی ثقیل نیست. با مروری بر اخبار منتشره بر روی تلکس های خبری بر ده روز اول شهادت شهید لاجوردی (۱۰ شهریور ۷۷) به خوبی می توان به عمق این تحریف ها پی برد. لاجوردی را به حدی خشن جلوه داده اند که واقعاً اگر صحنه ای به یاد ماندنی از عطفوت او را بشتویم، باورش شاید سخت باشد.

می گویم که روش لاجوردی در اصلاح و تربیت زندانی، انسانی ترین روش ها بود و شاید در برخی از موارد، استثنایی ترین. او به حقوق

شهید لاجوردی

محافظانش تحمیلی بودند و از ابتدای مسئولیت تا انتها، هیچگاه از محافظت استفاده نکرد، بلکه آنان را به کار می‌گرفت و به قول خودش حقوق آنان را برای نظام حلال می‌کرد.

مدیرانش را نیز به همین روحیات عادت دهد. اعتقاد زیادی به رشد نیروهای انسانی داخل سازمانی داشت. از مأمور به خدمت گرفتن افراد از سایر ارگان‌ها به شدت پرهیز می‌کرد. مدیران اجرایی را از رده‌های پایین انتخاب می‌کرد و به آنها اعتماد به نفس می‌داد. از اینکه فردی را با توصیه استاندار و امام جمعه منصوب کند، پرهیز می‌کرد. اصولاً از این گونه روحیات بدش می‌آمد، به همین خاطر بیش از ۹۰ درصد از مدیران اجرایی زمانی رئیس اندرزگاه و رئیس زندان بودند که او آنها را پرورش داد و بعدها به عنوان مدیر کل انجام وظیفه کردند. بر عکس اگر تخلفی از مدیری می‌دید، قاطعانه و بدون رودربایستی برخورد می‌کرد. در این گونه موارد نیز توصیه‌ای را نمی‌پذیرفت و اگر کسی توصیه می‌کرد، کاری می‌کرد که از کارش پیشیمان شود.

دیدگاه‌های او در خصوص تنوع

تبلیغات مسموم، لاجوردی را در اذهان عمومی، یک فرد متحجر و خشک و متعصب شناسانده بود. وابستگی به برخی از جناح‌های سیاسی که دیدگاه‌های بسته‌ای داشتند، این ذهنیت را تا حدودی تقویت می‌کرد، گرچه همان جناح‌ها و گروه‌ها نیز در عمل آن گونه نبودند که علیه‌شان تبلیغات می‌شد، ولی به هر حال «سنتی فکر کردن» و به «مظاهر جدید» روی خوش نشان ندادن، از وجوه بارز دیدگاه‌های آنان بود. لاجوردی در مورد رنگ آمیزی و فرح بخش نمودن محیط اعتقاد عجیبی داشت. شاید دکترین او در خصوص فضا سازی و فرح بخش نمودن زندان‌ها استثنایی و نادر بود. او در همان سال‌های اول مدیریت زندان، دستور داد تا تمام فضاهای داخلی زندان را رنگ آمیزی و گلکاری کنند و برای ارزش گذاری به این شیوه، مدیرانی را که در زندان‌ها بیشترین اقدامات را در خصوص زیباسازی انجام می‌دادند، تشویق می‌کرد، زیرا خود طعم تلخ زندانی بودن در سیاهچال‌های نمور را چشیده بود. او خود سلامتی اعضای بدنش را در همین بندها و سلول‌ها از دست داده بود و خوب می‌دانست که حداقل کار زندانبان برای زندانی آن است که محیطی آرامبخش را برای او فراهم سازد، بنابراین راهروها و سالن‌های داخلی زندان‌ها، بیکباره پر از آکواریوم‌ها و تزئینات گیاهی شد. او حتی در این زمینه، تاوان طنز گل آقایی را پرداخت و تشبیه زندان اوین به «هتل اوین»، در سال‌های زندانبانی او، دستمایه طنز مطبوعات شد. اگر کسی لاجوردی را نشاناسد و یا تأثیر تبلیغات بی‌سابقه و سنگین رسانه‌های غربی و ضد انقلاب بر او سنگینی کرده باشد، شاید برای هضم این دیدگاه‌ها مشکل داشته باشد. آنان لاجوردی را فردی خوفناک، خون آشام و... معرفی کرده‌اند. حتی قاتل او در اعتراضات می‌گفت که سر تیم او در گروهک منافقین در حین آموزش قبل از عملیات ترور به او گفته بود که لاجوردی شبانه روز در میان حلقه‌های امنیتی است و به او توصیه کرده بود سعی کند گلوله خود را به چشم لاجوردی شلیک کند، زیرا پوشش بدنی او تماماً ضد گلوله است. این نوع تبلیغات باعث شده بودند که

لاجوردی و آقای جولایی، یک کیسه پلاستیکی محتوی هدیه‌ای تحویل داده شد. من بسته مربوط به آقای لاجوردی را گرفتم. آمدم داخل هواپیما و از بدرقه کنندگان خدا حافظی کردیم. بعد از چند دقیقه و بنا به حس کنجکاو، به بسته نگاه کردم و دیدم یک بسته دو کیلویی میگو و یک قوطی شیرارده است. چیزی نگفتم تا به تهران رسیدیم. ظاهراً شهید لاجوردی فکر کرده بود وسایل شخصی خود اوست که برایش آورده‌اند. صبح روز بعد به محل کارش رفتم و به شوخی گفتم، «حاجی! میگوها را

خوردی؟» ایشان گویی منتظر همین حرف بود. فوراً به مسئول دفترش گفت، «تلفن استاندار آن استان را بگیر». مکالمه عجیبی بود. از لحن قاطع لاجوردی احساس کردم که مخاطب در حال لرزیدن است. به او گفتم، «تو به چه حقی هدیه می‌دهی؟ اگر مال خودت است، به زن و بچه‌ات ظلم می‌کنی و اگر مال دولت است، مجوز شرعی نداری». بالاخره شماره حساب استانداری را گرفت و وجه آن را به حساب ریخت. البته محبت کرد و به جای من هم پول هدیه را داد. این خصوصیات او کمی باعث دل آزرگی افراد می‌شد، ولی بعدها متوجه می‌شدند که او ابتدا سختی‌ها را برای خود می‌خواهد؛ بعد به دیگران دستور اجرای آن را می‌دهد.

مدافع سرسخت مدیران منصوب خود بود

اگر به کسی اعتماد می‌کرد تا آخر از او دفاع می‌کرد. شیوه کادرسازی او منحصر به فرد بود. افراد را وابسته به خود نمی‌کرد، بلکه روحیه اعتماد سازی را در آنها به وجود می‌آورد. سعی می‌کرد روحیات خود را نیز به آنها منتقل کند. اگر نیاز به دفاع داشتند، جانانه دفاع می‌کرد. معمولاً از کارهای تشریفاتی پرهیز می‌کرد. خیلی ساده کسی را به کار برمی‌گمارد و خیلی ساده برکنار می‌کرد. در موردی، این تغییر و تحول را بدون هماهنگی استاندار انجام داد. وقتی استاندار آن استان از این اقدام شهید لاجوردی انتقاد کرد، خیلی قاطعانه گفت، «من در انتخاب و عزل مدیران مستقلم و آنچه را که تشخیص بدهم، عمل می‌کنم». بارها و بارها با مقامات قضایی که معمولاً کسی خود را با آنها درگیر نمی‌کند، برخورد پیدامی‌کرد و صریحاً مواضع خود را می‌گفت. دافعه شهید لاجوردی بیشتر مشمول مقامات رسمی و مسئولینی می‌شد که روحیات انقلابی او را بر نمی‌تابیدند و حضور و افکار او را مزاحم روحیات تشریفاتی خود می‌پنداشتند. اکثر مخالفین داخلی شهید لاجوردی، ضعف‌های خاص مدیریتی اسلامی داشتند. همه می‌گفتند، «شهید لاجوردی آدم درستی است، ولی کارهای او را نمی‌توان الآن انجام داد». بر همین اساس شهید لاجوردی سعی می‌کرد



صندلی، به حاضرین می‌فهماند که از مباحث آنان خسته شده است. در یکی از استان‌ها که به اتفاق ایشان در جلسه شورای تأمین استان با حضور استاندار و مدیران کل امنیتی و یکی از مسئولین کشوری ترتیب یافته بود، من در کنار ایشان نشسته بودم. جلسه بسیار رسمی و جدی بود. استاندار و آن مسئول مملکتی انواع و اقسام توصیفات را نثار

همدیگر کردند و به قول معروف به یکدیگر نان قرض دادند. نگاهی به چهره شهید کردم و دیدم چشمانش را بسته و در آرامش کامل به خواب رفته است. پس از جلسه به او گفتم، «حاجی! شما که همه‌اش خواب بودی». با تبسمی معنادار اظهار داشت، «من واقعاً از این گونه جلسات خسته می‌شوم. مردم بدبخت ما دل به چه کسانی خوش کرده‌اند. آنها فکر می‌کنند ما داریم برایشان کار می‌کنیم. نمی‌دانند فقط از همدیگر تعریف می‌کنیم». به هر حال ایشان آموزه‌های تربیتی خود را در اعمال و رفتار روزانه اش منتشر می‌کرد.

حساسیت به بیت‌المال

لاجوردی را تا نبینی و نشاناسی، فکر می‌کنی که او فردی صرفاً متعصب و سختگیر است. متأسفانه شرایط تجلیل از این شهید نیز همیشه به گونه‌ای بوده است که آن جنبه از روحیات او که قاطعیت در عمل و ایستادگی در برابر دشمن بود، برجسته شده و سایر خصوصیاتش کمتر مورد توجه قرار گرفته‌اند. البته در برخی از موارد، این غفلت، تعمدی بوده است. یکی از ویژگی‌های او دقت در «بیت‌المال» بود. او نه در شعار، بلکه در عمل به این مسئله اهمیت می‌داد. چشمانی تیزبین داشت و هیچگاه «سمینار تشریفاتی» با موضوع «حفظ بیت‌المال» برگزار نمی‌کرد. او از اینکه برخی از مسئولین به دروغ از بیت‌المال و مردم دفاع می‌کنند، رنج می‌برد و می‌گفت، «با بنز سواری از خط ویژه عبور کردن، در کاخ نشستن و روی مبل استیل سلطنتی لم دادن با رعایت بیت‌المال منافات دارد». او هیچگاه خود را به خاطر توجیه «امنیتی» فریب نمی‌داد و راحت‌ترین امکان را با حداقل هزینه، انتخاب می‌کرد.

محافظانش تحمیلی بودند و از ابتدای مسئولیت تا انتها، هیچگاه از محافظت استفاده نکرد، بلکه آنان را به کار می‌گرفت و به قول خودش حقوق آنان را برای نظام حلال می‌کرد. روحیه عجیبی داشت. روزی در مأموریت به یکی از استان‌ها همراهش بودم. استاندار آن استان شیفته لاجوردی بود، به همین خاطر در مدت حضور کوتاهش در استان، مثل پروانه، دور او می‌چرخید. البته همین حضورش چندین بار مورد اعتراض شهید قرار گرفت و خیلی صریح می‌گفت، «مگر تو کار نداری که با من هستی؟» او نیز در نهایت احترام به نوعی طفره می‌رفت. در زمان برگشت و در کنار پلکان هواپیما، به هر یک از ما، یعنی من و شهید





می‌شود. شهید لاجوردی که در این خصوص دفاعی نداشته، پس از جلسه، از همان محل مستقیماً به فرودگاه و به آن شهر و بدون هیچ اطلاع قبلی، به زندان مربوطه می‌رود و از دفتر زندان با مدیر کل استان مربوطه تماس می‌گیرد. ابتدا مدیر استان فکر می‌کند که شهید لاجوردی از تهران تماس می‌گیرد، اما وقتی شهید گوشی را به رئیس زندان مربوطه می‌دهد، مدیر کل استان مطمئن می‌شود که لاجوردی در زندان تحت مدیریت اوست. به هر حال پس از بررسی موضوع و اطمینان از خبر مطروحه در جلسه شورای عالی امنیت ملی، در همان محل تصمیم اتخاذ و ضمن برکناری مدیر استان و رئیس زندان و

شهید لاجوردی

به طور کلی با رنگ مشکی مخالف بود و در عمل هم به آن توجه داشت. حتی فرزندان و اهل خانه خود را چنان تربیت کرده بود که فرزندان در زمان شهادت پدر با لباس تمیز و سفید رنگ در مراسم ختم شرکت کردند. او می‌گفت اگر ما اجازه می‌دادیم چادرهای مشکی زن‌ها به صورت رنگی باشند، بدبینی جوانان به حجاب فعلی را بسیار کم می‌کردیم.

جایگزینی فرد مناسب، موضوع را خاتمه می‌دهد و به تهران برمی‌گردد. این عمل شهید لاجوردی چنان بازتاب مثبتی داشت که تا سال‌ها از انحرافات مدیریتی در سطح زندان‌ها جلوگیری کرد. او اگر به قطع و یقین می‌رسید، بدون هیچ ممانعتی عمل می‌کرد. نمونه مثبت آن را هم در تشویق و ترغیب مدیران کارآمد مشاهده می‌کنیم. در بازدید از یکی از زندان‌های غرب کشور و مشاهده خدمات یکی از رؤسای زندان‌های کوچک، بلافاصله ایشان را به عنوان مدیر کل یکی از استان‌ها معرفی کرد و او هم اکنون نیز یکی از مدیران موفق زندان‌های کشور است. تشخیص و شناسایی به موقع و منجر به شناخت نیروهای لایق در سطح زندان‌ها شد.

مخالف کارهای ظاهری و سطحی بود

به نظر می‌رسد شخصیت شهید لاجوردی دارای استثنائاتی است. متأسفانه تبلیغات مثبت و منفی انجام شده در جهت معرفی وی همیشه از یک خودسانسوری (از طرف موافقین) و کتمان (از طرف مخالفین) روبرو بوده است. آنان که شهید لاجوردی را دوست دارند و به علل مختلف یا نمی‌خواهند یا نمی‌توانند جنبه‌های مختلف شخصیتی او را به تصویر بکشند، همیشه روی یک بعد از زندگی او (مبارزه با نفاق) زوم کرده و این بعد از زندگی او، البته به صورت کلیشه‌ای، خیلی تبلیغ

می‌کنند. به نظر نگارنده حتی در این بخش نیز به خوبی حق مطلب ادا نشده است. در حالی که شیوه لاجوردی می‌تواند به عنوان یک تفکر مورد تحلیل قرار گیرد، تفکری که در سازندگی، مبارزه، عمل، مامشات و... الگوئی شایسته است. دیدگاه لاجوردی نسبت به منافقین، با بسیاری از افراد، متفاوت است. جنس شناخت حاج اسدالله با تمام کسانی که بدون شناخت عمیق نسبت به موضوع اظهار نظر می‌کنند، کاملاً فرق می‌کند. او انحراف را از زوایای مختلف شخصیتی افراد بررسی می‌کند و دیدگاهی کاملاً اصلاحی و تربیتی دارد. متأسفانه این بعد از شخصیت او (البته به دلیل اینکه شهید همیشه از بازگو کردن خاطراتش اکراه داشت)، بسیار سطحی دیده شده است. به نظر می‌رسد لاجوردی همیشه نگاهی به رو به رو داشت و خیلی زودتر از سایر افراد، آینده را تشخیص می‌داد و کارهای ظاهری تبلیغی افراد را ناشی از ضعف بنیادی آنان می‌دانست. او حتی در مورد سخنرانی وعاظ، همیشه از اینکه وقت مردم را با ذکر مقدمات و سخنان اضافی تلف می‌کند، انتقاد داشت. این دیدگاه او نه از باب مخالفت با آنها که به خاطر برداشت صحیح او از مسائل اسلامی بود. او می‌گفت، «روحانی و غیر روحانی نباید در رفتارها تفاوتی داشته باشند. روحانی باید در عمل، کار، ورزش، رفتار اداری و... عیناً مثل افراد غیر روحانی باشند. نباید صرفاً به علت روحانی بودن، قداست ویژه‌ای به افراد داد.» گرچه این نظرات او شاید در زمان طرح، مخالفانی داشت، اما او در عمل، این نکات را به روحانیون شاغل در زندان‌ها یادآور می‌شد. دیدگاه شهید لاجوردی این بود که نباید این گونه تصور بشود که روحانیون هیچ کاری غیر از درس دادن و درس خواندن ندارند، بلکه باید مثل سایرین زندگی و تلاش کنند. خاطرم هست توسط تعدادی از روحانیون بخش فرهنگی یکی از استان‌ها، مجموعه‌ای منتخب از احکام رساله عملیه را برای زندانیان گردآوری و برای چاپ و اخذ مجوز برای نگارنده (که در آن زمان مسئولیت فرهنگی زندان‌ها را بر عهده داشتم)، ارسال کردند. بنده نیز طی نامه‌ای از آقای لاجوردی، نه به عنوان رئیس سازمان، بلکه به عنوان کارشناس امر زندانبانی نظر خواستم. پاسخ طنزآمیز ایشان واقعاً آموزنده بود. ایشان با خطی زیبا و در پشت نامه من، مضامین جالبی بدین شرح نوشته بودند، «واقعاً باید از این روحانیون قدردانی کرد که ساعت‌ها وقت شریف خود را صرف انتخاب احکام چاپ شده در رساله موجود کردند. لابد جلسات دیگری هم برای بررسی و کنفرانس یا سمینار نیز برای توجیه و... برگزار می‌کنند و...» مجموعه نظر ایشان این بود که واقعاً این کار، کار بیهوده‌ای است و به هزینه اضافی برای چیزی که وجود دارد، نیازی نیست.



دیدار آیت الله موسوی اردبیلی از زندان اوین.

روحانی در زندان می‌تواند مسائل مبتلابه زندانی را از همان رساله‌های موجود تبیین کند». او با این دستور خود به همه می‌فهماند که نباید درگیر امور سطحی شویم، بلکه باید روی عمق اعتقادات زندانیان سرمایه‌گذاری کرد. نمونه‌های زیادی در طول دوران مدیریت ایشان در خصوص مبارزه با ظواهر و امور سطحی وجود دارد که هر یک، درس آموزنده‌ای است که آنان که تشنه «عدالت علوی» هستند، می‌توانند از نظرات صریح و بی‌پرده ایشان بهره بگیرند. او واقعاً در اظهار این نظرات، تأکیدش بر این بود که ما نباید خود را در چنبره تعارفات و تشریفات گرفتار سازیم. این روحیه متأسفانه کمتر در مسئولین دیده می‌شود. به نظر می‌رسد اگر این جنبه‌های زندگی شهید لاجوردی روشن‌تر شوند، نسل جوان ما باور خواهد کرد که لاجوردی چه شخصیت روشن و واقع‌بینی بود. او حتی به کسانی که ظاهر خود را به صورت مصنوعی مذهبی نشان می‌دادند، چندان به دیده اعتماد نگاه نمی‌کرد.

او حتی نسبت به عزا و شادی دیدگاه‌های متفاوتی داشت. متأسفانه کمتر کسی به این زوایا پرداخته است. او به طور کلی با رنگ مشکی مخالف بود و در عمل هم به آن توجه داشت. حتی فرزندان و اهل خانه خود را چنان تربیت کرده بود که فرزندان در زمان شهادت پدر با لباس تمیز و سفید رنگ در مراسم ختم شرکت کردند. او می‌گفت اگر ما اجازه می‌دادیم چادرهای مشکی زن‌ها به صورت رنگی باشند، بدبینی جوانان به حجاب فعلی را بسیار کم می‌کردیم. این نظرات از شخصیت متعبد و مقیدی مثل لاجوردی بسیار آموزنده و راهگشا بود. او کسی نبود که تحت هیچ شرایطی اعتقاداتش را خدشه‌دار کند، اما شناخت واقعی از دین را هم با هیچ تعارف و ممانعتی عوض نمی‌کرد. او در هر جلسه‌ای که بوی تشریفات، تبلیغات، ظاهرسازی و... می‌داد، کاری می‌کرد که روند جلسه به هم بخورد. بارها و بارها در بین سخنرانی افراد یا مجریان مراسم مختلف با صدای رسا از انحراف به وجود آمده از روند جلسات جلوگیری می‌کرد. در مراسم رسمی نمی‌شد روی لاجوردی حساب باز کرد. گویی او مأمور به هم‌زدن مراسم تشریفاتی بود، لذا هم مدیران سازمان سعی می‌کردند در جلسات به محتوا بپردازند تا به ظواهر و این اصل مهمی بود که تا آخرین روزهای مسئولیت با خود داشت و حتی در آخرین روز، یعنی در مراسم تودیع خود، وقتی مشغول ارائه گزارش اقداماتش بود، بر خلاف روند برنامه جلسه و در حضور تعداد کثیری از شخصیت‌های قضایی و اجرایی، بیکباره سخنرانی خود را ناتمام گذاشت و از نگارنده (بدون هیچ آمادگی قبلی) درخواست کرد که به پای تربیون رفته و گزارش اقدامات آموزشی و پژوهشی را بدهم، چیزی که معمولاً در جلسات رسمی متداول نیست؛ اما ایشان اعتقاد داشت، کسی که کاری می‌کند باید خود گزارش دهد نه مسئول بالاتر و... ایشان در این لحظات هم مشغول درس دادن و آموزش دادن بود. بارها و بارها این عمل در خصوص مدیرانش تکرار می‌شد و او در گزارش دهی همیشه حقوق عاملین و اقدام کنندگان را با ذکر نام آنها ادا می‌کرد و این درسی است که مدیران باید فرا گیرند و همه چیز را در انحصار خود در نیاورند. شهید در این بخش یعنی «پرهیز از شعاری نمودن امور»، واقعاً استثنا بود و از سوی دیگر حتی برای نزدیک‌ترین یارانش غیر قابل تحمل. کسی نمی‌توانست پا جای پای او بگذارد.

اداری هم توجهی به چارت تشکیلاتی نداشت و در ردیف تقدیرشوندگان، یک مراقب ساده را در کنار یک مدیر سطح بالاتر می‌گذاشت. او در تشویق کارکنان، به شیوه‌های مرسوم طبقاتی اعتقادی نداشت. اصولاً سیستم اداری مرسوم را قبول نداشت و آن را همیشه تبعیض آمیز،



که سربازان شاغل در دفتر مدیر، به سرعت فرامین مدیر را اطاعت می کردند و به خدمتگزاری مشغول بودند. یکی سفره را می آورد، دیگری غذا و ...

وقتی آنها رفتند، شهید رو به مدیر کل آن استان کرد و گفت، «وجداناً اگر این سربازان مرخص و از لباس فرم خارج شوند، باز هم این گونه بله قربان گوی شما هستند؟ چرا آنان را اودار به کاری می کنید که در شأن آنها نیست و شخصیت آنان را

لکه دار می کند؟» مدیر استان از این برخورد شهید شرمندۀ شد و قول داد که پس از آن از سربازان وظیفه در این نوع کارها استفاده نکند. او با احترام خاصی به سربازان نگاه می کرد و مانند پدری مهربان آنان را مورد تقدیر قرار می داد. در بازدید او از زندان ها خوابگاه سربازان یکی از اولین مکان های مورد بازدید بود. در میان آنها می نشست و در حین بازرسی از وضعیت آنها نکته های تربیتی و اخلاقی فراوانی را با زبانی ساده و شیوه های خاص به آنان عرضه می داشت. در سالن ستاد سازمان که خود او نفر اول در صفوف کارکنان بود، در طول روز بارها و بارها از سوی ارباب رجوع، خصوصاً سربازان وظیفه مورد سؤال قرار می گرفت و آنان که او را نمی شناختند و فکر می کردند یک کارمند معمولی و یا حتی نگهبان سازمان است، از او آدرس واحدهای دیگر ستادی را می پرسیدند و او بدون کمترین اوقات تلخی، از پشت میز خود بلند می شد و دست مراجعین را می گرفت و خیلی مهربانانه آدرس را می داد. پس از اتمام کار مراجعین و پس از اینکه متوجه می شدند که کسی که آنان را راهنمایی کرده بود، شهید لاجوردی بوده است، با شرمندگی برمی گشتند و عذرخواهی می کردند. این رویه به خصوص در طول استقرار او در زندان اوین (ستاد سالنی سازمان زندان ها) ادامه داشت و هیچگاه از این شیوه، خسته نشد. البته در بسیاری از موارد، مورد انتقاد سایر همکاران قرار می گرفت، ولی در هر شرایطی به آنچه که اعتقاد داشت، عمل می کرد.

برخورد با ارگان ها و نهادهای مداخله کننده در امور زندان ها
شهید اعتقاد داشت که زندان باید تمامی امور مربوط به زندان ها را طبق وظایف قانونی انجام دهد و به شدت از مداخله های نهادهای غیر مسئول جلوگیری می کرد. او مسئولیت تمام اقدامات مربوط به زندان ها را به عهده می گرفت و از دخالت دیگران در اداره امور زندان ها جلوگیری می کرد. چند ماه قبل از برگزاری هر انتخاباتی، طی دستورالعمل، حضور و ورود کاندیداها و طرفدارانشان تحت هر شرایطی به زندان ممنوع می شد. در این خصوص هرگونه ممانعتی را رد می کرد. از دخالت مقامات محلی، حتی قضات و دستگاه دادگستری، در امر زندانبانی به شدت جلوگیری می کرد و آنان را فقط در حدود وظایف قانونی می پذیرفت. از مدیران اجرایی محلی نیز توصیه ای غیر منطقی را نمی پذیرفت. گرچه این روحیه شهید لاجوردی در دوران مدیریتش لطمات زیادی به او وارد کرد، ولی تا آخرین روزهای مسئولیت، به هیچ وجه با این گونه مسائل کنار نیامد. بارها و بارها نامه ها و مکاتبات مختلفی از ضعف های زندانبانی علیه لاجوردی به مقامات ارسال می شد که شهید خیلی خونسرد به آنها پاسخ می گفت و چون می دانست این برخوردها عموماً سیاسی است، به آنها وقعی نمی نهاد. او در امر زندانبانی جدای از روح خشک قانون، دیدگاه های متری تری را بیان می کرد و به شدت معتقد بود که وقتی زندانی محکوم

شد، این رئیس زندان و عوامل زندان هستند که می توانند در باره او نظر بدهند و باید قانونی وضع شود که زندانبان و مدیریت زندان به محض اصلاح زندانی، قادر باشند او را آزاد سازند. این تفکر شاید از بدیهی ترین و انسانی ترین شیوه های اصلاح مجرمین محسوب شود. در این خصوص، بسیار پافشاری کرد، اما منطق او را نپذیرفتند.

قضات رسیدگی کننده به پرونده، مدیر زندان را تشخیص دهند می دانست و لذا از هر اقدامی که خارج از دید و نظر رئیس زندان در خصوص زندانیان انجام می گرفت، به شدت انتقاد می کرد. در روزهای نخست یکی از سال های دوران مدیریت، به اتفاق شهید لاجوردی و تعدادی از مدیران، برای عید دیدنی به دفتر آیت الله یزدی رفتیم. ایشان از فرصت کوتاه عید دیدنی نیز برای ابراز نظرات خود مضایقه نکرد. او در همه حال و بدون هیچ ترس و واهمه ای دیدگاه های خود را بیان می کرد. در این دیدار اتفاق جالبی افتاد. در جلسه دید و بازدید، به جز ایشان و مدیران زندان ها، تعدادی دیگر از مسئولین عالیرتبه قوه قضاییه نیز حضور داشتند. هر کسی به فراخور مسئولیتش با مدارا و لحنی حق به جانب، گزارشی از اوضاع را (ویژه ایام تعطیل) به محضر ریاست قوه قضاییه تقدیم می کرد. برخی از گزارشات واقعاً مبتنی بر واقعیت نبودند. این مسئله، لاجوردی را که روحیه ای مستقل و واقع نگر داشت، عذاب می داد. در همین حین آیت الله یزدی رو به شهید کردند و نظرش را در خصوص مرخصی گسترده زندانیان در ایام عید پرسیدند. شهید که ظاهراً منتظر چنین سؤالی بود، با همان چهره جدی و صدای رسایش به صراحت و برخلاف عرف جلسه خطاب به آقای یزدی اظهار داشت، «باید بگویم که یکی از اشتباهات قوه قضاییه، مرخصی های بدون حساب و کتاب است.» این جمله، حالت جلسه آلوده به تملق و به به و چهچهه گویان موجود را به کلی تغییر داد. حتی ریاست قوه قضاییه نیز انتظار چنین اظهار نظری را نداشت، اما شهید ادامه داد، «حاج آقا! صراحتاً بگویم شما که در میان مردم بدبخت و بیچاره نیستید تا ببینید چه مشکلاتی دارند. شما را از مسیری می آورند و می برند و اطلاعی از وضع جاری و عمومی مردم ندارید، ولی من در میان مردمم. مردم به من مراجعه می کنند و خبر از سرقت های متعدد در ایام عید می دهند و رد پای برخی از این زندانیان که شما به آنها مرخصی داده اید، در این سرقت ها دیده شده است.» (جالب اینکه قبل از سخنان ریاست وقت سازمان

شهید لاجوردی

در طول روز بارها و بارها از سوی ارباب رجوع، خصوصاً سربازان وظیفه مورد سؤال قرار می گرفت و آنان که او را نمی شناختند و فکر می کردند یک کارمند معمولی و یا حتی نگهبان سازمان است، از او آدرس واحدهای دیگر ستادی را می پرسیدند و او بدون کمترین اوقات تلخی، از پشت میز خود بلند می شد و دست مراجعین را می گرفت و خیلی مهربانانه آدرس را می داد.

زندان ها، یکی از مسئولین ارشد قضایی، گزارشی ارائه داد که از وضعیت مطلوب امنیت در زمان عید خبر می داد. شهید لاجوردی گفت، «من شخصاً با این اقدام دستگاه قضایی مخالف بودم. جلسه دید و بازدید عید داشت به جلسه محاکمه تبدیل می شد که برخی از مسئولین حاضر در جلسه، به نوعی موضوع را فیصله دادند. ما که نظاره گر ماجرا بودیم، واقعاً ترسیدیم. جسارت، عدم توجه به مقام و موقعیت، از زبان مردم سخن گفتن شهید لاجوردی باز هم پرده از شخصیت علی گونه او بر داشت.

برخورد با مدیران متخلف

یکی از خصوصیات بارز شهید لاجوردی حمایت کامل از مدیران برگزیده خود بود. او وقتی به کسی اعتماد می کرد، به شدت از او حمایت می کرد تا جایی که تا به نقص آن فرد نمی رسید، اقدامی را انجام نمی داد. اگر تمامی مسئولین محلی از شخصی حمایت یا علیه او به لاجوردی توصیه ای می کردند، او به آنچه خود می رسید، عمل می کرد. یکی از مدیران ارشد سازمان نقل می کرد، «روزی شهید لاجوردی در جلسه شورای عالی امنیت ملی کشور دعوت می شود. در این جلسه درباره مسائل مختلف از جمله مشکلات زندان ها بحث می شود. در جلسه مذکور برخی از خبرهای تأیید نشده و صرفاً بر اساس شنیده ها توسط برخی از اعضا ارائه می گردد. شهید لاجوردی با توجه به اطلاعات دقیقی که از اوضاع داشت، خیلی محکم و جدی از خدمات زندانبان ها حمایت و با ذکر مستندات، اعضای شورا را قانع می کند».

یکی از موارد مطروحه، خبری در خصوص یکی از رؤسای زندان های استان سیستان و بلوچستان بود. خبر خیلی جدی مطرح



سهیل لاجوردی

از یکی از جمعیت‌های معروف سؤال شد که ایشان با حالت خاص خود می‌گفت، «من حال رفتن به این گونه تشکیلات را ندارم. گرچه افراد وابسته به آن گروه‌ها را واقعاً قبول داشت و برای آنها احترام قائل بود، اما این احترام، تعریف حزبی و تشکیلاتی نداشت.»

سال مدیریتش در سازمان هم حتی المقدور این مسئله را رعایت کند. شاید ۹۰ درصد از سخنرانی‌های عمیق و علمی او در برنامه‌هایی بود که در قالب برنامه‌های آموزشی و پژوهشی دعوت می‌شد. این نشانه توجه او بود. ایشان در سال ۷۴ طی یک دستور غیر متعارف، اداره اجرایی کانون را به مرکز آموزشی و پژوهشی داد و در حکم انتصاب مدیر کانون تأیید کرد باید با دیدگاه‌های علمی و روش‌های نوین اداره شود و به رغم خلاف روال بودن این تصمیم در چارچوب‌های اداری به شدت حمایت را ادامه داد.

برای آموزش کارکنان دستورات جدی داشت و با مدیرانی که در زمینه‌های کارکنان به آموزش، سهل‌انگاری می‌کردند به شدت برخورد می‌کرد. گزارش‌های علمی ارسالی را به دقت مطالعه و اظهار نظر می‌کرد، کاری که در باره گزارش‌های کاری تشریفاتی عمل نمی‌کرد و اصولاً جزوهای رنگارنگ و قطور عملکردی را نمی‌خواند و یا به صداقت گزارش‌ها تردید داشت. «حاج اسدالله» در ظاهر بازاری و در عمل مسلمانی معتقد و مقید و در بحث و استدلال روشن و غیر متعصب بود. در مدیریت عملگرا و در تبلیغات ساکت بود. در اقدام قاطع و در باطن باصفا و صحیح‌العمل و در برخوردها صادق، صریح و بدون رودربایستی بود.

مخالف نام‌گذاری غیر متعارف بود

در زمانی تب و تاب فارسی‌سازی و جایگزینی کلمات نامأنوس فارسی به جای کلمات لاتین مرسوم بود و هر کسی برای اینکه از قافله عقب نماند، سعی می‌کرد با به کارگیری این کلمات در جلسات و مکاتبات، خود را فارسی پرست جلوه دهد. لاجوردی واقع‌بینی عجیبی داشت. او معتقد بود اگر محصولی را خودمان ساختم حق داریم نام ایرانی و فارسی بر او بگذاریم، اما بر مخترعات دیگران خیلی نباید کلمات غیر متعارف تحمیل کنیم. مثلاً در خصوص معادل سازی «رایانه» به جای کامپیوتر همیشه می‌گفت، «اگر هنر داریم چیزی بسازیم و هر نامی دوست داریم بر آن بنهیم. اینکه به خود فشار بیاوریم و سعی کنیم کلمه جایگزین، آن هم غیر مأنوس پیدا کنیم و مفتخر باشیم که ما ایرانی هستیم خیلی هنر نکرده‌ایم. باید سعی کنیم خود مخترع باشیم و آنگاه افتخار کنیم.

برخورد با جایگزین

اواخر سال ۷۶، زمزمه‌های تغییر لاجوردی مجدداً بر سر زبان‌ها افتاد. هیچ دلیل خاصی برای برکناری او وجود نداشت. گرچه خودش به علت خستگی و دردهای ناشی از مریضی‌هایش دوست داشت استراحت کند، ولی به هیچ وجه تمایل نداشت

هنرمندانه مورد خطاب قرار گرفت، با حرکتی جالب به سمت آقای لاجوردی دوید و تصور کرد که ایشان احضارش کرده است. به هر حال پس از پایان سمینار، خود شهید، به طور رسمی موضوع را در همایش مطرح ساخت و از «رئیس زندان» که باعث انبساط خاطر حاضرین شده بود، صمیمانه تشکر کرد. فرد مزبور نیز از اینکه افراد را به شوخی اذیت کرده بود، عذرخواهی کرد. روش و منش شهید لاجوردی این گونه بود که هیچ کس احساسی مبتنی بر اینکه خود را از حصار او جدا کند، نداشته باشد. شوخی‌های او با برخی از کارکنان اوین در نوع خود قابل توجه بود. البته جدی بودن او در حین کار نیز معروف و مشهود بود. او به حق جاذبه و دافعه‌ای متعادل را در زندگی فردی، اداری و اجتماعی خود ایجاد کرده بود. خاطرات متعددی در خصوص برخوردهای فردی او در ذهن دوستان و همکارانش وجود دارد که هر یک از آنها پندهای تربیتی خاصی را دارد که مجال یادآوری همه آنها وجود ندارد.

تظاهر نکند

نقل می‌کنند مادر یکی از مسئولین درجه اول مملکتی فوت می‌کند. قرار بود پیام تسلیتی ارسال شود. لاجوردی اصولاً با چاپ پیام تبریک و تسلیت در هر شکل و اندازه‌ای مخالف بود، خصوصاً اینکه این حاتم‌بخشی‌ها از کیسه بیت‌المال باشد. به هر حال از سوی روابط عمومی سازمان متنی تهیه و مقرر شد که در روزنامه درج شود. وقتی موضوع با شهید لاجوردی مطرح می‌شود، ابتدا مخالفت می‌کند و پس از توجیهات فراوان و اصرار، متن را می‌خواند. در متن نوشته شده بود، «با تألم و تأثر فراوان در گذشت ناهنگام...» ایشان با لحنی جدی می‌گوید، «و جداناشما که نوشته‌اید از درگذشت ایشان تألم و تأثر فراوانی داری، این طور هستی؟ چرا آنچه را که به آن اعتقاد نداری، به زبان می‌آوری؟ مضافبر اینکه کسی که در سن بالا فوت می‌کند، قطعاً درگذشتش ناهنگام نیست.» به هر حال با ایرادات شکلی و ماهوی، مخالفت خود را با این گونه حرکات تظاهر آمیز بیان می‌کرد و به نحو عملی درس صداقت و پرهیز از شعارگرایی را به زیر دستانش می‌آموخت. ایشان در موارد مشابه نیز با همین شیوه‌ها نظرات و دیدگاه‌های منحصر به فرد و تا حدودی غیر قابل تحمل خود را ابراز می‌کرد. در آنجایی که باید او دستور دهد با تمام قوا سعی می‌کرد دستور صحیح بدهد، حتی اگر دیگران خلاف عرف معمول بودن حرکت‌هایش را به او تذکر بدهند. ایشان در این گونه مواقع چنان از قدرت استدلال بالایی برخوردار بود که پیشنهاد دهند یا مخاطب چاره‌ای جز پذیرش حرف حق نداشت.

تفکرات علمی و پژوهشی

خداوند از کسانی که در لباس دوست و یار و یاور از او چهره‌ای تک بعدی ساخته‌اند، نخواهد گذشت. او که تفکرش بر پایه علم و دانش بود و برای هر عمل ریز و درشت خود، استدلال محکمی داشت، فراگیری علم و منطق در اوان جوانی، برای او

مهارت کافی در بیان مسائل و ایده‌هایش ایجاد کرده بود. نکته قابل توجهی که در ایشان به وضوح می‌توان دید، نگاه علمی به تمام مسائل بود. او از برنامه‌های علمی و پژوهشی، بدون هیچ محدودیتی دفاع می‌کرد. در تاریخ مدیریت او بر زندان‌ها، اولین مرکز علمی و پژوهشی ایجاد شد. او در ایجاد این مرکز بعضاً برخی رویه‌های معمول خود را نادیده می‌گرفت. مثلاً در فضا سازی مکان‌های آموزشی، هزینه کردن در این زمینه، به شدت طرفدار هزینه کردن بود. او پس از برخورد نامهربانانه‌ای که در سال‌های دادستانی با او شد، عهد کرد که در هیچ جایی سخنرانی نکند و سعی کرد در طول هشت

استعفا بدهد؛ اما برخوردهای نامهربانانه و بعضاً جهت دار منجر به تعویض او شد. زمانی که خبر تغییر او به طور جدی مطرح شد، مدیران کل استان‌ها و ستاد بدون اطلاع او در یک هماهنگی داخلی تصمیم گرفتند حضور رئیس قوه قضاییه وقت بروند و حداقل از خدمات برجسته او تقدیر کنند، گرچه فکر این کار نیز خطرناک بود و در صورتی که لاجوردی متوجه می‌شد قطعاً برخورد می‌کرد، ولی برخی از مدیران باتجربه و مسن مسئولیت این کار را برعهده گرفتند. همه مدیران به تهران فراخوانده و بدون اطلاع شهید لاجوردی در جایی جمع شدند. کسی خبر نداشت جایگزین قطعی او کیست. افراد مختلفی مطرح بودند، ولی هنوز قطعی نشده بود. وقتی مدیران مذاکرات خود را شروع کردند و به نتایجی دست یافتند، تصمیم گرفته شد به طور غیر منتظره از شهید نیز دعوت به عمل آورند و نیت خود را به او عرضه بدارند. هماهنگی شد و شهید به مکان جلسه آمد. او در همان ابتدا ناراحتی خود را از این کار مدیران ابراز کرد، ولی مدیران قدیمی و باتجربه و بعضاً مسن و ریش سفید اظهار داشتند که با مسئولیت ما این مدیران جمعند و ایشان را از نیت خود مطلع کردند. ایشان به طور جدی همه را از هرگونه رایزنی برای ماندن و یا طرح خدمات، منع کرد و سپس گفت، «می‌خواهم خبری خوب به شما بدهم. کسی که قرار است مسئولیت سازمان را به عهده گیرد، فردی است که من آرزو می‌کردم. او قاضی جوان، پر کار، صاحب فکر و اندیشه، مبتکر و متعهدی است که من پس از شنیدن نامش بسیار خوشحال شدم. آقای «بختیاری» را من بهترین گزینه سازمان می‌دانم.» سپس قاطعانه از مدیران خواستند که اقدامات خود را در زمینه ماندن او متوقف کنند و خود را آماده همکاری با آقای بختیاری نمایند.

ایشان چنان از رئیس جدید سخن می‌گفت گویی سال‌های سال با او کار کرده است و همین توصیه شهید کافی بود که آرامش به بدنه سازمان بازگردد. مدیران هم قول دادند با رئیس جدید صمیمانه همکاری کنند. الحق و الانصاف جایگزینی آقای سید مرتضی بختیاری و روحیات بسیار والای ایشان و ارادت به ایده‌های لاجوردی، جو تفاهم و صمیمیت را در سازمان به وجود آورد.

آقای بختیاری از باب تکریم و احترام قلبی، تا زمان شهادت لاجوردی، به طور مستمر از مشورت‌های وی استفاده کرد و حتی در دیدار با رهبری و طرح خدمات برجسته شهید لاجوردی، این حرکت او موجب تحسین رهبر از روحیه آقای بختیاری شد.

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی است. زبان الکن و قلم ناتوان و توان محدود است از اینکه تمامی نکات ظریف و دقیق زوایای زندگی حاج اسدالله را تقریر کند. سعی شد با ذکر خاطرات، گوشه‌ای از دیدگاه‌های مرقی او را روشن سازم. در انتها مانده‌ام که او را چه بنامم و چه بخوانم و چگونه معرفی کنم که:

- دوست او را «مرد عمل»
- رهبر او را «پولادین»
- مخالف او را «صحیح‌العمل»
- همکار او را «مدیری نمونه»
- زیردست او را «سختگیر، ولی جذاب»
- مافوق او را «نفوذناپذیر»
- سیاسیون او را «پیچیده»
- اطلاعاتی‌ها او را «امنیتی»
- بازاری‌ها او را «امین»
- زندانی‌ها او را «پدر»
- کودکان او را «مردشد»
- دشمنان او را «خشن»
- و من او را «علی‌گونه» دیدم و نام «حاج اسدالله»
- را براننده او یافتم. ■



● ۱۳۷۰. جلسه توزیع و آشنایی مدیران با رئیس جدید سازمان زندانها.

مقام و موقعیت اجتماعی و سیاسی شناسند، فرزندان حق نداشتند از موقعیت شغلی پدر سوء استفاده کنند. در اکثر مأموریت های تابستانی، فرزندان خردسالش را به همراه می آورد، ولی از همان ابتدای سفر هزینه های آنها را محاسبه و از خرج دولت جدا می کرد. این قاعده را فرزندان به خوبی یاد گرفته بودند، لذا آنها به این دلیل که فرزند یکی از مدیران ارشد نظام هستند، از بیت المال انتظاری نداشتند. به آنها سختی های زندگی و فنون مواجهه با آنها را یاد داده بود و این روحیه و تفکر، در زمان شهادت او کاملاً در رفتار فرزندانش مشهود بود.

او معتقد بود اگر در روی آوردن جوان به دین و مذهب، اجبار را اصل بدانی، نباید امیدیی به سلامت فکری او در آینده داشته باشی. این نوع تفکر شاید ظاهراً آسان به نظر برسد، اما او این آموزه را به صورت کردار در خانواده و حتی در مجموعه همکاران اداری خود اعمال می کرد.

ای کاش فرصت و موقعیتی بود تا دیدگاه های شهید را در باره مسائل اعتقادی، اجتماعی و فرهنگی به طور کامل ثبت و ضبط می کردیم تا آن وقت می دیدیم که چقدر شهید لاجوردی را تک بعدی و حتی غیر واقعی جلوه داده اند. یکی از همکاران می گفت، «سیستم تلفن سازمان که تبدیل به سانترال شد، می توانستیم در زمان ارتباط تلفن آهنگ یا صدایی را برای تنوع ضبط و به طور اتومات پخش کنیم. اوایل به توصیه برخی از دوستان و متأثر از جو موجود، پیشنهاد شده بود صدای مداحی یا قرآن پخش شود. شهید لاجوردی به شدت با این پیشنهاد مخالفت کرد و گفت شما حق ندارید به افراد نغمه های منسوب به مذهب را تحمیل کنید. بهترین کار این است که صدای رادیو پیام را پخش کنید که حاوی خبر و موسیقی است و آزرده گی نیز ندارد.» مخالفت او را نباید کم توجهی به آیات قرآن یا مداحی تلقی کرد، بلکه واقعیت این است که ما مومی دیدیم و او پیش از مو. او می دانست که افراط و زیاده روی در القای امور سطحی دین و زیاده روی در آن، اثر معکوس تربیتی دارد و او این را با ظرافت و دقت کامل و البته بدون هیچ ملاحظه ای بیان می داشت. سلامت فکری و عملی لاجوردی مورد گواهی مخالفین و موافقین او بود و کسی در این خصوص نمی توانست خرده ای بر او بگیرد، بنابراین اظهار نظر او در باره اعتقادات و مسائل فرهنگی، اجتماعی را می توان ناشی از بینش قوی و پویای او دانست.

شوخی های اداری او

یکی از خصوصیات بارز لاجوردی همدان سازی و قاتی بودن با کارکنان عادی و معمولی بود، او برخورد عجیبی با آنان داشت. اگر کسی از دور مشاهده می کرد، قطعاً او را از سایر کارکنان معمولی و دارای رده پایین شغلی جدا نمی دانست. او تمداً سعی می کرد خصلت مردمی بودن را در عمل پیاده کند. شوخی های او با کارکنان و حضور در جمع صمیمی آنها بسار جلب توجه می کرد. تمام کارکنان، بدون واسطه با او حرف می زدند. کارکنان بذله گور دوست داشت. به کارکنانی که ویژگی های شخصیتی بارزی داشتند، در جمع بها می داد و حتی به آنها میدان می داد که دیگران را بخندانند. در سمینار مدیران کل در شهر ایلام، یکی از رؤسای زندان ها، هنر منحصر به فردی داشت. او قادر بود از ته حنجره و حلق و بدون کمترین علامت ظاهری افراد را با صدای بلند صدا بزند. هنر او در همان ابتدا مورد توجه شهید قرار گرفت. جالب است بدانید اولین کسی که به وسیله صدا زدن او، گول خورد، خود شهید لاجوردی بود! به همین خاطر او نقل جلسات سمینار ایلام بود. وی با مدیریت شهید لاجوردی هنر خود را به نمایش می گذاشت و موجبات خنده سایرین را فراهم می ساخت. یکی از کسانی که مخاطب رئیس زندان هنرمند قرار گرفت، معاون شهید لاجوردی و فامیل نزدیکش بود که اصولاً آدم جدی و منضبطی به شمار می رفت. او زمانی که از سوی آن شخص با حالتی

خود می گفت، «من حال رفتن به این گونه تشکیلات را ندارم.» گرچه افراد وابسته به آن گروه ها را واقعاً قبول داشت و برای آنها احترام قائل بود، اما این احترام، تعریف حزبی و تشکیلاتی نداشت. تفکرات اداری و کاری او هم در بیشتر موارد بر خلاف دیدگاه های احزاب بود و این نشانه عدم وابستگی فکری کامل به این گونه تشکیلات بود.

نظر او در خصوص شریعتی، روحانیون، بازار، اقتصاد، دولت و... در جای خود قابل تأمل و تعمق بود، ولی به طور کلی باید گفت دیدگاه لاجوردی متفاوت از دیدگاه های کلیشه ای موجود بود.

استدلال و منطق بحث های لاجوردی زبانزد عام و خاص بود و همین شیوه بحث و جدل بود که گروهک منحرف فرقان را تسلیم حقایق کرد.

دیدگاهش در خصوص مسائل اجتماعی و مواد مخدر
روشن بینی و دقت نظر او در مسائل مهم اجتماعی نیز در جای خود قابل بررسی است. او در اکثر جلسات به شوخی و جدی، اقدامات ستاد مبارزه با مواد مخدر را عملی سطحی و بی ثمر توصیف می کرد. او بی مهلبا و در حضور کارشناسان مختلف، لقب «ستاد تقسیم بودجه مواد مخدر» را به این ستاد می داد و اعتقاد داشت که با معضلات اجتماعی نمی توان با ستادهای عریض و طویل برخورد کرد. به همین خاطر کار ستاد را در آن زمان خیلی نمی پسندید و حتی کمتر حاضر می شد بودجه ای از ستاد بگیرد. او اصولاً به این شیوه کار اعتقادی نداشت. او کار و اشتغال را بهترین روش ترک اعتیاد می دانست، ولی به ظاهر سازی ها و شیوه های بوروکراسی به شدت انتقاد می کرد و در مورد



هزینه بر و تشریفاتی قلمداد می کرد و تا جایی که اختیار داشت، سعی می کرد با این سیستم مبارزه کند. گرچه این نوع تفکر همیشه مخالفانی جدی داشت. او را به «هیئتی اداره کردن امور» متهم می کردند و او را سنتی می خواندند، اما او هیچ یک از اینها نبود. او شیوه منحصر به فردی داشت که اگر در نظام اداری ما جای افتاد، بسیاری از هزینه ها کم می شدند. او معتقد بود باید به اندازه نیاز نیرو داشت، اما نیروی کیفی. از تراکم کارمند غیر کیفی و غیر تخصصی به شدت انتقاد می کرد و اعتقاد داشت می توان ستادی مثل ستاد سازمان را حتی با ۲۰۱۵ نفر اداره کرد، به شرط اینکه این ۱۵ نفر همانی باشند که لاجوردی می خواهد. از چارت های فعلی تشکیلات دل خوشی نداشت و از آنان به «قوطی کبریت ها» تعبیر می کرد که کارمندان برای مشغول کردن خود ترسیم می کنند. او می گفت «معاونت ها» در چارت های تشکیلاتی، زائد و مانع کار مدیران میانی هستند. واقعاً استدلال هایی که در این زمینه بیان می کرد، به واقعیت نزدیک تر بود.

نظرات اداری او در زمان حیاتش افراطی تلقی می شدند. سازمان امور اداری و استخدای را به رسمیت نمی شناخت و در نظام پیچیده اداری، فسادهای مزمنی را می دید. او با این مسئله که کارکنان و مدیران برای دولت اسلامی هزینه بتراشند، به شدت مخالف بود، شاید طرح «خودکفا کردن زندان ها» از این اعتقاد سرچشمه می گرفت. اراده محکمی داشت که روزی زندان ها را از بودجه دولتی جدا کند، ولی این دیدگاه او نیز در چنبره بوروکراسی و... مورد لطف قرار نگرفت.

فرا تر از حزب و گروه

لاجوردی به دلیل جامعیت فکری و عملی بعید بود در قالب یک گروه یا حزب قرار بگیرد. گرچه متأسفانه در این قسمت نیز گروه های مختلف سعی داشتند او را جزئی از خود بدانند و تفکرات او را بر اساس مرامنامه حزبی و گروهی خود تفسیر نمایند. به نظر می رسد این هم ظلم بزرگی به او بود تا آنجا که نگارنده در طول همکاری با ایشان فهمیدم وی را باید مافوق گروه ها و خطوط جستجو کرد. البته این بدان معنا نیست که او مخالفتی با آن احزاب داشت، بلکه بینش و نگرش او، قالبی، حزبی و گروهی نبود. او به آنچه که می رسید، انجامش می داد. او در دوره مدیریتش به هیچ وجه اجازه نداد مدیران یا کارکنانش، دیدگاه حزبی خود را در کار وارد کنند. خود او هم در مقاطع حساسی چون انتخابات، به گونه ای عمل می کرد که هیچ گروهی نتواند از نام «زندانی» سوء استفاده کند. دستورات او در ممنوعیت ورود کاندیداهای انتخاباتی به زندان ها در ایام انتخابات و حتی ماه ها قبل از انتخابات از دیدگاه های مهم او بود.

بارها از سوی برخی از مدیران در خصوص وابستگی او به یکی از جمعیت های معروف سؤال شد که ایشان با حالت خاص

شهید لاجوردی
■ ■ ■
در هر جلسه ای که بوی تشریفات، تبلیغات، ظاهر سازی و... می داد، کاری می کرد که روند جلسه به هم بخورد. بارها و بارها در بین سخنرانی افراد با مجریان مراسم مختلف با صدای رسا از انحراف به وجود آمده از روند جلسات جلوگیری می کرد. در مراسم رسمی نمی شد روی لاجوردی حساب باز کرد. گویی او مأمور به هم زدن مراسم تشریفاتی بود.

سایر معضلات اجتماعی نیز دیدگاهی متفاوت با آنچه که در مورد او گمان می برند، داشت. او به شدت طرفدار تعمیق اعتقادات و پرهیز از ظاهر سازی بود. بارها در مورد مفاسد اجتماعی که آن روزها هنوز به اوج خود نرسیده بود، به شیوه های تربیتی غیر مستقیم و متناسب با سن و سال نوجوانان و جوانان اشاره می کرد. جالب اینکه فرزندان خود را نیز در قالبی آزاد و دارای تفکر و بینش بار آورده بود. هیچگاه بچه هایش را مجبور به پذیرش مسائل نمی کرد. آنها را به گونه ای بار آورده بود که خود آنها به گونه ای عمیق تر به مزایای دیندار بودن و... پی ببرند. روحیه آزاداندیشی او در افکار بچه هایش که کوچک ترین آنها کمتر از ۱۵ سال داشت، به خوبی مشهود بود. او فرزندان را کلیشهای بار نیاورده ام. اصول مبارزه با نفس، سختی کشیدن و مقاومت را از همان کودکی به آنها آموخته بود.

به فرزندانش آموزش داده بود که او را به عنوان یک فرد دارای



و استقبال از مراجعه کنندگان و ثبت و پیگیری مشکلات ایشان.

حضور در زندان‌ها به صورت غیر منتظره و بدون برنامه‌ریزی و در ساعات مختلف که گاه مدیر کل و رئیس زندان را غافلگیر می‌کرد و موجب آمادگی دائمی ایشان در قبال این گونه بازدیدها می‌شد.

کیفیت ارتباط ریاست سازمان با مشتریان یعنی زندانیان و مردم، فضایی را ایجاد کرده بود که مدیران می‌دانستند اگر کار نکنند و به مشکلات کم توجهی کنند، به سرعت مشخص خواهد شد و باید پاسخگو باشند و علاوه بر آن، نکته بسیار مثبت و حائز اهمیت این بود که می‌دانستند قدر خدمات و زحمات ایشان پوشیده نخواهد ماند و ریاست سازمان دائماً از رفتار و عملکرد و خدمات ایشان در حوزه تصدی آگاه است. به جرئت می‌توان ادعا کرد که مدیران و کارشناسان در دوران تصدی شهید لاجوردی بسیار ورزیده، فعال و به اصطلاح چابک و کارآمد بودند. هر یک از ایشان به رغم مواجهه با ده ها و صدها مسئله، از مشکلات جاری گرفته تا گرفتاری‌های شخصی، مثل ورزشکاری بودند که تمرینات خود را منظم‌اً دنبال می‌کردند و آماده مواجهه با موانع احتمالی و پیشبرد اهداف و برنامه‌های تعیین شده بودند.

وقت شناسی

طی سال‌های تصدی ایشان به ریاست سازمان، کمتر ملاحظه می‌شد که ایشان دیرتر از وقت مقرر سازمان یعنی ساعت ۷ صبح در محل کار حاضر شوند و یا زودتر از خاتمه وقت اداری، کار خود را ترک کنند. این معیاری بود که دیگران آن را مورد توجه قرار داده و بر اساس آن تربیت شده بودند. رفتارهایی که در برخی ادارات دیده می‌شود و مردم یا کارکنان می‌شنوند که فلان مدیر یک ساعت دیرتر تشریف می‌آورند و آنها باید صبر کنند تا ایشان با چشم‌های خواب‌آلوده بیایند و نیم ساعتی منتظر شوند و بعد به کارها رسیدگی کنند، در حوزه تصدی شهید لاجوردی بی‌معنا، مسخره و ضد ارزش بود. ایشان می‌گفتند که شما طی قراردادی با دولت، وقت خودتان را از ساعت شروع کار تا پایان کار فروخته‌اید و لذا موظفید طبق قرارداد و تعهد خود رفتار کنید و در صورت تخلف ضامن هستید. حضور به موقع، یک تکلیف و تعهد است و کسی حق ندارد به واسطه آن، ارجحیتی برای خود قائل شود. بی‌نظمی، خصوصاً اگر منجر به تضییع حقوق مردم (فرقی نمی‌کند مردم، کارکنان یا زندانبان) شود قابل پیگرد و

ایشان واقعاً مدیران را زیر نظر داشت و طی بحث‌های داخلی، اطلاع خود را از وضعیت مدیران ابراز و به طور مستمر فعالیت ایشان را تحت نظر و بازرسی تیم‌های مختلف قرار می‌داد. کلیه گزارشات بازرسی از طرف ایشان مطالعه و با ریزبینی رسیدگی می‌شد و در مواردی شخصاً ابهامات و اشکالات مطرح شده را پیگیری می‌کردند.

اداری، طی سلسله مراتب کم رنگ و رقیقی توسط مدیران ذیربط انجام می‌گرفت. شهید لاجوردی در ارتباط خود با مردم و زندانیان یا به تعبیر دیگر مشتریان سازمان، شرایط برقراری ارتباط بی‌واسطه را فراهم کرده بود. از مهم‌ترین اقدامات ایشان در این زمینه به موارد ذیل می‌توان اشاره کرد.

× پذیرش بدون قید و شرط هر مراجعه کننده‌ای که مایل بود رئیس سازمان را ببیند.

× تخصیص یک شماره تلفن مستقیم به گزارشات مردمی بدون دخالت دفتر. این تلفن‌ها مستقیماً توسط شخص ایشان پاسخ داده می‌شدند.

× حضور مستقیم در میان زندانیان بدون محافظ و بدون همراهی رئیس زندان یا هر گونه مأمور و مسئولی از زندان. × مطالعه دقیق گزارش‌های ارسالی از سوی زندانیان و رسیدگی به آنها

× حضور در میان زندانیان و خانواده ایشان در ملاقات‌های حضوری و یا مراسم و مناسبت‌ها

را زیر نظر داشت و طی بحث‌های داخلی، اطلاع خود را از وضعیت مدیران ابراز و به طور مستمر فعالیت ایشان را تحت نظر و بازرسی تیم‌های مختلف قرار می‌داد. کلیه گزارشات بازرسی از طرف ایشان مطالعه و با ریزبینی رسیدگی می‌شد و در مواردی شخصاً ابهامات و اشکالات مطرح شده را پیگیری می‌کردند. چنانچه مسائل حاکی از شرایطی حاد و بحرانی بود، تیم ویژه‌ای را سریعاً اعزام و یا حتی خودشان مستقیماً دخالت می‌کردند و در غیر این صورت از مدیر ذیربط گزارش می‌خواستند و با احضار و تحقیق، موضوع را رسیدگی می‌کردند.

در این تحقیق و بررسی چنانچه اشکالات مطرح شده مغرضانه و مثلاً ناشی از توقعات نابجای مدیران منطقه بودند، به طور جدی از مدیر سازمان حمایت و توقعات بی جا را برطرف می‌کردند و چنانچه مدیر مقصر بود، به تناسب تقصیر با او رفتار می‌شد.

ایشان به شایعات در حد لازم توجه می‌کرد و هنگام رسیدگی، مستندات و گزارشات دقیق را مبنای قرار می‌داد و این طور نبود که کسی با جوسازی بتواند شأن مدیری را مخدوش و خدمات او را تضعیف یا تخریب کند.

سلسله مراتب

رعایت سلسله مراتب در سازمان زندان‌ها را باید در دو بخش مستقل مورد توجه قرار داد.

با کارکنان

به رغم عنایت شهید لاجوردی نسبت به جایگاه‌های سازمانی مدیران، در عمل شیوه مدیریت ایشان به گونه‌ای بود که مرزی میان ایشان و کارکنان در طرح مسائل و مشکلاتشان وجود نداشت. ایشان با کارکنان مستقیماً ارتباط برقرار می‌کرد، نظر می‌خواست و با آنها احوالپرسی و مراد می‌کرد. این رفتار ضمن اینکه محیط بسیار دوستانه‌ای را مجسم می‌کرد، امکان خودکامگی مدیران و برخورد‌های سلیقه‌ای و اعمال قدرت (نه مدیریت) را به حداقل می‌رساند.

از این منظر اگر به چگونگی مدیریت شهید لاجوردی نگاه کنیم، سازمانی مسطح را می‌بینیم که رئیس در مرکز و بقیه، منظمه‌وار در اطراف وی قرار گرفته‌اند و هر چند می‌دانند که چه کسی رئیس و چه کسی معاون یا مدیر کل است، ولی احساس مافوق و مادون بودن در آن به حداقل رسیده است.

در این شرایط کارشناسان با دلگرمی و علاقمندی بیشتری کار می‌کردند و نسبت به رعایت نظر ایشان اعتماد بیشتری داشتند، زیرا که احتمال ایزوله کردن کارشناسان و فیلتر کردن دسترسی مدیر عالی سازمان به نظر کارشناسان کاهش می‌یافت و شاید از بین می‌رفت. در عین حال انجام فعالیت‌های



الگوی ماندگار...

نیم نگاهی به تجربه مدیریتی شهید لاجوردی
محمدرضا گل گل



ثبات مدیران

شهید لاجوردی در ارتباط با همکاران خود بویژه مدیران ارشد که قانوناً نزدیک تر به ایشان بودند، با ثبات و صمیمی و پایدار بودند هیچیک از مدیران منصوب از طرف ریاست اسبق سازمان در زمان شروع به کار یا طی دوران تصدی ایشان عمداً و از روی برخورد های سلیقه ای عزل و یا جابجا نشد. ایشان در جلسه ای هنگام بحث پیرامون نحوه استقرار برخی مدیران عالیرتبه و جابجایی به اصطلاح اتوبوسی تیم همراه ایشان فرمودند که این شیوه مایه تزلزل اساس سازمان است و هر انتصاب یا برکناری باید توجیه داشته باشد و نمی توان به صرف آشنایی با همکاران قبلی، استعدادها و قابلیت های مدیران و معاونان حاضر را نادیده گرفت. پس از ۸ سال تصدی ایشان به عنوان رئیس سازمان، بسیاری از مدیران دوره قبل در کنار ایشان انجام وظیفه می کردند.

گزینش مدیران

روش شهید لاجوردی در گزینش معاونین، مدیران کل و رؤسای زندان ها کاملاً مبتنی بر شناخت بود. ایشان علاوه بر کسب اطلاعات لازم از بخش های اداری و حفاظت سازمان از طرق دیگر مانند مدیران ذیصلاح در شهر یا منطقه مورد نظر، همکاران نزدیک وی و نیز با مصاحبه مستقیم سابقه عملکرد و وضعیت مدیر مورد نظر را مورد توجه قرار می دادند. ویژگی های مهم شهید لاجوردی در مورد مدیران، قدرت شگفت انگیز ایشان در شناخت عمیق مخاطب بود. ایشان می توانست به خوبی و خیلی سریع زبان بازی و پرحرفی های جذاب و باصطلاح خودمان خالی بندی های مدیریتی را از داشتن لیاقت و شایستگی و کار آیی تشخیص دهد. امروزه در بسیاری از اختلافات مدیریتی شاهد هستیم که مدیری لایق، به دلیل گزینش غلط دستیار خود با معضلات اجرایی زیادی روبرو شده است و وقتی ریشه یابی می شود به ضعف در شم

درآمد:

مروری بر شیوه شهید لاجوردی در مدیریت سازمان زندان های کل کشور، آن هم با چاشنی برخی تجارب و خاطرات می تواند تا حدودی سبک آن شهید را در مدیریت معرفی و مجسم نماید. لذا به جای ورود به مباحث مدیریتی و ابعاد فلسفی، علمی و کاربردی آن، مبتنی بر واقعیات خوانندگان محترم در جریان مدیریت و رویکرد ایشان در اداره امور سازمان قرار می گیرند.

فرستاده اید استان و جلسه معارفه ای با استاندار وقت استان برگزار نکرده اید. تشریف بیاورید و...» شهید لاجوردی با تبسمی که نگاهشان را تعدیل می کرد، در پاسخ فرمودند، «اینها کار خود شماست. اگر همین قدر توان نداشته باشید که خودتان را معرفی کنید، قطعاً توان کار سنگین اداره زندان ها را نخواهید داشت».

تشریفات انتصاب بسیار ساده و با ابلاغ حکم و ارسال تصویر آن به مبادی ذیربط انجام می گرفت و هیچ گونه مراسم و ضیافت و گلی به دنبال نداشت، لذا تغییر مدیریت، کاملاً ماهیت مأموریتی خود را نشان می داد و مدیر کل یا رئیس زندان به جای آنکه خود را در برابر جلال و جبروت عناوین دولتی ببازد و یا غفلت کند، از همان ابتدا سنگینی مأموریت خود را احساس می کرد و در عین حال که نقطه اتکای محکمی در سازمان داشت، می فهمید که سکاندار کشتی است و باید در طوفان ها، آرامش خود را حفظ کند و متکی به خود و محکم و استوار باشد.

نحوه برکناری

یکی از اصول مدیریتی شهید لاجوردی که شاید قابل تأیید نباشد، این بود که ایشان با استعفای مدیران خود بلافاصله موافقت می کردند و می گفتند، «کسی باید اینجا بماند و کار کند که به حکم انگیزه و اعتقاد، کارش را انتخاب کرده است. مدیریت اجباری و تحمیلی نداریم. هر کس نمی خواهد، می تواند برود، ولی اگر ماند و نرفت، مورد حمایت قاطع سازمان است. اگر رفت احترام او باقی است، اما دیگر مجاز به بازگشت نیست». این شیوه، فرهنگ خاصی را در فضای مدیریتی سازمان حاکم کرده بود. معاون و مدیر کل، خوب می دانستند که استعفایشان مورد قبول است و لذا اگر مشغول به کار هستند، به منزله علاقمندی به کارشان و هماهنگی با منویات سازمان است. هیچ منتهی هم از سوی مدیران بر سازمان نبود، زیرا که با استدلال فوق اگر مدیری مدعی می شد که در فلان دستگاه رشد بیشتری خواهد داشت، بلافاصله موافقت می شد. به عبارت دیگر اگر مدیری مانده بود به مفهوم نداشتن انگیزه برای کار خارج از سازمان بود. این شیوه نیز قابل تحقیق و نقد و بررسی است، ولی حداقل در سازمان زندان های کشور منجر به بی ثباتی مدیریتی نشد و مدیران با علاقمندی و دلسوزانه انجام وظیفه می کردند.

اصل دیگری که ایشان محترم می شمرد، نظارت دقیق بر عملکرد و احوال و وضعیت مدیران بود. ایشان واقعاً مدیران

مدیریتی در گزینش مدیر می رسمیم. ایشان اگر در موردی به قطعیت نمی رسید، مکرر مشورت می کرد و این کار را تا جایی ادامه می داد که دلایل صلاحیت و یا رد صلاحیت وی احراز گردد. البته قابل ذکر است که حوزه فعالیت ایشان از حیث سختی کار و پیچیدگی ها و ویژگی های خاص اجتماعی، فرهنگی و امنیتی، مورد اقبال بخش بزرگی از مدیران لایق کشور و لذا هر چند مدیرانی توانا و صمیمی و متعهد در ارتباط با ایشان بودند، اما عملاً دست ایشان برای انتخاب بهترین ها باز نبود.

نحوه انتصاب

روش انتصاب از سوی شهید لاجوردی بدیع و جالب بود و چه بسا در حیطه مباحث کاربردی در مدیریت دولتی جای تحقیق و مطالعه داشته باشد. ایشان پس از گزینش مدیر، او را به امواج می سپرد و تشکیل جلسه معارفه و ایجاد شناخت در محیط را به مدیر جدید می سپرد و مداخله یا حمایت نمی کرد.

تعبیر شهید لاجوردی این بود که مدیر جدید اگر شناگر است و عرضه و لیاقت دارد، باید از ابتدای کار آن را نشان بدهد و چنین مدیری نیازمند آن نیست که وزیر یا رئیس بالاتر از اعتبار خود خرج کند و دست او را در استان بالا ببرد تا جایگاه و منزلتی پیدا کند. به خاطر دارم که یکی از مدیران با لهجه شیرین شهرستانی خود می گفت، «آخر حاج آقا، شما من را

شهید لاجوردی



ایشان در جلسه ای هنگام بحث پیرامون نحوه استقرار برخی مدیران عالیرتبه و جابجایی به اصطلاح اتوبوسی تیم همراه ایشان فرمودند که این شیوه مایه تزلزل اساس سازمان است و هر انتصاب یا برکناری باید توجیه داشته باشد و نمی توان به صرف آشنایی با همکاران قبلی، استعدادها و قابلیت های مدیران و معاونان حاضر را نادیده گرفت.

کلام آخر، حدیث ولایت...

گزارش واره ای از واپسین لحظات حیات شهید سید اسدالله لاجوردی

محمد رضا افضلی



چند روزی بود که در تکاپوی دیدارش بودم و از هرکسی سراغش را می‌گرفتم. برای هرکسی که از او خبری برابرم می‌آورد، اشتیاق دیدار را مطرح می‌کردم و نشانی دقیق مغازه را می‌پرسیدم. همه نشانی‌ها دقیق بودند، اما یکی دو بار که رفتم، راه را عوضی رفتم و مغازه اش را پیدا نکردم. یکی از دوستان گفت، «به ایشان گفته‌ام که فلانی مغازه شما را پیدا نکرده است.» دیدار قبلی ما در مجلس شهید صالحی بود و پس از آن، با دو تن از دوستان که برای عیادت حضرت آیت‌الله گیلانی تشریف آورده بودند. در فاصله این دو دیدار فقط پرس و جو برای یافتن مغازه بود. نمی‌خواستم لذت دیدار را با گفتگوی تلفنی تمام کنم؛ تا اینکه در آخرین روز مرداد ماه، به قصد مرخصی اول شهریور، به همکاران سفارش لازم را کردم و از محل کارم بیرون آمدم. قصد نداشتم به دفتر بروم، لذا برای روز اول شهریور، از صبح برنامه‌ریزی کردم، اما شب به هنگام احوالپرسی تلفنی از حضرت آیت‌الله گیلانی، ایشان فرمودند، «فردا یک سری به دفتر بیایید». امتثال امر کردم و بعد از اینکه صبح اول وقت، کاری را انجام دادم، به دفتر رفتم. به محض ورود، حاج آقا خواستند به محضرشان بروم. وقتی برای عرض سلام خدمتشان رسیدم، فرمودند، «می‌خواستم شمارا ببینم. کار دیگری ندارم.» پس از دیدار با ایشان، به همکارم گفتم، «من یک سری به بازار می‌روم و یک ساعت دیگر برمی‌گردم. شما ماشین را برای آن ساعت آماده کنید.» و به قصد دیدار با حاج آقا لاجوردی، دفتر را ترک کردم. به خود گفتم، «فرصتی بهتر از این پیش نمی‌آید. اولاد مرخصی هستم و ثانیاً حالا که تا اینجا آمده‌ام، حتماً ایشان را خواهم دید.» در طبقه همکف، مسیر خود را به سمت دفتر تعاونی تغییر دادم. می‌دانستم آقای رئیس اسماعیلی بهتر از هر کسی مغازه ایشان را بلدند، چون خودشان فرموده بودند همراه که برای خرید تعاونی به بازار می‌روم، حتماً یک سری به حاجی می‌زنم. برای گرفتن آدرس نزد ایشان رفتم. طبق معمول، تنها در دفتر تعاونی مشغول کار بود. پس از احوالپرسی، روبه روی او نشستم. چهره خندان ایشان همچون همیشه مرا مجذوب خود می‌کرد. درباره چند موضوع که به یاد ندارم، صحبت کردیم. به ایشان گفتم، «قصد نشستن ندارم. می‌خواهم به دیدار حاج آقای لاجوردی بروم و برای گرفتن نشانی، نزد شما آمده‌ام.» شهید رئیس اسماعیلی فرمودند، «بنشین، اول ما یک خرده سبابی با هم داریم، آن را تسویه کنیم، بعد با هم می‌رویم.» گفتم، «ای بابا! بگذرید. چیز مهمی نیست. بگذارید یک بار هم رؤسا به زیردستشان بدهکار باشند. شما رئیس ما هستید. ما از اینکه شما به ما بدهکارید، خوشحالی‌م، چون به این ترتیب از ما یاد می‌کنید.» ولی ایشان قبول نکردند و روی تکه کاغذی حساب و کتاب کردند. مقدار بدهی خیلی جزئی بود. آن مبلغ را به من پرداختند و تکه کاغذ دیگری را برداشتند تا آدرس و کروکی مغازه حاج آقا را برای من بکشند؛ اما بعد، خودکار را روی کاغذ گذاشتند و گفتند، «اگر من همراه شما بیایم چه؟» گفتم، «خیلی عالی است. دیگر بهتر از این نمی‌شود که آدم با رئیس خودش جایی برود.» فرمودند، «برای چه می‌خواهید پیش حاجی بروید؟» گفتم، «می‌خواهم ایشان را ببینم. دلم برایشان تنگ شده است. فقط همین.» گفتند، «بگذار من یک تلفن بزنم.» بعد از تلفن فرمودند، «اگر من همراه شما بیایم، به من چه می‌دهید؟» عرض کردم، «صورت زیبای شما را می‌بوسم.» گفتند، «دیگر چه می‌دهید؟»

گفتم، «شما بیایید، هرچه بخواهید. همه دنیا را به شما می‌دهم.» گفتند، «چه چیز می‌دهید؟» گفتم، «هرچه بخواهید.» فرمودند، «یک بستنی به من و حاجی بدهید.»

قبول کردم. مختصر کاری داشتند، انجام دادند و به اتفاق از اتاق ایشان خارج شدیم. جلوی فروشگاه تعاونی که رسیدیم، ایشان فرمودند، «بگذار به یکی از بچه‌ها بگویم با ماشین ما را برساند.» و همین کار را کردند. یکی از کارکنان تعاونی ما را تا اول خیابان ناصرخسرو رساند. در بین راه چون خیابان شلوغ و راه‌بندان بود، در ماشین با هم گفتگو می‌کردیم، راجع به کارها و برخوردهایی که صورت گرفته بود، یا پیگیری‌هایی که من قرار بود انجام بدهم و... از پله‌های مسجد امام (ره) که پایین می‌رفتیم، گفتم، «کاش وسائل همراه را در دفتر شما می‌گذاشتم. اینجا خیلی شلوغ است.» ایشان هم حرفم را تأیید کردند. در میان این گفتگو و حرف‌های دیگر، همچنان در پیچ و خم‌های بازار و ازدحام جمعیتی که در بازار در حال تردد بودند، عبور می‌کردیم که به ایشان عرض کردم، «اگر از راه‌های مستقیم می‌رفتیم، من یاد می‌گرفتم، ولی این طور که شما می‌روید، من دوباره به مشکل برمی‌خورم.» ایشان فرمودند، «مسیر خیلی مستقیم و سراسر است. در برگشت از مسیر دیگری

شهادت لاجوردی



بدین صورت بود آخرین پیام شهید لاجوردی شکل گرفت. ایشان گفتند، «همه! این گروه‌هایی که اکنون به‌ظاهر همصدا شده‌اند، هیچ کدام یکدیگر را قبول ندارند و به قدری تضاد در بین اینها زیاد است که اگر این استوانه ای که علیه آن شوریده‌اند، نباشد، اینجا بدتر از افغانستان خواهد شد. آقا (مقام معظم رهبری) خیلی با اینها مدارا و تلاش کردند تا به نحوی همه را جذب نمایند و به نوعی از همه گروه‌ها استفاده شود.

می‌رویم. این هم مغازه حاجی.» من دنبال مغازه‌ای می‌گشتم تا وارد آن شوم. گفتم، «کو؟» گفتند، «این حاجی است. اینجا نشسته.» با ناباوری به طرف حجره کوچکی که روی پیشخوان آن مقدار زیادی روسری چیده شده بود و مقداری هم آویزان بود، برگشتم. حاج آقا روی صندلی بلندی رو به داخل مغازه نشسته بودند. با اینکه می‌دانستم حاج آقا هرروز با دو چرخه از منزل به بازار می‌آیند و در مغازه کار می‌کنند، اما دیدن این منظره با آنچه که تصور کرده بودم، تطبیق نمی‌کرد. باور نداشتم که ایشان در مغازه‌ای چنین کوچک کار کنند. به دنبال مغازه‌ای بودم که دری داشته باشد و ما از آن وارد شویم، ولی دیدم حاج آقا قسمتی از همان پیشخوان را که در واقع دریچه عبور و مرور به داخل مغازه بود، بلند و ما را به درون مغازه دعوت کردند، احوالپرسی و روبوسی که انجام گرفت، نگاهی به اطراف مغازه انداختم. قفسه‌های فلزی دور تا دور آن پر از انواع روسری بود و نیمکتی چوبی را در یک طرف مغازه گذاشته بودند. در انتهای مغازه که مساحت آن حدوداً ۲ × ۲/۵ بود، نردبانی آهنی برای بالا رفتن قرار داشت. در زیر مغازه دریچه‌ای قرار داشت که اطراف آن مملو از پارچه‌های روسری بود. صدای گرم حاج آقا مرا به خود آورد که، «بفرما! ایشان ما

را دعوت کردند که روی نیمکت بنشینیم و خودشان روبه روی ما، روی یک چهارپایه چوبی کوچک بنشینند. دونه‌ها از همکاران مغازه با آمدن ما جا نداشتند بنشینند یا بایستند، لذا با کسب اجازه و خداحافظی از حاج آقا، از نردبام بالا رفتم و جمع ما خودمانی شد. گاهی یکی از کارکنان از بالا می‌آمد و پایین می‌رفت، ولی کسی به ما کاری نداشت.

پرسیدم، «حاج آقا! حالتون چطوره؟» گفتند، «الحمد لله. خیلی خوب.» پرسیدم، «خانواده، عزیزان همه خوبند؟» جواب دادند، «الحمد لله.» مثل همیشه جواب‌ها کوتاه و مختصر بودند. کسانی که با ایشان آشنا بودند، می‌دانستند که کمتر پیش می‌آمد که ایشان سخن را آغاز کنند. اکثر اوقات منتظر می‌ماندند و به حرف‌های طرف مقابل گوش می‌دادند. آن روز هم همین طور بود. پس از سکوت کوتاهی پرسیدند، «حال کوچولو چطوره؟ خوبه؟» در پاسخ گفتم، «دستیوس شماست، الحمد لله خیلی خوبه.» شهید رئیس اسماعیلی گفتند، «حاج آقا! ایشان قرار است به من و شما بستنی بدهند. با این شرط همراهشان آمده‌ام. اینجا را بلد نبودند.» حاج آقا در پاسخ گفتند، «چرا شما نمی‌دهید؟» شهید اسماعیلی گفتند، «چند بار آمده و مغازه شما را پیدا نکرده‌اند. حالا هم قبول کرده‌اند بستنی بدهند. من هم به این شرط آوردمشان اینجا!» پاسخ حاج آقا سکوت بود و تبسم.

شهید اسماعیلی از اوضاع و احوال بازار و کسب و کار صحبت کردند و حاج آقا هم در این زمینه مطالبی را بیان کردند. کمی که گذشت، حاج آقا بلند شدند و از کلمن آبی که در قفسه کنار پله آهنی قرار داشت، با یک لیوان، آب تعارف کردند، سپس خودشان نوشیدند. وقتی دوباره نشستند، یکی از همکاران مغازه را صدا کردند که اگر جای دارید برای ما بیاورید. احوال حضرت آیت‌الله گیلانی را پرسیدند که عرض کردم خوبند و الحمد لله کسالت برطرف شده است. تقریباً مرتب سرکار تشریف می‌آورند و به حالت عادی برگشته‌اند. شهید لاجوردی گفتند، «الحمد لله.» شهید رئیس اسماعیلی گفتند، «حاج آقا! در شرایط فعلی ایشان (منظور حضرت آیت‌الله گیلانی)، از وضع دستگاه قضائی، و برخوردهایی که صورت می‌گیرند، خیلی متاثر هستند. همه امیدشان به آقا است. خدا سایه

شهید لاجوردی

شرط کرده بودند که هر کس کار روزانه‌اش را به پایان برد و به اصطلاح روی میز کار نیمه تمام و یا بلا اقدام نبود، می تواند برود و برای رسیدگی و صدور دستور نیز شرایط خاصی مطرح نبود. اگر هنگام سوار شدن به خودرو یا حین قدم زدن در محوطه و یا هر جای دیگری، کاری به ایشان ارجاع می شد، رسیدگی می کردند.

و شهرستان) در چهارچوب تفویض اختیارات به مدیران کل انجام می شد.

گزارش دهی

سازمان زندان‌ها در دوران تصدی شهید لاجوردی به صورت پیوسته از طریق رسانه‌های عمومی و در قالب مصاحبه‌های ایشان، مردم را در جریان مسائل و مشکلات و وضعیت زندان‌های کشور قرار می دهد. در سطح قوه قضاییه نیز سازمان طبق ضوابط، گزارش‌های تخصصی از عملکرد خود را تهیه می کرد که به صورت تفصیلی یا تحلیلی به مقامات ذیصلاح تقدیم می شد. در موارد خاص نیز مانند استعلامات مراجع ذیصلاح قانونی، پاسخگویی سازمان تقریباً به روز بود و رسیدگی به کمتر موردی در سنوات آخر تصدی شهید لاجوردی بیشتر از یک روز کاری به طول می انجامید.

تفویض اختیارات

ویژگی‌های سازمان زندان‌ها از یک سو و حاکمیت روحیه انتظامی بر آن، قبل از تصدی شهید لاجوردی مدلی کاملاً متمرکز را بر مدیریت سازمان اعمال کرده بود. می گفتند که برای خرید لامپ یا صابون در زندان مرکزی خرم‌آباد، می بایست درخواست خرید با امضای مدیر کل استان به سازمان ارسال و پس از سیر مراحل، خرید در تهران انجام و به استان تحویل شود. این وضعیت از یک خرید ساده تا دیگر تصمیم‌گیری‌ها امتداد می یافت. طبیعی است که در چنین سیستمی، مدیر کل یا رئیس زندان مصداق مأمور و معذور است و برای هر کاری نامه نگاری و از مرکز کسب تکلیف می کند. از دیگر خواص چنین مدیریتی، وجود ستاد بزرگ و نامه پراکنی‌های گسترده و کندی بسیار در تصمیم‌گیری و اجرا است.

شهید لاجوردی این سیستم را از اساس بر هم زد و تا جایی که امکان داشت، وظایف متمرکز در ستاد سازمان را به ادارات کل و نیز وظایف متمرکز در ادارات کل را به نحو مشابهی به زندان‌های کشور تفویض کرد. این تدبیر، سرآغاز موجی از حرکت و سازندگی در سطح زندان‌های کشور بود. ستادها کوچک و کوچک تر و نیروهای مازاد به بخش‌های مهم تر در زندان‌ها هدایت شدند. تحول فوق بدو از برخی از مدیران ستادی رانگران کرد. یکی از معاونین شهید لاجوردی در آغاز این حرکت با انتقاد از یک مدیرکل می گفت، «فلانی تا دیروز برای خرید رب گوجه فرنگی از ما اجازه می گرفت، حالا رأساً رفته و برای احداث یک مجموعه ورزشی در زندان قرارداد بسته است.» وقتی این قضیه را خدمت شهید لاجوردی عرض کردیم، فرمودند، «کار معاونت سازمان، معاونت در سطح کلان است، نه خرید رب گوجه فرنگی برای یک زندان و اختیارات آن مدیر کل هم فراتر از اینهاست و او باید به فکر توسعه فضای فرهنگی زندان‌های تحت مسئولیتش باشد». در نتیجه این تحول، استعدادهای بسیاری کشف شدند و برخی از کارکنان که به عنوان کارشناس در زندان‌ها انجام وظیفه می کردند، بر حسب لیاقت و کارآرایی شان تا مدیر کل زندان‌های استان ارتقاء پیدا کردند. تفویض اختیار ایشان شامل حال رده‌های ستادی نیز می شد. از جمله معاونین و مدیران کل ستاد سازمان در مواردی از طرف ایشان با مسئولین عالیرتبه قضایی یا اجرایی مکاتبه می کردند و یا از طرف ریاست سازمان در جلسات حضور می یافتند.

سطح دوم شامل تیمی مرکب از مسئولین حفاظت یکی از استان‌ها بود. بازرسی سطح اول جز در موارد خاص به صورت دوره‌ای انجام می گرفت و بازرسی نوع دوم برابر جدولی انجام می شد که طی آن مسئولین حفاظت یک استان از زیر مجموعه سازمان در استان دیگر بازرسی می کردند. علاوه بر اینها مدیران کل حفاظت موظف به ارائه گزارش فعالیت‌های خود بودند و نیز عملکرد ایشان در سطوح مختلف ستاد سازمان مورد تجزیه و تحلیل قرار می گرفت. به اینها بازرسی و نظارت مستقیم شخص شهید لاجوردی را نیز باید اضافه کنید.

گزارش نهادهای استان و دستگاه‌های دولتی و یا مردمی نیز اضافه می شوند و مجموعه‌ای را که در مجموع تا حدود زیادی و نه کاملاً ابزارهای نظارتی را برای مدیریت سازمان فراهم می آورد.

برنامه ریزی

کار زندانبانی روال مشخصی دارد و لذا اساس برنامه آن طبق قانون مشخص است و لذا این جنبه از برنامه زندان‌های کشور را مثل آنچه در مدارس می گذرد، ذاتی تلقی می کنیم؛ اما آنچه به اهداف و استراتژی سازمان برمی گردد و برنامه‌هایی که در راستای تحقق اهداف مورد نظر و تابع سیاست‌های سازمان تدوین می شود. روش ایشان این گونه بود که پیش نویس برنامه را با مشورت ستاد سازمان تهیه و در گردهمایی سراسری، مقارن شروع سال جدید مطرح و نقد و بررسی می کردند. حاصل این گردهمایی مجموعه‌ای بود که رؤس برنامه سازمان در سال مورد نظر را نشان می داد. تبدیل این برنامه کلان به برنامه‌های بخشی (در سطح استان

موجب ضمان است. ایشان خودشان بسیار مقید بودند و یکی دو بار که با تأخیر رسیدند، یا ترافیک شدید ناشی از تصادف با خرابی خودرو عامل آن بود. در یک مورد که ماشین باراننده در اختیارشان بود، هنگام بروز اشکال فنی، ایشان برای رسیدن به موقع ماشین را به راننده (محافظ شخصی) سپرده و با تاکسی به زندان آمده بودند.

رسیدگی سریع

از ویژگی‌های دیگر مدیریتی شهید لاجوردی این بود که کار را دست به دست نمی کردند و تکلیف آن را سریع مشخص می کردند. در مواردی که تصمیم روشن بود، فوراً دستور می دادند و در مواردی که نیاز به کارشناسی داشت، ارجاع می کردند. در عین حال شرط کرده بودند که هر کس کار روزانه‌اش را به پایان برد و به اصطلاح روی میز کار نیمه تمام و یا بلا اقدام نبود، می تواند برود و برای رسیدگی و صدور دستور نیز شرایط خاصی مطرح نبود. اگر هنگام سوار شدن به خودرو یا حین قدم زدن در محوطه و یا هر جای دیگری، کاری به ایشان ارجاع می شد، رسیدگی می کردند. این طور نبود که بگویند کار در ۱۰۰ و از طریق دفتر و... و صرفاً از مجرای مشخصی ارائه شود. حتی در مورد تلفن‌های سازمان نیز اگر مسئول دفتر حاضر نبود، ایشان پاسخ می دادند. زیاد اتفاق افتاده بود که به جای رئیس دفتر با ایشان شوخی کرده بودند و بعد از شناختن ایشان، خاطره شیرین مزاح با رئیس سازمان را تجربه و از آن تعریف می کردند.

مشورت

شهید لاجوردی صرفاً در مواردی که به قطعیت نمی رسید، مشورت می کرد و زمانی که موضوع را روشن و شفاف می دید، بی جهت آن را به کمیته و کمیسیون ارجاع نمی کرد. در مواردی هم که نیاز به مشورت داشت، به نظر مشورت دهندگان پایبند بود و از رأی جمع تبعیت می کرد. ایشان علاوه بر مشاوره مستقیم با مدیران ذیربط به طور مداوم جلسات شورای معاونین و جلسات مدیران کل استان‌ها را برگزار و در موارد حساس و مهم با مدیران ارشد تبادل نظر می کرد. فضای جلسات بسیار ساده، شامل یک میز معمولی شبیه میز ناهارخوری و یا ترکیبی از چند میز و گاه روی موکت در زیر درختان و در محوطه باز بود. پذیرایی با چای و در حداقل ممکن بود و نکته جالب توجه این بود که جلسه مانع از کارهای جاری نمی شد و اگر مراجعه کننده‌ای می آمد و یا نامه‌ای می رسید، با درهای بسته مواجه نمی شد، بلکه با نامه وارد جلسه می شد و یا مدیر ذیربط دقیقاً از جلسه خارج می شد. این مدیر گاه شهید لاجوردی بود که ادامه بحث را به اعضای

جلسه واگذار و در مدت کوتاهی به موضوع رسیدگی می کرد. به تعبیر دیگر سازمان همواره پاسخگو بود.

جلوه دیگر مدیریت شهید لاجوردی در مشورت و مراجعه مستقیم ایشان به مدیر مربوطه بود. ایشان در این گونه موارد، نامه را برمی داشت و با خوش رویی به مدیر مربوطه مراجعه و کنار او می نشست و موضوع را مطرح و حل و فصل می کرد.

نظارت و کنترل

تیم‌های بازرسی و کنترل سازمان دائماً در دو سطح، عملکرد ادارات کل و زندان‌های تابعه سازمان را بررسی می کردند و گزارش می دادند. سطح اول شامل تیم ویژه‌ای به مسئولیت مدیر کل دفتر حفاظت اطلاعات سازمان و





■ ابوالقاسم سرحدی زاده

یار مظلومان ، کابوسی منافقین...

باشم.

خیلی عجیب بود، یعنی اینجا بود که انسان واقعاً فریفته این شخصیت می شد. اگر بازگان ها مبارزه ای کرده بودند، لاجوردی هاشم بار پیش از اینها مبارزه کرده بودند. لاجوردی ها خون داده بودند، لاجوردی ها هیچگاه جدا نشده بودند. لاجوردی ها انحراف از شان زاینده نشده بود. اینها از ابتدا در آن خط اسلام ناب بودند. آنها حالا که انقلاب پیروز شده است، آمدند، ولی لاجوردی ها همان گونه مظلومانه در گوشه ای ایستاده و منتظر بودند که به او بگویند تو هم کاری برای انقلاب انجام بده و هیچ گاه پیش نیامد که خودش را به نحوی مطرح کند و یا مدعی شود، خودش را جلو بیندازد یا اینکه در مقام های بالاتر جایی برای خودش اختصاص بدهد. او هرگز برای این ساخته نشده بود. فقط برای خدمت خالصانه ساخته شده بود؛ خدمتی که هیچ گونه عیب و ربایی در آن وجود نداشته باشد. به یاد داریم که دشمنان انقلاب آرام آرام خودشان را نشان دادند و در رأس آنها منافقین که واقعاً نفرت انگیزترین دشمن این انقلاب بودند و هیچ کس به اندازه اینها با انقلاب خصومت نورزید. حتی امام بزرگوار ما فرمودند که اینها فساد را به وجود آوردند که آمریکا نیاورد. امام هم به اینها اعتماد ندارد. اینها فکر می کردند اگر خشونت دارند، کسی نمی تواند با آنها مقابله کند و نمی دانستند که شخصیتی مثل لاجوردی همان قدر که با دوستانش با مهربانی و دوستی و افتادگی برخورد می کند، با دشمنانش نهایت خشونت را دارد و هیچ گونه ملاحظه ای را با کسانی که بخواهند با این انقلاب و امام برخورد کنند، نمی کند. اصلاً فکر نمی کردند که لاجوردی چنین طوفانی را با دشمنان انقلاب به پا کند و بدون ذره ای تردید و کوچک ترین ملاحظه ای با تمام کسانی که مقابل این انقلاب ایستاده بودند، برخورد نماید و شما دیدید که نسل منافقین را این شهید بزرگوار ریشه کن کرد و در خاتمه آنها بودند که انتقام خودشان را از شهید لاجوردی گرفتند.

برای لاجوردی چنین مرگی مبارک بود، چنین مرگی آرزو بود، چنین مرگی در انتظارش بود. او در تمام دورانی که منافقین در مقابل انقلاب بودند، با آنها مقابله کرد و آن چنان خشونت به آنها نشان داد و فهماند که خشونت یعنی چه که اگر منافقین فکر می کردند با خشونت می توانند کسی را بترسانند، آن موقع با کسی مانند لاجوردی روبرو خواهند بود که از خشونت و اقتدار او فرسنگ ها می گریختند و گریزان بودند و دیگر اسم لاجوردی برای منافقین یک خواب وحشتناک بود.

این کانون اقتدار (شهید لاجوردی) اگر وجود نداشت، معلوم نبود که ما از این ضدانقلاب بی رحم چه صدماتی را بخوریم. با سادگی هایی که کم و بیش دیدید، اما این سردار بزرگوار و قدرتمند انقلاب یکتا به تمام قدرت و با جمعی از دوستان خودش واقعاً منافقین را به زانو در آورد و آنها را به شدیدترین شکل سرکوب کرد تا دیگر هوس نکنند در داخل ایران جولان بدهند و به ناگزیر از ایران بیرون بروند. لاجوردی بود که به اینها فهماند دیگر در ایران با بودن لاجوردی جایی برای آنها نیست.

از آنچه که به وقوع پیوسته، ناخرسند است و بپندارد که کار به اتمام رسیده و وظایف او خاتمه یافته. او همیشه فکر می کرد که می باید برای این انقلاب جانفشانی بکند، رنج ببرد و هر جا که باری هست، حتماً او بر دوش بگیرد، مبادا که کسی در حمل بارهای انقلاب از او جلو بیفتد.

من به سهم خودم از این شهید بزرگوار خجالت می کشم. یعنی من که الان اینجا نشسته ام و دارم از او یاد می کنم، از اینکه زن و بچه دارم و برای خودم خانه ای دارم، از این شهید بزرگوار طلب مغفرت می کنم و امیدوارم که بر ما ببخشاید. ما می بایستی در واقع در خاک زندگی کنیم. ما نمی بایستی آسایش داشته باشیم. ما می بایستی پا در راه این شهیدان قرار می دادیم و در کنار همین ها جان می دادیم. حالا تقدیر چنین نخواست و تقدیر چنین خواسته که مثلاً در یک منصب هایی به صورت خدمتگذار باشیم. حالا فرض بفرمایید بنده امروز نماینده مجلس شورای اسلامی هستم، ولی فکر می کنم که ما واقعاً در مقابل چنین پهلوان های رنج و شهادتی، عناصر کوچکی هستیم.

بنده احساس حقارت می کنم و فکر می کنم که لیاقت این را نداشتم که مثل آنها زندگی کنیم و مثل آنها به پایان برسیم. این گونه به پایان رسیدن لیاقت می خواهد، شایستگی قبلی می خواهد، آمادگی قبلی می خواهد. او خودش را آماده کرده بود برای این گونه خاتمه یافتن و این عشق بی سبب به کسی هدیه نمی شود و حتماً و حتماً می بایستی یک تحفه ای در آن شخصیت وجود داشته باشد.

خرمندی این شهید این بود که لیخندی بر لب مظلومی بنشیند و بتواند درمندی را تسکین بدهد. انتقام در زندگی اش آن لحظاتی بوده که توانسته انتقام مظلومان را از ظالمان و گردنکشان و فتنه افروزان بگیرد.

کسی که سرباز فداکار این انقلاب و در تمام دوران جوانی و میانسالی در خدمت این انقلاب بود. هرگز ادعایی نکرد، هرگز نشد که ایشان بیاید و مدعی این باشد که من برای این انقلاب کار کرده ام و خدمت کرده ام و الان سهمی یا نقشی داشته

در دورانی محکومیت در زندان های ستمشاهی، پلیس زندان افرادی را زیر نظر داشت و با زیر نظر داشتن افراد و رفتارها، به اصطلاح ملاحظات خودشان را به دستگاه های امنیتی رژیم نهاد منعکس می کردند که در اینجا چه کسانی روحیه دارند و چه کسانی ندارند یا روی چه کسانی باید حساب باز کرد و از آنها ترسید؟ دستگاه های امنیتی زندان، این را به صورت روزمره در دفاتر زندان، واقعه نگاری می کردند. در این واقعه نگاری ها رفتارهای روزمره زندانیان منعکس می شد که اینها در زندان چه می کنند؟ اکنون خوب است که این واقعه نگاری ها پیدا بشوند و ببینیم چه قضایاتی راجع به این بزرگواران کردند. اینها می نوشتند کسانی که در زندان روحیه دارند یا به دیگران روحیه می دهند یا کسانی که زندان اصلاً برایشان مسئله ای نیست، زندان برایشان یک جایی است که بسیار خوش آیندتر و شاداب تر از آزادی است، چون در اینجا می بینند که به هر حال در عمق رنجی واقع شده اند که به مبارزه احتیاج دارد و خودشان را در این رنج قرار داده اند.

در آن شرایط، طبیعی بود که یک چهره ای مثل شهید لاجوردی در هر صورتی می بایستی از طرف دستگاه امنیتی رژیم مورد محافظت قرار بگیرد؛ بنابراین می بینیم به مجرد این که این شهید بزرگوار از زندان آزاد می شود، چون کاملاً زیر نظر است و او هم کسی نیست که دست از مبارزه بردارد، چندی نمی گذرد که دوباره راهی زندان می شود و این زندان آمدنها پی در پی رخ می دهند؛ یعنی از ابتدای شروع مبارزه تا پیروزی انقلاب، شاید بارها و بارها این بزرگوار راهی زندان شد و هر بار مورد شکنجه های بسیاری قرار گرفت. شما این را بدانید که به خصوص با چنین قهرمانی هایی در بدو دستگیری، رفتارهای بسیار کشنده ای می شد؛ به شکلی که این پهلوان بزرگ انقلاب، آخرین بار که به پنگ دستگاه های امنیتی افتاد، آن چنان به او فشار آوردند و مورد شکنجه قرار گرفت که برای همیشه کمر و چشمهایش دچار عارضه شدند و تا همین روزهای آخر که به شهادت رسید، این عوارض را به همراه داشت، اما دریغ از یک آه که از دهان این پهلوان شنیده شد؛ دریغ از یک شکوه که خدای ناخواسته این پهلوان داشته باشد. من در دنباله صحبت هایم، درباره بی وفایی هایی که گهگاه به چنین چهره های نازنین و انقلابی رفت، سخن خواهم گفت که علی القاعده می بایستی شکوه ای ا به دنبال داشته باشد، ولی هرگز صورت نگرفت. اینها کسانی بودند که خودشان را در خدمت این انقلاب و به تعبیری در یک انقلاب دائمی قرار داده بودند و به هیچ چیز دیگر جز پیروزی انقلاب و تعالی انقلاب نمی اندیشیدند. بنابراین برای وی مهم نبود که آیا در این انقلاب خدمتی را از او بخواهند و یا نخواهند و اگر خدمتی را از او می خواستند، با جان و دل می پذیرفت. هر گاه هم که از او دریغ می کردند، باز به گونه ای خودش را در مسیر انقلاب و خدمت به انقلاب قرار می داد. به هر صورت این بزرگواران در دوران زندان به واقع رنج ورزی کردند، یعنی خودشان را با رنج بزرگ کردند و با رنج به شهادت رسیدند. در تمام این دوران لحظه ای نبود که ما ببینیم ایشان

شهید لاجوردی
■ ■ ■

این کانون اقتدار (شهید لاجوردی) اگر وجود نداشت، معلوم نبود که ما از این ضدانقلاب بی رحم چه صدماتی را بخوریم. با سادگی هایی که کم و بیش دیدید، اما این سردار بزرگوار و قدرتمند انقلاب یکتا به تمام قدرت و با جمعی از دوستان خودش واقعاً منافقین را به زانو در آورد



شهید لاجوردی



ناگهان صدای فریاد گونه‌ای مرا متوجه خود کرد و این درست زمانی بود که چند حادثه، توأمان اتفاق افتادند. ابتدا صدای منافق مزدوری را که با کلت به سوی شهید لاجوردی نشانه رفته بود، شنیدم و سپس چهره منحوس و خشن او را دیدم؛ آنگاه به طرف او نیم خیز شدم و بعد صدای شلیک گلوله‌های پی در پی را از همه طرف شنیدم و ناگهان همه چیز تمام شد و حس کردم که سرم به طرف عقب پرتاب شد.

ایشان را از سر دستگاه قضایی کم نکند. ای کاش به حرف های ایشان گوش می‌کردند. « در این فاصله چای آوردند و حاج آقا چهارپایه گردی را که روبه چرمی داشت، در مقابل شهید اسماعیلی و بین ماسه نفر قرار دادند، سینی چای را روی آن گذاشتند، از قفسه پشت سرشان، قندان قند را آوردند کنار استکان ها قرار دادند و دوباره به همان وضعیت سابق مقابل من نشستند. قندها ریز بودند.

شهید اسماعیلی گفتند، « حاج آقا! در قند هم صرفه جویی می‌کنید؟ » شهید لاجوردی گفتند، « به خاطر این است که شما مرض قند نگیرید. به فکر سلامتی شما هستم. » شهید اسماعیلی خندیدند و رو به من کردند و گفتند، « ببینید! اینجا هم دست بردار نیستند. » بعد افزودند، « حاج آقا! ما مهمان شما هستیم. » شهید لاجوردی گفتند، « خوش آمدید. »

در این فاصله یکی دو نفر از مردم که در حال عبور و مرور در بازار بودند، در مقابل مغازه توقف و از قیمت روسری‌ها پرس و جو کردند که خیلی عادی بود و حاج آقا پاسخ می‌دادند. ما مشغول صرف چای شدیم. بیرمرد آشنایی در مقابل مغازه رو به روی مغازه حاج آقا توقف و با حالت شوخی با مغازه‌دار صحبت می‌کرد. این گفتگو به مغازه حاج آقا هم سرایت کرد و پیرمرد در مقابل مغازه حاج آقا ضمن احوالپرسی، دو عدد شکلات از جیب در آورد و رو به من و خطاب به حاج آقا گفت، « همین دو تا بیشتر نیست. این هم برای مهمان های شما. » یکی را به من و دیگری را به شهید رئیس اسماعیلی داد. من شکلات را در جیب گذاشتم، ولی شهید رئیس اسماعیلی آن را به دهان گذاشتند و با چای خوردند. از حاج آقا راجع به وضعیت جسمانی ایشان، مخصوصاً درد پایشان سؤال کردم. ایشان گفتند، « بهترم. گاهی اوقات یک هفته‌ای اصلاً درد نمی‌کند و بعضی مواقع درد کم کم شروع می‌شود، به طوری که خیلی اذیت می‌کند، ولی الحمدالله، روبه‌مرفته خیلی بهترم. از وقتی که راحت شده‌ام، بعضی از شب‌ها آن چنان راحت می‌خوابم که صبح حاج خانم باید مرا صدا کنند، والا نماز صبح قضا می‌شود. قبلاً شب‌ها به زحمت چند ساعتی می‌خوابیدم، اما حالا راحت می‌خوابم و از شب تا صبح بیداری ندارم. » گفتیم، « الحمدالله. » شهید اسماعیلی گفتند، « حاج آقا! راحت شدید؟ » شهید لاجوردی گفتند، « بله الحمدالله. » بعد رو به من کردند و پرسیدند، « چه خبر؟ » عرض کردم، « شما بهتر از هر کسی از اوضاع و احوال خبر دارید » شهید لاجوردی گفتند، « نه این طور نیست. اخبار را دنبال نمی‌کنم. » شهید رئیس اسماعیلی گفتند، « حاج آقا پاک بازاری شده‌اند. » شهید

لاجوردی گفتند، « چه کنیم؟ ما این قدر مشغولیم که فرصت کار دیگری را پیدا نمی‌کنیم. خوش به حال ما و بد به حال شما. » شهید رئیس اسماعیلی گفتند، « حاج آقا! خیلی وضع خراب است. اینها در جهت تضعیف رهبری همدست شده‌اند. انتخابات خبرگان هم در پیش است. کسی هم برخورد نمی‌کند. » و مطالب دیگری که دقیقاً به یاد ندارم. بدین صورت بود که آخرین پیام شهید لاجوردی شکل گرفت. ایشان در پاسخ گفتند، « همه این گروه‌هایی که اکنون به‌ظاهر هم‌صدا شده‌اند، هیچ کدام یکدیگر را قبول ندارند و به قدری تضاد در بین اینها زیاد است که اگر این استوانه ای که علیه آن شوریده‌اند، نباشد، اینجا بدتر از افغانستان خواهد شد. آقا (مقام معظم رهبری) خیلی با اینها مدارا و تلاش کردند تا به نحوی همه را جذب نمایند و

دادند، ولی شهید رئیس اسماعیلی اظهار داشتند، « قبلاً اینها را دیده‌ام. دیگر چه دارید؟ » حاج آقا، آقا جبار یا جباری را صدا کردند که چند نمونه از طرح های جدید را بیاود و در این فاصله، از روی چهارپایه‌ای که نشسته بودند برخاستند و چند قفسه را برای آوردن نمونه بازدید کردند و دوباره به همان حالت سابق روی چهارپایه نشستند و روسری‌ها را به طرف شهید رئیس اسماعیلی گرفتند. ناگهان صدای فریاد گونه‌ای مرا متوجه خود کرد و این درست زمانی بود که چند حادثه، توأمان اتفاق افتادند. ابتدا صدای منافق مزدوری را که با کلت به سوی شهید لاجوردی نشانه رفته بود، شنیدم و سپس چهره منحوس و خشن او را دیدم؛ آنگاه به طرف او نیم خیز شدم و بعد صدای شلیک گلوله‌های پی در پی را از همه طرف شنیدم و ناگهان همه چیز تمام شد و حس کردم که سرم به طرف عقب پرتاب شد. برای لحظه‌ای تصور کردم سر در بدن ندارم، ولی سوزش بینی و خونی که روی لباسم می‌ریخت، مرا متوجه حاج آقا کرد. به طرفشان رفتم. گلوله درست به کنار چشم راست و گیجگاه ایشان اصابت کرده بود و خون چون چشمه‌ای فوران داشت. بی‌درنگ فریاد زدم، « بگیریدش! » و دریچه پیشخوان را کنار زدم و به دنبال منافقین دویدم که همچنان در حال فرار، اطراف را به رگبار می‌بستند تا راهی برای خود بگشایند. من به دنبال آنها می‌دویدم و فریاد می‌زدم، « مردم! بگیریدش! » فاصله من و آنها زیاد بود. به داخل مغازه برگشتم. جمعیت از هر طرف به سمت مغازه می‌آمدند. دیدم که یکی از همکاران مغازه حاج آقا همچنان به‌ت زده و بی حرکت به صحنه می‌نگرد. یکی دیگر فریاد زد، « حاجی زنده است. کمک کنید او را ببریم. » اما هیچ کس باور نداشت که چنین اتفاقی افتاده است. دو نفر دیگر از بیرون مغازه آمدند و همه کمک کردند. یک نفر حاج آقا را روی شانه اش انداخت و ایشان را به خارج مغازه انتقال دادند و از بازار بیرون بردند. بعد متوجه شهید اسماعیلی شدم. فکر نمی‌کردم آسیب چندانی دیده باشد. خواستم به او بگویم کمک کند. دستم را زیر چانه‌اش گذاشتم و صورتش را بلند کردم.

آرام و بی دغدغه به خوابی عمیق و ابدی فرو رفته بود. سرم را به سینه اش چسباندم. سکوت بود و سکوت. و روی نیمکتی که نشسته بودیم، خون جاری بود و چندین گلوله از سمت راست به سر و گردن و سینه او اصابت کرده بود. یک لحظه در کنارش نشستم و با خود گفتم، « ای کاش از جای خود تکان نخورده بودم. » آری! اگر من هم، چون آن عزیزان از جای خود حرکت نکرده بودم، می‌توانستم تا پایان راه همراهی شان کنم. با کمک یکی از همکاران مغازه، به زحمت توانستیم شهید رئیس اسماعیلی را در کف مغازه بخوابانیم. دیگر همه چیز تمام شده بود. صداهایی را می‌شنیدم، اما نمی‌فهمیدم چه می‌گویند. همه اینها همه در یک زمان کوتاه اتفاق افتاده بودند و هنوز صدای رگبار از



انتهای بازار می‌آمد.

به نوعی از همه گروه‌ها استفاده شود. اکنون محور همه چیز ایشانند و وجود شخص ایشان است که همه را حفظ کرده است و به جان هم نیفتاده‌اند. اگر ایشان نباشند، اینها یک ساعت با همدیگر نخواهند بود و در جهت حذف هم تلاش می‌کنند. تفکر هر کدام به نوعی است که حتی یک لحظه هم قدرت تحمل دیگری را ندارند و خودشان هم می‌دانند که این، آقا هستند که در خیلی از موارد برای اینکه مسئله‌ای پیش نیاید و مصلحت جامعه و انقلاب در معرض خطر قرار نگیرد، کوتاه می‌آیند؛ با این حال الان همه هم و غم خود را صرف تضعیف و حذف ایشان کرده‌اند، و... ».

شهید رئیس اسماعیلی در ادامه مطلب گفتند، « حاج آقا! اگر آقا برخورد کنند، همه حساب کار خودشان را می‌کنند. » حاج آقا گفتند، « آقا این کار را نخواهند کرد. » من گفتم، « همه این سروصداها و جار و جنجال‌ها برای این است که در خبرگان رهبری، افراد مورد نظر خود را وارد و در آنجا مسئله را دنبال کنند. » حاج آقا فرمودند، « وقتی می‌فهمد اشتباه کرده‌اند که دیگر دیر شده است. الان مثل دوران بنی صدر ملعون و زمان مشروطیت شده است. یک وقت متوجه خواهند که یک دیکتاتوری روی سرشان مسلط شده است و دیگر کاری نمی‌توانند بکنند. » گفتم، « حاج آقا! انقلاب در این شرایط خون می‌خواهد. تابه حال هم خون شهیدان و نفس امام (ره)، این انقلاب را حفظ کرده است. » سپس سکوت توأم با تفکری غالب شد. هیچ کدام حرفی نزدیم و فقط به هم نگاه می‌کردیم. سکوت را شکستم و گفتم، « بگذریم. ما اینجا برای احوالپرسی شما آمده‌ایم. حاج آقا! گردن و کمرتان را احتی ندارد؟ » حرف عوض شد. ایشان فرمودند، « خیر. » شهید رئیس اسماعیلی گفتند، « حاج آقا! برای مداوای پاهای آب گرم بروید. » شهید لاجوردی گفتند، « رفته‌ام. تأثیری ندارد. »

بیشتر از نیم ساعت گذشته بود و ما احساس می‌کردیم کم کم باید برگردیم. شهید رئیس اسماعیلی به حاج آقا گفتند، « حاج آقا! طرح‌های جدید چه دارید؟ » حاج آقا یکی دو نمونه را به ایشان نشان



شهید لاجوردی



حضرت آیت الله خامنه‌ای در یکی از دیدارهای خصوصی خود، از او به عنوان «مرد پولادین» زندان‌های شاهنشاهی و شکنجه‌گاه‌های رژیم یاد کردند. زندانیان سیاسی مسلمان هم در آن زمان به خاطر مقاومت‌های حیرت‌انگیز او در برابر شکنجه‌ها، لقب «قهرمان» را به او داده بودند؛ به همین دلیل بود که وقتی از رئیس‌جمهور اصولگرا و مکتبی، شهید رجایی پرسیدند، «آیا شما حزب‌اللهی هستید؟» پاسخ داد، «اگر حزب‌اللهی باشم از لاجوردی لاجوردی‌هاست».

نمی‌کردیم. در هر صورت ایشان هیچ‌گاه با تحکم به ما چیزی نگفتند و دستوری ندادند، اما من همیشه با دل و جان، نظراتشان را می‌پذیرفتم.

پدر در انتخاب همسر، مرا خیلی آزاد گذاشتند و هیچ وقت نظر خودشان را به من تحمیل نکردند. فقط در مورد سن ازدواج، من دلم می‌خواست که زمانی بگذرد، چون در سن ۱۷ سالگی خیلی آمادگی نداشتم و مایل بودم بعد از اتمام تحصیلاتم ازدواج کنم؛ ولی یک شب به من گفتند که اگر موردی باشد که شما نتوانید عیب و ایرادی از او بگیرید، مسئول هستید؛ چون در اسلام به ازدواج تأکید شده و چه بهتر که این کار مادر اوایل جوانی صورت بگیرد.

روزی که خانواده همسر برای صحبت در مورد مهریه به منزل ما آمدند آقایان در طبقه پایین بودند و خانم‌ها در طبقه دوم. وقتی صحبت از مبلغ مهریه شد، پدر اجازه خواستند که از خود من در مورد آن سؤال کنند؛ پس به طبقه دوم آمدند و گفتند، «دوست دارم نظر شما را بدانم» پرسیدم، «نظر شما چیست؟» پدر گفتند، «همان مهر السنه خوب است» و من هم موافقت کردم. پدر از همان ابتدا شخصیت فوق‌العاده‌ای برای فرزندان‌شان قائل بودند. مهریه من سری کامل‌المیزان بود، اما

از فقرا و محرومان، سرلوحه کارهایشان بود و البته ما در زمان حیاتشان، کمتر به این کمک‌ها و مساعدت‌ها واقف بودیم، زیرا این امور را کمتر بازگو می‌کردند.

در طی ۳۸ سال زندگی مشترک، هیچ‌گاه از مشکلات و سختی‌ها و وقایع زندگی یا برخوردهای اجتماعی چهره درهم نکردند.

بسیار ساده زیست بودند و از تجمل‌گرایی و تجملات به شدت پرهیز داشتند. هرگاه برای خانه میوه می‌خریدند، از نوع درجه سه خریداری می‌کردند و گاهی که به ایشان به طریقی می‌گفتم که کیفیت میوه خوب نیست، می‌گفتند، «باید قانع باشیم تا بتوانیم دیگران را هم از نعمت‌ها بهره‌مند کنیم». روزی از ایشان خواستم اجازه بدهند تا چند مرغ عشق در منزل نگهداری کنم. گفتند، «من حرفی ندارم، فقط شرطش این است که آنها در قفس نباشند. من طاقت اسارت پرند‌ها را ندارم».

در تمام زندگی هیچ سختگیری‌ای از ایشان ندیدم. البته روی بیت‌المال حساسیت خاصی داشتند و اجازه نمی‌دادند سوزنی از بیت‌المال با اموالشان قاطی شود. روزی می‌خواستم شماره‌ای را سریع‌آیدداشت کنم. خودکاری را از جیبشان برداشتم. وقتی متوجه این کارم شدند، سریعاً به من گفتند آن را سر جایش بگذارم. با اینکه خیلی عجله داشتم، ولی اجازه ندادند از آن استفاده کنم. اگر گاهی مجبور می‌شدیم با ماشین بیت‌المال به جایی برویم، هزینه آن را در صندوق می‌ریختند و از ما می‌خواستند که دیگر این کار را تکرار نکنیم. تا قبل از شهادت ایشان، اغلب به خانواده شهدا می‌گفتم، «من هم مثل شما هستم. اسمش است که شوهرم زنده است و به کارهای من و بیرون از منزل رسیدگی می‌کند، ولی به هر جهت من هم مثل شما هستم، زیرا ایشان را به ندرت می‌بینم»، ولی الان خیلی دلم می‌سوزد که چرا چنین حرفی را در مورد ایشان زدم. نبودنشان خیلی برایم سنگین تمام شده است.

زهره سادات لاجوردی:

سخن پدر همیشه برای من «حرف آخر» و «محبت محض» بود. ایشان خیلی کم تذکر می‌دادند و همیشه با عمل و رفتارشان، درست را از نادرست به ما گوشزد می‌کردند. وقتی گاهی رفتار غلط یا بچه‌گانه‌مان باعث می‌شد تا بر چهره‌شان اخم ظاهر شود، بسیار بر ما سنگین می‌آمد و هرگز آن را تکرار

وقتی برای عقد نزد امام رفتیم، ایشان گفتند که باید مبلغی را هم در کنار آن قرار دهیم. بنابراین ده تومان هم به مهریه اضافه شد. ازدواج مطابق نظر پدر بسیار ساده و به دور از تشریفات انجام شد، در حالی که خانواده داماد با مبلغ زیاد مهریه و مراسم سنگین عروسی موافق بودند. پدر به آنها گفت اگر در این مورد اصرار بورزند دیگر صحبتی با هم نخواهند داشت. وقتی سه فرزندم به دنیا آمدند، پدر دوران کهولت را پشت سر می‌گذاشتند. دست و پای پدر و کمرشان به خاطر شکنجه‌های مأموران زندان بسیار درد می‌کرد. بچه‌ها با دیدن پدر از سر و کولشان بالا می‌رفتند. وقتی آنها را منع می‌کردم، پدر با لبخند می‌گفتند، «راحتشان بگذار! وقتی اینها در بغل من هستند قلبم حال می‌آید».

سید جلال زریباف:

هنگامی که برای زیباسازی محیط مربوط به آموزش و تربیت و تفریح زندانیان اقدام می‌کردیم، آقای لاجوردی می‌آمد کنار گل‌ها می‌نشست و درباره چگونگی هرس و رشد و تکثیر آنها، مثل یک باغبان مجرب اظهار نظر می‌کرد و بعد می‌نشست مدت‌ها به لاله‌ها و شمعدانی‌ها و حسن یوسف‌ها خیره می‌شد.

چه بسیار زندانیانی که نیمه شب از صدای تی کشیدن‌های او در دستشویی‌های زندان بیدار شده بودند و بارها اتفاق افتاد که وقتی فهمیدند این همان آقای لاجوردی دادستان انقلاب تهران است که بی‌ادعا و ساکت، خدمتکار زندانیان و پست خود شده است، به دست و پایش می‌افتادند و گریه می‌کردند و عفو می‌طلبیدند.

زندانیان اوین خاطرات بسیار زیادی از شوخ طبعی‌ها، خلق محمدی، صمیمیت و تواضع مثال‌زدنی لاجوردی دارند. آنها خاطرات بازی‌ها و ورزش کردن‌های امداد در محیط زندان با خودشان را فراموش نمی‌کنند.

محمدرضا گل‌گل:

شهید لاجوردی در ارتباط خود با مردم و زندانیان، شرایط ارتباط بی‌واسطه را فراهم کرده بود. از جمله پذیرش بدون قید و شرط هر مراجعه‌کننده‌ای که مایل بود رئیس سازمان را ببیند، تخصیص یک شماره تلفن مستقیم به گزارش‌های مردمی بدون دخالت دفتر که خودش شخصاً به آنها پاسخ می‌داد، حضور مستقیم بدون محافظ و حضور رئیس زندان و هر گونه مأمور و مسئولی در میان زندانیان، حضور در زندان‌ها به صورت غیرمنتظره و بدون برنامه‌ریزی در ساعات مختلف که گاه مدیر کل یا رئیس زندان را غافلگیر می‌کرد، حضور در میان زندانیان و خانواده‌های زندانیان در ملاقات‌های حضوری یا مراسم و مناسبت‌ها و استقبال از مراجعه‌کنندگان و ثبت و پیگیری مشکلات ایشان، مطالعه دقیق گزارش‌های ارسالی از سوی زندانیان و رسیدگی به آنها...

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در یکی از دیدارهای خصوصی خود، از او به عنوان «مرد پولادین» زندان‌های شاهنشاهی و شکنجه‌گاه‌های رژیم یاد کردند. زندانیان سیاسی مسلمان هم در آن زمان به خاطر مقاومت‌های حیرت‌انگیز او در برابر شکنجه‌ها، لقب «قهرمان» را به او داده بودند؛ به همین دلیل بود که وقتی از رئیس‌جمهور اصولگرا و مکتبی، شهید رجایی پرسیدند، «آیا شما حزب‌اللهی هستید؟» پاسخ داد، «اگر حزب‌اللهی باشم از لاجوردی لاجوردی‌هاست».

و نکته آخر:

لاجوردی به تمام معنی کلمه «ذوب در ولایت» بود و برای او «ولایت فقیه» و نظر او، یک باور قلبی و نه حتی ذهنی بود تا جایی که بسیاری از نظرات کارشناسی شده خود را در حوزه کار قضایی، به خصوص در مورد برخی از چهره‌های سیاسی، تنها به این دلیل که دستخط مبارک امام خمینی، چیزی غیر از آن را نشان می‌داد، کنار گذاشته بود و به این کار افتخار می‌کرد. ■





د. تاقی

مطالب این نوشته همگی بر گرفته از خاطرات شخصی یا خانوادگی من و یا بر اساس گفت و گو با نزدیکان آن مجاهد شهید و برخی برگرفته از گزارش ها و مصاحبه هایی است که طی این چند سال در روزنامه کیهان چاپ شده است.

تقی دژاکام

مردی به سختی پولاد مردی به نرمی لبخند...

معمولاً در بازگویی و معرفی شخصیت های بزرگ و تأثیرگذار، وجه سیاسی و مدیریتی آنها پررنگ تر عرضه می شود، بی آنکه معلوم شود در پس این چهره سیاسی و مدیریتی، چه نامی خود را پنهان کرده است.

شهید بزرگوار «سید اسدالله لاجوردی» نیز از زمره چنین کسانی است که دنیایی از حرف های ناگفته از روابط عاطفی و خانوادگی و سیره اجتماعی و تربیتی گرفته تا راز و نیازهای عاشقانه با خداوند و... اش، در پشت چهره سیاسی و مدیریتی اش پنهان مانده و کسان زیادی از آنها خبر ندارند. بگذریم از اینکه به نظر می رسد گاهی باید شخصیت سیاسی و مبارزاتی وی را، هم به نسل جدید و هم به نسل جا افتاده قبلی یاد آور شویم. مثلاً باید بگوییم که وی از سال ۴۲ در شورای مرکزی هیئت های مؤتلفه اسلامی عضو بود و یک سال بعد در ارتباط با اعدام انقلابی حسنعلی منصور و ماجرای کاپیتولاسیون دستگیر و زندانی شد و یاد جریان مسابقه فوتبال ایران و اسرائیل، یکی از عوامل انفجار دفتر هواپیمایی اسرائیلی «ال. آل» (El. Al) بود و مجدداً دستگیر و زندانی شد و چهار سال در زندان های قزل قلعه، قصر، قزل حصار مشهد مورد شکنجه های وحشیانه قرار گرفت که در اثر آن چشمانش کم سو شدند و کمرش دچار نقیصه شد. او در فضای باز سیاسی نیمه سال ۵۶ از زندان آزاد شد و البته باز هم حضور خود را در نهضت امام خمینی ادامه داد.

نه، لاجوردی تنها این نبود. او در دوران مدیریت دادستانی انقلاب اسلامی و نیز ریاست کل زندان های کشور، در اعمال مدیریت، شیوه ای جدید را عرضه کرد که با هیچ یک از استانداردهای رایج مدیریتی همخوانی و تطابق ندارد، اما تأثیرگذاری و نتیجه ای که از آن مدیریت گرفته شد، هم از نگاه مدیران و مسئولان سازمان و هم از نگاه کسانی که مخاطب این مدیریت بودند، بسیار پررنگ تر و بسیار کم هزینه تر از شیوه های قبلی بود که فرصت توضیح آن در این مختصر نیست.

با این حال، لاجوردی باز هم این نبود. او در خانه و کوچه و بازار کسی بود که هیچ کدام از کسانی که او را از نزدیک ندیده بودند، وی را نمی شناختند.

اجازه بدهید برای آشنایی مختصری با این لاجوردی عاطفی و مهربان و ساده، گزیده ای از گفته ها و خاطرات همسر، فرزندان، نزدیکان و کسانی را که با او حشر و نشر

داشتند، تقدیم کنیم و فرصتی را فراهم آورم تا درباره این لاجوردی هم کمی تأمل و تفکر کنیم.

لاجوردی فرزند «آقا سید علی اکبر» هیزم فروش بود و در خانواده و محیطی کاملاً مذهبی و انقلابی بزرگ شده بود و ازدواج با خاندان شهید «صادق امانی» او را در این مسیر آبدیده تر ساخت.

همه دوستان و نزدیکان و همکاران لاجوردی او را بیشتر به عنوان «مرد گل و مهربانی و قرآن و سادگی» می شناختند و برای هر کدام از این عناوین، دریایی خاطره و حکایت دارند. از مقام و مسئولیت، نمدی برای خود نساخت و به خانه و زندگی اش از اولین روز پیروزی انقلاب اسلامی تا روز شهادتش چیزی اضافه نشد.

اولین حقوقی که از دولت جمهوری اسلامی گرفت، در سال ۷۶ و چند ماه قبل از شهادتش بود و پیش از آن، دیناری از نظام

شهید لاجوردی

او در دوران مدیریت دادستانی انقلاب اسلامی و نیز ریاست کل زندان های کشور، در اعمال مدیریت، شیوه ای جدید را عرضه کرد که با هیچ یک از استانداردهای رایج مدیریتی همخوانی و تطابق ندارد، اما تأثیرگذاری و نتیجه ای که از آن مدیریت گرفته شد، هم از نگاه مدیران و مسئولان سازمان و هم از نگاه بدنه و هم از نگاه کسانی که مخاطب این مدیریت بودند، بسیار پررنگ تر و بسیار کم هزینه تر از شیوه های قبلی بود.

بابت مسئولیت هایش دریافت نکرد.

دو چرخه هرکولس ۲۸ لاجوردی که آخرین بار در اول شهریور ۱۳۷۷ در کمال سادگی با آن رکاب می زد تا خرج زن و بچه اش را تأمین کند، همان دو چرخه ساده ای بود که ده ها سال بر آن رکاب زده بود و عزت آن را با هیچ خودروی ضد

گلوله ای معاوضه نکرد.

از ویژگی های اخلاقی مثال زدنی او، علاقه و احترام کم نظیر به همسرش بود، به گونه ای که رفتار مکتبی او با همسر و نیز فرزندان، انسان را به یاد حکایت هایی می اندازد که از زندگی حضرت امام خمینی (ره) نقل می کنند.

خانم زهرا گل گل

۱۲ سال بیشتر نداشتیم و در کلاس پنجم مشغول تحصیل بودم که آقای لاجوردی به خواستگاری ام آمدند. ایشان سیزده سال از من بزرگ تر بودند و تقوا و ایمانشان زبانزد همه بود؛ اما پدرم به خاطر سن کم من به آنها جواب رد دادند. همان شب، پدرم خوابی دیدند که تصمیم خود را تغییر دادند. ایشان در خواب دیدند که در حسینیه ارشاد همه علما جمع شده اند و حضرت رسول اکرم (ص) بر بالای منبر حضور دارند. پیامبر (ص) خطاب به پدر فرمودند، «نسل من با تو یکی شد». از همان آغاز زندگی، در کنار همسر من به دوخت و دوز می پرداختیم و این «تنها» منبع درآمد ما تا سال ۷۶ بود. از آن سال، ایشان از دولت حقوق گرفتند. ایشان حتی زمانی که در سمت دادستان انقلاب فعالیت می کردند، بعد از ورود به منزل و استراحت کوتاهی، به زیرزمین می رفتند و تا ساعت ۱۱ شب مشغول برش و دوخت مقنعه و روسری می شدند. همچنین بعد از نماز شب هم تا هنگام صبحانه به کارشان ادامه می دادند. این کار تا روز شهادتش بی وقفه ادامه داشت. به محض ورود به منزل می گفتند، «از حالا به بعد، من معاون هستم و شمارتیس من». همیشه دوست داشتند که نظر من اصل باشد. در منزل ما، هیچ گاه امر و نهی راهی نداشت. وقتی هم که دور هم جمع می شدیم، به هیچ وجه اجازه غیبت یا صحبتی را که بوی گناه بدهد، نداشتیم. بسیار مهربان بودند و فضای بسیار شیرینی را در زندگی فراهم کرده بودند. اصلاً دوست نداشتند در برنامه مخارج منزل، حساب و حساب کشی باشد. گاهی به ایشان می گفتم، «دوست دارم هر روز، یک مبلغ مشخصی را برای مخارج منزل کنار بگذاری و سپس از منزل خارج شوی». جواب می دادند، «مگر شما غذای مرا با سهمیه می دهید که من هم به شما سهمیه بدهم؟! بعد هم به شوخی می گفتند، «فقط اگر دوست داشتید به قدر کرایه راهی که می خواهم بروم برایم کنار بگذارید!». از خصوصیات بارز شهید لاجوردی، صله رحم و ارتباط و رفت و آمد با فامیل و آشنایان و دوستان بود. در حین حال، دستگیری

آن ماه های آخر...

محمد مهدی اسلامی



و امنیت جامعه را نیز مستلزم حضور در میان مردم می دید. همین حضور در میان مردم بود که ایده های بکری را برایش فراهم می کرد، ایده مدیریت سازی برای رهایی مردم از چنگال بوروکراسی اداری، ایده اشتغال زایی برای زندانیان برای مبارزه با علت و معلول و... و جالب آنکه خود را نیز در نوک پیکان این ایده قرار می داد. اگر مدیریت سالمی را برای تکریم ارباب رجوع و بالا رفتن بازده اداری پیشنهاد می داد، خود نیز صندلی اش را نزدیک تر از همه به در ورودی قرار می داد تا رنجش سئوالات نامربوط مراجعه کنندگان، بر کارمندان تحمیل نشود. اگر اشتغال زدایی زندانیان را پیشنهاد می داد، خود نیز در کنار آنها به دوخت و دوز

می پرداخت و چنان ماهرانه می دوخت که تا مدت ها پس از شهادتش نیز همچنان دست دوزهای او بر تن دوستان و اقوام بود.

سخن از نگاه امنیتی ویژه او بود. بخشی از این نگاه این گونه بود که جان من هیچ برتری نسبت به دیگران ندارد، از همین رو بود که حاضر به پذیرش محافظ نبود.

بارها بر در حجره اش در بازار به شوق زیارتش رفته بودم و برایم جای بسی نگرانی بود که بسیاری از همسایه ها و مراجعین، او را و سوابقش را از من بهتر می دانستند و زمانی که خطر حضورش را در آنجا یاد آور می شدیم، پاسخ روشن بود، «چه کار کنم؟ در خانه بنشینم»

شهید لاجوردی، خطر را کوچک می انگاشت و بر خلاف ادعای برخی که معتقدند او تحلیلش این بود که سازمان دست به ترور نمی زند، بارها شنیده بودم که به مزاح به برادرش اشاره می کرد که تنومند است و گلوله از او عبور نمی کند. خارج از شوخ طبعی هایش نیز دقت های عملی بسیاری را در حد بضاعت خود رعایت می کرد، اما سؤال بی پاسخ برای من این است که آیا نهادهای امنیتی ذریبط نیز که از اعزام تیم ترور او به کشور مطلع بودند، توان خود را برای حفظ او به کار بستند؟ جواب این پرسش شاید شاه کلید بسیاری از حوادث سال های ۷۷ و ۷۸، همچون قتل های زنجیره ای، شهادت صیاد شیرازی و ۱۸ تیر باشد. ■

سفارش کرده بود یک دوچرخه ۲۸ خوب پیدا کنم، اما در بازار فقط دوچرخه های ۲۸ چینی پیدا می شد. از تحویل دوچرخه یک ماه گذشته بود که احسان پیغام آورد، «پدرجان می گوید سر ما را کلاه گذاشتی، دیروز رکابش کنده شده.» به گمانم این قصه تکراری زندگی او بود که مطلوبش با واقعیت ها فاصله بسیار داشت. از درد کمر و گردن اش خبر داشتم. مانده بودم چطوری می خواهد دوچرخه سوار شود. اما ترجیح می داد با دوچرخه برود. شاید به خاطر شلوغی بازار بود و ترافیک مشهورش. به هر حال از دوچرخه اش راضی نبود و می گفت، «مثل دوچرخه های قدیم

نیست.» از حاج مرتضی، برادر کوچک ترش، شنیده بودم که از دوران مدرسه و شاید قبل تر با هم با دوچرخه دو ترک رفت و آمد می کردند و حالا هم گاهی که دوچرخه جوابش را نمی داد، کنار برادر، سوار وانت او می شد. این شیوه رفت و آمد او صدای بسیاری را در آورده بود، علی الخصوص که شایع شده بود در لیست مشهور، نامش در الویت است و احتمال ترورش بالا و او همراه با شوخی های خاص خود، از پاسخ به معترضین طفره می رفت. یک بار که اعتراض ها برایم غیر قابل هضم شد، یکی از دوستانش می گفت که در روزهای اوج درگیری با منافقین، در سال هائی که عطش ترور او در سازمان بسیار بالا بود، گاه در پشت موتور دوستان در شهر تردد می کرد تا هم از نزدیک واقعیت ها را ببیند و هم روشی را در پیش بگیرد که دشمن حتی گمانش را نمی برد. او می گفت حتی یک بار در پمپ بنزین، وقتی روی ترک موتورم سوار بود، شنیدم که یکی به دیگری می گفت این آقا چقدر شبیه لاجوردی است.

بعد از شهادتش زیاد شنیدم کسانی در باره عدم رعایت مسائل امنیتی توسط او شکوه می کردند، ولی اینها در واقع روش های منحصر به فرد وی و از پیشرفته ترین روش های برخورد با تیم های شناسایی منافقین بود. او که خود در حد اجتهاد تحصیل کرده بود و نگاه ویژه اش در تقید به مرزهای دین بدون هیچ ملاحظه ای زبانزد بود، بی شک مقید به دستور الهی بود که «ولا تلقوا انفسکم الی تهلكه». مگر نه

آنکه به رغم تأکید مکرر به استفاده از ماشین ضد گلوله، از آن سرباز می زد و زمانی که یک بار ناگزیر به استفاده از آن شد، خود در ماشین دیگری در پشت ماشین ضد گلوله حرکت کرد و پس از کشف تیم ترورش در میانه جاده، در بازجویی از منافقین شنیده بودند که به ما خبر رسیده بود در چنین زمانی ماشین ضد گلوله ای عبور خواهد کرد که باید آنرا با آرمی جی بزنید.

گمان می کنم شهید لاجوردی در میان مردم بودن را امن تر از امنیت در حصارهای پولادین قرار گرفتن می دانست. او این شیوه را به معنی امنیت فردی می دانست

شهید لاجوردی

در سال هائی که عطش ترور او در سازمان بسیار بالا بود، گاه در پشت موتور دوستان در شهر تردد می کرد تا هم از نزدیک واقعیت ها را ببیند و هم روشی را در پیش بگیرد که دشمن حتی گمانش را نمی برد. او می گفت حتی یک بار در پمپ بنزین، وقتی روی ترک موتورم سوار بود، شنیدم که یکی به دیگری می گفت این آقا چقدر شبیه لاجوردی است.

علاوه بر همه شیوه‌های منافقانه منافقین، سالوسانه در صف حزب الهیان قرار گرفته و صفوف مقدم را غاصبانه به تصرف خود در آورده‌اند، به گونه‌ای که عملاً عقل و اراده منفصل برخی از تصمیم گیرندگان قرار گرفته‌اند و در عزل و نصب‌ها و حفظ و ابقاها دست به تخریب می‌زنند و اعمال قدرت می‌کنند.»

شهید لاجوردی در زمان رسیدگی به پرونده هشتم شهریور، با دستگیری برخی از عناصر مشکوک، به سرعت به عامل اصلی و طراح این فاجعه نزدیک شد. از جمله افرادی که لاجوردی به او دست یافته بود؛ می‌توان به تقی محمدی که کاردار ایران در افغانستان و از نزدیکان کشمیری (عامل انفجار) بود، اشاره کرد. محمدی یک روز پس از دستگیری، در حالی که هنوز مورد بازجویی قرار نگرفته بود، توسط عوامل نفوذی منافقین در اوین (مانند قدیری) کشته شد و اطلاعات خوبی که داشت، از دست رفت.

منافقین حتی با جمع‌آوری مقداری خاکستر از محل حادثه هشتم شهریور قصد داشتند تا جنازه‌ای را به نام کشمیری تشییع کنند که مورد اعتراض واقع شدند. همان‌هایی که شهید لاجوردی درباره‌شان می‌نویسد: «خدا! تو شاهدی چندین بار به عناوین مختلف خطر منافقین انقلاب را، هم آنان که التقاط به گونه منافقین خلق، سراسر وجودشان را و هم ذهن و باورشان را پر کرده و هم آنان که ریاکارانه برای رسیدن به مقصودشان، دستمال ابریشمی بسیار بزرگی به دست گرفته‌اند، هم رجبی و باهنر را می‌کشند و هم به سوگ‌شان می‌نشینند و هم با منافقین خلق پیوند تشکیلاتی و سپس.... برقرار می‌کنند.»

حقیقت این است که پیگیری فاجعه دفتر نخست‌وزیری در سال ۶۰ برای منافقین خلق، موضوع مهم و عمده‌ای، چرا که به کرات، نقش این گروه در فجایع انسانی در طول سال‌های اولیه پیروزی انقلاب اسلامی و پس از آن به اثبات رسیده بود و آنها چیزی برای از دست دادن نداشتند، لیکن منافقین انقلاب که موقعیت‌های شغلی و اجتماعی خود را در خطر می‌دیدند و از سویی یقین داشتند که لاجوردی در صورت به جریان انداختن این پرونده با احدی سازش نخواهد کرد، دست به ترور او زدند.

اگر چه تربیت شدگان مکتب خمینی کبیر کم نیستند اما باید

شهید لاجوردی



منافقین که موقعیت‌های شغلی و اجتماعی خود را در خطر می‌دیدند و از سویی یقین داشتند که لاجوردی در صورت به جریان انداختن این پرونده با احدی سازش نخواهد کرد، دست به ترور او زدند.

به انتظار نشست و دید که چه کسی علم سید اسدالله را از زمین برخاورد داشت و در مقابل منافقین انقلاب قامت، راست خواهد کرد. گرچه عامل اصلی ترور سید را گرفتند و به مجازات رساندند ولی عوامل اصلی و پشت پرده این جریان شوم نفاق، هنوز هم در فضای ایران اسلامی نفس می‌کشند و بعضاً به انتظار فرصتی برای ضربه زدن به انقلاب پرشکوه روح خدایند. ■

بیرق سید را چه کسی برمی‌دارد؟...

■ میثم رشیدی مهر آبادی



برخی معتقدند کینه منافقین از سید اسدالله در جریان مبارزات سال‌های آغازین انقلاب، موجب این تصمیم شد؛ اما این اعتقاد از دو منظر قابل تشکیک است. اول اینکه منافقین می‌توانستند در سال‌های مسئولیت وی به این اقدام دست بزنند تا بهره سیاسی بیشتری ببرند و دوم اینکه افراد دیگری نیز در مبارزه مستقیم با منافقین شرکت داشتند که بعضاً جایگاهی مهم‌تر از لاجوردی پیدا کردند؛ اما هیچگاه در تیررس منافقین قرار نگرفتند.

تحقیقات نشان می‌دهند که عامل اصلی به شهادت رساندن سید اسدالله، پیگیری مجذانه او برای دستگیری و به مجازات رساندن دست‌اندرکاران ترور خونین هشتم شهریور بوده است. تاریخ‌گویان این حقیقت است که تاکنون همه کسانی که به نوعی پیگیر جریان انفجار دفتر نخست‌وزیری در هشتم شهریور بوده‌اند، به نوعی شهید شده‌اند؛ از شهید ربانی املشی گرفته تا شهید قدوسی و شهید لاجوردی نیز حلقه‌ای از زنجیره دلسوزانی بود که این حادثه خونبار را پیگیری می‌کردند.

شواهد، حاکی از پیگیری مجدد حاج سید اسدالله در هفته‌های آخر عمر نسبت به پرونده انفجار هشتم شهریور است و بی‌شک سردمداران منافق با پی بردن به این واقعیت، نقشه ترور وی را در بازار تهران، با همه خطرهای احتمالی طراحی کردند.

به عقیده شهید لاجوردی که در وصیت‌نامه او نیز منعکس شده، خطر منافقین انقلاب، بیشتر از منافقین خلق بوده و هست. آنجا که می‌نویسد: «گفته‌ام که خطر اینان (منافقین انقلاب) به مراتب زیاده‌تر از خطر منافقین خلق است، چرا که

به راستی شهید سید اسدالله لاجوردی که بود و چه عاملی باعث شد تا او را در زمانی که هیچ مسئولیتی نداشت، به شهادت برسانند؟!

زهر گل گل (همسر شهید) می‌گوید، «وقتی لاجوردی از دادستانی بیرون آمد، دیدم آن قسمت از لباسش را که آرم و اسمش است جدا می‌کند. ابتدا گمان کردم که می‌خواهد آن را روی لباس دیگری بدوزد، ولی فردایش فهمیدم که دیگر سر کار نمی‌رود. وقتی از سازمان زندان‌ها هم خلع شد، نشاط و شادابی همیشگی‌اش را داشت و می‌گفت به هر حال این مسئولیت از دوش من برداشته شده و برای من هیچ فرقی نمی‌کند، چون می‌خواهم در خدمت مردم باشم. بعد از این جریان با دو چرخه رفت و آمد می‌کرد. همچنان در همان کار تولیدی و فروش دستمال و روسری که حرفه قدیمی‌اش بود، مشغول شد.»

سید اسدالله لاجوردی در اواخر سال ۱۳۷۶ زمزمه جابه‌جایی از مسئولیت سازمان زندان‌ها را شنید و به رغم اینکه احتیاج مبرمی به استراحت داشت و اثرات شکنجه در رژیم پهلوی آزارش می‌داد، بنا نداشت که استعفا بدهد و عقیده داشت که باید تا آخرین لحظه، خدمت کرد.

او به راحتی از ریاست یک سازمان عریض و طویل، به حجره روسری فروشی‌اش در بازار برگشت و هر روز صبح از خیابان سقاباشی تا بازار تهران را رکاب می‌زد. نزدیک شش ماه از این جریان می‌گذشت که منافقین برنامه ترورش را قطعی کردند. به راستی لاجوردی که بود که دستگاه نفاق با توجه به ریسک بالای اقدامات تروربستی در آن سال‌ها، به این جنایت راضی شد؟



آنچه در پی می آید وصیتنامه ای است که شهید لاجوردی در اسفند ۶۴ و در مقطع حضور در جبهه های جنگ به نگارش در آورده است. مفاد این متن را در واقع می توان حاصل دریافت شهید لاجوردی از کارکرد جریان پیچیده نفاق در سالیان اولیه انقلاب دانست، نفاقی که برخی از ابعاد آن تا کنون مورد بی دقتی و غفلت قرار گرفته است. بی تردید این وصیت نامه از اسناد مهم در بررسی ماهیت و عملکرد جریانات معارض در آغازین سال های تشکیل نظام اسلامی و نمایانگر عمق درک و دقت نویسنده از زوایای پیدا و پنهان عملکرد آنهاست.

وصیتنامه لاجوردی، آئینه کارکرد معارضان ناپیدای نظام

بیم آن دارم که حوادث مشروطه دو باره تکرار شوند. . .

می دانم چرا، بارها به مسئولین گفته ام که خطر اینان به مراتب زیادتیر از خطر منافقین خلق است؛ زیرا علاوه بر همه شیوه های منافقانه منافقین، سالوسانه در صف حزب الهیان قرار گرفته و کم کم آنان را به صفوف آخر و سپس به صف قاعدین و بازنشستگان سوق داده و صفوف مقدم را غاصبانه به تصرف خود در آورده اند؛ به گونه ای که عملاً تبدیل به عقل و اراده منفصل برخی از تصمیم گیرندگان شده اند؛ در عزل و نصب ها و حفظ و ابقاها دست به تخریب می زنند و اعمال قدرت می کنند. اینها همه پوچ است و بی اهمیت! مهم و بسیار مهم این است که هدف غایی این تلاش ها، گسترش فکر التقاطی و انحرافی سازمان ضد خدای شان است که جز اندیشه های مادیگرایانه و ماتریالیستی چیز دیگری نیست و متأسفانه با بهره گیری از تجربیات مثبت و منفی همپالکی های چپ و منافقشان توانسته اند به نسبت بسیار زیادی و حتی زیادتیر از توفیق منافقان خلق در سال های ۵۱ تا ۵۴، تا تعداد کثیری از روحانیون را تحت تأثیر قرار دهند و با لطایف الحیل، اثرات دلخواهشان را بر ذهن و روان آنان بگذارند تا بدانجا که به اعمال جنایتکارانه آنان با دیده اغماض بنگرند و حتی در مواردی نظیر به شهادت رساندن دکتر باهنر و رجایی، به دست روی دست مالیدن های مسامحه کارانه، مصلحت اندیشی های پشیمانی آورنده متوسل شوند. باز مهم تر از همه این که با کمال تأسف توانسته اند تعداد فراوانی از جوانان مسلمان را جذب و منحرف نمایند. هان! ای خانواده عزیزم! به هوش باشید مبدا که فریب تأیید و تکریم های ریاکارانه این منافقان جدا از دین را بخورید. چه بسا با ظاهری چاکرانه و دلسوزانه به سراغتان بیایند و خود را چنان حزب الهی جا بزنند که مسلمان ها و ابوذر ها را جرئت لحظه ای هم لباسی و هم شکلی با آنان نباشد. فرزندم اگر گاهی بر شما سخت می گرفته ام و این در حالی بوده که برایم امکان فراهم آوردن رفاه بیشتر بوده، از آن جهت بوده است که اعتقادی استوار به آیه کریمه «ان مع العسر یسرا» داشته ام و اگر می توانستم شما را و خانواده را بیشتر از آنچه تحمل کردید، قانع کنم، به طور قاطع چنان می کردم و یقین داشتم که در تکوین شخصیت سالم و رشد یابنده شما، مؤثرتر و کارسازتر بود.

به هر صورت پدرتان که از همه چیز، جز انقلاب و اسلام، بیشتر دوستان دارد، خیر و صلاح شما را در رفاه نمی دانسته و نمی داند و امید دارد در زندگی، رفاه جویی و عافیت طلبی را آگاهانه به دور اندازد و با عزمی آهنین در کام مشکلات روید و توقع نداشته باشید که دیگران برای حل مشکلاتتان اقدامی، ولو ناچیز کنند. به جای چنین انتظاری، در حل مشکلات مردم کوشا باشید و از سختی ها نهراسید و به گونه ای عمل کنید که هر مصیبتی و هر مشکلی، هر قدر عظیم، در پیش اراده و عزم شما سر تسلیم فرود آورد و به جای این که به شما چیره شود و شما را دست و پا بسته بر زمین افکند، بر امواج به ظاهر سهمگین آن سوار شوید و مهارش را به دست بگیرید و بدان سو هدایتش کنید که می خواهید و اجازه ندهید که بر شما مسلط شود و تعادل شما را بریابد.

خانواده عزیز و مهربانم! درست است آن گونه که شایسته مقام والای انسانی شما بود، به خدمتتان کمر نیستم و در این راه، تقصیر ها و قصور های فراوان داشتم؛ اما درست آن است که بر من ببخشاید و اجازه ندهید که در پایگاه خداوند، هر روز «تبی السرائر» و در انتظار خلائق، شرمنده و سرافکننده پیش رویتان قرار گیرم.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
اسفند ۱۳۶۴، هنگام حضور درهر جبهه های حق علیه باطل

کبر مقتا عندالله ان تقولوا مالا تفعلون». وصیتم به صاحبان قدرت و نفوذ این است که اگر حرکتشان را دوست می دارند، به جای شعارهای مردم فریب و سیاستمدارانه، توصیه هایی را که تلفنی و شفاهی در جهت استخلاص ضد انقلاب و مترفین و حرام خواران و حرام اندوزان اعمال می دارند؛ با شهامت و رشادت برای مردم بازگو کنند و از هرنوع توجیه و ماستمالی کردن های حفظ سمت و استمرار موقعیت صدارت! بپرهیزند که خود فریبی و مردم فریبی، بالاخره به پایان رسد و سر و کار آدمی با «خیر الماکرین» افتد.

و باز توصیه ام به سرمدمداران این است که به خدا توکل کنند و قاطعیت و سازش ناپذیری را از امام (ره) مردم بیاموزند و شعار نه شرقی و نه غربی را که خواست و حق مردم است و علت موجهه این انقلاب بوده، فراموش نکنند. مبدا گذشت روزها و فرو افتادن ها، طبیعی شود و انقلاب و مهم تر از همه سختی های حرکت و فشارهای بین المللی موجب شود تعادلی را که شعار فوق ایجاب می کرده و بحمدالله تا حدودی ایجاد گردیده، به هم زنند و بدانند که قدرت مطلق از آن خداست و صرفاً تکیه بر اوست که انسان را و جامعه را از هر قدرتی، بی نیاز می کند و باز این که بدانند که اگر دچار حسابگری های سیاسی جدای از توکل شوند و بر ذهنیت های شکل گرفته، رضایت خدا و مردم مسلمان را ملاک قرار ندهند؛ گور خود و انقلاب را کنده و برای مردم گورستانی بی نام و نشان در پهنه تاریخ ایجاد کرده اند و یادشان باشد که علت موجهه، علت مبقیه نیز هست و فراموش نکنند که سعادت و موقعیت های اجتماعی آنان، اهدایی انقلاب اسلامی است و جدای از انقلاب، فردی از چهل میلیون افراد دیگر قبل از انقلاب خواهند بود.

خدا! تو شاهی چندین بار به عناوین مختلف خطر منافقین انقلاب را، هم آنان که التقاط به گونه منافقین خلق، سراسر وجودشان را و همه ذهن و باورشان را پر کرده و هم آنان که ریاکارانه برای رسیدن به

شهید لاجوردی



بارها به مسئولین گفته ام که خطر اینان به مراتب زیادتیر از خطر منافقین خلق است؛ زیرا علاوه بر همه شیوه های منافقانه منافقین، سالوسانه در صف حزب الهیان قرار گرفته و کم کم آنان را به صفوف آخر و سپس به صف قاعدین و بازنشستگان سوق داده و صفوف مقدم را غاصبانه به تصرف خود در آورده اند؛ به گونه ای که عملاً تبدیل به عقل و اراده منفصل برخی از تصمیم گیرندگان شده اند.

مقصودشان، دستمال ابریشمی بسیار بزرگ به بزرگی مجمع الاضداد به دست گرفته اند، هم رجایی و باهنر را می کشند و هم به سوگشان می نشینند؛ هم با منافقین خلق پیوند تشکیلاتی و سپس ... برقرار می کنند. هم آنان را دستگیر می کنند و هم برای آزادی شان و اعطای مقام و مسئولیت به آنان تلاش می کنند و از افشای ماهیت کثیف آنان سخت بیمناک می شوند، هم در مبارزه علیه آنان و در حقیقت برای جلب رضایت مسئولین و نجات بنیادی آنان، خود را در صف منافق کشان جا می زنند و هم در حوزه های علمیه به فقه و فقهات روی می آورند تا مسیر فقه را عوض کنند. به مسئولین گوشزد کرده ام، ولی نمی دانم چرا ترتیب اثر نداده اند؛ گرچه در مورد برخی تا اندازه ای

بسم الله الرحمن الرحيم
«اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و ان علیا ولی الله و صی رسول الله و الاثمه حادی عشر من بعد علی علیهم السلام اثمه المسلمین»

بارالها با تمام وجود می گویم: «کم من ثناء جمیل لست اهلاله نشرته. خداوند عمری را که بهترین نعمت بوده، از دست داده ام، در حالی که می توانست در راه تو و خدمت به انسان های مظلوم و مستضعف به کار گرفته شود؛ عمری که می توانست تا حدودی در جهت از بین بردن ارزش های منفی و ایجاد و احیای ارزش های الهی و انسانی مثمر ثمر افتد. عمری که می توانست در راه تحقق هدف های مقدس اسلام و اعتلای کلمه التوحید و تکامل صاحبش سپری گردد؛ عمری که می توانست از کمیتش بکاهد و بر کیفیتش بیفزاید و همگام با شهدای خداجوی، جویای راه و وصول به تو باشد. عمری که با کمیت نسبتاً زیاد، کوچک ترین توشه ای برنگرفته؛ لذا همین جاست که تمامی امیدش را و تمامی جانش را به غفو تو و به اغماض تو و بزرگواری تو و رحمت و فضل تو بسته است. خدایا باز هم امید و باز هم امید به فضل! «اللهم اغفر لی الذنوب التي تهتك العصم. » خدایا! خوب می دانی آن چه را که هم اکنون به قلم می آورم، مدت مدیدی است در رونم می گذرد و بر سر چند راهه های حیرت، نمی دانم چیست؟ چه باید کرد؟ امور به کجا می انجامد؟ چگونه است که با نام اسلام و در ذی اسلامیت، شعارهای مردم فریب خالی از محتوا رواج پیدا می کنند و آنهایی که مسئولیت جلوگیری از انحراف افکار را دارند، ساکت می نشینند و سهل است، بعضاً هم تأیید می کنند. بر سر راه هزاران سؤال که هر کدام راهی را ایجاب و خطی را ترسیم می کنند، قرار گرفته ام؛ اما خوشبختانه چون مقلد امام (ره) عزیز هستم، راه سعادت برایم روشن است و از خدا می خواهم اگر عمری بود، توفیق عمل بدان را پیدا کنم.

خدایا! با تمام وجود به این انقلاب عشق می ورزم و به همان مقدار که دوستدار انقلابیونم، از حامیان ضد انقلاب نفرت دارم و با همه اینها این مسئله را به خوبی دریافته ام که هر کس به نفع دشمنان انقلاب و به خیال واهی و بی اساس رضایت به اصطلاح مردم و به خیال خام و پوچ پایگاه به اصطلاح ملی!! پیدا کردن، موضع گیری کند، مصداق فرموده گرانقدر معصوم (ع) است که، «من طلب رضی الناس یخط الله، فجعل الله حامده من الناس ذاماً!!»

خداوند! تو شاهی به همان اندازه، بلکه صد چندان که به امام قاطع و سازش ناپذیرم عشق می ورزم، از سازشکاران و مدافعان عملی ضد انقلاب (اگر در لفظ و اعتقاد هم مخالف باشند)، نفرت دارم. بیم آن دارم حوادث مشروطه مجدداً تکرار شوند و یا ایران اسلامی به سرنوشت الجزایر دچار شود.

خداوند!! از تو مصرا نه می خواهم دست، قدم، زبان و قلم همه کسانی را که از هر جهت، برای رهانیدن ضد انقلابیون و مرتدین و محاربین از چنگال عدالت، اعمال قدرت و نفوذ کرده اند و همه کسانی را که پذیرای این ننگ شده اند (تا چند روزی به کام و هم و خیال رسند)، برای همیشه از سرنوشت این مردم شهید پرور و شاهد قطع فرمایی.

خدایا! چون عاشق نظام بوده ام، از آن ترس داشتم که افشای چهره سازشکاران، لطمه ای ولو ناچیز به نظام وارد آورد. به آنها توصیه می کنم که جدای از لفاظی و بازار گرمی های صنفی، به قیامت و حسابرسی های دقیق آن روز باور پیدا کنند و مواظب باشند که از آن دسته ای نباشند که قرآن درباره شان فرموده، «لم تقولون مالا تفعلون

آنچه در پی می آید اسناد منتشر نشده ای از مقاطع گوناگون حیات شهید لاجوردی است که به لطف خانواده آن شهید در اختیار شاهد یاران قرار گرفته است. نامه های متعدد از زندان، نمایانگر توجه دقیق آن شهید به جنبه های تربیتی فرزندان و عدم غفلت وی از این اصل مهم، حتی در شرایط دشوار زندان است. بخشنامه منتشر نشده ای شهید به روسای زندان ها در مقطع تصدی ریاست سازمان زندان ها نیز شانه ریاست ویژه وی به رعایت نکات اخلاقی و تربیتی توسط مدیران است.

ای را قلمم خرسید
 از مضمون بلا
 نسیم گفت ازت
 برود او دم
 و می کنم :
 آما مضمون و
 حالا گوش کید
 ش افتاد که اگر
 وسطی بباری
 بخودش عالم مارگد
 من در دانی در
 از طرف و اطراف
 بسته و در کوی و
 آما نسیم باز
 حسیه نمود
 فرود : غور شده جا
 هر بیت بزم که را
 رو بیا دوش بند

نامہ ہا

[illegible]

نامه های منتشر نشده زندان (۲)

خدا کار و سعی را بر شما واجب کرده است...

کنید و نتیجه امتحاناتتان را برایم بنویسید. زهره جانم!
 حتماً این عکس رنگی زیبایی که برایم فرستاده‌اید به
 عکاس زن داده‌اید تا ظاهر کند. برایم بنویسید این
 عکس را که گرفته و دوربین مال عمو جان است یا
 دانه جان یا کس دیگر؟

فرزندان عزیز و مهربانم! حالا اجازه دهید گفته‌ای از حضرت رسول برای شما بنویسم: ان الله تعالی کتب علیکم السعی فسعوا. خدای تعالی کار و کوشش را برای شما واجب کرده، پس لازم است پیوسته در تلاش و حرکت باشید. پدران که از جان و دل دوستتان دارد.

نامه شما روز سه شنبه ۱۳/۳/۵۲ به دستم رسید از قول من به دائی محمد و سعید و بقیه بچه ها سلام بفرمایند.

در ملاقات با هم داشتیم حدس می‌زنم که شاید کوچک‌ترین احتیاجی به تقویت نداشته باشید، زیرا فعالیت و پشتکار شما همان گونه که در نامه‌ها تان منعکس بود در یاد گرفتن درس‌ها موجب شده که بسیار قوی باشید. در هر صورت از خدا می‌خواهم در زندگی‌تان موفق باشید. زهره جان! شما هم اگر مایلید با ایشان به بنیاد رفاه بروید. با عمو جان‌ها و مادر جان مشورت کنید. اگر آنها صلاح دانستند و شما هم راضی بودید، هر چه زودتر با مادر جان و عمه جان طیبه به مدرسه بنیاد رفته و در آنجا ثبت‌نام کنید. دختر عزیزم خیلی خیلی دلم می‌خواهد شما و محمد آقا وقتی نماز می‌خوانید از خداوند بخواهید گناهان پدران‌آمرزیده شده و با انجام وظایفش نسبت به او، شما و دیگران توفیق یابد. فرزندان عزیزم وقتی امتحانات تان تمام شد و در مدرسه مورد نظر تان اسم نویسی کردید، مرا مطلع

بسم الله الرحمن الرحيم

فرزندان پر مهرم سلام علیکم. لابد امتحانات ثلث
سومتان شروع شده و مرتباً مشغول مرور کردن
درس های گذشته تان می باشید! امیدوارم از امتحان
موفق بیرون آمده و برای رفتن به کلاس بالاتر با معدلی
عالی قبول شوید! محمد جانم! همان هفته ای که
امتحانات تان پایان می پذیرد، بلافاصله با عموجان یا علی
آقای گل گل یا هر کس دیگری که صلاح می دانید، به
مدرسه علوی رفته و در آنجا ثبت نام کنید و اگر لازم بود
که بعضی از درس هایتان را بیشتر کار کنید، از خود
مدرسه علوی بخواهید تا برای شما کلاس تقویتی
تشکیل دهند تا اگر در بعضی از درس ها ضعیف هستید
با کمک خداوند و پشتکار زیاد خودتان بتوانید خود را
تقویت کرده و نواقص گذشته را جبران کنید. اما یک
نکته را نباید از نظر دور داشت که من از بر خور دهائی که

نامه های منتشر نشده زندان (۱)

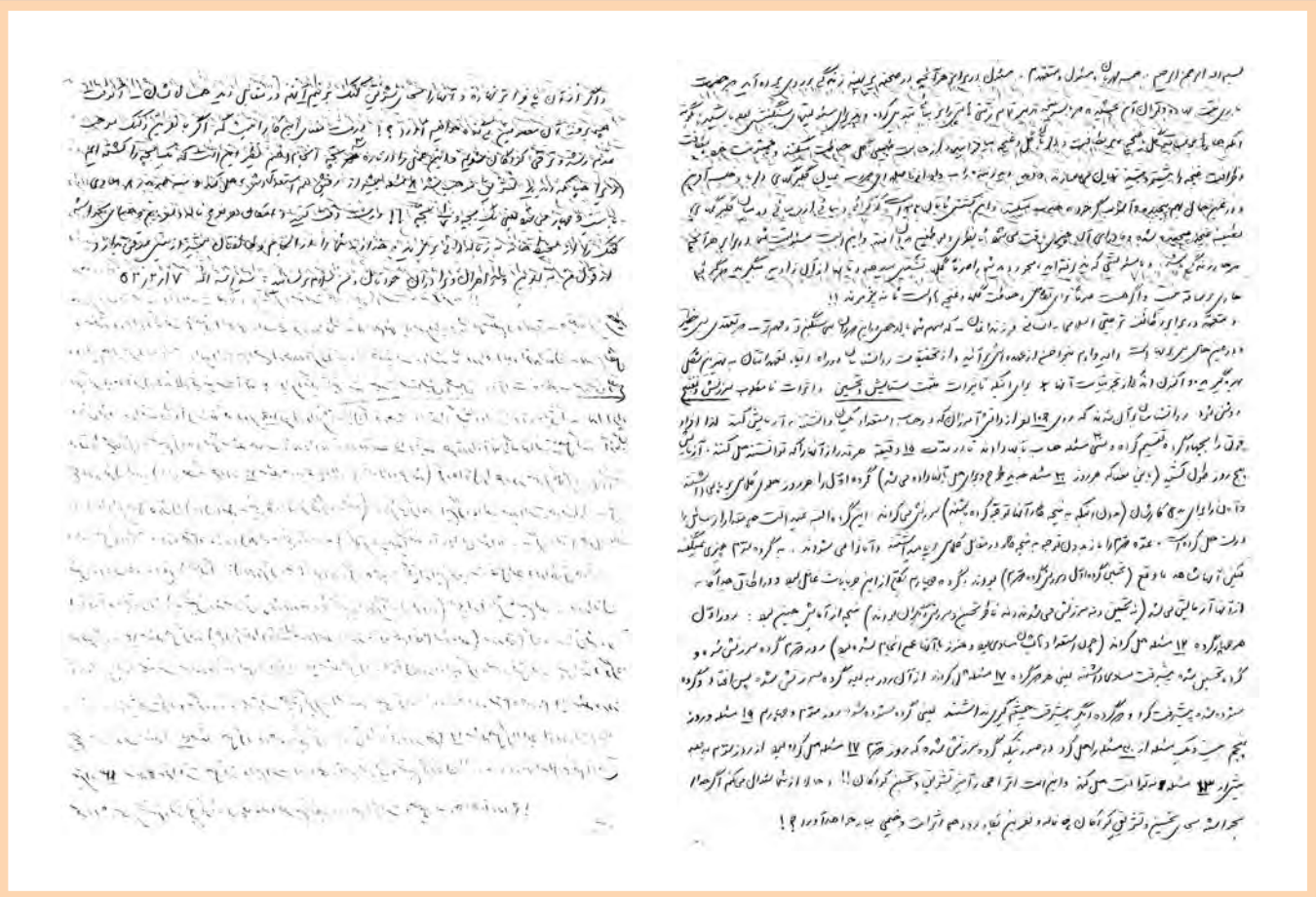
با بهار همدستیم قید و بند بگستیم...

رو بکنه و ما از نون خوردن بیفتیم! نسیم گفت: نه، من خوابم نمی بره. تو با خیال راحت بخواب. سوز بیچاره دلش شور می زد و هی از خواب می پرید. به دفعه از اون دفعه هایی که چرتش پاره شد، دید نسیم هم چرت می زنه. به نسیم گفت: دیدی گفتم تو هم خوابت می بره. این خواب خیلی بلاست. تا می بینه چشما می ما وازه می دوه میاد می ره توش، خوبه برای اینکه توی چشما می ما نره، چشمامون رو محکم ببندیم و از شر خواب خلاص بشیم. سوز حرف نسیم رو شنید و چشماش رو بست، اما نسیم از لای چشماش اون رونبگامی می کرد و دید همین جوری که سوز چشماش رو بسته، خوابش برده و خرخرش به آسمون رسیده. آقا نسیم وقتی خاطر جمع شد که آقا سوزه خوابش برده و خوابش عمیق شده، آهسته از پهلوش بلند شد و رفت روی پشت بوم و خودش رو گوله کرد و مثل قرقی از بالای پشت بوم پرید روی زمین و رفت بالا سر زمستون و ایستاد و منتظر شد تا آقا بهار برسه. خورشید خانوم هم از اون بالا بالاها از پشت ابرها، کارهای آقا نسیم رو تماشا می کرد و مرتباً بهش می گفت: آفرین پسر زرنگ! آفرین پسر باهوش! آفرین آفرین آفرین. هاجستیم و واجستیم، با بهار همدستیم، به نسیم پیوستیم، قید و بند رو گسستیم. (دنباله این داستان را انشاءالله در آینده برایتان خواهیم گفت) پدر دوستداران ۵۲/۱/۹



زمین و به تاخت به سمت برف ها بره. خورشید خانوم گفت: صبرکن، صبر کن. حالا که تو از امتحان خوب در اومدی و زرنگی خودت رو ثابت کردی، من از همین حالا به تو کمک می کنم. بکهو خورشید خانوم بال نورانی اش رو باز کرد و به آقا نسیم گفت: بیا روی بال من سوار شو. آقا نسیم تا سوار بال نورانی خورشید خانوم شد، خورشید خانوم قیژی کرد و به یک چشم بر هم زدن آقا نسیم رو وسط کوه ها پیاده کرد. آقا نسیم پهلوی برف ها رفت و با زبون چرب و نرمش یه خرده سرما ازشون گرفت و به تنش مالید و رنگش کاملاً رنگ سوز شد. خوشحال و خندان اومد سر کوه روی قله و توی فکر بود برای اینکه زودتر سرفراش برسه، باز هم سوار بال خورشید خانوم بشه و از اون جا خیلی زود برگردد؛ اما دید خورشید خانوم رفته اون وسطای آسمون. خورشید خانوم گفت: حالا دیگه خودت باید برگردی؛ برای اینکه اگر سوار بال من بشی رنگت عوض می شه و به حال اول بر می گرده. آقا نسیم که همه وجودش خوشحالی شده بود و طاقت نمی آورد آروم آروم حرکت کنه و قبلاً هم سرعت نور رو دیده بود، تصمیم گرفت از همون تکه کوه، مثل نور به سمت سوز، پرواز کنه. اومد پرواز کنه، بال نداشت. به فکر افتاد قایم پاشنه پاش رو به زمین بزنه و مثل فنر از بالای کوه خودش رو وسط بیابون پرت کنه؛ این بود که از همون بالا به وسط بیابون جست و از وسط بیابون با یک جست دیگه به نزدیکی های آقا زمستون رسید و دید آقا زمستون از روی خشم و ناراحتی اخم هاش رو در هم کرده و هم همون جوری عبوسانه فطری را خوابش برده و آقا سوزه بالای سرش و ایستاده، اما خیلی خسته و ناراحت به نظر می رسه. تا آقا سوزه چشمش به نسیم افتاد، خیال کرد از رفقای خودش. گفت: تو رو به جون آقا وار بایمون آقا زمستون قسمت می دم بیا سر جای من و ایستاد و آقا زمستون مواظبت کن تا من هم به یه خرده خوبم و خستگی ام در بره. آقا نسیم دید آقا حرف آقا سوزه رو گوش بگیره، ممکنه برادر عزیزش آقا بهاره دیر کنه و در این فاصله زمستون و سوز خستگی شون در بره و از خواب بیدار بشن و وقتی آقا بهار می رسه، دو تائیشون اون روز از روی زمین بیرون کنن؛ این بود که یکهو یاد حرف برادرش آقا بهار افتاد و با همون زبون چرب و نرمش گفت: درسته که تو خوابت میاد و خیلی خسته هستی، اما اینجا که جای خواب تو نیس. اینجا آقا زمستون همه اش خرخر می کنه و نمی ذاره تو بخوابی. خوبه بیای با همدیگه بریم پشت اون دیوار که صدای خرخر زمستون نیاد تا هم یه خرده تفریح کرده باشی و هم به یه خرده بخوابی! آقا سوزه گفت: آخه آقا بهاره ممکنه چشم ما رو دور ببینه و بیاد سر زمستون رو از تنش جدا کنه؟ آقا نسیم گفت: پس می ریم روی پشت بوم و از اون جا تا اون دور دورا رو می بینیم. اگه آقا بهار این نزدیکی ها نبود، تو می خوابی و من که خسته نیستم، کشیک می دم و وقتی دیدم آقا بهاره داره میاد تو رو بیدار می کنم و دوتایی از همین بالا می پریم روی سرش و خفه اش می کنیم. آقا سوزه گفت: آخه روی پشت بوم آفتابه. خورشید خانوم که طرفدار بهاره، ما رو اذیت می کنه. خورشید خانوم داشت حرف های اونارو گوش می کرد. تا حرف هاشون به اینجا رسید، دید موقعیت خوبیه و باید یه جوری خودش رو قایم کنه. زودی دوید و رفت پشت ابرها قایم شد. آقا نسیم گفت: خورشید خانوم کیه؟ مگه نمی بینی تا چشمش به ما افتاد رفت و زیر پتوش قایم شد. اون دیگه جرئت نداره سر وقت ما بیاد! بیا بریم خوش باشیم و همون جا روی پشت بوم خستگی رو در بکن. آقا سوزه که خیلی خسته و کوفته بود، خدا خواهی اش شد و همراه آقا نسیم که رنگش رنگ خودش بود رفت و رفت و رفت تا روی پشت بوم رسید. دوتایی اون جا شروع کردن به درد دل کردن. در طول صحبت، آقا سوزه هی چرتش می برد و هی از ترس بیدار می شد. نسیم بهش گفت: چرا هی چرت می زنی و هی بیدار می شی؟ سوز گفت: می ترسم تو هم خوابت ببره و بهار بیاد کلک زمستون

بسم الله الرحمن الرحيم. فرزندان عزیزم سلام! امیدوارم زیارتتان قبول باشد و من را از دعا فراموش نکنید. در داستانی که قبلاً برایتان گفتم چند اشکال وجود دارد. تصحیحش کنید: اولاً هر جا کلمه «باد» هست بردارید و جایش کلمه «سوز» را بگذارید و ثانیاً چهار پنج خط به آخر مانده، این جمله به چشم می خورد: «نسیم گفت آی به روی چشم» لطفاً بعد از این جمله تا آخر داستان را قلم بزنید و به جایش بنویسید: نسیم گفت آی به روی چشمم. هر چی تو بگی از جان و دل گوش می کنم، چون می دونم تو می خوای اون زمستون بلا رو که مردم رو اذیت می کنه فراریش بدی. تموم وقتم را در اختیار تو می گذارم و تا اون جا که می تونم به تو کمک می کنم. بهار به نسیم گفت: ازت متشکرم و امیدوارم در راه آسایش آدم ها موفق بشیم. بهار و نسیم از همدیگه جدا شدن و هر کدوم به سمتی رفتن. رفتیم بالا نور بود؛ اومدیم زمین آدم بود؛ هر جا رفتیم خدا بود؛ قصه ما قشنگ بود. (اینجا داستان اول تمام می شود و داستان دوم را برایتان شروع می کنم: بچه های عزیزم! یادتون میاد در قصه قبلی به اینجا رسیدیم که آقا بهار و آقا نسیم با هم قرار گذاشتن با کمک همدیگه سر وقت آقا زمستون و آقا سوزه برن و یه جوری شرشون رو از سر مردم کم بکنن. این بود که آقا بهار از یه طرف و آقا نسیم از طرف دیگه رفتن. حالا گوش کنین ببینیم آقا نسیم کجاها رفت و چه کارها کرد. نسیم از توی بیابون، دوون دوون به سمت زمستون حرکت کرد و یه دفعه وسط راه یه چیزی یادش افتاد. ایستاد و بنا کرد فکر کردن تا شاید یه راهی پیدا کنه. همین طوری که مشغول فکر کردن بود به نظرش رسید، خوبه یه خرده سرما پیدا کنه و به خودش بماله تا رنگ سوز رو پیدا کنه و به این وسیله، زمستون و سوز رو گول بزنه؛ این بود که برای پید کردن سرما شروع کرد به این طرف و اون طرف دویدن. هر چی این در و اون در زد تا یه چیزی پیدا کنه و یه خرده سرما ازش بگیره، چیزی گیر نیامد. مایوس و خسته روی یک تیکه سنگ چمباتمه زد و این طرف و اون طرف رو اندازد کرد. بکهو چشمش به خورشید خانوم افتاد. دید داره نیگاش می کنه. خنده ملیح و آرامی روی چهره اش نقش بسته و زیر لبی و یواش یواش داره یه چیزی می گه! آقا نسیم همه حواسش رو جمع و گوشاش رو تیز کرد و شنید که خورشید خانوم داره می گه: آقا نسیم ناز نازی! سلام به تو که طنازی، منم از تو خیلی راضی، سرما می خواهی یا بازی؟ نسیم خوشحال شد و گفت: خورشید خانم رعنا! دلم می خواد سرما، خسته شدم دویدم، سرمارو جایی ندیدم. از تو کمک می خوام. سرما به خود بمالم، رنگم عوض بشه بتونم برم پهلوی سوز، گولش بزنم همین امروز، بهار بشه دل افروز! خورشید خانوم گفت: چون تو آقا پسر زرنگی هستی و باعلاقه دنبال کارت رو گرفته ای، من به تو یه چیزی نشون می دم که یک عالمه سرمارو پهلوی خودش قایم کرده! اما بهت بگم که راهش هم خیلی دوره و هم خیلی سخت و پرپیچ و خمه. اگه تو تنبلی نکنی و اون راه دور و دراز رو بری، من هم به تو کمک می کنم. آقا نسیم که از دوقش رو پاهاش بند نمی شد، گفت: تو اون راه رو به من نشون بده، هر جا باشه بدون اینکه کسل بشم، خسته بشم یا تنبلی بکنم، می رم و ازش یه خرده سرما می گیرم و به تاخت خودم رو به آقا سوزه می رسونم و دخلش رو میارم. خورشید خانوم گفت: از روی این سنگ نمی تونی اون رو ببینی. از جات بلند شو و بالای اون درخت برو تا جاش رو بهت نشون بدم! آقا نسیم مثل تیری که از چله کمون در بره، از جاش پرید و زودی خودش رو روی نوک درخت رسوند. خورشید خانوم گفت: از لای دو تا انگشت من وسط اون کوه ها رو تماشا کن! آقا نسیم نیگاه کرد دید یه خرده سفیدی پیداس و باهوش خدادادش فهمید اون ها پرنده. خورشید خانوم گفت: چی می بینی؟ آقا نسیم گفت: بهترین چیزی رو می بینم که می تونم ازش سرما بگیرم برف، برف، برف آقا نسیم از خوشحالیش خواست از همون نوک درخت بهره روی



نامه های منتشر نشده زندان (۴)

در برابر وظایف تربیتی اسلام مسئولید...

بسم الله الرحمن الرحيم

همسر مهربان، مسئول و معتقدم! مسئول در برابر هر آن چه در صحنه پرپهنه زندگی روی پرده برده اید، بر حضرت باری منت نهاده و توان آن بخشیده و در نتیجه تدبیر تمام زشتی هایش را به زیبایی تبدیل کرده و پذیرای مسئولیت های سنگینش بوده باشید، به گونه ای که خارا بر ساقه گل یا غنچه بر لطافت و دلربایی گل و غنچه می افزایند و از حالت طبیعی گل حفاظت می کند و خشونت خود، لطافت و ظرافت غنچه را بیشتر و بیشتر نهان می سازند و دید زنده را و از فاصله ای دور به میان گلبرگ های دلربا و خلسه آفرین و در عین حال به هم پیچیده و آشوبگر خود، جذب می کند و این کشش تابدان پایه است که گواهی دنیایی از زیبایی در میان گلبرگ های لطیف غنچه پیچیده شده وفاداری آن چیزی یافت نمی شود تا نظری در طیف بدان افتد و این است که مسئولیت شما در برابر هر آنچه خاری بر ساقه نیست و اگر هست صرفاً برای نظام و

حفاظت گلها و غنچه ها است تا نپژموند! و متعهد در برابر وظایف تربیتی اسلام انسانی فرزندانمان که سهم شما بالاخص در این دوران بسی سنگین تر و مهم تر که تعهدی بس خطیر و در عین حال بس پر بهاست و امیدوارم به نحو احسن از عهده اش بر آید و از تحقیقات روان شناسان در راه ایفاء تعهداتشان به بهترین شکل بهره گیرید و اکنون باید از تجربیات آنها برای اینکه تأثیرات مثبت ستایش و تحسین و اثرات نامطلوب سرزنش و تقبیح روشن شوند. روان شناسان بر آن شدند که روی ۱۰۶ نفر از دانش آموزان که در حساب استعداد یکسان داشتند، آزمایش کنند، لذا افراد فوق را به چهار گروه تقسیم کرده و سی مسئله حساب به آنها دادند تا در مدت ۱۵ دقیقه هر قدر از آنها را که توانستند حل کنند. آزمایش پنج روز طول کشید (به این معنا که هر روز ۳۰ مسئله جدید طرح و برای حل به آنها داده می شد). گروه اول را هر روز جلوی کلاس بر پا می داشتند و این نشان می دهد که اگر از آن پا فراتر

نهییم و آنها را به جای تشویق کتک بزنیم، آن هم در مقابل دید همسالانشان، آن وقت چه به روز آن معصومین بی گناه خواهیم آورد؟! درست معنای این کار این است که اگر با نفرین و کتک موجب عدم رشد و ترقی کودکان شویم و این عمل را درباره سه بچه انجام دهیم، نظیر این است که یک بچه را کشته ایم. (زیرا چنانکه دیدیم، تشویق موجب شد ۸ مسئله بیشتر از رفیق هم استعدادش عمل کند و سه ضریب هشت معادل با بیست و چهار می شود یک بچه و یک هفتم بچه!! درست دقت کنید و امکان هر نوع ناله و نفرین و خدای نخواسته کتک را از محیط خانه به زبانه دانی بریزید. خداوند شما را در انجام وظائفتان بیشتر از پیش موفق بدارد. از قول من به ابوبن و خواهران و برادران خودتان و من سلام برسانید. سید اسدالله ۵۲/۳/۱۷

[illegible]

نامه های منتشر نشده زندان (۳)

از آیات قرآن کمک بگیرید...

بسم الله الرحمن الرحيم

همسر مهربانم سلام! امروز که مشغول نوشتن این نامه هستم، روزی است که نامه شما که ۳/۸ نوشته بودید به دستم رسید. در آن متذکر شده بودید چرا ادیر به دیر برایتان نامه می نویسم، ولی می دانید من به هیچ وجه تأخیر در جواب نامه را روا نداشته و حتی الامکان سعی می کنم حداکثر به فاصله سه روز جواب نامه شما را بدهم؛ لذا روز ۳/۲ فردای آن روز که نامه شما به دستم رسید دو نامه یکی به عنوان شما و محمد و زهره و یکی به عنوان حسن و حسین فرستادم، ولی متأسفانه یا هر دو آنها یا یکی از آنها به دستتان نرسیده. در آن نامه تأکید کرده بودم در اولین هفته ای که امتحانات محمد آقا و زهره خانم تمام می شود، کوشش کنید اسم آنها را

در مدرسه‌های علوی و بنیاد رفاه در صورتی که خود زهره خانم تمایل داشته و عمو جان هایش صلاح بدانند بنویسید و اگر محمد آقا برای ثبت‌نام احتیاج به تقویت دارد، از اولیاء مدرسه علوی بخواهید خودشان عهده دار تقویت او شوند. تا به شیوه و سبک خودشان او را رشد داده و برای ثبت‌نام آماده‌اش کنند. در نامه‌تان نوشته بودید که داداش عباس به مشهد می‌آید. اگر کار ثبت‌نام بچه‌ها پایان پذیرفت و خاطر‌تان از وضع مدرسه بچه‌ها آسوده شود می‌توانید برای اینکه تنها نباشید همراه داداش عباس، شما هم به مشهد مقدس مشرف شوید. از قول من به حسن و حسین و زهره و محمد سلام رسانده و یکایک آنها را از طرف من محکم ببوسید و به آنها بگویید باز هم در نامه‌هایشان از اخبار و آیات

قرآن کمک گرفته و نصیحت و راهنمایی کنند. در انتظار جواب نامه شما میم. لطفاً وقتی جواب نامه مرا می نویسد، متذکر شوید که نامه من در چه تاریخی به دستتان رسیده و تاریخ نامه ارسالی مرا نیز در نامه تان بگنجانید و همچنین تعداد نامه هایی که در جوف پاکت می گذارم، برایم بنویسید. به آقا مرتضی سلام رسانده و بگویند یک قرآن بزرگ که خطش درشت باشد و اندازه اش به اندازه کتاب شرح لمعه برایم تهیه کرده و همراه خود بیاورند. ۵۲/۳/۱۶



سنگرهای بهار بودن که در صفوف منظم می خواستن همراه بهار و دیگر دوستانشون به زمستون حمله کنن. بهار وقتی خاطرش از بوته های گل آسوده شد و خاطر جمع شد که اونا هم آماده جنگ هستن، بهشون گفت: اجازه بدین تا من برم و بقیه برادرارو هم آماده کنم. بوته های گل گفتن: خیلی خوبه. تا تو بری اونا رو خبر کنی، اینجا یه خرده با همدیگه ورزش و تمرین می کنیم تا برای جنگیدن با زمستون آماده تر بشیم. بهار از بوته ها جدا شد و به سرعت خودش رو به جنگل رسوند. وقتی وارد جنگل شد، دید خبری از برگ ها و شکوفه ها نیست. فوری رفت سراغ یه دونه از درخت ها و ازش پرسید: برگ های ظریف و زرنگ من کجان؟ شکوفه های زیبا کوشن؟ درخت در جواب گفت: مگه نمی دونی زمستون چقدر اونا رو اذیت کرده؟ اونا برای اینکه از ظلم و ستم زمستون متجاوز در امون باشن، همه شون با هم تصمیم گرفتن برن توی دل ما درخت ها قایم بشن. بهار گفت: آقا درخت! ممکنه اونا رو صدا کنی بیان بیرون؟ درخت گفت: اونا همه شون زرنگن و به این سادگی ها از جاشون بیرون نمیان، برای اینکه می ترسن زمستون بیاد و اونا رو زیر دست و پای خودش له کنه. بهار گفت: ای آقا درخت! آخه من... درخت یکهو وسط حرف بهار پرید و حرف اون رو قطع کرد و گفت: راستی آقا پسر! صدای تو و قیافه تو به نظر من خیلی آشنا میاد. بگو ببینم تو کی هستی و من تو رو کجا دیده ام؟ بهار گفت: چطور یادت رفته من کی ام؟ یاد هست پارسال همین موقع من اومدم به جنگل و با همه برادرارم: برگ ها، بوته ها، علف ها، سبزه ها، شکوفه ها، گل ها و شاخسارها بازی کردم، تفریح کردم. اون قدر بازی و تفریح با اونا خوشمزه و شادی آفرین بود که تمام مرغ ها به رقص اومدن و همه حیوونا به پایکوبی مشغول شدن. درخت گفت: آره، یه چیزی یادم میاد. من که گفتم تو به نظر من آشنا میایی و من تو رو دیده ام. حالا بگو ببینم تو شبنمی؟ بهار گفت: نه. نسیمی؟ نه. بلبلی؟ قمری ای؟ نه. مشکي؟ نه. درخت آه سردی کشید و سر به طرف آسمون کرد و گفت: خدایا! من پیر شده ام و حافظه ام رو از دست دادم و همه چیز رو فراموش کرده ام. چی کار کنم؟ هر چی فکر می کنم اسم این آقا پسر زبر و زرنگ یادم نمیاد. بهار دلش به حال درخت سالخورده سوخت و گفت: اجازه بده من خودم رو به تو معرفی کنم. درخت گفت: چی از این بهتر؟ زودتر من رو از شک و دودلی بیرون بیار و بگو ببینم اسمت چیه؟ بهار گفت: من بهارم! درخت تا اسم بهار رو شنید، دست انداخت گردنش و بنا کرد اونو بوسیدن. مرتب می گفت: کاشکی زودتر می شناختم! حالا که فهمیدم تو بهاری، باید حتماً تا اون جا که می تونم به تو کمک کنم تا در ثواب اون نبرد بزرگی که در پیش داری، من هم به سهم خودم شریک بشم. ای بهار عزیزم! گوش ات رو بیار جلو تا یه چیزی بهت بگم! بهار گوشش رو جلو برد و درخت آهسته و در گوشتی بهش گفت: برگ ها، شکوفه ها و شاخسارها

از کشت و کشتار نمی ترسن. بعضی از شکوفه ها لباس سفید پوشیدن و خودشون رو به شکل پرستارها و پزشکیارها در آوردن تا به زمستون زورگو بگن ما از همه نظر حتی از نظر بهداری و جراحی مجهزیم. پاره ای از شکوفه ها لباس رنگارنگ به تن کردن تا به دشمن بفهمانند که هیچ کمبودی ندارن و هر چی بخوان آماده و مهیاست. شاخسارها خودشون رو به شکل نیزه های برنده و تیز در آوردن تا به زمستون بگن که ما از سر تا به پا غرق در سلاحیم و خلاصه هر کدام به شکلی خودشون رو آراستند و از دل درخت ها وارد شاخه ها انداد داد که ای برادران باوفا و ای یاران و همکاران من! الان بهترین موقعیت برای جنگیدن، از سنگر هاتون بیرون بیاین تا با کمک و همکاری هم به زمستون قلدر حمله کنیم و اون رو از روی زمین بیرون کنیم. برگ ها، شکوفه ها، گل ها و شاخسارها به فوریت از شاخه ها بیرون جستند و با گرمی تموم دست بهار رو فشردن و آمادگی خودشون رو برای همکاری و کمک به بهار اعلام داشتن تا... تمام بقیه اش برای بعد.

وقتی می خواستن تو دل درخت ها قایم بشن، به همدیگه می گفتن مافعلاً به طور موقت می ریم توی دل درخت ها قایم می شیم و سنگر می گیریم و همگی گوش به زنگ در انتظار بهار می نشینیم تا بهار بیاد و وقت جنگ با زمستون خانه برانداز رو به ما اطلاع بده. نکته تو حالا اومدی اونا رو به جنگ زمستون ببری؟ بهار گفت: بله درست گفتن و شما هم درست فهمیدی، من اومده ام اونا رو به جنگ زمستون مردم آزار ببرم و مردم رو از شرش نجات بدم. بهار و درخت همین طور که مشغول صحبت کردن بودن، برگ ها و شکوفه ها حرف های اونا رو می شنیدن و فهمیدن که دوست صمیمی شون بهار اومده. در این فاصله از فرصت استفاده کردن و هر کدام به سمت لباس هاشون رفتن و لباسهای میدون جنگشون رو به تن کردن. برگ ها سبز سیر پوشیدن تا وقتی هوا تاریک شد، رنگشون رنگ شب بشه و زمستون، اونا رو نبینه و نتونه از تاریکی شب استفاده کنه و بهشون شبیخون بزنه. بعضی از شکوفه ها، لباس قرمز پوشیدن و خودشون رو به رنگ خون در آوردن تا به زمستون بفهمونن که

نامه های منتشر نشده زندان (۵)

از سنگرها بیرون بیایید...

بسم الله الرحمن الرحيم

ای بچه های زرنگ و باهوشم! امیدوارم قصه بهار و زمستون رو فراموش نکرده باشین. شما یادتون هست که نسیم و بهار تصمیم گرفتن یک کار مشترکی رو با همدیگه آغاز کنن تا در سایه کمک و همکاری بتونن بر زمستون چیره بشن. یادتون هست با همدیگه کاراشون رو تقسیم کردن و هر کدومشون سراغ یه کاری رفتن. نسیم پس از تلاش فراوان با کمک خورشید خانوم، یه خرده سرما به تن خودش مالید و رنگش رنگ سوز شد و بالاخره موفق شد سوز رو گول بزنه و از زمستون جداش کنه و روی پشت بوم بخوابونده و خودش بیاد بالا سر زمستون قلدر در انتظار بهار وایسه! حالا بیاین با همدیگه بریم توی بیابون و پا به پای بهار راه بیفتیم و ببینیم بهار کجاها می ره و چه کارهایی می کنه. امیدوارم در این راه پیمایی و تعقیب خسته نشین، کسل نشین همون جویری که بهار خسته نشد و کسل نشد. وقتی بهار از آقا نسیم جدا شد، دوید رفت سراغ یکی یکی رفیقای قدیمی اش. رفت بالای سر علف ها و دید همه شون خوابون و دارن آروم آروم نفس می کشن. بهار برای اینکه علف ها رو از خواب بیدار کنه، آهسته دستش رو گذاشت روی شونه هاشون و یواش یواش تکونشون داد. علف ها که از زمستون بدشون می اومد و نمی خواستن روی نحس و نجس زمستون تجاوزکار رو ببینن، خیال کردن زمستون اومده و می خواد اذیتشون بکنه، این بود که چشمشون رو باز نکردن. بهار دو مرتبه اونا رو تکون تکون می داد و در گوششون می گفت: برادران عزیزم! بلند شین! بلند شین! منم، منم، بهارم. دوست و برادر شماها بهارم! بلند شین. می خوام برم به جنگ سپاه زمستون! علف ها که از پارسال با صدای بهار آشنائی داشتن، صدای بهار رو شناختن و زودی چشمشون رو باز کردن و دیدن بله، خود آقا بهاره است. پس از سلام و علیک و احوالپرسی، آقا بهاره به علف ها گفت: برادران عزیزم! کم کم بلند شین و خودتون رو بتکونین تا شماها از تنتون بریزن و خودتون رو برای جنگیدن با زمستون ستمگر آماده کنین! علف ها گفتن: به روی چشممون. و از جاشون بلند شدن و مشغول تکون دادن خودشون شدن. بهار گفت تا شماها دارین سرماها رو از تنتون بیرون می ریزین، من برم و بقیه برادرهارو هم بیدار کنم تا زورمون زیاده تر بشه، علف ها گفتن: باشه. برو. تو رو به خدا می سپاریم و از خدا می خوایم که موفق باشی. بهار خودش رو رسوند به رختخواب بوته های گل و دید همه شون از ترس زمستون لحافشون رو روی سرشون کشیدن و دارن خر و پف می کنن. برای اینکه مبدا بترسن، یواش یواش و آروم لحاف رو از روشون کنار زد. وقتی خاک ها از روی بوته ها کنار رفتن، بوته های گل و سبزه ها زیر خاک بیرون اومدن و یک نفس عمیق کشیدن و

بسم الله الرحمن الرحيم. ای بچه های زرنگ و باهوشم! امیدوارم قصه بهار و زمستون رو فراموش نکرده باشین. شما یادتون هست که نسیم و بهار تصمیم گرفتن یک کار مشترکی رو با همدیگه آغاز کنن تا در سایه کمک و همکاری بتونن بر زمستون چیره بشن. یادتون هست با همدیگه کاراشون رو تقسیم کردن و هر کدومشون سراغ یه کاری رفتن. نسیم پس از تلاش فراوان با کمک خورشید خانوم، یه خرده سرما به تن خودش مالید و رنگش رنگ سوز شد و بالاخره موفق شد سوز رو گول بزنه و از زمستون جداش کنه و روی پشت بوم بخوابونده و خودش بیاد بالا سر زمستون قلدر در انتظار بهار وایسه! حالا بیاین با همدیگه بریم توی بیابون و پا به پای بهار راه بیفتیم و ببینیم بهار کجاها می ره و چه کارهایی می کنه. امیدوارم در این راه پیمایی و تعقیب خسته نشین، کسل نشین همون جویری که بهار خسته نشد و کسل نشد. وقتی بهار از آقا نسیم جدا شد، دوید رفت سراغ یکی یکی رفیقای قدیمی اش. رفت بالای سر علف ها و دید همه شون خوابون و دارن آروم آروم نفس می کشن. بهار برای اینکه علف ها رو از خواب بیدار کنه، آهسته دستش رو گذاشت روی شونه هاشون و یواش یواش تکونشون داد. علف ها که از زمستون بدشون می اومد و نمی خواستن روی نحس و نجس زمستون تجاوزکار رو ببینن، خیال کردن زمستون اومده و می خواد اذیتشون بکنه، این بود که چشمشون رو باز نکردن. بهار دو مرتبه اونا رو تکون تکون می داد و در گوششون می گفت: برادران عزیزم! بلند شین! بلند شین! منم، منم، بهارم. دوست و برادر شماها بهارم! بلند شین. می خوام برم به جنگ سپاه زمستون! علف ها که از پارسال با صدای بهار آشنائی داشتن، صدای بهار رو شناختن و زودی چشمشون رو باز کردن و دیدن بله، خود آقا بهاره است. پس از سلام و علیک و احوالپرسی، آقا بهاره به علف ها گفت: برادران عزیزم! کم کم بلند شین و خودتون رو بتکونین تا شماها از تنتون بریزن و خودتون رو برای جنگیدن با زمستون ستمگر آماده کنین! علف ها گفتن: به روی چشممون. و از جاشون بلند شدن و مشغول تکون دادن خودشون شدن. بهار گفت تا شماها دارین سرماها رو از تنتون بیرون می ریزین، من برم و بقیه برادرهارو هم بیدار کنم تا زورمون زیاده تر بشه، علف ها گفتن: باشه. برو. تو رو به خدا می سپاریم و از خدا می خوایم که موفق باشی. بهار خودش رو رسوند به رختخواب بوته های گل و دید همه شون از ترس زمستون لحافشون رو روی سرشون کشیدن و دارن خر و پف می کنن. برای اینکه مبدا بترسن، یواش یواش و آروم لحاف رو از روشون کنار زد. وقتی خاک ها از روی بوته ها کنار رفتن، بوته های گل و سبزه ها زیر خاک بیرون اومدن و یک نفس عمیق کشیدن و

نشیم که تو تصمیم قطعی گرفتی، از جامون بلند نمی شیم. بهار گفت: خاطر جمع باشین که تصمیم من برای جنگیدن خیلی قطعی، به هر قیمتی که باشه می خوام به جنگ زمستون برم. بوته ها گفتن: آگه تو تصمیمت قطعی باشه و امید به پیروزی داشته باشی، خیلی خوشحال و خرم می شی! بهار گفت: اونفده خوشم که دارم از خوشی می ترکم. بوته ها گفتن: آگه تو خوشی، باید برای ما یه ترانه بخونی. بهار گفت: پس گوش کنین: همه با هم شاد و خندان، سرمست از شور آزادی، سوی دشمن می شتابیم، ننگ و نکبت می زدائیم، خلق درمانده را می رهانیم. بوته های گل به همدیگه گفتن: آقا بهار راست می گه و از سر و روش پیداست که خیلی خوشحال و امیدواره و تصمیم قطعی داره که با دشمن ما و خودش بجنگه. بیاین ما هم بلند شیم و بریم به کمکش تا زورش زیاد بشه. بوته ها همگی مثل بچه گل به سری که از شکم مامانش بیرون می یاد، از زیر خاک ها، راه خودشون رو باز کردن و یاسر و گردن بر افراشته و سینه های پهن، در پهنه بیابون صف کشیدن. این بوته های گل،

گوشه چشمشون رو باز کردن و دیدن آقا بهار کنار رختخوابشون و ایستاده و داره می گه: بیا بیا بیا تا رویم همه ما، جنگ اون بلا، جنگ اون بلا، ای بچه ها، ای بوته ها! از تن بریزین خاک گران، آماده شین، آماده شین، بوته های گل که از ترس سرمای زمستون زیر خاک ها قایم شده بودن، اول کار یه خرده از دست بهار عصبانی شدن و گفتن: نه، ما بلند نمی شیم. حالا خوابمون میاد. چرا لحاف رو از روی ما کنار زدی؟ آقا نه زمستون میاد و ما رو پیدا می کنه! یالا زود باش دومرتبه لحاف رو بکش روی سر ما. آقا بهار گفت: برادران عزیز من! حالا دیگه وقت خواب نیست. آگه زیاد بخوابین تنبل می شین و وقتی کسل شدین، نمی تونین همراه ما به جنگ زمستون غاصب بیاین. بلند شین. علف ها هم بلند شده ان و دارن خودشون رو می تکونن تا سرما از تنتون بریزه. شماها هم بلند شین و دست و روتون رو بشورین تا کسالتتون در بره و همه دست به دست هم بدیم و زورمون زیاد بشه و به جنگ اون زمستون ستمکار بریم! بوته های گل که خیلی زیبا و لطیف و باهوش بودن، به بهار گفتن: تا ما خاطر جمع

نامه های منتشر نشده زندان(۷)

زمستان رفتنی است...

بسم الله الرحمن الرحيم حسن بابای جنگی، حسین آقای قندی ، زهره خانم و محمد آقا سلام! و بعدش هم یکی به ماچ قایم همه تون. بچه های خوب خوبم من از شماها توقع نداشتم از وقتی که از مشهد رفته اید تا حالا برابم نامه ننویسید. من نمی دونم اون دفعه هم که مادر جان من تل دوکاته و هفتصد هزار تومان فرستاد چرا شما ها چیز تر فرستادید ؟ مگر شما ی نگاره یا پیر صفت یا بچه ها تر خشتی مساحت از تنوتن بیرون فرستاد ؟ حالا امیدوارم که شما زن تنوع خوب باش و هیچ نوع کسالتی نداشته باشید. بچه های خوب خوبم! از قول من به همه همبازی ها و همکلاسی ها تون سلام برسانید و به آنها بگویید پدر ما همه تونو دوست داره و اون بچه ای رو بیشتر دوست داره که از همه بیشتر بازی می کنه و از همه زیادتر شیطون باشه و از همه بیشتر درس بخونه! فرزندان زرنگم! من برای شماها یک قصه می گم به شرطی که شما هم وقتی برام نامه می نویسید یه دونه از اون قصه هایی رو که بلدید برابم بنویسید. اون وقتا که هیچی نبود هیچکس نبود، فقط یکی بود اونم خدا بود. پس یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچی نبود هیچکس نبود. یواش یواش ستاره ای بود، خورشیدی بود، ماهی بود، زمینی بود. زمانی بود، روزی بود، روزگاری بود، تابستونی بود، پاییزی بود و بعدش زمستانی بود. کم کم بهار دلش می خواست راه بیفته و بیاد. اما زمستون جا خوش کرده بود و دلش نمی اومد بره تا بالاخره بهار گفت: اگه به زبون خوش نری، من میرم همه رفیقامو خبر می کنم تا بیان و تورو بیرون بکنن. زمستون که می دید اگه بره و جاشو به بهار بده خیلی براش بد می شه، به حرف های بهار گوش نمی کرد و هی پشت سر هم لجبازی می کرد و تا بهار می اومد باهاش حرف بزنه، زودی به باد دستور می داد که از لایه لای کوه ها، از روی آسمونا، از شکم ابرها، گوله گوله رو سرش برف بندازن. بالاخره بهار دید فایده نداره و باید یه فکری بکنه. یه روزی از روزا که خورشید خانم خیلی قشنگ بزرگ کرده بود و صورتشو سرخاب مالیده و اومده بود وسط آسمون و زمین و زمون و کوه و دشت رو نور پاشی می کرد؛ بهار از موقعیت استفاده کرد و دوید و اومد پهلوی زمستون و گفت خیلی وقته رو زمین توی خونه های مردم موندی باید هر چی زودتر راه بیفتی. تا تو بخوای اسباب ها تو جمع و جور کنی و چند روزی طول می کشه . یالا هر چه زودتر اثاثیه تو جمع کن و برو. زمستون دید بهار این دفعه خیلی محکم وایستاده و هیچ جوری از حرف هاش پایین نیمايد. رفت پهلوی باد و بهش گفت: آقا باد! این بهار خیلی اولدورم بولدورم می کنه. یه ابری رو آسمونا بیار و از اون، گوله برف های گنده گنده روی سرش بریز تا بترسه و در بره. باد گفت حرفتو رو چشم می ذارم و الاّنه می رم دمار از روزگارش می کشم. باد به سرعت خودش رو به آسمونا رسوند و دید همه برف ها از دست خورشید خانوم به این طرف و اون طرف فرار کرده ان. پهلوی خودش گفت: خدایا! خداوندگار!! اگه من برم روی زمین و زمستون ببینه براش برف نفرستاده ام، با من قهر می کنه و دیگه منو پهلوی خودش راه نمی ده. یهو به فکرش افتاد بدوه بره دنبال برف ها، شاید بتونه پیدا شون کنه. باد بیچاره همه جاهارو گشت و خلاصه سوراخ سنبه های آسمونو زیر و رو کرد، اما برف ها رو پیدا نکرد. آخر کار دید از اون دور دورا یه سفیدی ای پیدااست. به تاخت به سمت اون حرکت کرد. برف ها که از دست خورشید خانم رفته بودن پشت قله کوه ها قایم شده بودن، دیدن باد داره از اون دور دورا میاد. پهلوی خودشون خیال کردن خورشید خانم باد رو فرستاده تا اونا رو بره پهلوی خودش و همه شونو آب کنه! این بود که با هم تصمیم گرفتن از روی قله ها فرار کنن و برن تو شکاف کوه ها. اونجاها که باد اونا رو نبینه قایم بشن. برف ها زودی خودشونو جمع کردن و قبل از اینکه باد بهشون برسه، رفتن میون

درز کوه ها مخفی شدن. باد بدبخت هن هن کنان رسید سر قله و دید از برف ها خبری نیس. خیلی خسته و کوفته شده بود. یه خرده سرکوه نشست تا هم خستگی شو در کنه و هم یه راهی برای گیر آوردن برف ها پیدا کنه. هر چی فکر کرد عقلش به جایبی نرسید. همین طوری که داشت فکر می کرد یه دفعه یادش اومد که زمستون روی زمین دل وایسشه. یهو دلش شور افتاد و تصمیم گرفت حالا که نتونسته براش برف بفرسته، خودشو بهش برسونه و جریانو براش از سیر تا پیاز تعریف کنه. این بود که سوار بر مرکب تیزرو شده به یک چشم به هم زدن خودشواز روی قله به زمین رسوند و فوری رفت پهلوی زمستون و دید زمستون و بهار دعواشون شده: گاهی بهار زمستون رو زمین می زنه و گاهی زمستون بهار رو. باد برای اینکه دعوا ی اونا رو تماشا کنه، رفت یه گوشه ای وایساد و دید بهار زورش زیادتره، اما زمستون با اینکه زورش کمتره، روش زیادتره و هر چی زمین می خوره، از رو نمیره و هر چی بهار می هه عوض اینکه دعوا کنیم بیا با هم آشتی کنیم و با همدیگه حرف بزیم شاید بتونیم با حرف زدن همدیگه رو راضی کنیم؛ زمستون گوش نمی کنه و می گه من جامو به تو نمی دم و تو اصل حق نداری اینجا بیایی. در همین گیر و دار، یه دفه که زمستون زمین خورد، از زیر پای بهار، چشمش به باد افتاد و سرش داد زد و گفت: ای پدر صلواتی! پس چرا برف نفرستادی؟ باد از سیر تا پیاز داستان مسافرتش رو توی آسمونا، توی دل ابرها و روی کوه ها براش شرح داد. زمستون که دید برف ها همه شون فرار کرده ان و رفته ان توی شکیم کوه ها قایم شده ان و دیگه اسلحه نداره به جنگ بهار بره، یه خرده روش کم شد و به بهار گفت حالا حاضرم با همدیگه مذاکره کنیم. بهار گفت من از اول حرفی نداشتم، حالا هم

حرفی ندارم و هیچ عیبی نداره اما برای اینکه معلوم بشه حرف کدوم یکی از ما دو تا درست تره، می ریم پهلوی خورشید خانم و اونو قاضی قرار می دیم. دوتایی دویدن رفتن پهلوی خورشید خانم و گفتن ما اومدیم پهلوی تو ببینی حق با کدومونه؟ خورشید خانم گفت: باشه، حرفاتونو بزنین. بهار گفت: این زمستون بلا گرفته خیلی وقته روی زمینه و مردم از دستش خسته شدن. باید بساطشو جمع کنه و بره. زمستون گفت: درسته که من خیلی وقته اومده ام، اما نتونستم هر جا که دلم می خواد برم. بهار گفت: همه زمین دستت بود. دیگه کجا می خواستی بری؟ زمستون گفت: درسته. همه زمین دستم بود، ولی هر وقت می خواستم برم تو اون ساختمونای قشنگ قشنگ و مامانی، در رو به روم می بستن و رام نمی دادن. هر وقت می خواستم برم رو بدن نرم و لطیف اون آدمای ناز نازی بشینم، لباسای کلفتشون جلو می گرفت و منوره نمی دادن. خیلی وقتا می رفتم توی حیاط و چشم به در می دوختم تا یه بچه ای بیرون بیاد، شاید بتونم روی بدنش بشینم و خستگی در بکنم. توی حیاط و امیستادم و خیره خیره نیگامی کردم و چشمم سیاهی می رفت و هیچکی بیرون نمی اومد. بعد از مدت ها که یه بچه ای رو گیر می آوردم و گولش می زدم و از زیر لباس هاش یواشکی و به سختی تو می رفتم، هنوز درست روی بدنش ننشسته بودم و درست خستگی ام در نرفته بود که می دوید و می رفت توی اتاق و منو به دست بزرگ ترین دشمنم گرما می سپرد. دشمنم من رو با اردنگی از اتاق بیرون مینداخت. همین جور که زمستون مشغول بلبل زبونی بود، یه دفعه بهار عصبانی شد و گفت: ای ناجنس ظالم بلا! چرا اینقدر خودتو به موش مرده بازی می زنی؟ مگه یادت رفته وقتی اونا تو رو از؟؟ می کردن، می دویدی



نامه های منتشر نشده زندان (۶)

حتماً بعضی شب ها به مسجد بروید...

شما می‌رسد، خوشحال شدم. امیدوارم باز هم مرا خوشحال‌تر کنید، یعنی توی کلاستان شاگرد اول بشوید و آنقدر مرا خوشحال کنید که وقتی آزاد شدم شما را یک گاز قایم بگیرم.

محمدجانم! نمی‌دانم از خلوص و پاکی شما چقدر قدردانی کنم که خیلی صریح برای پدرجان نوشته‌اید: «باید در حساب و هندسه بیشتر کار کنید.» امیدوارم موفق بوده و از بهترین شاگردان مدرسه‌تان باشید و از اینکه شب‌های زوج با عموجان کار می‌کنید، نشان می‌دهد که چقدر علاقه به درس و تحصیل دارید و این علاقه شماست که علاقه مرا نسبت به شما روز به روز زیادت‌ر می‌کند و آن قدر زیاد می‌کند که گویی جز محمد چیز دیگری در دنیا وجود ندارد، هر چه هست محمد است و بس، و اگر هر چه در دنیا است، از بین بروند و محمد بماند، مرا بس است پس! چرا؟ برای اینکه علاقه به درس دارد و هر نبودی را با قدرت علم می‌تواند به بود و هر زشتی را به زیبایی تبدیل کند. فرزندان خوب! یک پیشنهاد دارم. دلم می‌خواهد اگر محمد آقا تا حالا در مدرسه علمیه اسم ننوشت‌اند هر چه زودتر بروند و اسم بنویسند تا قدری در مسائل دینی اطلاعاتشان بیشتر بشود. همین طور زهره خانم با مادر جان بروند مهدیه و آنجا اسم نویسی کنند و روزهای جمعه و بعد از ظهر پنجشنبه که تعطیل هستند، اطلاعات دینی کسب کنند و اگر مهدیه نمی‌شود، حتماً بعضی از شب‌ها به مسجد بروند و خیلی خیلی....

کنید. به به به این استعداد و احسنت به این لیاقت. خداوند انشاءالله شما را حفظ کند. حالا از شما می‌خواهم بنابر جمله «الدرس حرف و التکرار الف» هر حدیثی را که حفظ می‌کنید، اقل‌اً روزی یک مرتبه دوتایی با همدیگر و گاهی با مادر جان که مادر جانم یادشان نرود- گفتگو کنید تا درست به خاطرتان بماند. این دفعه برای شما حدیثی را نقل می‌کنم. باید این حدیث را خیلی خیلی خوب یاد بگیرید و همواره به یاد داشته باشید تا در مواقع برخورد با آن افرادی که در حدیث ذکر شده، مراقب اعمال و رفتارشان نسبت به آنها باشید. مبدا بر خلاف حدیث عمل کنید که خدای نخواستہ اگر بر خلاف حدیث عمل کنید، دو سوم از جهنم را برای خود خریده‌اید. و اکنون حدیث: «من تواضع لغنی فقد ذهب ثلثا دینه» که این چنین خوانده می‌شود: «من تواضع لغنی ین فقد ذهب ثلثا دی نه» یعنی هر کس در برابر پولدار و ثروتمندی تواضع کند و خود را در مقابل او کوچک به حساب آورد، دو سوم دینش را از دست داده (اگر معنای دو سوم را نمی‌دانید از عموجان توضیح بخواهید)؛ پس بنابر این اگر شما می‌خواهید دینتان محفوظ بماند و شیطان لعنتی، آن را از شما نذرند، حواستان را جمع کنید. مبدا به آدم‌های ثروتمند و پولدار، به خاطر ثرویشان احترام بی‌جا بگذارید. زهره جانم! از اینکه درس‌های شما خوب است و در ردیف شاگردهایی هستید که اسمشان را به عنوان شاگردهای زنگ روی تخته سیاه نوشته‌اند، به اندازه خانه‌مان، به اندازه مدرسه‌تان، به اندازه کوجه‌ها و خانه‌های محله‌مان، به اندازه خیابان‌ها، بیابان‌ها، آسمان‌ها، شماره‌ها، به اندازه ماه، به اندازه خورشید و به اندازه هر چه که به فکر

بسم الله الرحمن الرحيم.

دخترم زهره خانم، پسر محمد آقا، سلام علیکم. چندین روز و چندین شب در انتظار بودم، چشم به راه بودم، گوش به زنگ بودم تا شاید کسی صدا بزند و نامه‌ای از شما در پاسخ نامه‌ام به دستم بدهد. بالاخره پریشب به هنگام رفتن به سالن غذاخوری، انتظارم پایان یافت و برادری از برادرانم، نامه‌شمارا به دستم داد. پشت پاکت را چندین بار خواندم و باز خواندم و آن چنان ذوق زده شده بودم که گویی هر چه هست فقط پشت پاکت است و در داخلش هیچ! پاکت را با خودم به سالن غذاخوری بردم و نتوانستم تا بعد از شام صبر کنم. در پاکت را پلیس باز کرده بود و دیگر احتیاج نداشت که من بگشایم. از درون پاکت چند نامه بیرون آوردم و خواندم و با اینکه در جمع برادران بودم، گویی فقط من بودم و نامه. بی‌خبر از همه چیز و هر چیز که در اطرافم بود و غرق در نامه‌های شماها. می‌خواندم و خوشحال و خوشحال‌تر می‌شدم که ناگهان یکی از برادرانم به من گفت: «معلوم می‌شود خیلی از خواندن نامه‌ها لذت می‌بری که این چنین خندان و بشاشی و به اطرافیان بی‌توجه!» حالا نوبت این رسیده که برای شماها بگویم چقدر خوشحال شدم وقتی دیدم هر یک از شما علاوه بر آن جمله و آن حدیث که من برایتان نوشتم، یک حدیث هم از خودتان برایم نوشته‌اید. زهره جانم! حدیثی که شما نوشته بودید توجه مرا جلب کرد که چقدر موقع سنج و چقدر خوشفکری و چقدر پدر جان را دوست دارید. باید برای شما بگویم که من هم چندین هزار برابرش شما را دوست دارم. محمدجانم! حدیثی را که شما نوشتید مرا متوجه ساخته که چقدر شما عالی فکر می‌کنید و همان طور که نوشته بودید منظورتان را فهمیدم و امیدوارم از خدا بخواهید تا همگی توفیق پیدا کنیم که به کسی آزار و اذیتمان نرسد و همچنین نگذاریم به انسان‌های دیگر کسی رنج و مصیبتی، آزار و اذیتی وارد کند. فرزندانم! چیز دیگری که مرا خیلی خیلی خوشحال کرد این بود که دیدم شما جواب نامه را شب بعد از رسیدن نامه‌من نوشته‌اید. وه که چه استعداد و حافظه سرشاری دارید که توانستید آن جمله و آن حدیث را یک روزه حفظ

نامه های منتشر نشده زندان (۸)

از نصیحت و راهنمایی دیگران دریغ نورزید...

بسم الله الرحمن الرحيم

فرزندان مهربان و نور چشمان عزیزم! تمام مدت یک ماهی در مشهد مقدس بودید و به ملاقات من می آمدید، در نظر من بیش از یک روز جلوه نکرد. آن قدر دیدارتان شادی آفرین و لذت بخش بود که فکر می کنم تا به آخرین روزهای زندان همچنان از لذتش سرمست باشم و هر روز به یاد آن روزهای طلائی، صبح پر شکوه را به شام زدگذر برسانم. وه که چه روزهای خوشی بود و چه لذتی از دیدارتان می بردم. عزیزانم هم اکنون که نامه من به دست شما می رسد، احتمالاً در حدود یک هفته از شروع مدرسه تان می گذرد و قطعاً تا کنون با وضع جدید، آموزگاران جدید، و دانش آموزان جدید، به خوبی آشنا شده و خودتان را به بهترین شکل با محیط تازه تطبیق داده اید. همان طور که بارها در مشهد از شما تقاضا کردم، اکنون نیز با اصراری بیشتر از شما می خواهم برای اوقات خارج از مدرسه تان یک برنامه صحیح و منظم داشته باشید تا هم به بازی و تفریح تان برسید و هم بتوانید به بهترین شکل به کارهای مدرسه تان بپردازید و آرزوی همیشگی مرا برآورده و هر دوی شما در کلاستان شاگرد اول شوید. مهربان فرزندانم نمی دانم چرا شما برایم نامه ننوشته اید و فقط مادر جان یک نامه برای من فرستادند. حتماً چون مقدمات مدرسه تان را فراهم می کردید، فرصت نامه نوشتن پیدا نکردید. در هر صورت وقتی جواب نامه مرا می دهید، مرا در جریان اوضاع مدرسه تان قرار دهید. از چگونگی اخلاق و رفتار اولیاء مدرسه، معلمان و دانش آموزان تا حدودی که من هم مختصر اطلاعی پیدا کنم، برایم بنویسید. من به شما توصیه و سفارش می کنم حتی الامکان سعی کنید روز به روز بر تعداد دوستان و رفقایان بیفزایید. آن بچه هایی که از همه خوش اخلاق تر و زرنک تر

بسم الله الرحمن الرحيم
فرزندان مهربان و نور چشمان عزیزم! تمام مدت یک ماهی در مشهد مقدس بودید و به ملاقات من می آمدید، در نظر من بیش از یک روز جلوه نکرد. آن قدر دیدارتان شادی آفرین و لذت بخش بود که فکر می کنم تا به آخرین روزهای زندان همچنان از لذتش سرمست باشم و هر روز به یاد آن روزهای طلائی، صبح پر شکوه را به شام زدگذر برسانم. وه که چه روزهای خوشی بود و چه لذتی از دیدارتان می بردم. عزیزانم هم اکنون که نامه من به دست شما می رسد، احتمالاً در حدود یک هفته از شروع مدرسه تان می گذرد و قطعاً تا کنون با وضع جدید، آموزگاران جدید، و دانش آموزان جدید، به خوبی آشنا شده و خودتان را به بهترین شکل با محیط تازه تطبیق داده اید. همان طور که بارها در مشهد از شما تقاضا کردم، اکنون نیز با اصراری بیشتر از شما می خواهم برای اوقات خارج از مدرسه تان یک برنامه صحیح و منظم داشته باشید تا هم به بازی و تفریح تان برسید و هم بتوانید به بهترین شکل به کارهای مدرسه تان بپردازید و آرزوی همیشگی مرا برآورده و هر دوی شما در کلاستان شاگرد اول شوید. مهربان فرزندانم نمی دانم چرا شما برایم نامه ننوشته اید و فقط مادر جان یک نامه برای من فرستادند. حتماً چون مقدمات مدرسه تان را فراهم می کردید، فرصت نامه نوشتن پیدا نکردید. در هر صورت وقتی جواب نامه مرا می دهید، مرا در جریان اوضاع مدرسه تان قرار دهید. از چگونگی اخلاق و رفتار اولیاء مدرسه، معلمان و دانش آموزان تا حدودی که من هم مختصر اطلاعی پیدا کنم، برایم بنویسید. من به شما توصیه و سفارش می کنم حتی الامکان سعی کنید روز به روز بر تعداد دوستان و رفقایان بیفزایید. آن بچه هایی که از همه خوش اخلاق تر و زرنک تر

می خواهد برنامه ای که برای اوقات خارج از مدرسه تان تنظیم کرده اید برایم بنویسید. من از شما عزیزانم توقع دارم؛ قبل از اینکه مادر جان کاری را به شما واگذار کنند، به ایشان کمک کرده و نگذارید مادر جان خسته شوند. پدرتان که از جان و دل دوستان دارد. در این پاکت یک نامه هم برای مادر جان و حسن و حسین فرستادم. ۵۲/۶/۳۰

هستند و آن دانش آموزانی که بیشتر از همه به وظایف دینی شان عمل می کنند، نماز می خوانند، بداخلاقی نمی کنند، فحش بلد نیستند، مردم آزاری نمی کنند، درس های شان را خوب فرا می گیرند و خوب به خاطر می سپارند، دروغ نمی گویند، به بچه های دیگر احترام می گذارند و کارهای شایسته انجام می دهند، از میان دانش آموزان مدرسه انتخاب کرده و با آنها بیشتر از هر کس دیگری صمیمی شوید و اگر خدای ناخواسته بچه ای بد بود، از نصیحت کردن و راهنمایی او دریغ نورزید و سعی کنید او هم مانند شما و دیگر بچه ها بدی هایش را ترک کند. از قول من به معلمین و رفقای عزیزتان سلام برسانید. فرزندان مهربان و منظم! دلم



نامه های منتشر نشده زندان (۱۰)

لحظه ای توقف و سکون نداشته باشد...

بسم الله الرحمن الرحيم

فرزندان عزیزم! نامه هایتان را با دنیایی از شعف خواندم و تیره گی های دلم را با دو مرتبه و چند مرتبه خواندن آنها، تا حدودی زدودم؛ زیرا در نامه محمد آقا قطعه شعر آموزنده ای بود و در نامه زهره خانم ضرب المثل زیبا و جالبی! و در هر دوی آنها به من تذکر داده شده بود: لحظه ای توقف، سکوت و سکون جایز نیست. در شعر اشاره ای بود به دستگیری از بازماندگان و حرکت برای نجات درماندگان و در ضرب المثل این نکته نهفته بود که: حرکت نکردن همان و در جازدن همان و به زیر دست و پای آنها که تاخت و تاز می کنند له شدن و نابود شدن همان.

ای مهربان فرزندانم و ای هر دوی شما که قلبی پاک و روحی ناآلوده دارید، چه خوب است هر دفعه که برایم نامه می نویسد، از نصایحتان دریغ نورزید که پند و اندرز شما قطعاً در تغییر وضع و در ساختن اثر مثبت دارد. من به هیچ وجه نمی توانم از دلسوزی ها، از زندگی، از نصایح و راهنمایی شما که در ضرب المثل، اشعار، احادیث و گفتار بزرگان، تجلی می یابد، قدر دانی کنم، ولی به خوبی می دانم بهترین چیزی که می تواند پاداش شما باشد و شما را خرسند کند، ترجمه ای از کلام الله مجید است. ترجمه ای که از نظراتان می گذرد معنای سوره «همزه» است (یکی از سوره های کوچک آخر قرآن): «وای بر کسانی که عیب جویی می کنند

و با حرکات سر، صورت، چشم، لب و دهان، مردم را به مسخره می گیرند! وای بر کسانی که با روی هم انباشتن مال و ثروت بر دیگر انسان ها فخر می فروشند و با نشان دادن وضع خوب مالی شان، دیگر انسان ها را تحقیر کرده و نکوهش می کنند! وای بر آن مردمی که خیال می کنند مال و دارایی می تواند آنها را جاودان ساخته و مایه تفاخر آنها بوده و موجب تمسخر و تحقیر دیگران قرار گیرد. هرگز چنین نیست و آنها قطعاً در آتش افکنده می شوند. هیچ می دانید آن آتش چه آتشی است؟ آتشی است که خدا افروخته، آتشی است که سراسر وجود آنها را فرامی گیرد، آتشی است که برای ثروتمندان از خدا بی خبر افروخته شده و آتشی است که همانند ستون های بلند در انتظار هوا داران نکوهش گر، از قعر جهنم تا به اجسام پلید آنها سر بر کشیده.»

گرامی فرزندانم! برایم بنویسید از چه نوع مطلبی بیشتر خوششان می آید تا در نامه هایم برایتان بنویسم؟ البته می دانم از قرآن و حدیث، بیشتر از هر چیز دیگر لذت می برید؛ ولی منظورم این است که بعد از این دو به چه چیزی بیشتر علاقمندید؟ ای امیدان من! آیا داستان «بهار قهرمان و زمستان

ستمکار» را برای رفقاییتان هم خوانده اید؟ از آنها هم نظر خواهی کرده اید. اشکالات و انتقاداتشان را برایم بازگو کنید!! متشکرم.

ای فرزندان با گذشت و پر سخاوتی! من یادم رفته بود برای بچه های خاله فاطمی قوچ بخرم و می دانید که پسر خاله عزیز شما، نوزاد زیبایی است و از سوغاتی شما خوشحال می شود. حالا هر کدام از شما که سخاوتمندان زیادت را است - که هر دو بس سخاوتمندید قوچتان را به پسر خاله جان بدهید و اگر در این مسابقه پیشتاز بودید، با یکدیگر شرکت کرده و یک قوچ را به شرکت به او بدهید و یکی از مشترکات را برای خود نگه دارید، تا در این مسابقه برنده شوید! از قول من به تمام دوستانتان بالاخص به معلمین مهربان و فداکاران که نیروی خداداد ایشان را در راه پیشرفت و تعامل شما به کار می گیرند، سلام برسانید. نامه شما در ۱/۲۸ به دستم رسید. ۵۲/۱/۲۹ دوستدار سلامتی شما، پدرتان.

[illegible][illegible]

نامه های منتشر نشده زندان (۹)

از تجمّل پیرھیزید...

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام پر از شورم بر هسمرم. امروز (۱۱/۱۷) نامه ۱۱/۸ شما را خواندم. من ۱۱/۹ نامه‌ای برای شما نوشتم. امید است به دستتان رسیده باشد. در نامه‌تان آورده بودید حاج آقاخان یک دست مبل خریده‌اند و می‌خواهند بر ما لطف کرده و آن را به ما هدیه کنند. من از الطاف پدرانه ایشان بسیار متشکرم و بدون اینکه کوچک‌ترین تعارفی در میان باشد، همیشه خود را مدیون زحمات و احساسات بی‌دریغ ایشان می‌دانم و دلم می‌خواهد شما این پیشنهاد مرا به زوایای نورانی آگاهی درویشان بفرسید و در آن خلوتگاهی که جز نور آگاهی آگاهی مذهبی راه بر هر چیز دیگری از قبیل خوندنمایی، فخرفروشی، برتری‌جویی، چشم و هم‌چشمی، رقابت و اشرافیت، بسته شده به محاسبه بنشینید و بنا به ضرب‌المثل معروف، کلاه حقیقت‌جویی خود را قاضی کنید و در داشتن و نداشتن میل یک ابراز بی‌منصفانه نمائید و ببینیدشید که آیا مبل داشتن در شرایط خانوادگی و اجتماعی فعلی ما ضرورت دارد؟ آیا این منطقی است برای باز دادن که عملی پوچ و غیر اخلاقی است، دست به چنین عملی می‌بازیم؟ آیا یک ضرورت زندگی است که با نداشتن آن، لطمه‌ای به مصالح زیستمان بخورد؟ آیا صحیح است در طول سال، چند ساعتی چند نفر از میهمانان ما که قطعاً همگی شان، اقوام، بعضی خواهران و برادران اسلامی‌م‌اند و از فخرفروشی، متنفر، برای اینکه از مبل استفاده کنند؛ ما پولی را که می‌تواند سرمایه کسب برای رئیس یک خانواده باشد، نگه داشته و تمایلات نفسانی خودمان را ارضاء کنیم؟ حتماً در جواب خواهید گفت: درست است، ولی قیمت اولیه‌اش چهار هزار تومان بود. اما باید بگویم اگر شما خیلی محترمانه، در ضمن ابراز تشکر و ارائه دلائلتان، پیشنهاد حاج آقا را رد کنید، ممکن است ایشان در خرید مجدد مبل کمی به تأمل بنشینند و از خرید مجدد آن صرف‌نظر کنند که منطق‌هایی از قبیل: «دلم را زده»، «دمده شده»، «رنگش را نمی‌پسندم»... خوشگل تراش آمده»، «سال نو و وسائل و اثاثیه نو»، «قبل‌آمردم این را دیده‌اند و حالا باید عوض کنم» و تصورات ذهنی‌ای که علت و زیرساخت تصمیمات عملی می‌شود همانند: «موقعیت اجتماعی ام با داشتن یک زندگی اشرافی رو به‌پود می‌گذارد»، «در نزد مردم محترم‌تر و با راج می‌شوم»، «تحسین مردم را بر می‌انگیزم و از این رهگذر کمبودهایم را جبران می‌کنم

هیچ، بر پشته‌ای از امتیازات بالا می‌روم و از فراز این امتیازات، بر ژرفای پستی‌ها نظاره می‌کنم» و هزاران منطق و تصورات دیگری از این قماش، که همگی همراز حقیقت است و از یک زندگی صحیح فاصله‌ای بسیار دورتر دارد. باز می‌پرسم: فایده مبل چیست؟ مبل که برای جابه‌جا کردن و نظافت زیرش، باید هر روز به مقداری زیاد انرژی مصرف کرد و کلی وقت هدر داد و روزها و هفته‌ها و ماه‌ها این عمل را تکرار کرد. مگر می‌شدانی سر رسد و ما بخواییم با نشان دادن آنها قیامت می‌دهیم و تمایل به بزرگنمایی خود را ارضاء کنیم؟ لایذ در پاسخ خواهید گفت: چه بخواییم و چه نخواهیم ما در شرایط زمانی قرار گرفته‌ایم که چنین وضعی را بر ما تحمیل می‌کند، زیرا مردم اهل نظم و ترتیب شده‌اند و از به هم ریختگی سر و وضع و لباسشان گریزانند و خانهای که میلمان نباشد، عملاً پدیداره که می‌رود در شمار سنت‌های باارزش و مثبت این مرز و بوم شود به هیچ انگاشته، توهین به ساحت مقدس تمدن کرده و جمود فکری و ارتجاع خود را به اثبات رسانده است! من درست گفتار شما را می‌پذیرم و بر تمامی آن صحنه می‌گذارم، ولی عقلمندم کمی هم به گفته‌های من توجه کنید:

اولاً میهمانان ما همان طور که قبلاً گفتیم از اقوامان تجاوز نمی‌کنند و از آن تیپ افرادی نیستند که خط اتوی شلوارشان خط کش شخصیشان باشد یا بخواهند با تیزی خط اتو، ارتجاع را ذبح کنند، یا با صافی و جلای بلوز و چادرشان بخواهند جاده صاف کن دست‌اندازهای شخصیتی باشند و ثانیاً اگر واقعاً چنین مسئله‌ای رواج پیدا کند و میهمانان ما «فرش و زیلو نشینی» را فرورویختن کاخ ترقی و پیشرفت بدانند، آن گاه است که به تهیه نیمکت‌ها و صندلی‌های چوبی مبادرت ورزیم تا نه نظام پر لباس آنها دستخوش هرج و مرج شود و نه بر اسراف و تبدیل اقتصاد مصرفی که پدیده‌ای اشرافی است، صحنه بگذاریم و نه با گذشت فاصله‌ای چند ماهه، بلکه چند ساعته که مد ساعتی مافوق زمان دارد چهار هزار تومان را به سیصد تومان تبدیل می‌کنم؛ بلکه از صندلی و نیمکت چوبی بهره می‌گیریم که هم بهانه اهانت به مقدسات پیشروی

زمان را از ارباب تجمل گرفته باشیم و هم پس از چندمین سال استفاده از آن سود ببریم که حتماً خواهیم برد بتوانیم مجدداً آنها را که مثلاً پنجاه تومان خریده‌ایم به چهل و پنج تومان بفروشیم! پس از شما خواهش می‌کنم از حاج آقا بخاوید آنها را بفروشند و گر چه رنگش مورد پسندشان نیست، با آنها بسازند!! پیشنهاد دوم: وقتی نامه من به دست شما برسد، بیش از دو ماه از زندانم باقی مانده که چون انشاء‌الله روز سی و یک فروردین از شما خواهد شد و این فاصله کوتاه ارزش آن را یک ندارد که شما بچه‌ها را تنها گذارده و با تحمل زحمت مسافرت به ملاقاتم بیایید، لذا اگر صلاح بدانید این مدت را صبر کنید تا من در تهران شما را ملاقات کنم. این پیشنهاد بدان معنا نیست که در صورت توفیق و رضایت شما، حتی برای روز آزادی هم شما به مشهد مشرف نشوید. باشد که چند روزی در جوار مرقد حضرت ثامن الائمه علیه‌السلام از حضرت باری طلب پوزش کنم و سپس به تهران بیایم. تا شما چه صلاح بدانید. از قول من به خانم جان، خانم بزرگ، حاج آقا، مهمان خان، اخوان، همشیره‌ها و شوهران و فرزندان شما و به یژه عباس آقا سلام با ایلاغ دار. بد.

فرزندان عزیزم که آنها را بی اندازه دوستشان دارم؛ هر روز که می‌گذرد، یک روز به آزاد شدنم نزدیک می‌شود و طولی نمی‌کشد که این دو ماه هم، به گونه لحظه‌ای هر چه زودتر، سپری می‌شود و من در جمع زیبا و پرشور شما از گرمی و محبتتان خوشه‌هایی از صفا و زیبایی می‌چشم. این بزرگ‌ترین آرزوی من است که در پرتو نور آگاهی و بینش شما که هر روز از روز قبل بیشتر می‌شود و از مثبتات زمانتان بهترین بهره‌ها را می‌گیرید من هم استفاده کنم و همه باهم در جهت یک زندگی اسلامی پر معنویت و آتیه‌ای بهتر به پیش رویم و این امکان‌پذیر نیست، از بر سر سایه بهتر درس خواندن شما و بهتر مسائل را بررسی کردن. از طرف من به همه بچه‌ها؛ صدیقه خانم، قاسم آقا، سعید آقا، سعیده جانم، انبیه جام و بقیه سلام برسانید. فرزندانم! یادتان باشد کلبه نصرت درستان را برای من بنویسید.

خدانگهدارتان ۵۲/۱۱/۱۷



نامه های منتشر نشده زندان (۱۲)

انسان باشهامت، مخفی کاری نمی کند...

بسم الله الرحمن الرحيم.

فرزندنان عزیزم سلام! چند روزی در انتظار بودم که پس از رسیدن به تهران برابرم نامه ای بنویسید؛ ولی نمی دانم چطور شده که تا حالا شما برای من نامه ای ننوشته اید. فقط پرروز (۱۲/۵) از مادر جان نامه کوتاه و مختصری به دستم رسید. من در این نامه مضمون قسمتی از نامه «جواهر لعل نهرو» نخست وزیر سابق هندوستان را که از زندان برای دخترش نوشته، برای شما می نویسم. می دانید که هندوستان مستعمره انگلستان بود، یعنی انگلیسی ها پایشان را از گلیم خودشان فراتر گذاشته و به کشور هندوستان تجاوز کرده و به زور اسلحه، بر مردم هندوستان حکومت کرده و تمام حقوق آنها را پایمال می کردند. انگلیسی ها از هیچ گونه ظلم و ستم فروگذار نکرده و ثروت های خدادادی مردم آن سرزمین را می چاییدند تا اینکه بالاخره مردم از دست تجاوزات و بی عدالتی های انگلستان به ستوه آمده و تصمیم می گیرند کشور عزیزشان را از چنگال انگلیسی ها بیرون بیاورند. مردم برای استقلال آزادی میهنشان کوشش های فراوانی می کردند، چون انگلیسی ها دلشان نمی خواست از آن همه منفعتی که از هند نصیبشان می شد، چشم ببوشند، لذا مردم شرافتمند و باارزشی را که نمی خواستند اجازه دهند کشورشان زیر بار ظلم و ستم انگلستان باقی بماند، یا به زندان می افکندند یا می کشتند. در میان ده ها هزار نفر مردمی که برای رهایی مملکتشان در زندان به سر می بردند، به «جواهر لعل نهرو» بر می خوریم که از زندان برای

فرزندش نامه می نویسد و اینک مضمون نامه او: گاهی که انسان در زندگی دچار تردید می شود و نمی داند چه کاری را باید انجام دهد، یعنی نمی تواند بفهمد کاری که تصمیم گرفته انجام دهد، آیا درست است یا نادرست؟ لذا برای اینکه تشخیص دهد کارش درست است یا غلط، بهتر است یک آزمایش کوچکی بکند. این آزمایش به انسان کمک فراوانی می کند و آن آزمایش این است که انسان ببیند کاری را می خواهد انجام دهد، آیا می تواند آن را علنی و در مقابل چشم مردم انجام دهد یا خیر؟ بنابراین هر کاری که انسان علاقمند است آن را مخفیانه انجام دهد، کار غلطی است. پس نباید هیچ کاری را مخفیانه انجام داد، زیرا میل به پنهان کردن اعمال از ترس ناشی می شود و می دانید که هیچ چیز برای انسان از ترس بدتر نیست. انسان باید همیشه دلیر باشد و هر کس دلیر و باشهامت باشد، کارهایش را از مردم مخفی نگه نمی دارد، زیرا کارهایش غلط نیست که از مردم پنهان کند. هر کس دلیر و باشهامت و شجاع باشد، از انجام کارهای خوب و علنی نمی هراسد. هر کس دلیر و نیکوکار باشد، هرگز کاری انجام نمی دهد که از آن شرمسار و سرافکنده شود. نتیجه اینکه کسانی که کارهای ناشایست انجام می دهند، علاوه بر اینکه آدم های بدی هستند، آدم های ترسو و بزدلی بار می آیند و می دانید که آدم ترسو به ده شاهی هم نمی ارزد. دلم می خواهد درباره مسافرتی که به مشهد کرده اید، شرحی برابرم بنویسید. یعنی برابرم بگویید قطار چه نوع مرکبی است؟ برای

مسافرت قطار بهتر است یا ماشین؟ اگر قطار بهتر است، دلیلش چیست و نواقص ماشین کدام است؟ و اگر ماشین بهتر است، چه مزیتی بر قطار دارد؟ همچنین برابرم بنویسید همسفرهای شما در قطار چگونه مردمی بودند؟ آیا مردمان با تربیت و خوبی بودند یا به عکس آدم های بی تربیت و بدی بودند؟ اگر خوب بودند چه دلیلی برای خوبیشان می دانید و اگر بد بودند علت بدی آنها چه بود؟ خلاصه من در انتظار تاریخچه ای از مسافرت شما به مشهد هستم که در هر نامه قسمتی از آن را برابرم مفصلاً شرح دهید. در نامه هایی که برابرم می فرستید، نقاشی و خط درشت یادتان نرود. از قول من به همه بچه ها و همشاگردی هایتان و بالاخص به معلمین عالیقدرتان سلام برسانید و به معلمتان بگویید پدر جان مامی گویند اگر من در تهران نیستم که مستقیماً از زحمات شما قدردانی کنم، ولی از زندان مشهد بهترین و خالصانه ترین تحیات را برای شما می فرستم و از خداوند متعال خواستارم که در انجام وظیفه مهم «تعلیم و تربیت» که رسالت انبیاء عظام بود موفق باشید! پدرتان که بی اندازه دوستتان دارد. به شما قول داده بودم که راجع به حاشیه نویسی های قرآن برای شما مطلبی بنویسم. انشاء الله در نامه بعدی خواهم نوشت. ۵۲/۱۲/۱۴

بسم الله الرحمن الرحيم
 در هر چه نام من علیکم . خرد نه هر نام علیکم . آگاه
 که با ظلمت فرست میگردید ، شب از پشت شیشه قطاری به پهنه کاخ امورش
 بیابان نگاه کرده اید یا نه ؟ و آیا در میان اموره تاریکی ، در آن دور دستها
 کوهی چراغی را دیده اید یا نه ؟ اگر دیده باشید خوب میدانید : آن نور
 چقدر زیاده و چقدر آرایش نداشت !! نامه های شاه می برآید ، مانند جهان
 چراغ ، بلکه هزاران بار چرخه زیاده تر است ! از نامه که گمان نور میبارد و نورش
 چشمک زن ، از لای لای تاریکیها ، بلکه نیست اطراف را گرفته راه خود را مار میگذرد
 و در میان ظلمت میخکوب میشود و دنیا را از آرایش را با خورشید بقیع سرسبز میگذرد
 میدانید چرا ؟ برای آنکه احساس سنگین شما را نوازش داده و هر روز روان
 فریاد می شود و دقتی روان زیاده است - آت - آت - قرآن و کلمات بسیار
 خوب میفهمید و خوب تا به عمل میکنید و در نتیجه حقوق کسی را با پایمال نموده و کسی
 آزاد و ادب نمیرسانید و با کارهای خوب و سنگین مردم را از تاریکیهای سیاه
 روانی ، بدی دور ... نجات میدهید ! بیرون میگردانید اینهمه اسید از کجای
 من پیدا شده ؟ از آنجا که آقا معصی فدا کار و دلزد داردید . دار آنجا که مردم
 مدبر اینک ادبانش خدا شناس و مسلمانند و به پیشرفت و ترقی شما علاقه مند
 از طرف من بابت و حق گردانید سلام رسانید . فرزندان من جایزه بابت آنکه
 از من گرفته اید تا من بیکر میگویم و از خداوند مشقت دارم : هر روز و موقوفی که
 در هر یک از اینها . بدست که از خداوند دل بدست دارد = ۵۲، ۱۲، ۲۴

نامه های منتشر نشده زندان (۱۱)

هیچ مقیاسی ارزش معنویت را نشان نمی دهد...

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دختر مهربانم سلام علیکم. انشاءالله حالتان بسیار خوب است. زهره جانم! احادیثی که برای من نوشته بودید، درس بزرگی برای یک زندگی سالم خداپسند بود. واقعاً گفته‌های ائمه معصومین و بالاخص حضرت محمد (ص) چنان در انسان تأثیر می‌کند که گویی آب سردی است که بر جگر تفتیده‌ای می‌بارد و تشنه‌ای می‌نوشد. واقعاً خداوند مرا چه باسعادت آفرید که فرزندی همانند شما به من عنایت فرمود، فرزندی که علاقه‌اش به دستورات حضرت

محمد(ص) بیش از هر چیز دیگری است و هیچ چیز در نظرش به اندازه خدا و قرآن ارزش ندارد. دختر عزیزم! می‌دانید که حضرت محمد (ص) برای آن فرزندی که به مادرش کمک می‌کند چقدر ارزش قائل شده؟ می‌دانید به آن کسانی که در راه تحصیل دانش گام می‌زنند چه اندازه ارج می‌نهد؟ هیچ مقیاسی در این جهان وجود ندارد تا بتوان با آن، ارزش این چنین معنویاتی را سنجید! خداوند شما را در کارهایی مثبت و مفیدتان موفق بدارد. دختر عزیزم قطعاً وضع درسشان بسیار خوب است و خانم

معلمتان از شما رضایت کامل دارند. من امیدوارم امسال از بهترین دانش آموزان مدرسه تان باشید. زهره جانم این بار که برابم نامه می نویسد چون آخرین نامه تان خواهد بود چند حدیث و چند آیه از کلام الله بیاورید و در ضمن مرا از آن نقاشی های زیبایان هم محروم نکنید. به امید دیدارتان! آنکه بی حد و حصر دوستت دارد. پدرت ۵۲/۱۲/۲۴

[illegible][illegible]

نامه های منتشر نشده زندان (۱۴)

از نعمت اسلام بر خود می بالیم...

بسم الله الرحمن الرحيم

خاضعانه ام بر اوین عظام که با افکار منورشان بزرگ نعمت اسلام را در کودکی به من تلقین و انوار تابناک دین را در درونم استقرار بخشیدند. گاه که با خود خلوت می‌کنم، بر این سعادت که خداوند نصیب کرده، غرق در دنیایی از غرور شده و نوعی احساس استغناء، سراسر وجودم را فرا می‌گیرد. در کنار این بی‌نیازی و در ژرفای آن خودنگری، گهگاهی کابوس طرز تفکرهای غیر اسلامی که ممکن بود در محیطی دیگر و در شرایطی غیر از شرایط خانوادگی ام پیدا شود چنان اضطرابی می‌آفریند که در همان لحظه در کاخ با عظمت بالندگی عقیدتی، به کوخ ضد مذهبی و ضد تکاملی نزول می‌کنم. این صعود و نزول آن قدر که تعادلی در من نسبت به مقدار تأثیرم پذیرش این طرز تفکر به پدید آورده، صدها بلکه هزاران بار خضوع و خاکساری نسبت به عظمت شما ایجاد کرده که با آفریدن جوی مذهبی در محیط خانواده، راه وصول به بهترین ایدئولوژی‌های برهان بخش ما برابم هموار کرده‌اید. و! چه سعادت‌ی که خداوند ابوینی مسلمان نصیبم کرد! به خدا سوگند از صمیم دل درودتان می‌فرستم و خود را برای ابد می‌دون شما می‌دانم!! اگر این سرور و آن غرور با هزاران واسطه پیدا شود و چنین «ناچیزی حقیقی» را در برابر آستانه باشکوه شما به وجود آورد، نسبت به ارمان دهنده این مکتب چه می‌کند؟ اگر هزاران بار دیگر از ده هزاران بار خاکسترش را بر باد دهند و باز بخواهند تکرار کند، میلیون‌ها برابر بر تعهد

وفاداریش می‌افزاید و بر این اصرار دلخوش است و باز هم اصرار می‌کند که با شیر اندرون شد و با هزاران بار جان دادن بیشتر از پیش تقویت شود. پس کاملاً به جا است («پیشیزی» بی ارزش به خود اجازه دهد؛ پای از گلیم فراتر نهاده و در صف ارزشداران، بعثت «ارزش مطلق» را به پیشگاه ابویین ارزشمندش تبریک گفته و توفیق آشنایی بیش از پیش خود آنها را، نسبت به حقائق و ستاره‌های درخشانی که به دست بدسگالان، به زیر توده‌اش از میغ نهان شده‌اند، از فرستنده نغمه‌های آسمانی روح افرا و رهایی بخش جهان شمول، خواستار شود. عظمت آورنده این مکتب، حضرت محمد از قدرت سازندگی اسلام نمودار می‌شود. در مکان و زمانی دست به تبلیغ می‌زند که جهل و سیه‌روزی بر سراسر شبه جزیره سایه افکنده و گند دماغ جاهلیت، فضای عربستان را غیر قابل تحمل نموده، رذالت و کوتاه فکری‌های ابلهانه تا به آن پایه رشد نموده که به نام به اصطلاح غیرت، دست به اعمالی وحشیانه و ضد انسانی می‌زنند و محترم ترین موجود را زنده به گور می‌کنند.

محمد(ص) در عرصه اجتماع، سیاست، اقتصاد، اخلاق و غیرت پادر فضای بی‌کراں و کشور بی‌مرز بعثت می‌گذارد و برای نشان دادن حقیقت غیرت و نمایان ساختن موقعیت زن، به مانند بوسیدن دست علی(ع)، دست فاطمه(س) را می‌بوسد. چه فاطمه زن است و علی مرد و در آن زمان قدر این موجود با عظمت، مجهول و به حشش از راه غیرتی احمقانه تجاوز می‌رفت. محمد(ص)

با بحثش زن را آزاد کرد و مقام حقیقی اش را به مردم باز شناساند، ولی افسوس که تعصبات جاهلی مجدداً در بعضی از خانواده‌های به اصطلاح مذهبی رسوخ کرده و بازن رفتاری غیر اسلامی دارند. حضرت محمد (ص) زن را در اکثر شئون زندگی اعم از خرید، فروش، تجارت، زراعت، صنعت، سیاست، ضمانت و... آزاد گذاشت تا چه رسد به معاشرت با اقوام و دوستان و بهره‌گیری از مباحات اسلامی و حتی در تحصیل علم پا را فراتر نهاد و فراگیری آن را دوشادوش مردان و فریضه اعلام کرد! ولی افسوس و صد افسوس که بد آموزی‌های ارتجاعی، حقایق را واژگون کرده و به خورد مردم زمان ماده داده است. واقعاً حق است که وقتی دوازدهمین وصی پیامبر ظهور می کند، بگویند دین جدید آورده و از اسلام منحرف گشته، چه آن قدر پیراپره بر آن بسته و آن قدر حشو و زوائد بدعت ایجاد کرده‌اند که این سهله سمحه به دینی دست و پا گیر مشکل و غیر قابل تطبیق با زندگی انسانی انسان پیدا شده!

خداوند را به عظمت این روز بزرگ که قید اسارت را از گردن انسان‌ها، بالاخص از گردن نحیف زن برداشت، سوگند می‌دهم همگی ما را از شر بد آموزی‌های صنفی بیکارها و مفتخواران نجات بخشد!

کوچک حقیقی شما فرزندان سید اسدالله لاجوردی

بسم الله الرحمن الرحيم حسين آقا سلام عليكم . فرزند مهربانم غيبه اتم آنگاه که با قطار مسافرت میکردید، شب از پشت شیشه قطار به پهنه خاموش بیابان نگاه کرده اید یا نه؟ و آیا در میان انبوه تاریکی، در آن دور دستها، نور سوسوی چراغی را دیده اید یا نه؟ اگر دیده باشید خوب میدانید: آن نور چقدر زیبا و چقدر آرامش بخش است! نامهای شما هم برای من، مانند همان چراغ، بلکه هزاران بار بیشتر زیبا تر است! از نامه های شما نیز بسیار در دلورش عشق زان از لای لای تاریکیها شکسته است! اطرافم را گرفته راه نور را مار میگذرد و در میان قلبم میخکوب میشود و دنیای من از آرامش را با غورش تعلیم سرازیر میکند میدانید چرا؟ برای اینکه احساس میکنم شما را رسیده اید و هر روز سوادتان زیادتر میشود و دقتی که در یادتان زیاد شده است - آه - قرآن و دستورات پیامبر را خوب میفهمید و خوب تا نه اعمال میکنید و در نتیجه حقوق کسی را پایمال نموده و کسی را از او دین نمیبرید و با کارهای خوب و نیکیان مردمان را تاراج نمیکنید - لودای بدی و... نجات میدهید! پس عزیزم میدانید امید از کجا برای من پیدا شده؟ از آنجا که آقا معینی خدا کار دلسوز داردید. دانا و بخشنده و مهربان! اینک ادبانش خدا را شکر و ستایش و به پیشرفت و ترقی شما علاقمندم از طرف من بابت و حق گردید و سلام بر شما فرزندم! من جایزه نابزرگ از دست گرفته اید بشما تبریک میکنم و از خداوند مسئلت دارم؛ هر روز موفق تر و بهتر شوید و بزرگتر شوید. بدرت که از جادو دل دینت دارد ۵۲، ۱۲، ۲۴

بسم الله الرحمن الرحيم دختر مهربانم سلام عليكم . از آن حال بسیار خوشم است زهره حیاتم احادیثی که برای من نوشته بودید، درس بزرگی برای من بود و خداوند بود! واقعا گفته های آقا معصوم بسیار صحت بخشد چنانکه در آن کتاب ترسید که گویی آب سردی است که بر جگر تفتیده تشنه ای میخورید و واقعا خداوند را چه با سعادت آفرید که فرزندی همانند شما به من عطا فرمود! فرزند که علاقه آن به دستورات حضرت محمد (ص) بیشتر از هر چیز دیگر است - هیچ چیز را از من باز نماند - خداوند قرآن را در من نهاد! دختر عزیزم میدانید حضرت محمد (ص) برای آن فرزند که به مادرش میگفت چقدر را در من قائل شده؟ میدانید بر آن کتاب در راه تحصیل درس تمام میرند چه اندازه ارج میدهند؟ هیچ معیاری در اینها وجود ندارد! میتوان با آن، از هر فرایح چوب معتزاتی را سنجید! خداوند شما را در کتابی ثبت و معین و مرقوم بدارد. دختر عزیزم قطعاً و قطع در شان بسیار خوب است و خانم محبتان از شما رضایت کامل دارند! من امید دارم اسال از این منبع دانش آموزان مدرسه عالی باشند. زهره حیاتم این بار که با نام نامه های نویسد - چون آفرین نامه من - خواهد بود - حین حدیث و صیغه آیه از کلام اله بیدارید و در فهم از آن نقاشیهای زیبا من هم محو نمیشود میدانید بزرگوار! آنکه به حد و حدیث دست دارد ۵۲، ۱۲، ۲۴

نامه های منتشر نشده زندان (۱۳)

علمی مفید است که انسان را به ایمان نزدیک کند...

امید از کجا برای من پیدا شده؟ از آنجا که آقا معلم فداکار و دلسوزی دارید. از آنجا که مدرسه تان مدرسه ای است که اولیایش خداشناس و مسلمانند و به پیشرفت و ترقی شما علاقمندند. از طرف من به ایشان و همشاگردی هایتان سلام برسانید. فرزندم! من جایزه هایی را که از مدرسه گرفته اید به شما تبریک می گویم و از خداوند مسئلت دارم هر روز موفق تر و زنگ تر بشوید. پدرت که از جان و دل دوستت دارد. ۵۲/۱۲/۲۴

اطرافم را گرفته، راه خود را باز می کند و در میان قلبم میخکوب می شود و دنیایی از آرامش را با خودش به قلبم سرازیر می کند. می دانید چرا؟ برای اینکه احساس می کنم شما با سواد شده اید و هر روز سوادتان زیادتر می شود و وقتی سوادتان زیاد باشد انشاء الله قرآن و دستورات پیامبر را خوب می فهمید و خوب به آنها عمل می کنید و در نتیجه حقوق کسی را پایمال نکرده و به کسی آزار و اذیت نمی رسانید و با کارهای خوب و نیکیان مردم را از تاریکی های بی سوادی، بدی و... نجات می دهید! پس عزیزم می دانید که این همه

بسم الله الرحمن الرحيم حسين آقا سلام عليكم . فرزند مهربانم نمی دانم آنگاه که با قطار مسافرت می کردید، شب از پشت شیشه قطار به پهنه خاموش بیابان نگاه کرده اید یا نه؟ و آیا در میان انبوه تاریکی، در آن دور دستها، سوسوی چراغی را دیده اید یا نه؟ اگر دیده باشید خوب می دانید آن نور چقدر زیبا و چقدر آرامش بخش است. نامه های شما هم برای من، مانند همان چراغ، بلکه هزاران بار زیبا تر است! از نامه هایتان نور می بارد و نورش چشمک زنان از لای لای تاریکی هایی که سخت

بسیار مثبتی را به بار آورده و موجب صرف انرژی مکرر آنها در مسیر مطلوب و منطقی می‌گردد.

۸. از آنجا که بیشترین مسئولیت رسیدگی به وضع خانواده زندانیان از سوی «انجمن حمایت از زندانیان» به عهده مسئولین زندان‌ها محول شده، بر مسئولین زندان‌هاست که حضور فعال و مستمر در زندان‌ها داشته و مشکلات شخصی و خانوادگی آنان را از نزدیک بررسی و در رفع آنها (در حد امکان) بکوشند. ۹. پرسنل زندان به هیچ وجه من‌الوجه نبایستی از زندانیان به منظور انجام کارهای شخصی خود استفاده کنند و حق ندارند کوچک‌ترین هدیه، ولو حبه قندی یا دانه‌ی خرمایی از زندانی بپذیرند.

۱۰. با برخورد‌های اخلاقی، عاطفی و سالم به زندانی امکان دهیم تا بتواند بدون اضطراب و وا همه، انتقادات و مسائلش را با ما در میان گذاشته و مطرح نماید.

۱۱. اگر خدای نخواستہ کوچک‌ترین تخلفی یا سوءاستفاده‌ای از مأموری مشاهده شود، بدون اغماض سریعاً و قاطعانه با او برخورد شود تا انشاء... محیطی سالم و سالم‌ساز به ارمغان آریم. در همین جا لازم است «از کلیه برادران و مأمورین و همکارم در سراسر کشور که صادقانه و به‌طور شبانه‌روزی، اوقات شریفشان را صرف بهسازی زندانیان می‌کنند، صمیمانه تشکر و قدردانی نمایم و از خداوند جل و علی برای یکایکشان تقاضای توفیق بیشتر داشته باشم.

۱۲. از امکانات و درآمد «انجمن حمایت از زندانیان» جز در راه مصالح زندانیان و خانواده‌آنان استفاده نشود.

۱۳. ایجاد و نگهداری فضای سبز و گلکاری در محوطه‌ها و هواخوری‌ها تاثیر به‌سزایی در بالا بردن روحیه پرسنل و روحیه زندانیان دارد و محیط زیست زندان را مساعدتر و قابل پذیرش‌تر می‌سازد؛ لذا ضمن تشکر از زحمات آن عزیزان در امر پاکسازی، تنظیف و رنگ‌آمیزی زندان‌ها، امید است باز هم تلاشی مجدد را اعمال فرمایند و با به‌کارگیری وسیع نیروی زندانیان داوطلب، کلیه محوطه‌ها و هواخوری‌هایی را که امکان زیباسازی و گلکاری دارد، هر چه سریع‌تر آماده سازند تا در فصل بهاران همراه با طبیعت شاداب، شاهد و ناظر تحولی عظیم و زیبا باشیم.

۱۴. لازم است کلیه درمانگاه‌ها، خوابگاه، باشگاه‌ها، آشپزخانه‌ها، حمام‌ها، توالت‌ها، محوطه‌ها، هواخوری‌ها و... پیوسته مورد بازدید مسئولین قرار گیرد تا اگر نقیصه‌ای مشاهده شد، از گسترش آن جلوگیری و نسبت به رفع آن اقدام شود.

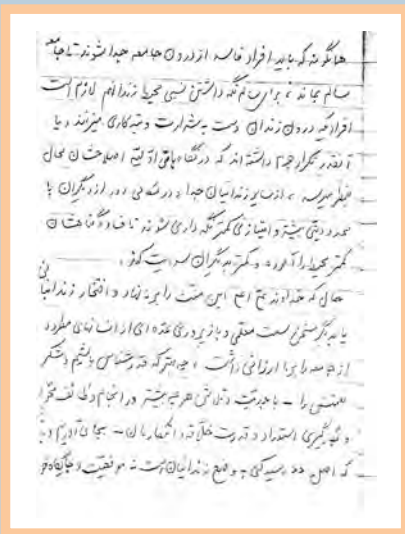
۱۵. مسئول فرهنگی یا مسول زندان از یکایک زندانیان بخواهد علل و انگیزه ارتکاب جرمشان را آن گونه که بوده، بدون کم و کاست و یا اغراق بنویسند و پس از وصول، جهت بهره‌برداری و برنامه‌ریزی به دفتر طرح و برنامه سازمان ارسال دارند. ۱۶. زندانیانی که مایل باشند (با ذکر نام یا بدون ذکر نام)، می‌توانند سرگذشت خود را برای تنبه و عبرت دیگران مکتوب و یا برای مسئول زندان و یا مسئول فرهنگی بیان کنند و در صورت لزوم و رضایت آنان، صدای آنها ضبط و به دفتر طرح و برنامه سازمان ارسال شود.

۱۷. رموزها، کنایه‌ها، اشارات، اصطلاحات و واژه‌های خاص زندانیان گردآوری و با شرح و تبیین آنها، به دفتر طرح و برنامه سازمان ارسال شود.

۱۸. برای هر یک از زندانیان پرونده شخصیتی تشکیل و کلیه منش‌ها، رفتارها، برخوردها، تخلفات، جرائم خدمات، فعالیت‌ها، خلیقات، اثرگذاری‌ها، تأثیرپذیری‌ها، تنبیهات، تشویقات، تغییرات روحی و عملی عوامل مؤثر در تغییر و تحول، نوع بزه، سوابق و... در آن ثبت شود.

۱۹. به منظور رفع نیاز طبیعی زندانیان و همسرانشان، بسیار مناسب است در صورت امکان محلی جهت ملاقات خصوصی زندانیان در نظر گرفته شود.

۲۰. نسبت به بهداشت، درمان، تغذیه سالم و کافی و محل نگهداری اطفال، نوجوانان و جوانان، به ترتیب دقت بیشتری به



- ورزش‌های سنگین تا ساعت ۱۲/۳۰.
- ج) ادای فریضه ظهر و صرف ناهار و استراحت تا ۱۴/۳۰
- چ) حضور در محل کار یا شرکت در ورزش و نظام جمع تا ۱۸/۳۰
- ح) صرف شام و ادای فریضه تا ۲۰/۰۰.
- خ) شرکت در مراسم مذهبی تا ۲۱/۰۰.
- د) انجام کارهای شخصی تا ۲۲/۰۰ و رأس ساعت ۲۲/۰۰ اعلان خاموشی.
- ذ) مقدار زمانی که صرف کلاس‌های درسی می‌شود از ساعات ورزش کسر گردد.
- ر) بدیهی است برنامه ورزشی ارائه شده (برای گروه‌های تازه‌وارد) باید تدریجاً اجرا شود تا پس از تمرینات حدوداً یک ماهه، آمادگی اجرای کامل را پیدا کنند.
- ز) استعمال دخانیات در اردوگاه به کلی ممنوع است.
- ژ) به همراه داشتن پول و لوازندک به کلی ممنوع است.
- سیداسدا... لاجوردی
- رئیس سازمان زندان‌ها و اقدامات تأمینی و تربیتی کشور

- عمل آورده و در امر تربیت و بازپروری آنان فعالیت و تلاشی بیش از بزرگسالان اعمال شود.
- ۲۱. همکاری وسیع و گسترده با بنگاه تعاون و صناعی زندانیان الزامی است.
- ۲۲. به منظور تأمین مواد و ویتامین‌های لازم به فروشگاه‌ها توصیه می‌شود به مقدار تقاضای زندانیان میوه و سبزیجات و لبنیات در دسترسشان قرار گیرد.
- ۲۳. در پایان هر سال (اسفندماه)، سه نفر از برادران یا خواهرانی که بهترین خدمات را درون بندها به زندانیان اهداء فرموده‌اند، با ذکر دلایل، معرفی شوند تا به ترتیب جوائزی بدانان تقدیم شود.
- ۲۴. به منظور سم زدایی از جسم و ایجاد عادت به ترک اعتیاد معتادان، برنامه روزانه اردوگاه‌های کار به شرح زیر خدمتتان تقدیم می‌شود.
- الف) بیدار باش یک ربع مانده به اذان صبح
- ب) ادای فریضه صبح تا یک ربع بعد از اذان
- پ) نرمش و دو و شرکت در مراسم صبحگاهی تا ۷ صبح.
- ت) صرف صبحانه و نظافت عمومی تا ۸/۳۰ صبح.
- ث) حضور در محل کار یا شرکت در نظام جمع و

آنچه در پی می آید، دستورالعمل منتشر نشده شهید لاجوردی خطاب به مدیران کل زندان های سراسر کشور است که در آغازین روز مسئولیت وی در سازمان زندان ها در سال ۱۳۶۸ به نگارش در آمده است. این سند به خودی خود آئینه نگاه نافذ آن شهید به حقوق زندانیان و وظایف مسئولین زندان هاست.

خط مشی و دستورالعمل ارشادی، اجرایی سازمان زندان ها

همان گونه که مستحضری هدف نظام مقدس جمهوری اسلامی از کفر و زندان، انتقام جویی و شکنجه نیست، بلکه به منظور متنبه و بیدار کردن وجدان خفته یا غافل انسان هائی است که به دلایل گوناگون دست به جرم و جنایت آورده‌اند و ثانیاً به منظور پاک و سالم نگهداشتن جامعه از وجود کسانی است که ممکن است فساد و تبهکاری را به دیگران سرایت دهند.

به یاد داشته باشیم که کیفر مجرم صرفاً در اختیار مقام و مرجع قضایی است. اگر قاضی، مجرمی را به زندان محکوم کرد، فقط باید محدودیت زندانی و جدایی از جامعه را تحمل کند و از هر نوع کیفر دیگری درباره او الزاماً باید اجتناب ورزید؛ بنابراین کیفرهایی نظیر ترشروی، پرخاش، تحقیر، خشونت، به کار بردن الفاظ سبک و رکبک، سختگیری و خدای ناخواسته ضرب و شتم، علاوه بر اینکه اثرات سازنده زندان را خنثی خواهد کرد، موجب عذاب اخروی نیز خواهد بود، لذا سخن زندانبان باید نافذتر و شیرین تر از معلم، نگاهش عمیق تر و پرمعناتر از روانکاو، کردار و اعمالش مؤثرتر از هر مصاحب دین و رفیق، اخلاقش فراتر از هر پدر دلسوز و مهربان و قدرتش مساوی و منطبق بر قانون (نه خودباخته و نه دیکتاتور زورگو) باشد.

حال که خداوند علی، اعلی، این منت را بر ما نهاد و افتخار

حال که تصمیم داریم به حول و قوه الهی از خود و از «میز»
رها شویم و در مسیر بارورسازی روح و اندیشه انسان های
در بند که چشم امید و اصلاح به زندانبان و مربیان خود
دارند، شتابان حرکت کنیم، نکاتی چند تذکرأ به عرض
می رسد:

الف) قبل از اشتغال به هر کاری (اعم از هنری، صنعتی، کشاورزی و حرفه‌آموزی) در مسیر سواد آموزی قرار گرفته باشد.

ج) در صورت عدم دسترسی به آموزشیاران نهضت سوادآموزی یا عدم امکانات نظیر کلاس (از دیگر زندانیان باسواد با رعایت اولویت‌ها)، حتی درون بندها و آسایشگاه‌ها استفاده شود.

۴. از آنجا که ضعف اعتقاد به خدا و قیامت، از بارزترین عوامل ارتکاب جرم و گناه است، بر ماست که در بارور ساختن اعتقادات مذهبی آنان کوشا باشیم.

۵. از آنجا که بیکاری و فراوانی اوقات فراغت نیز یکی از

[illegible]

و متبع عتده که گفته ها ، سخنهای درشت بزرگ و ناموس را در دهان می نهد .
 بیاد دارم : که بمن خبر مرگ در اختیار مقام در جمع قضائی است که اگر قضای مجری رای زندان محکوم گردد ، فقط باید محدودیت زندان و جداول از حد معارضت کند و در خارج کینه و بگریه و دیار ادا الزامی باید احتیاط و رزق و نیازهای کمترین را بفرستد : ترش رویی و بد خلقی ، خشم ، خست و گشادگی ، انطام مسک و در کتب ، سخت گیری و دعای استخوانه ضرب رستم ، علاوه بر آنکه اثرات سازنده زندان را خنثی خواهد کرد ، موجب عذاب اخروی نیز خواهد بود ؛ لذا زندانیان باید سخنش نماند و در شیرین ترانم تعتم ، گفتاش عیق و در پی منافع قرار ندهد ، کردار و اعمالش موثر تر از هر مناصب و رفیق ، اخلاقیات از راه برادر و سرور و برادران و قدرش مساوی و متعلق بر قانون (نه خود ساخته) است و بکمال خود زودگی باشد . همین لازم است باین نکته توجه نمود :

از آنجایی که هر انسانی به رفیق و همدم، سخت نیازمند است و از طرفی لازم است در جهت رشد و تکامل خود کوشا باشد و از سویی دیگر محیط زندان‌ها معمولاً جایگاه انسان‌های خطاکار و بعضاً بزهکاران حرفه‌ای و مجرمین به عادت است، سالم‌ترین دوست و بهترین وسیله سرگرمی و تکامل، کتاب است، لذا زندانیان می‌توانند از کتاب‌های موجود در کتابخانه زندان، «حتی درون بندها»، با رعایت ضوابط استفاده کنند و در صورتی که مایل باشند می‌توانند از طریق فروشگاه یا مأمور خرید زندان و یا مسئول فرهنگی با هزینه شخصی کتاب‌های مورد نظر خود را مشروط بر اینکه اولاً ورود آنها به زندان ممنوع نباشد. ثانیاً هنگام آزادی به کتابخانه زندان اهداء کنند، تهیه نمایند.

۷. از آنجا که می‌توان پذیرفت عقل سالم در بدن سالم است، بر مسئولین زندان‌هاست که ورزش را برای همه زندانیان اجباری کنند تا از کسالت جدا شوند. این امر در خصوص جوانان و نوجوانان اثرات



نامه منتشر نشده شهید لاجوردی به فرزندش

در جبهه های نبرد علیه صهیونیست ها در لبنان

آرزویت جز انتظار شهادت نباشد...

ضد بشر غاصب و چه بسا ظالم تر و سفاک تر! امید است رزمندگان در همه جبهه ها موفق شوند و ریشه همه ظلم ها و جنایت ها و نابرابری ها را برکنند و عدالت اسلامی را در پهنه گیتی به همه مستضعفان و محرومان (فرهنگی و مادی) عرضه دارند و استقرارش بکشند.

فرزندم! تاریخ کمتر چنین موقعیتی را فراهم می آورد. فرصت را غنیمت شمار که بهترین فرصت هاست و نسل ها باید پدید آید و بگذرد تا امامی عادل را به رهبری بیند که تو و من و مادر این زانیم و باید قدرش بشناسیم و فرصت را از دست ندهیم.

فرزندم! همه جبابره در برابر امام ات ایستاده اند و او یک تنه در مقابل همه مستکبران، قد برافراشته و بر سینه همه طاغوتیان دست رد کوفته که خدای، دستش پر توان تر فرماید و ما را بر فرمانبرداریش استوارتر سازد. فرزندم! از دعا فراموشمان مدار و با سرعت به سوی پروردگارت بشتاب.

پدرت: سید اسدالله ۲۲/۴/۱۳۶۱

برند که، «انهم یحسنون صنعا». عجیب است که انسان پیوسته در خسران، بدی هایش را نبیند، سهل است کورتر هم می شود و زیبایی های شگفت انگیز انسان های تکامل یافته خدائی را با همه نور و جلال نمی بیند.

خدایا! بر ما رسوبیان وامانده، ترحم فرما و غوطه ور شدن بیش از حد ما را از ما بگیر و دست ما را در دست پروازیان بگذار، شاید که میل و خواست صعود در ما هم پدید آید، وگرنه بالاترین ترحم اینکه برای جلوگیری از غرقه بیشتر، هر چه زودتر ملاقاتمان را با فرشته قابض دار و راحت تحقق بخشای! آمین! و آمین!

فرزندم! اسرائیل غاصب است و فلسطین عزیز، مظلوم و مردم مسلمان و شیعه جنوب لبنان، مظلوم تر و آن کس که علیه ستمکاران و به نفع مظلومان بستیزد، عالی ترین مقام های ممکن انسانی را به خود اختصاص خواهد داد!! فرزندم! همان طور که می دانی امت حزب الله ایران چونان فلسطینیان و لبنانیان مسلمان، مظلومند و چه بسا مظلوم تر و بعثیون، ستمگرند و متجاوز، چونان صهیونیست های

بسم الله الرحمن الرحيم

فرزندم که چون برادری دلبندی. امید است آرزویت جز انتظار شهادت نباشد و مصداق واقعی، «ومنهم من ينتظر» باشی و در این سرای تجارت، خدایت بر پربارترین تجارت ها رهنمون گرداند که، «هل اذکم علی تجارت تنحیکم من عذاب الیم؟ تو نمون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله. . .» و در این داد و ستد، جزئی از آنچه می ستانی، با اذن پروردگارت، شفاعت پدری باشد که جز گناه و معصیت باری، توشه ای نیندوخته و توفیق حرکت سریع به سوی الله از او سلب گردیده!!

فرزندم! بهترین عزیزانمان در بهترین و زیباترین وجه ممکن به لقاء الله شتافتند و پیمان را با خدا آن گونه که بستند وفا کردند و ما ماندیم و در این ماندن پاره ای چونان شما در انتظار شهادت، روز و ساعت شماری می کنند و کوچک ترین تغییری در تصمیماتشان پدید نمی آید، «و ما بدلوا تبدیلا» و برخی چونان من و دیگر رسوبیان دنیائی، پای بر لجنزار مادیت می کوبند و بر این پایکوبی اصرار دارند و گمان می

رای نسبت به این دعوا را به پیشگاه خدا ارجاع می دهیم...

می ماند و اراده لازم جهت برخورد با آن را شاهد نیستیم؛ لذا با توجه به اینکه گذشت زمان، اثر لازم حکم دادگاه در رابطه با زدودن اثرات مخرب اتهامات واهی مشارالیه در جامعه را کمرنگ نموده است، ضمن ابراز تأسف شدید و گله مندی نسبت به این بی مهری قوه قضاییه و با توجه به کهولت سن آقای امیر انتظام، خانواده شهید لاجوردی، رأی نسبت به این دعوا را به پیشگاه باکفایت خداوند متعال ارجاع داده و مردم آگاه و ارجمند کشور را به داوری فرا می خواند.

فان الشاهد هو الحاکم

از طرف خانواده شهید سید اسدالله لاجوردی

روشن بینی شناخته شده بود؛ در راه خدا بلاهای بزرگ را به جان می خرید و در میدان های سخت حاضر بود. لذا ما خانواده آن یار صدیق امام و رهبری، در همان سال، شکایت نامه ای را تنظیم و به دادگاه کشور اسلامی مان اظهار تظلم نمودیم تا با اقدام به موقع دادگاه، از تشویش اذهان عمومی جلوگیری به عمل آید.

سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین بشکست
قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود
اما جای بسی شگفتی است که در نظام مقدس اسلامی مان پرونده ای چنین روشن، حدود هشت سال مسکوت باقی

نامه خانواده شهید لاجوردی به دادگاه انقلاب در باره شکایت از عباس امیر انتظام

بسم الله الرحمن الرحيم
ریاست محترم دادگاه انقلاب اسلامی

سلام علیکم
همان گونه که مستحضری آقای عباس امیر انتظام در اوایل شهریور ۱۳۷۷، موارد اتهامی فراوانی را در مصاحبه خود با رادیوهای بیگانه نسبت به شهید و الامقام، حاج سید اسدالله لاجوردی، ابراز داشتند.

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان به زشتی برد
شهید بزرگواری که به گفته رهبر فرزانه انقلاب، در تمام دوران مبارزات اسلامی، به اخلاص و صبر و مقاومت و



■ غریبانه

پرویز بیگی حبیب آبادی

یاران چه غریبانه، رفتند از این خانه
هم سوخته شمع ما، هم سوخته پروانه
بشکسته سبوهامان، خون است به دلها مان
فریاد فغان دارد، دردی کش میخانه
هر سوی نظر کردم، هر کوی گذر کردم
خاکستر و خون دیدم، ویرانه به ویرانه
افتاده سری سوئی، گلگون شده گیسوئی
دیگر نبود دستی تا موی کند شانه
تا سر به بدن باشد، این جامه کفن باشد
فریاد اباذرها، ره بسته به بیگانه
لبخند سروری کو، سرمستی و شوری کو
هم کوزه نگون گشته، هم ریخته پیمانه
آتش شده در خرمن، وای من و وای من
از خانه نشان دارد، خاکستر کاشانه
ای وای که یارانم، گل های بهار انم
رفتند از این خانه، رفتند غریبانه

■ مرگ سپیده

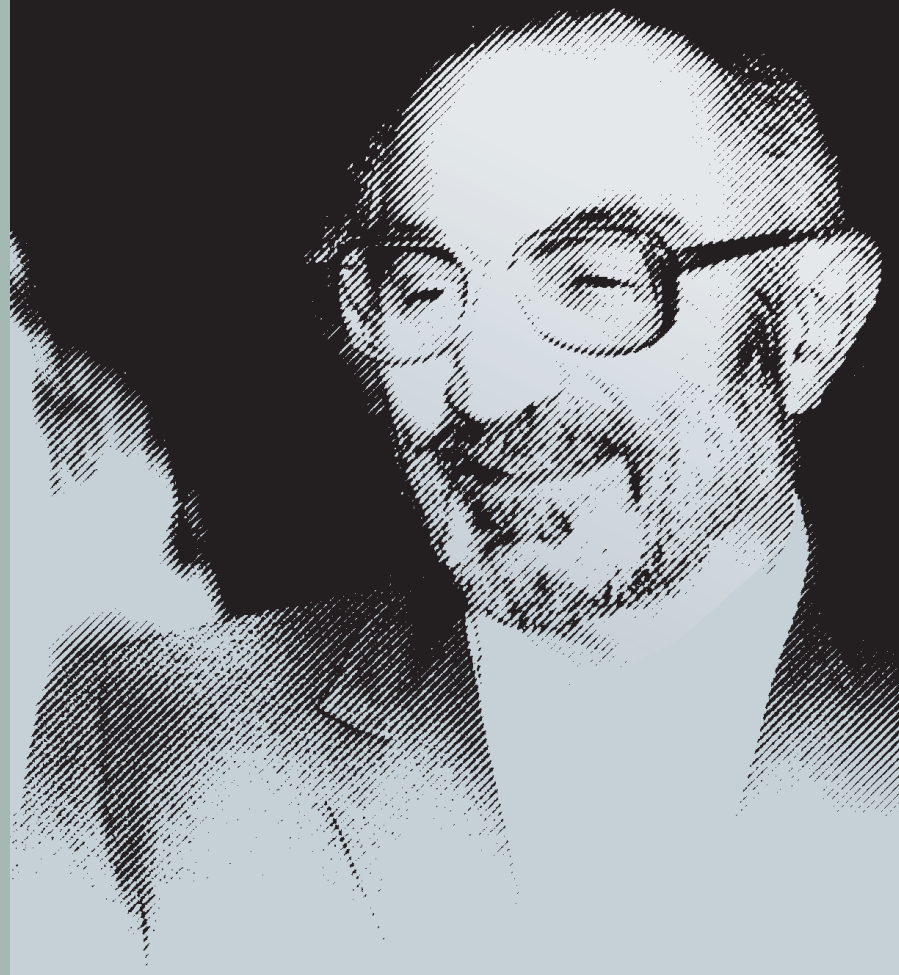
علی معلم دامغانی

■ غزل اقیانوس ها

علیرضا قزوه

قحط باران بود و روز مرگ اقیانوس ها
شب نخفتیم از صدای گریه فانوس ها
آه دنیا باز در مرگ شقایق صبر کرد
آه لعنت بر زبان بسته ناقوس ها
کهکشان در کهکشان، اسطوره می غلتد به خاک
برتر از اسطوره های عهد دقیانوس ها
کو قلمدان صداقت، کو مرکبدان درد
حسن خود را می نمایانند این طاووس ها
کاروان صبحگاهی با شهیدان رفته است
تابه کی سر می نهی بر بالش کابوس ها
چهره آئینه همامن سخت پنهان مانده است
پرده بردارید از خوش رقصی سالوس ها

گزین شدند و سوار گزیده را کشتند
سیه بیوش برادر، سپیده را کشتند
حرامیان همه شب را به حيله کوشیدند
چراغ قافله را با سحر خموشیدند
شکوه جلوه عمر دو باره را بردند
چو ابر تیره فروغ ستاره را بردند
مگر ز قافله بوی جنون نمی شنوی
ز رودخانه مگر بوی خون نمی شنوی
سیه بیوش برادر که از پدر ماندیم
دلیل رفت و یتیمانه از سفر ماندیم
شب سیاه چه گویم که ماه گم کردیم
سیه بیوش برادر که راه گم کردیم
چه ساده دل که دل خویش با گمان دادیم
حرامزاده طاغوت را امان دادیم
بیا به نام شهیدان ره، به کار شویم
کفن بیوش که با یکدگر سوار شویم



حارس الثورة

إن الحديث عن سلوك الشهيد اسد الله لاجوردي وأدائه لا يشكل حديثاً عن شخص واحد، وإنما نستطيع من خلال استعراض حياة هذا الرجل الحافلة بالنضال والصمود استعراض أهم أحداث التاريخ المعاصر لإيران الإسلامية وخاصة في الأعوام المتأزمة الأولى للثورة. وكانت الأعوام الأخيرة لحياة هذا الشهيد الكريم قد اقترنت مع أخطر حقب الثورة. وكان له دور فريد في تسجيل المصير الذي تبين عن نوايا الأعداء اللدودين للثورة. وما من شك أن هذا الأمر يستدعي إجراء دراسات عديدة ومعقدة على نطاق واسع، وإن نسيان عظمة هذا الرجل وتأثيره الفريد في الجوانب المختلفة يفتح المجال أمام أعداء الثورة لإيجاد الشبهات والأكاذيب الهدامة كما كان هكذا حتى الآن.

لقد كان الشهيد لاجوردي إنساناً ملتزماً رسالياً وكان يتدقق بكل مبدأ مهما كان أصولياً وينظر إليه نظرة ناقدة وشاكّة وما لم يتأكد من صحة الشيء بنظرته الذكية والناقدة لم يؤيد صحته ولا ينفذه وكان لا يخشى ملامة الأعداء في إنجاز ما كان يؤمن به وكان مستقيماً وثابت العزيمة يتحرك نحو إحقاق حقوق المظلومين. وكان الشهيد لاجوردي من النواذر في دهره حيث كان ينظر إلى الدنيا و

أحداثها بعين البصيرة ثم يتوجه بنظرته الذكية والعالمية لاختبار الأفكار المختلفة وليميز الصالح من الطالح من الأمور ويتوصل إلى قدرات مدهشة. وكان الشهيد لاجوردي يتمتع بمجموعة من الصفات البارعة في جانب المعتقد والفعل التي لا يمكن الحصول عليها إلا في رحاب الجهاد على الصعيدين الداخلي والخارجي وعندما كانت تحصل هذه الصفات كانت تؤدي بالإنسان إلى بصيرة ويقين إبراهيمي حنيف بحيث إذا كان العالم بأسره يشهد على صحة أمر باطل كان ذلك لم يحدث أي زلل في معتقد هؤلاء الرجال المؤمنين بالأحرار وأرادتهم. لقد استطاع الشهيد لاجوردي الذي يتحلى بمجموعة شاملة من السجايا كالشفقة والرحمة إلى جانب حزمه وجده في الأمور أن يسدي خدمات قيمة ويؤدي دوراً كبيراً جداً في سبيل صيانة الثورة واجتيازها أكبر الحواجز التي وضعها العدو أمامها في مكانته كـ "حارس للثورة".

إن مجلة شاهد ياران وهي اليوم في بداية الربيع تدعو الاحبة إلى التطرق إلى الحيوية والصفاء الذي كان يسود حياة هذا الرجل الحافلة بالآثار والتضحية والصمود الذي تحمل المرارات الكبيرة وهو يقف في الصف الأمامي من النضال وفي زمرة أولئك المناضلين المتواضعين حيث كانت حياته وسلامته قبل الثورة وما بعدها تشكلان الدرع الواقعي للنظام والقيادة وكان لا يتوقع شيئاً سوى رضا الله والجهاد في سبيل إقامة العدل في حياته وقد تقبل بذلك ملامة الصديق وحقد العدو بكل هدوء بما يليق بعباد الله المخلصين وفي نهاية المطاف وقع على وثيقة حياته الباعثة للفخر والحافلة بالبركة متخطياً بدم رأسه مستشهداً كمولاه.

● رئيس التحرير



■ تندیس حماسه
رضا اسماعیلی

آن شب که ستاره ظفر گل می کرد
تندیس حماسه و خطر گل می کرد

از زخم شقیقه تو خون می بارید
خون توبه گونه سحر گل می کرد

■ بوسه بر آفتاب
قیصر امین پور

نوشیدن نور ناب کاری است شگفت
این پرسش را جواب، کاری است شگفت
تو گونه یک شهید را بوسیدی
بوسیدن آفتاب کاری است شگفت □

بیا به خانه آلاله ها سری بزنیم
ز داغ بادل خود حرف دیگری بزنیم
به یک بنفشه، صمیمانه تسلیم گوئیم
سری به مجلس سوگ کبوتری بزنیم
شبی به حلقه درگاه دوست دل بندیم
اگر چه وانگند، دست کم دری بزنیم

■ سرخ مردن
امیری فیروزکوهی

خوشا چون سروها استادنی سبز
خوشا چون برگ ها افتادنی سبز
خوشا چون گل به فصلی، سرخ مردن
خوشا در فصل دیگر، زادنی سبز

■ نشان سرفرازی
حسن حسینی

کس چون تو طریق پاکبازی نگرفت
با زخم، نشان سرفرازی نگرفت
ز این پیش دلاورا کسی چون تو شگفت
حیثیت مرگ را به بازی نگرفت □

هلا پاسداران آئین سرخ
سواران شوریده بر زین سرخ
به شعر دلیری تصاویر سبز
به دیوان مردی مضامین سرخ
از این باغ، زنگار زردی زدود
وفاتان به آن عهد دیرین سرخ
گذشتید چون از حصار خزان
چه دیدید آن سوی پرچین سرخ
پس از برگریزان و پرپر شدن
مبارک شما را گل آذین سرخ

■ مگو دریغ شهید
حمید سبزواری

چون جغد مگو دریغ بر خاک شهید
بس کن سخن از سینه صد چاک شهید
در هودج نور رفت تا بزم ملیک
از دامن خاک پیکر پاک شهید □

قبله انتخاب

در چشمه نور شستشو کرد شهید
بر قبله انتخاب، رو کرد شهید
آن گاه نماز عشق را قامت بست
پس سجده به خاک کوی او کرد شهید

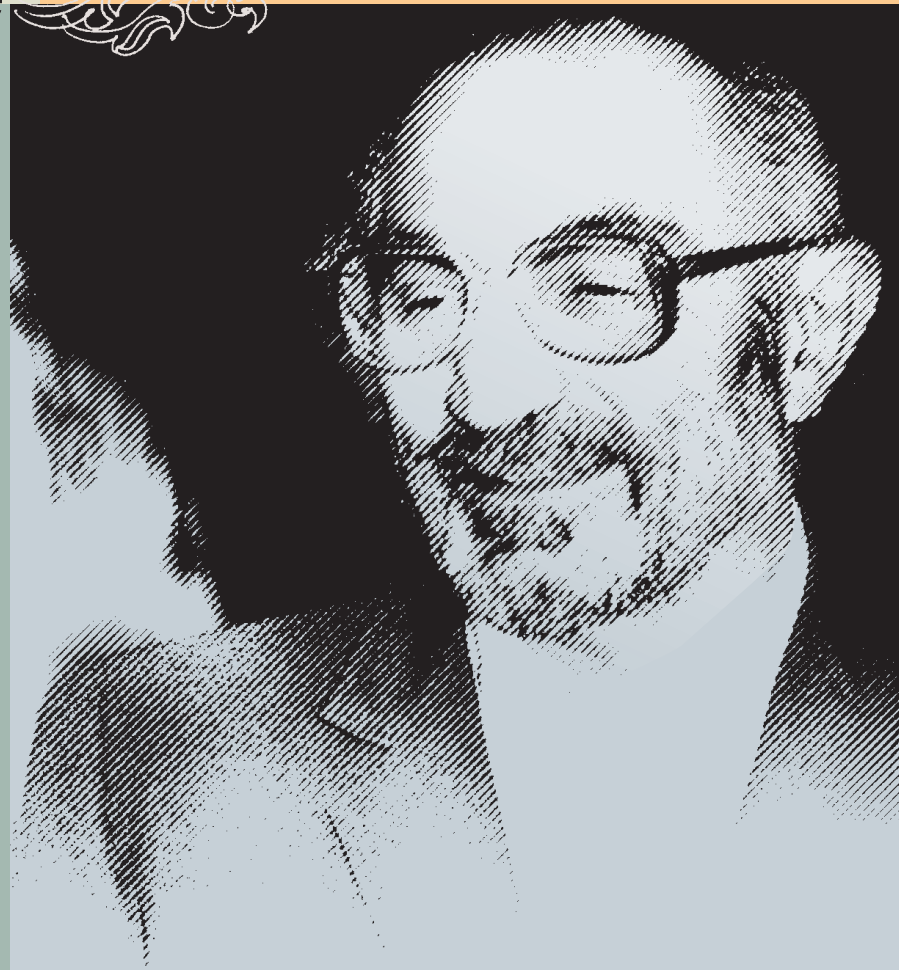
Prologue



REVOLUTION'S GUARD

Speaking about Martyr Lajvardi's thoughts and functions is not only speaking of a personality, but by reviewing his life which is enriched by resistance and struggle against injustice, the most important events of Islamic Revolution history, especially in critical years, may be accurately studied. The responsibility period of this honorable Martyr is coincident with one of the most crucial periods of Revolution's history. In addition, his unique role in creating a condition which was inconsistent with enemies' intentions should be widely and deeply studied in many respects, because neglecting of effects and greatness of his various functions, undoubtedly will create a suitable condition for Revolution's enemies to fabricate destructive lies as before. Martyr Lajvardi was a thoughtful man who criticized even the most fundamental principles and did not proceed any action until he was absolutely confident of clarity and rightness of an idea, but when he was confident, did not consider any blame and struggled to find the truth and administer justice.

He was one of rarities of the time who intelligently studied the world and events and tactfully tested various ideas and achieved a surprising ability in distinguishing truth and false. He owned many wonderful characteristics which are not attainable unless by spiritual and external Jihad and when somebody approaches this pavillion, he is equipped with a noble insight that enables him to continue



his way without any hesitation, even though all people accept an untrue affair.

Martyr Lajvardi was a collection of kindness and decisiveness in thought and action as "Revolution' Guard" presented valuable services in the field of causing Revolution to pass of the most dangerous ambushes, so that his role in protecting of newly established Islamic System is in a very high rank after Imam and the presence of people.

Shahedeyara at the threshold of spring, invites you to a celebration of vitality and purity of a great man's life who was always in the front line of struggling against injustice and tolerated unbearable tortures and sufferings, whereas he was one of the most humble combatants who had sacrificed his health and life for defending Leader and Islamic System and did not requested anything except God's satisfaction and Jihad in the way of administering justice, and finally signed his existence report with his blood.

Editor-in-Chief